

۱

الا يا ايها الساقى ادر كاساً وناولها
 به بوی ناله‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
 مرا دو منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
 به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
 که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
 ز تاب جعد عشقینش چه خون افتاد در دلها
 چرخ فریاد می دارد که پر بشدید محملها
 که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
 کجا دانستند حال ما سبکباران ساحلها
 نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
 حضوری گر همی خواهی آرزو غایب مشو حافظ
 مثنی مائلق من تهوی دح الدنيا و اهلها

ساقی به شرح غزل ۸، بیت ۱.

{ معنای مصراع اول: ای ساقی جام می را به گردش آور و به من برسان.
 سودی گفته است که حافظ این مصراع را از یزید بن معاویه تضمین کرده و اصل شعر
 یزید از این قرار است:

انا المسموم ما عندی بنریاق و لا راقی
 ادر کاساً وناولها الا یا ایها الساقی

(شرح سودی بر حافظ، ج ۱، ص ۱). علامه قزوینی در یک بحث ده صفحه‌ای تشکیک
 محققان‌های بر قول سودی وارد می‌کند و فهرست مفصلی از کتابهایی که مظان یافتن شعر
 یزید بوده یاد می‌کند که در آنها نشانی از این ابیات نیست. بعد حدس می‌زند که مسلمانان
 متعصب ترك معاصر سودی این حکایت را بر ساخته‌اند. یعنی شعر را به یزید و سپس تضمین
 آن را به حافظ نسبت داده‌اند. تا خوانندگان حافظ را بر مانند و نسبت به او بدبین سازند.

سپس در پایان بحث می گوید که به احتمال قوی با توجه به مضامین و الفاظ موجود در این ابیات مانند راقی، مسموم، کاس، نریاق و نظایر آن که دقیقاً در یکی از غزلیات سعدی به این مطلع:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی نیز آمده. این دو مصرع یا دو بیت منسوب به یزید باید به الهام از غزل سعدی، در فاصله بین سعدی و حافظ سروده شده باشد (۱) «بعضی تضمینهای حافظ» نوشته محمد قزوینی، یادگار، سال اول، شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۲۴، ص ۶۵-۷۸.

— که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلهای نظیر مضمون این بیت که عشق آسان نمائست ولی بسی خطرهای مشکلات به همراه دارد در شعر حافظ نمونه های دیگر هم دارد:

— ناز پرورد تنعم تسرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
— تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
— تو خفته ای و نسد عشق را کرانه پدید ببارك الله از این ره که نیست پیاپی
— سر در باده عشق تو روباه سود آه از این راه که دروی خطری نیست که نیست
— در ره عشق از آن سوی فنا صد خطرست تا نگویی که جو عمرم به سر آمد رستم

مرکز به عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۸
(۲) معنای بیت: به امید ناله گشایی باد صبا (۱) شرح غزل ۴، بیت ۱) از طره زلف او، از دست جعد مشکین او — لابد از آن جهت که در قبال باد صبا مقاومت می کرده و به آسانی گسوده نمی شده است تا رایحه اش تسلی بخش عاشقان باشد — از شدت بیقراری و انتظار بسیاری دلها خون و طاقتها طاق شد یا ساده تر: در این امید که باد صبا عطر گیسوی او را بپراکند و به مشام مشتاقان برساند، بسیاری کسان در رنج و بیقرارند، حافظ بارها این مضمون را به معایر گوناگون بیان کرده است:

— به ادب ناله گشایی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیزست به هم برمرزش
— تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان بگشود ناله ای و در آرزو بیست
— خواهم از زلف بتان ناله گشایی کردن فکر دورست همانا که خطا می نم
خون در دل افتادن، یا خون در جگر افتادن، یا خون شدن دل، در ابیات دیگر حافظ به کار رفته است:

— دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم چون ناله بسی خون دلم در جگر افتاد
— بادل خون شده چون ناله خوشش باید بود هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

- جگر چون نافه ام خون گست کم‌زیم نمی‌باید جزای آنکه بازلفت سخن از جین خطا گفتیم
 - به‌بوی آنکه به‌مستی بیوسم آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
 - از آن رنگ رخم خون در دل افتاد وز آن گلشن به خرم مبتلا کرد

غالب کلمات و تعابیر این بیت دو یا چند معنی دارد که شبکه در هم تنیده‌ای از مراعات نظیر و ایهام ساخته‌اند. بوی دو معنی دارد: الف) رایحه؛ ب) امید و آرزو. نافه هم همینطور: الف) ناف آهوی مشکین که شرحش خواهد آمد؛ ب) استعاره از حلقه خوشبوی گیسو. نافه‌گشایی هم: الف) عمل بریدن ناف یا نافه آهو؛ ب) استعاره از عطر پراکنی زلف یا گشوده شدن حلقه‌هایش. تاب هم: الف) پیچ و شکن؛ ب) رنج و شکنج، چنانکه در جای دیگر تاب را به دو معنی به کار برده است: چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی. مشکین هم: الف) سیاه؛ ب) مشک‌آمیز و دارای رایحه مشک. خون در دل افتادن هم دو معنی دارد: الف) اشاره به خونی که در دل (ناف) آهوی مشکین می‌افتد و جمع می‌شود؛ ب) دلخون یا خونین دل شدن یا به تعبیر دیگر حافظ که تا امروز هم رواج دارد، خونین جگر شدن، یعنی به کمال رنج و محنت افتادن. ضمناً بر همه اینها بیفزایند که در خم گیسوی یار «جای دلهای عزیز است».

آهوی مشکین که در ختن و ختا (خطا) یافت می‌شود (که رصع‌رای ختن آهوی مشکین آمد) نافه دارد. «نافه کیسه‌ای است به حجم يك نارنج که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن، در زیر جلد، نزدیک عضو تناسلی حیران قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده‌ای قهوه‌بی رنگ و غنی شکل خارج می‌گردد که بسیار خوشبو و معطر است و به نام مشک موسوم است...» (فرهنگ معین). خواجه نصیر طوسی می‌نویسد: «آهوی مشک را بگیرند و دست بر شکم و اندامهای او مالند، تا خونی که در حوالی ناف او باشد به نافه شود، و چون سرد شود بینند، و چون معلوم شود که دیگر خون به آنجا نخواهد شد، نافه را بگیرند و بیاویزند، تا مدت یکسال. و هر خون که پیش از کشتن او در نافه شود پاره‌های بزرگ باشد؛ و هر چه قطره قطره در آنجا شده باشد، چون شافیهاء بسته محکم شده آن را در میان مشک باز یابند و گفته‌اند که (آن) آهو که سنبل و بهمین می‌خورد، مشک از آن تولد می‌کند. اما انواع مشک بهترین مشکها مشک ختنی باشد که از میان ولایت خطا آرند...» (تسویخ‌نامه ایلخانی، ص ۲۴۷-۲۴۸؛ نیز «شرح سودی بر حافظ»، ج ۱، ص ۷-۸).

۳) عیش: عیش در عربی به معنای زیست و زندگی است. در فارسی هم به همین معنی، یعنی مطلق زندگی به کار رفته و هم تحول معنی داده و به معنای خونی و خوشگذرانی و

عشرت به کار می رود. چنانکه سعدی گوید:

- بلای خماریست در عیش مل سلحدار خارست با شاه گل

(کلیات، ص ۲۷۹)

- یکی را یمنندان درش دوستان کجا ماندش عیش در بوستان

(پیشین، ص ۲۲۹)

این کلمه در حافظ به معنای اصلی یعنی زندگی هم به کار رفته:

- مجوی عیش خوش از دور وازگون سبهر...

- در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

- نمی بینم نشاط عیش در کس

اما بیشتر به معنای مترادف با عشرت است:

- هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی...

- در عیش نقد کوش که چون آبخور نمایند...

- عیش بی یار مهنا اقزونی: مهیا نشود یار کجاست

- خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست...

- محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

- شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

- دیگران قرعۀ قسمت همه بر عیش زدند...

- باشد که گوی شبی در این میان توان زد

- گلبن عیش می دمد ساقی گلزار کو

- جنت نقدست اینجا عیش و عشرت تازه کن...

- عیش یا آدمی چند پر براده کنی

- ... ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

در این مصراع «مراد منزل جانان چه امن عیش چون هر دم...» مناسب تر آن است که عیش

را به معنی اخیر (خوشی، خوشگذرانی، عشرت) بگیریم.

- فریاد داشتن: سعدی گوید:

چو عندسبب چه فریادهای که می دارم تو از غرور جوانی هنوز در خوابی

(کلیات، ص ۶۰۴)

همچنین:

فریاد می دارد رقیب از دست مشتاقان او آواز مطرب در سرا زحمت بود بواب را
(کلیات، ص ۴۱۴)

۴) می ← شرح غزل ۱۳.

- سجاده: از ریشه سجود و به معنای جای نماز است و معمولاً پارچه یا فرش است که در ظاهر نگه داشتن آن کوشش می شود، و راهبان و بعضی از صوفیه و متشرعان در این امر مبالغه می کنند؛ و سجاده به آب کشیدن که کنایه از وسواس طهارت و افراط در زهد است و هنوز هم در محاوره به کار می رود، اشاره به همین سابقه دارد. یعنی باخرزی می نویسد: «... و هر درویشی را باید که سجاده ای باشد خاص که بر آن نماز گزارد و بر آنجا نشیند. سجاده، صوفی را حکم مسجد است» (اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۹۸). حافظ به مقدسائی چون سجاده، تسبیح، خرقة، خانقاه، مسجد، نماز، روزه و غیره به طنز نگاه کرده است.

- خود گرفتم کافکنم سجاده، چون سوسن به دوش همچو گل بر خرقة رنگ می سلمانی بود؟
- به کوی میفروشانش به جامی بر نمی گیرند زهی سجاده تقوا که يك ساغر نمی ارزد
- دل و سجاده حافظ ببرد باده فروسی گر شرابش ز کف ساقی مهوش باسد
- ز کوی میکند دوشش به دوش می بردند امام شهر که سجاده می کشید به دوش
- سوی زندان فلندر به رهاورد سفر دل و شیطانی و سجاده طامات بریم
- نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده خرقة تر دامن و سجاده شراب آلوده
آری سجاده که باید اینهمه پاکیزه باشد در شعر حافظ برای رفع ریا، همواره مانند خرقة به می آلوده و به تعبیر از تطهیر می شود. مضمون این بیت (به می سجاده رنگین کن) کمابیش مشابه است با این بیت دیگر حافظ:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
و چه بسا ملهم از این بیت خواجو است:

با خرقة به خون دل پیمانه نشوئی با پیرمغان بر سر پیمان نشوان بود

(دیوان، ص ۶۷۱).

- پیر / پیرمغان: غزالی در ارج و اهمیت شأن پیر می نویسد: «چون پیر به دست آورد، کار خوش باید که جمله با وی گذارد و تصرف خود اندر باقی کند و بداند که منفعت وی اندر خطای پیر، بیش از آن بود که اندر صواب خویش. و هر چه شود از پیر که وجه آن بپردازد، باید

که از قصه موسی و خضر - علیهما السلام - یاد آورد که آن برای حکایت پیر و مرید است، که مشایخ چیرها بدانسته باشند که به غفل فراسر آن توان شده (کیمیا، ج ۲، ص ۳۴). حافظ به شهادت دیوانش ذهن و فوق عرفانی پیشرفته‌ای دارد. علی‌الخصوص شیفته اندیشه‌های ملامتی است (۱- حافظ و ملامت‌گری: شرح غزل ۲۰۴). ولی به دلیل انتقادهایی که نسبت به صوفیه و خانقاده‌نشینان و ارباب صومعه دارد، پیداست که صوفی رسمی حرفه‌ای نیست (۱- صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱)، و با خانقاه (۱- غزل ۳۳، بیت ۱) و صومعه (۱- شرح غزل ۲، بیت ۲) میانه خوبی ندارد و پشمینه‌پوشی او از ساده‌پوشی و به قصد رها کردن رنگهای تعلق است و با خرقة زهد (۱- خرقة: شرح غزل ۲، بیت ۲) ازرق پوشان فرق دارد. قطع نظر از افسانه‌ها، هیچ سند قاطعی که حکایت از سرسپردگی حافظ به يك پیر = مرشد = شیخ = ولی! واقعی یعنی مشایخ طریقت داشته باشد در دست نیست. اما سخن از پیر و ولی و مرشد و دلیل راه و نظایر آن در دیوان وی بسیار است. در اندیشیدن حافظ به پیر سه مرحله مشخص مشهود است: الف) سرگستگی و آرزوی یافتن دلیل راه؛ ب) پی بردن به لزوم پیر و تأیید این ضرورت؛ پ) یافتن و بلکه آفریدن پیری اساطیری به نام پیر مغان.

الف) سرگستگی و نگرانی از خطرهای راه و آفات سلوک:

<p>- در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی - گذار بر ظلمت است خضر سر راهی کو - زندان نشنه لب را آبی نمی دهد کس - در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود - از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود - این راه را نهایت صورت کجا توان بست - جان رفت در سرمی و حافظ به عشق سوخت - طیب راه نشین درد عشق نشناسد - دل که آئینه شاهی است غباری دارد - دام سختست مگر یار شود لطف خدا - طریق عشق طریقی عجب خطرناکست - سر ز حسرت به در می‌کده‌ها بر کردم - شهر حالیست ز عشاق بود کز طرفی</p>	<p>زه پیرسیم مگر پی به مهمات بریم مباد کاتش محرومی آب ما بپرد گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت کش صدهزار منزل بیش است در هدایت عیسی دمی کجاست که احیای ما کند بر و به دست کن ای مرده دل مسیح دمی از خدا می طلبم صحبت روشن رانی ورنه آدم نبرد صرغه ز شیطان رجیم نموده‌الله اگر ره به مقصدی نبری چون شناسای تو در صومعه يك پیر نبود مردی از خویش برون آید و کاری بکند</p>
--	---

ب) پی بردن به لزوم پیروا

- به کوی عشق منه پی دلیل راه قدم
- به سعی خود توان برد پی به گوهر مقصود
- پیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
- آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
- تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من
- همنم بدرقه راه کن ای طایر قدس
- خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق
- کار از تو می رود مددی ای دلیل راه
- ساروان بار من افتاد خدا را مددی
- سعی نایسده درین راه به جانی نرسی
- قطع این مرحله پی مهرهی خضر مکن
- ای پیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
- من به سر منزل عنقانه به خود پردم راه
- آری حافظ پیر دارد و بارها از او به نیکی یاد یا «نقل حدیث» می کند:

- نصیحتی گنمت یادگیر و در عمل آر
- پیر پیمانہ کش ما که روانش خوش باد
- پیر دودی کش ما گرچه ندارد زرد و زور
- پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
- پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
خیال باشد کاین کار پی حواله برآید
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
پیاده می روم و همراهان سوارانند
که درازست ره مقصد و من نوسفرم
دریادلسی بجوی دلیری سرآمدی
کانه صاف می دهیم و زره اوفتاده ایم
که امید کرم همراه این محصل کرد
مزد اگر می طلبی طاعت اسناد پیر
ظلماتست بتسرس از خطر گمراهی
تظارا هر و نباشی کی راهبر شوی
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
آری حافظ پیر دارد و بارها از او به نیکی یاد یا «نقل حدیث» می کند:

که این حدیث ز پیر طریقتم یادست...
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
خوش عطا بخش و خطایوش خدائی دارد
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پ) پیر مغان: پیر مغان اگرچه در ادبیات فارسی سابقه دارد، ولی با این اوصاف و ابهادی که در دیوان حافظ می یابیم از بر ساخته های هنری حافظ است که بیهوده نباید دنبال رد پای تاریخی او بود و با مغان زردشتی مر بوطش کرد. بلکه بیشتر با میروسان زردشتی مر بوط است. متادروان غنی می نو بسند: «مسلمین قدیم شراب را از دو جا به دست می آورده اند: یکی از مسیحیان و دیرها، و دیگری از مجوسان یعنی مغان که با حفظ در کتاب الحیوان می گوید: شراب خوب نیست مگر آنکه از خم مجوسی باشد که روی آن تار عنکبوت گرفته باشد و آن مجوس یزدان فلان باشد. در ابتدا پیر مغان همان شراب فروش بوده بعد در اصطلاح صوفیه

معانی دیگری هم پیدا کرده است.» (حواشی غنی، ص ۴۴). چیزی که مسلم است پیرمغان مرشد حافظ است. پیر اوست (ولی نه به معنای رسمی و خانقاهی) و حافظ فقط در مقابل او سر فرود می آورد و سخن او را می نویسد و ملازم خدمت و درگاه اوست:

- گر پیرمغان مرشد ما شد چه تفاوت...

- از آستان پیرمغان سر چرا کشیم...

- دغای پیرمغان ورد صبحگاه منست

- سرما خاک ره پیرمغان خواهد شد

- حلقه پیرمغانم ز ازل در گوش است

- مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ

- گر مدد خواستم از پیرمغان عیب مکن

- کیمیانیست عجب بندگی پیرمغان

- بنده پیرمغانم که ز جهلم پرهاند

- دولت پیرمغان باد که باقی سهلسازد

- حریم درگاه پیرمغان پناهت بس

- بترك صحبت پیرمغان نخواهم گفتم

- من از پیرمغان منت پذیرم

- حافظ جناب پیرمغان جای دولست

تصویر پیرمغان ترکیبی است از پیر طریقت و پیر می فروش و علاوه بر این در نام، پیر، پیر میکند، پیر میخانه، پیر خرابات و به يك تعبیر پیر گل رنگ، پیر بیعانه کش، پیر دودی کش، شیخ ما هم نامیده شده است. توجه در ابیات زیر آمیختگی تصویر پیرمغان را با پیر میکند نشان می دهد:

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

کو به تأیید نظر حل معما می کرد

ونسر آن آینه صدگونه تعاشا می کرد

کز پاکران پیرمغان کمترین مسم

ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم

- نیکی پیرمغان بین که چو ما یدمستان

- گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهبست

- مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش

- دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست

- چل سال پیش رفت که من لاف می زنم

- هرگز به بمن عاطفیت پیر می فروش

- فسوی پیرمغان دارم و قولیست قدیم

- پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که به عذر ایستاده ایم
- من که خواهم که نوشم بجز از راقم خم چه کنم گرسخن پیرمغان نیشوشم
- به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
این پیر میکند، اگر میفروش پیر و پیر خرفتی بیش نبود آن شأن و مقام را نداشت که حافظ
از او راه نجات را بپرسد و او هم پاسخی زرف بدهد. باری اسطوره پیرمغان ساخته طبع حافظ
است، همانطور که فی المثل رستم به يك معنى پرورده طبع فردوسی است.

- سالک: «در لغت به معنی رفتارکننده و طی کننده راه است، و در اصطلاح صوفیه به آن
صوفی اطلاق می شود که از خود به جانب حق گام برمی دارد» (فرهنگ اشعار حافظ، چاپ
اول، ص ۱۶۷). گاه حافظ به جای سالک لفظ «راهر» را به کار می برد:

- راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

- تا راهرو نیاسی کی راهبر شوی

سالک در دیوان حافظ هم صفت پیر (= مرشد = مراد = رهبر) است نظیر:

- چو پیر سالک عشقت به می حواله کند بنوش و مستظر رحمت خدا می باش
- سر خدا که عارف سالک به کسی نگفت هر چه شوم که باده فروش از کجا شنید
و هم صفت مرید (= راهرو):

- در طریقت هر چه بیش سالک آید خیر اوست

- این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

معنای بیت: اگر پیرمغان که مرشد تو است دستور دهد که سجاده را که مظهر پاکی و
طهارت است به می الوده و بی حرمت سازی، بپذیر چرا که سالک (= مرید) نباید از حکمت
این گونه دستورهای بی خبر باشد. یا سالک را می توان صفت پیر گرفت. در این صورت معنای
مصرع دوم چنین می شود که پیر سالک (= پیر مغان = مراد و مرشد تو) از راه و رسم منزلها و
آداب سیر و سلوک دادن و راه بردن مریدان باخبر است (پیخبر نبود یعنی پیخبر نیست، در
حالی که در قرائت اول پیخبر نبود یعنی نباید پیخبر باشد) و خیر و صلاح آنان را بهتر می داند.

۶) کزو سازند محفلها: کاربرد «او» به جای «آن» در شعر حافظ و ادب منظوم و منثور
فارسی سابقه ای مدید دارد. برای تفصیل در این باب «او [= آن]: شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۷) حضوری گر همی خواهی از و غایب مسو حافظ: حضور و غیبت دو اصطلاح عرفانی
است. در جاهای دیگر گوید:

- از دست غیبت تو شکایت نمی کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

- بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور به فیض بخشی اهل نظر نوانی کرد
- دریغ و درد که در جست وجوی گنج حضور بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد
- ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور چشم سری عجب از پیخبران می داری

«غیبت در لغت به معنی ناپدیدی و نبودن در جایی است و حضور عکس آن است و در اصطلاح صوفیان مراد از غیبت، غایب بودن دل از ما سوی الله است و حضور [که بعضی منابع آن را شهود می نامند] حضور در پیشگاه حق است با غیبت از خلق» (فرهنگ اشعار حافظ، چاپ اول، ص ۴۴۱). هجویری گوید: مراد از حضور، حضور دل بود به دلالت یقین، تا حکم غیبی و را چون حکم عینی گردد. مراد از غیبت، غیبت دل بود از دون حق تا حدی که از خود غایب شود... پس غیبت از خود حضور به حق آمد و حضور به حق غیبت از خود» (کشف المحجوب، ص ۳۱۹). ابونصر سراج گوید: «غیبت، غیبت قلب است از مشاهده خلق به سبب حضور حق... و حضور، حضور قلب، که با صفای یقین آنچه را هم که از اعیان حق دریوده است آشکار می بیند» (اللمع، ص ۳۴۰؛ نیز خلاصه شرح تعرف، ص ۳۹۰-۳۹۵؛ مصباح الهدایة، ص ۱۴۱-۱۴۳).

- متی ما تلق من تهوی...: چون به دیدار آنکه دوست داری رسیدی، دنیا را واگذار و رها کن.

صلاح کار کجا و من خراب کجا
 دیم ر صومعه یگرعت و حرقه سالوس
 چه سبست بدرستی صلاح و نقوی ر
 ر روی دوست دل دشمنان چه در باید
 چو کحل بیش ما خائف آستان شماست
 ۶ مین بدسیب ریختن که چاه در رهسب
 بشد که باد خوشش باد و ورگر وصال
 بین نفوت ره گر کجاست تا به کجا
 کجاست دیرمعان و شراب زب کجا
 سماع و عطف کجا نغمه رب پ کجا
 چراغ مروه کجا شمع افتاب کجا
 کجا رویم یسرما ازین جاب کجا
 کجا همی روی ای دل بدین شتد کجا
 خود اب کرشمه کجا رف و ن عتاب کجا

قرار و خواب را حفظ طمع مد رای دوست

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

۱) «خراب» این کلمه بارها در حافظ به کار رفته است:

- چه گوشت که به منجانه دوش مست و خراب

- در کج خرابی فدا شده خراب اولی

خراب یعنی مست لاهل، بیخود از سراب، ساه مست، مست مست (لغت نامه)

- ت به کجا، «تا به کجا» ر نظر قافیه عیب ر باید می بود «تاب کجا» در شعر نزاری

دهستانی این نحو قافیه ساخته در د ر مری که دلف و قافیه آن چون ماهرب گسته بر من
 سر ب گسته، فعل مد ب گسته و نظایر آن است آمده است «تین تا کداری دیر مست و گسته
 ۱۱ یوان ص ۵۶۵).

۲) صومعه معای صی «مناذگه راهب برسان و حر ب، برابر «دیر» مرهنگ

معن) به این معنی به صوب جمع یعنی صومع در فرا منجید به کار رفته است (حج ۴۰)

معنای دیگرش که باز هم در فرهنگ معین تصریح شده خافیه است مؤید این معنی این ابیات حافظ است:

- حافظ به کوی مکرده دایم به صدق در
- جوش می‌کنم به باده مسکین مشام چو
- چون شناسای تو در صومعه ای بر بود
- دند محسب که سو می‌کشد به دسو
- دل و فتوح صومعه در وجه می‌بهم
- بیت خصوص دیگر صومعه خافیه در سر خافیه من است که نقطه مقابل در معنی است چنانکه از همین بیت مورد بحث هم بر می‌آید. و علاوه بر این

دانه ابعش مشو در ی غریب به
بیا به بیکده و چهره ارغوانی کن
بهر شاه، شرح غزل ۳۳، بیت ۱

- حرفه «حرفه در لعب به معنی ارد و فطعه ای در خانه است» و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جمعی که علیاً در راه‌های مهم دوحه فرجه مده است و از همین روی مرفع و ملمع نامیده می‌شود و در حقیقت لباس سعی صوفی است که پس از احوال و آخر تألیف و هلیب از طرف مردم و سر به و پوشیده می‌شود. «فرهنگ اسفار حافظ» ج ۱، ص ۱۲۲
سادرون فردر در تعریف حرفه می‌نویسد: «حرفه خانه بی بود است پسین در و پیش‌یسته که از سر می‌پوشیده اند و از سر پند می‌آورده اند و شعار صوفیان بوده است و علی اسفار ۱ به حرفه است به پنهانی مختلف و گاهی بی رنگ به هم آورده و این به حرفه می‌ساخته اند و خانه بی سخت بکنده بوده است و از بدین مذهب مرفعه بی می‌گفته اند و حرفه در اصل به معنی تاره و صند و پینه و تار هکی است» (معانی و روانی در معارف بهاء وود، ج ۲، ص ۲۱۳)

حرفه بر دو نوع است حرفه رد و حرفه تیر به گفته عزالدین محمود کتبی حرفه ارباب آن است که سیح بر مردم بوساند و حرفه تیر آن است که کسی در سبیل خسرو طرب و بیت بیک به حرفه مستح را طلب در بعضی حرفه ولایت هم بر سر دو نوع صافه کرده اند و آن است که چون سیح بر مردم اب و ولایت و علامت وصول به درجه تکمیل و مرتبه مشاهده کند بر و بوشاند (به تلخیص رمضاح الهی به ص ۱۵) رنگ حرفه علماً نبود است صوفیه چند وجه برای این رنگ یاد کرده اند ۱، قناری ۲، لباس کبوتر ۳، ابله ۴

به جهت چرکنایی و بر خرا شدن، از جمله «کشف المحجوب»، ص ۱۵۹، ۱۱۳. بجا که دنیا در محض است و کیود، حاکم اندوختگی و سوگواری بوده است (همانجا) نیز وراذالاحیاء، ج ۲ ص ۱۲، یوسفید یوالخیر در انتقاد ر خلافت اقرطی و مظهره صوفیه به سگ کیود گوید: «سبح ما گفت اکنون خود کار بدن آمده است که مرفعی کیود بدورند و حرپوشد و پندارند که همه کارها راست گشت بر آن سر خم میل بایستد و می گویند که یکبار دیگر بدن خم فرو بر ن کیود در گردد که حیا دانند صوفی بر مرفع کیود است» اسرار التوحید، ص ۲۸۶.

در حافظ باها به کیودی حرفه اشاره شده

- ساعری می بر کسم به تا ز بر
- چمنه کس سیه و دلخ خود ازرق نکشیم
- حدان بمان که حرفه ازرق کند فیو
- پیر گلرنگ من اسرار حق ازرق بوشان
(برای تفهیل پیسر در ساره حرفه و مرفع و آداب موسیق آ و ریزه کاریهای دیگر -
اورادالاحیاء «معش لیلیس و الحرفه»، ج ۲ ص ۲۳۲، ۲۳۳.

حرفه در دیوان حافظ سه قسم است: حافظ به هیجیک نظر خوبی ند بد حرفه راهد،
حرفه صوفی، حرفه خود حافظ
لف) حرفه راهد:

- نه به همت آب که رنگش به صد آتش ترو
- خدا زاب حرفه پیر دست صمدار
- به هیچ راهد ظاهر پرست نگدشتم
ب) حرفه صوفی

- خیر نا حرفه صوفی به خرابات بریم
- سوی رفتن قلندر به رهاورد سفر
- صوفی بیا که حرفه سالوس برکشیم
- سر و قوچ صومعه در وجه می بهیم
- ساقی بار ابی از چمنه خرابات
- به زیر دلخ ملخ گندها دارند
- نمید صوفی نه همه صوفی بیعس باشد
- شطخ و طامات به بار خرابات بریم
- دلخ بطامی و سجاده طامات بریم
- وین نفس ردق را خط بطلان به سرکشیم
- دلخ ریا به آب خرابات برکشیم
- حرفهها بسوسم ر حجب حیفهای
- در دینی این گونه سست، س
- ی به حرفه که مستوجب من باشد

- بیست و نهم و صوفی راه به با باری ورقص آور
 که از هر دفعه دلش هزاران بت بیسانی
 ب) حرفه حافظ حرفه خود حافظ هم - نرومند و نکرده اند بر حرفه راهد و صوفی
 بیست

ر چپ حرفه حافظ چه طرف بتوان بیست
 که ما صمد طلبیدیم و از صمد دارد
 - از این مروه و خرقه نیک در تنگم
 مکدرست دل تش به خرقه خواهم زد
 - چاه جو هم در این دلق رناتی چکیم
 روح را صعبت ناخس عتد بست ایبه
 - گفت و خوش گفت بر و خرقه بسوزن حافظ
 بارت من صبت ساسی ر که موحه بود
 - دلم ز صومعه بگرفت و حرفه سالوس
 که بر او وصده به صد شعبده پیراسته ام
 - شرمم از خرقه آلوده خود می بد
 تا در این حرفه ندی که حه نادر و سم
 - عنفای سما و بگدر بهر جدا
 رده ای بر سر صد عیب بهان می پوشم
 - خرقه پوشی من ر غایب دیداری بیست
 مکنیم عیب کز ورنگ ریا می شویم
 گرچه با دلق ملمع می گنگون عیب ست
 عیم بیوش زنهاری خرقه می الود
 - داستم دلقی و صد عیب مرا می بکشند
 حرفه دهی می و مطرب شد و ربار بهمانند
 اری حرفه حافظ را احا که به فون خودش ریایی بست قایم حاک رس و سوحس است
 و عاب به باده ظهیر می سود و عمو رده آماده است که در بحر دت رهز می و مطرب سود سر
 - حرفه در گروی باده: شرح غزل ۱۰۱ - ۱۳: خرقه سوری: شرح غزل ۱۱، بیت ۷
 دلق شرح غزل ۸۵، بیت ۱)

- سالوس «بر و ر سالوس مردم حرب رین و صده سما و قرب دهنده و مکا و محیه و
 در و عگونی و هر بینه بامد و به عربی سدر جو مد» برهان قاطع، ذکر معین در عده اش
 بر این کلمه از قول بزی (ج ۱ ص ۶۲۲) می نویسند «از فارسی تعرب شده به معنی حادع
 و ببر به معنی حده»

در حافظ به معنی بردیک یا حده هم به کار رفته است
 - دیم گرفت ر سالوس و طبل زیر گلیم

و به همین معنی و مترادف با ریا گویند

- دل به می در بند ت مردانه و بر
 گردن سالوس و تقوی بشکنی
 - ت ریا و ررد و سالوس مسلمان نشود

حرفه سالوس یعنی حرفه ربائی: حافظ در جاهای دیگر گوید:

- حافظ این حرفه بیدار مگر جان پیری کانش از حرفه سالوس و کرامت برخاست
- صوفی بیا که حرفه سالوس برکشد و بنفش دوزی را خط بطلان به سر کشیم
عطار گوید

حرفه پ حر باث شد این حرفه سالوس از دلی پروا اندم در زرق برستم
(دیوان، ص ۳۹۲)

نصیرالدین سماعیل گوید

می پیر از سر من حرفه سالوس بکشد ریش بگرفتم مرا با در حصار آورد
(دیوان، ص ۷۶۵)

سلمان گوید

حرفه سالوس بر جو هم کشید از سر ولی فرستم این زنگری در میان پیدا شود
(دیوان، ص ۲۰۶)

- در معانی، حدیثی که در دل پیر معانی شرح عرفی، بیت ۱۴ از حریت (شرح عرفی، ۷ بیت ۵) که، آمده، اینها از پندهای اسطوره و از طبع حافظ است و مصداق و مایه زاهد قدیمی استی
در ۱۰ گوییم پیر معانی همان مرشد کهنه، طریقه و دیر معانی همان حادفاه است، به دلایل متعدد از جمله به دلایل تاریخی در سبب سبب ری می بود کدبی از آن و اسامی به آن
است، مستند شرح این منظومه، پیر معانی، واقع است حدیثی ترکست بر معروف و پیر
طریقه، پیر معانی می سازد و از ترک، دهان و میخانه حریت، پیر معانی کدبی که
به مفهوم حدیثی و مفهوم گوی علاقه داشت، در می گوشت پیر، حدیثی که و سار حادفاه را پند، و
مابینگر جهان پیر، ردی او بگیرد، حدیثی که بعضی هم در پیر مهر و محراب اند، در
«مهرت» و مسو از مهر، پیر می انگارند، به آن طمع شد، بد که پیر حادفاه ساعه
یعنی حاضر میرائی برآشند

در کتابی به نام جهان پیری، سنی و عرفان، معانی اوسته دکنر حسرت و حیدر، پیر،
در سارب انشا پیر حادفاه یک بار به «یک فروغ روح سنی» است که در حادفاه «اسرار» شده
که ۱ عرفان پیر حیدر، سلامی پیر معانی بود، ۱ عرفان، کدبی پیر سنی و در
با آن کتاب آمده است، «در سخن خود را با عرفی از سخن سرای پررنگ و عارف والا حادفاه
سیرانی که از گروندگان، سبب «پیر معانی» است، معانی، دستان تاریخی
است و سراسر گه ها پیش بر می آورده جهان پیری، ردی و عرفان سبب معانی با آن دهیم

«سلامی جو یو خوش سببی» (ب. یان. سر) حکیم به سر سر کلمه‌ها حافظ
 در بردارنده چهار پیتی و رسی است که فقط به آن یک بیت و بر یک سرل - که نهم چندین
 مساببت ندارد - استاء می‌شود؟ در کتاب مردیست و دت رسی (به سر دکتو محمد معین،
 چاپ سوم تهران دانشگاه تهران ۱۳۵۵) هم که مطبوعاتی است، چنین پیتی داده
 شده و در تعریف دیر معن آمده «در معن جانی است که تشنگان را سیراب کند»
 ص ۲۵۵ سپس بعضی ابیات حافظ که در آنها دیر معن هست، یاد شده است

حدس نگارنده این سطو... است که مساء امیر ع دیر معن و خراباد معن یک رسم
 ... می‌کهنتر از عصر حافظ و رایج در عصر او، یعنی این رسم و و قعب
 نه خون مفروسی و میخنده‌رادی همواره در اسلام خرو و مکاسب محرمه (کسب و گداهای
 بحر به سده) بوده است، اغلب مفر دشن و میخنده‌دارن را قفسهای دینی، بویژه وردیسی
 معجبه هم در همین اربط است) و مسیحی (برسد، بر ساجده هم بر همس در بظه مفر ح
 می‌شود) و یهودی بوده‌اند چنانکه در عصر ما هم در دوره رژیم گذشته اغلب مفر و سمان و
 میخنده‌داران ابرار مسیحی (امتی) و یهودی یا کتبی بودند. بینه هم حافظ اشاره و بلمبح
 است و اگر از فرهنگ کتبی مردیسا، گاهی استاء اطلاعاتی هم همگ سفاهی اخذ کرده
 به حدس می‌بوی و حدی است حتی اگر طالع رسی هم از رسی و بین معن است
 همواره نظر ما معنی به این ندارد، چنانکه در سنی گفته

بیا ساقی من انس تابان که رود سب می جو بدی در حاک
 به می ده که در کیس بدان مست چه انس مرست و چه دباسرست

می‌گویند باید مستی کرد و کرد و زردید و در بند جمع مان و منال دنیوی بود چه دیبا پرست و
 من مرست = رسی و بی ندان باری بر یک کلام باید گفت دیر معن در شعر حافظ
 برابر با کوی معن برای معن خراب است و شالوده اصلی و چهار ستون
 معن می‌کده و معن است

- در دیر معن آمد یادم قدحی در دست
 - ای گدای حافظه بر چه که در دیر معن
 ر کوی معن ج. گ. د. که احب
 خواهم شدن به کوی معن استین فسان
 و سپس حافظ به بر ایف. حد معنوی و مفر و ساقی می بخشد که دیگر معجبه
 محض است بلکه رنگ صومعه و حد به د. و لبه به صومعه و حافظه رسمی به معن طعن و

طریق حفظ است - به خود گرفته است:

۱- آن به دیر معصوم غریز می داند
که نشی که میرده میسکه در در دست
در سرای مفسان رفسه بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی به سمیع و شتاب
در خرابیات معان نور خدا می بیند
اس محب بین که چه نوری رکحامی بینم
بر - خرابات شرح غزل ۷، بیت ۵: می معان شرح غزل ۱۰، بیت ۱۰ میخانه شرح
غزل ۲۳، بیت ۱

۲) رندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۶ مقوی: - شرح غزل ۱۰، بیت ۸ رباب
- شرح غزل ۲۰، بیت ۸

۳) شمع ختاب صافه نهی سب - مر - مشعل و سعة فتاب - و گریه شمع عادی
نظر و بیت آفتاب ساسی ندارد طهیر و بر ی میر ترکیب - شمع فتاب - به کار
برده اند.

حور نجم در رخ بوسکر خنده - حوصیح
سه نره رخ در عصه ن شمع آفتاب
(دیوان طهیر، ص ۲۸۴)

و ی که هسه مقیس - شمع فتاب - قُلْ اِلٰهَکُمُ اَحَدٌ کرده از و فیس نور
(دیوان برری، ص ۲۵۷)

۵) کجخل - «سنگ سرمه» هر چه در چشم کشند برای شفای چشم (فرهنگ معین). به
سرمه کشیدن بکخل و کجخل و به جسم سرمه کشیده کجخل و مکجخله گویند مرد
سرمه کشیده اکخل و در سرمه کشیده کجخل است (لسان العرب) نیز سه تسوخ نامه
بلخاسی، ص ۱۷۴-۱۷۶) کجخل سرمه - نظر سمعانی موبه و طبیعی نیمون و جوهر
سرب سب ابر ماده - به صورت گرد بسیار نرم درمی ورند و برای سب کردن جسم - بر و
مرگ - به کار می برند خدا که - به به عارف درسی و عبادت نامه و خدا نرمی بد - کجخل
- عو - موهم جسم هم سفاده می بندد کجانی به معنی جسم ترکیبی - همین کلبه سب
همچنین «الکل» ارواثی نیز در کلمه «کجخل» است حافظ در جای دیگر گوید:

بسر خد خد - گه نظر نو به کرد - که خد میکده کجخل بقدر توانی برد

- بشرها یعنی گوی بری غصص در نامه نوع معنی «فرمودن» - شرح غزل ۹، بیت ۲
- خباب - به فتح او - «درگاه» - سانه - به - (العبد نامه، مسهی لاری) حافظ به جادی
دیگر گوید

- مملوک این جادیم و مسکین این درم

- حافظ حیات پر معدن مامن و فاست

- بید سب نگرا که بلند سب جنایت

حیات عشق بلند ست همتی حافظ

۶. ریخندان چانه شادروان ده خدا در دیل همین کلمه ب نقل شو هدی بران سب که
گو یا، ریخند ب سح قرق در دو به معنی فک ب فک معنی است (لعب نامه) مرد در جاده بر بر
مصرع، به قول مرده خار با غر و همگی حده سب که در شعر حافظ بارش به آن اسوده شده
است

- خون مرا به چاه ریخندن یار بخش

حان علوی هوس چاه ریخندان تو دشت

تروی خوبی از چاه ریخندان شما

- ای دل گر از آن چاه ریخندان به درایی هر حا که روی زود پشیمان به درایی
در سب شعر فاسی دل عاشق دو سیاه معروف به رد حی سح و حمیدی رلف در، وم
حیدر جان معنای بی کثانی سب و می گو، فقط محو حمار یار به صورت کلی رب سبی
يك چیز میشود، بد که به محاطرات و مشکلات هم پیوندیش

۷. کرشمه: پر ورن فرسده «نار و غلغله» شماره به جسم و ابرو» (برهان) و «عمره، غنح
لال (لعب نامه) در حافظ باره به کار رفته است

- کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود که علمه پیوخر افتاد و عقلی پیچس شد

- کرشمه ای کن و یار از ساحری بشکی

- به يك کرشمه صوفی و نیم فسیز کن

- کرشمه بر من و دز بر صو بر کن

- عتاب حسم گرفس، به کرس علامت کرس (لعب نامه معنی لاری افرات لمر) - ۱.
مجموع این معنی و شیوه کاربرد این لغت در حافظ بر می آید که معنای آن حسم گرفس
همراه با و هر تو به لطف سب و به هر حال حسمی سب که بلع و خدی سب و
خوب سب

- صلحی کن و یار که حرامی رعایت

آه از این عطف به انواع عتاب آوده

- با دیگران قدح کش و با ما عتاب کن

۲ اگر آن ترك شیرازی بعد دست زد دل ما را
 بده ساقی می باقی که در جنبه خواهی یافت
 معان کس لولپن شوخ شیرین کار شهر آشوب
 ز عشق ناتمام ما جمعی یار مستغنی است
 من از آن حسن روز افزون که یوسف داشتد انستم
 ۶ اگر دشنام فرمائی و اگر تفرین دهی گویم
 نصیبم گوش کن چنانکه از جان دوست تزد آید
 حدیث از مطرب و می گوورازد هر کمتر جو

به حال همدوش به چشم سمرقند و بحر ارا
 کنار آب رکاباد و گنگشت مصلاً را
 چنان پردند صبر از دل که ترکس جوان بهمارا
 بآب و رنگه حال و خط چه حاجت روی زیبارا
 که عشق از هر دذ عصمت برون آرد زلیخارا
 جواب بدخ می ریزد لب لعل شکر حار را
 حواسان سعادت بسمه پند پیر دانا را
 که کس نگشود و بنگشاید به حکمت این معمارا

۹ عرل گفتی و فرستی بیبا و خوش به خوان حدیث

که هر نظم تو افشانند ملک عهده ثریا را

(۱) ترك شیرازی: دکتر معین می نویسد «اسلام و کبیر ترك مراد ریاست بود، بدین
 مناسبت ترك به معنی معسوی برداری به کار رفته است» (احادیث برهان در عین حال «مر
 شیرازی» می تواند ناظر به مراد هم باشد، یعنی ترك دیاروی مقیم شیر . یا موصوف در اسما
 حدیث که سودی گوید «دست نه قوی عصر از سیرار نه». سید خیال هلاکو غده ربانی بر سیرار
 موطن هسته آمد و در بحا بود سل نموده اند، پس به اولاد به ترك سیر گفتم صحیح
 می باشد، در این صورت مراد از ترك شیرازی تشبیه و استعاره نیست و بلکه مراد ترکایی است
 که در سیرار قامت گرفته اند» (شرح سودی، ج ۱، ص ۲۴) سعدی گوید

زدست ترك خطی کسی چنان چندان نمی برد که من از دست ترك شیرازی
 کتب، ص ۶۲۷

و کیست که سر و نفس صبر در می برد ترک از حس است آمده است به من بعمامه برد
(همان، ص ۲۷۵)

حافظ مفتون ز بهار و یان ترک اعم از شیرازی یا غیر شیرازی است که هنرشان دلیری و چالاکی
و دلیری و بی باکی است

- آن ترک پر به پسر نه بوش و بر ما رفت
- دلم را بر گیس ساهی من به جو بست به حال
- راء عایق کش من مست برون رفت امروز
- بار کش یکدم عیان ای ترک شهر آشوب من
- حیر با حاصر بدان ترک سرفندی دهیم
- حافظ خو ترک غمزه ترک ر نمی کنی
- یا ب این بیجه ترکان چه دلیرند به خون
- به سنگ جسمی آن راء لک ری م
- به سر حافظ شیر می قصه می دارند

بر ترک ترکان پارسی گو: شرح غزل ۵، بیت ۱۲

- حال هندو در فرهنگهای معروف نامیده هندو به معنی سرو و پیر هندی است، بلذله
به معنی هندی است و مراد رهندی، سده است چنانکه در لغت آمده در بر تر معنای دوم هندو
مده است، آسیاه از هر جیره و سوس پس در نظامی نقل شده است در سب خط به خط
سحر حلال است، غمزه و هندوی حال و همبر بیت حافظ، اهم مثال دارد و محسن
می بود حال به سوده خلی که بهار و هندی در مد و پرو می گدا، بد باشد ری حال
هندو یعنی هندوی خان، در جای دیگر گوید،

- سود روح به در عزیر از بهر ارم که خار مسحه ی با سدر روح جان هندو بیت
به تعبیر دیگر می توان گفت سده مرا حافظ میانه در حرام بوده یعنی می گوید نه به حال
خود و بلکه نه جان غلام او سرفروخته را را می بخشه هندو به معنای غلام و سده و سر
حافظ سابقه دارد

- غلام همت آسم که باشد چو حافظ بنده و هندوی فرح

به امر علامه ی هندوی سده نگ که صرو، سبیه زه و حال واقع می شوند در حافظ بارها
اساره سده

- سرفروش عصر عقل به هندوی رعم ما کاسح هرا، دافه مسکین به بیم حر

- لب هندوی تو گفتم که دگر ره نبرد سدها فت و بدان سیرت و سبب که بود
حافظ دل را به رو معنی سیاه می د بسته است. ۱. از نظر رنگ، ۲. به معنی غلام [= هندو] را
بروی که غلامان پویزه هندوها غالباً سیاه بوده اند؛ چنانکه گوید.
خریده دل حافظ به زلف و خال مده که کاهای چنین حد هر سیاهی بیست
حاصل بکه حال هندو همانند وی خال سب، یا به نور نظامی خال هندو رنگ است
رنگی زلف و خال هندو رنگ هر دو بر یک طرف ساده به جنگ
(مقتبسه بکر، ص ۱۱۷)

سعدی گوید

غریبی سخت محبوب او تناده است به ترکستان رویش حال هندو
(کلیات، ص ۵۸۹)

خواجو بارها به حال هندو اشاره دارد، از جمله
- چه سگ حب سیه هست حال هندوی که بیث پی به لب اب رنگانی برد
دیوان، ص ۲۵۵
حال هندو را حتی در بیمار و ده نه جین گیسو را در ح بشه نه حین کرده اند
(همان، ص ۲۴۴)
- هندو بحسب حال سیه بود به صد وجه هندو چنه بسا جمال لب به حساب
(همان، ص ۲۲۲)

عبید را کانی گوید

علام هندوی خاش شدم بدانستم کاسیر خویش کدرنگی سیاه مرا
(کلیات، ص ۴۷)

چه معنی هندوئی کان خال و بیاسب (همان ص ۵۹)

- سمرقند و بخارا: دوسه سمرقندی در تذکرة الشعراء (مکتوب به سال ۸۹۲ ق.
هـ) سمرقند که ی که سرخ خال حافظ دارد و باره اس حب یحیی دارد که سنی مسعود
سب و حکایت کند که در وقتی که سلطان ص حیرن عظم میر تیمور گورکان در راه
براهه، در سر راه مسخر صاحب د سبه خمس و سبعین و سبعمانه ۷۹۵ ق و ساء منصور را
به حمل رسانید، خواجه حافظ در حیات بود کس فرساد و اور طلب کرد، چون حاضر شد
گفت من به صر سمسیر بد را کبر ربع مسکون و مسخر ساحم و هر ان خای و ولایت
را ویران کرده و سمرقند و بخارا که وطن مادری و تحتکده مسست پادشاهانم، تو مردی به من

جان هندوی برد شیر ری، سمرقند و بخارای بار می فروسی؟ خواجه حافظ یمن خدمت
 ر بوسه داد و گفت ای سلطان عالم را آن نوع بختندگی است که بدین روز افتاده ام»
 (دائرة المعارف، مصیف دولسب سمرقندی، تصحیح دورد بر و ن بید بریل،
 ۱۹۰۱/۱۳۱۹ ق، ص ۷۳).

باید گفت بنمور دوبار به شیراز سفر کرده است مکیار در سال ۷۸۹ ق یعنی در زمان
 حیات حافظ و بار دوم در ۷۹۵ ق که چند سالی از وفات حافظ گذشته بوده است. خالص
 نوحه بن است که خود دوستشاه در همین بدکیره، وفات حافظ را به سال اربع و تسعين و
 سبعه [۷۹۶] یاد می کند (ص ۳۰۸) و حال آنکه ابن حکیم ر به سنه ۷۹۵ سبب می دهد
 سال وفات حافظ صبیح صبح و کثر افروز ۷۹۲ ق بوده است (ص تحقیق علامه فروسی در
 این بار، صفحه ۱۰۴، مقدمه، بون حافظ) سخن دیگر این است که این حسین
 سمرقند و بخارا، به بن معانیست که حافظ صاحب نادر کم ایر دو شهر است، بلکه
 می گوید بدین سن و بر سر ری و بر خور ری و وصل او، طمع و علاقه ی به داشتن
 سمرقند و بخارا هم ندارم چنانکه در بیت دیگری که می گوید

ما که رفتن شما دو کون به روشد به پلای به می صو و صبح صمی

معانی این نیست که وقت شبانگاه کم اینک با معنی دارنده هر دو کون (دنیا و آخرت) باشد.
 سمرقند و بخارا، بر رکنین شهرهای سعد، سمرقند و بخارا بود، که وی مرکز سیاسی و
 دومی مرکز دینی آن قلم به سمر می آمد ولی هر دو ر حیات اهمیت بر بر بودند و کرسی های
 ایالت محسوب می شدند بخارا از آن طرف وسطی مقدم و مرتب خود ر حفظ کرد ولی
 هندو سمرقند در سال ۶۶۶ ق بمسئول بر سر آن فروید و به یاد عرب رفت، و با حاکم
 بکس گردید و مدتی پیش بک فر، در حال حربی و یکیت باقی ماند در و بل فر و هم
 که این بطوطه ر ر شهر آمد کرد، در حومه شهر که آن ر فتح داد می گفت سرل دست و
 بر آن زمان قسمت شده شد و مدارس و بارها بر همان سال خراسی پس از هجوم مغول
 باقی بود در پایان قرن هشتم خونی امیر بنمور سمرقند را دارالملک خویش ساخت بخارا بر
 که همکار سمرقند بود نهری آبادی و همین گذشته اش ر به دست آورد سمرقند در کما
 بالائی رودخانه سعد به فاصله صد و پنجاه میل در خاور بخارا واقع است... (خبرایای
 تا بحی بر میباید خلافت سرقی، مصیف لسریج ترجمه محمود غریب، بهر، بهنگاه
 ترجمه و سرکه، ۱۳۳۷ ق، ص ۴۸۴-۴۹۲) بدروال سعید یمنی می نویسد «من این
 دو شهر بر گزیده شهر، سی و هفت نرسنگ بیشتر فاصله نیست، و در بار باری این دو

سهر پررگ در سر نوشت ، یکدیگر ایبار یوده اند سه این دو سهر مجاور، همواره در درج
برای توّم یوده است و در سهر فسی سه سه نام بی دوشهر با هم پرده ند «امحیط
زندگی و احوال و اشعار رودکی ص ۱۴

۱۲ ساقی، ← شرح غزل ۸، بیت ۱

«می باقی: یعنی باقی مانده می. در جای دیگر گوید:

می باقی پده تاملت و خوشدل به پودان برفشانم عمر باقی
ب نکته مهم را در اینجا باید یاد آور شد و آن است که بعضی از هنر دب صور می کند
«می باقی» یعنی می بقا بخش وجود بگی آورد و این بین حال آنکه «باقی» صفت از فعل
لارم (یعنی بقا) است، اگر بقا بخش مراد بود باید متعدی به کار می رفت به صورت «می بقی»
(راعا که متعدی است) پس اسب بطور آن است که «باقی» را به جای معنی به کار می برند
و از معنای بحث بخش مراد می کند، حال آنکه باقی هم باشد باقی فعل لام است
و معنای آن نجات یافته ورسته و دستگار است، انور می گوید.

دیدم از باقی پرستوشین \ انیشمه ی نیمه پرکناره طاق

(دیوان، ص ۲۶۹)

کمال لدین سعدعل گوید

هنگام صبح است خرمای عزیزین \ باقی دوستین به فدح در برید
(دیوان، ص ۸۹۱)

خواجو گوید

شبه و خلوت و بهت و ساغر ایست ساقی بر پر خون صراحی بیاز پده باقی
(دیوان، ص ۳۳۶)

همچنین

بیدار ای پت ساقی می مروق باقی که کام جان من ز حام خوشگوار براید
(دیوان، ص ۴۱۴)

سلطان گوید

مستان شبانه الستیم در ده می باقی شبانه

(دیوان، ص ۶۴۸)

«چند» یعنی باغ وستان، ولی در صطّاح قرن مجید به معنی بهشت موعود است
که اعتق به آن رکن معاد و معاد خود را ضرورت سلام است در قرن مجید بهشت
به اسامی و صفت گوناگون نامیده شده از جمله حمار السیم، جات لعاوی (و غیر

حیة لماوی) حبه لحد، دار لسلام، دار لغران، دار المتقین، ابروصة عدن، و فردوس، بهشت
 خرای متقیین است در آن عرفة و قصر هدی، هشت و خاتون اعظم، طبق مشهور در صواب دم
 در د سانه سارهدی بهشت و در حب طوی پس دیدن است و در آن حسمه سارا، و بهر هادی
 جاری است میوه ها و عیمان و هر آنچه بهشتیان در و نهند فراهم و ماده است در بهشت جو
 و ناشیست (نایم) بهشت بهشت و عید و ابدی است گسترده بهشت به ناره چهل هشتی
 است به بهر صریح فرا، عرضش بر سر به عرض سمایه و زمین است بهشتیان
 ساهی در زمین و دسبدهای رین و سیمین با حفته ی نکر و نابیر، و ناکد من خود
 (حور حورین) به سر می برسد و سران رین و خود دانه (علمان = و من محدود) در
 خدمت آنها کمر بسته به ریح گرم از دگی ر عطفش به آن دست می دهد و همواره در سراب
 صهور بی حد، که دمسسی می و در بهره مندانه و هیچگونه الم و صطراحی دارند و بر بساط
 و بجهانی نه نارید برین گستر به بهر ووس است نکه ربه و همدگر سخن می گویند و
 به نیکدگر درود می فرستند و غای آن سبح و حمد خداوند است بهشتیان سر بحم در
 بهشت ارید را (نقاء و روضه) الهی بر خوردن می گردند برای تمضیل بیسر به نر هیک
 موضوعی قرآن مجید، تدوین کردن فی و به، اندین حرمهای تهران ۱۳۶۴ نیز به
 حور، علم، طوی، فردوس، بهشت عدن، حبه لماوی دارالسلام، و صة صواب

آب رکاباد حافظ اسارت دیگری هم به رکاباد در رکن آباد دارد

در رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد دلانش

نمی دهد اجارت برای سیر و سفر تسیم باد مصلای آب رکاباد

علامه فریبی می نویسد: آب رکاب بهر معروفی است. بهر سیر که به قول صاحب
 فرستاده ناصرالدوله دلمی در سنه سیصد و سی و هشت احدث نموده، منبع این آب
 در يك فرسخ و بیست و پنج سیر از سر راست و آب مذکور از سنگ «الله کبر» عبور کرده و
 صحرای مصبی و باغ بو و نیکه هفت سال و هشتاد و نیکه حواحه حافظ مسر و ب
 می نمایند» رجوع سو به سیر نامه ص ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ و سفرنامه بن بطوطه، حاد مصر
 ۱۳۴۳ ق ح ۱ ص ۱۲۷ ۱۳۶ | بر حمة فرسی ح ۱ ص ۱۶ | و سفرنامه بن بطوطه، ح ۲ ص ۲
 ص ۲۱۲ حسیه فریبی به صفحه ۱۳۹۳ و حافظ بن بطوطه می نویسد: «و پنه
 بهر در وسط سهر می گردد یکی آنها بهر معروف رکن باد است که آب سیرین و گوشتی
 در د آب این بهر در دست گرم و در تابستان بسیار حمت است و سر حمت در در حمت کوهی
 بدام و بیعه واقع شده» سفرنامه بن بطوطه بر حمة دکتر محمد علی موحد، ح ۱ ص ۱۱۶

- گنگشت مصلاً در سحر حافظ سره‌های دنگری هم به مصلاً هست

- معنی دهند حارب مرا به سیر و سفر سیمیم یار مصلاً و آب ر کساد
مدن حفرآباد و مصلاً غیرآمیز می‌آید شالاش
این گنگشت مصلاً ر دره‌گ‌های شیراز بوده مدفن حافظ در همین گنگشت است و
یکی آمده در بجهای وفاتش «حاک مصی» ر = ۱۹۱ ق. سب سعدی هم به مصی اشاره
ر ر «یکی را رموا» پارس نگسی گرامانه بر انگشتی بود یاری به حکم فرخ به سی چند
خاص به مصلاً سیر ر یرون ره فرمود به دنگشتی ر بر گنبد عصب نصب کردند «
(کلمات، گلستان ص ۱۱۹)

۳، لولی: در جای دیگر گوید.

لم ر میده لوسی و سی سب شود انگیز دروغ وعده و قنال وضع و دنگ‌آمیز
در برها طمع آمده است «بر در» معنی لوری که سرودگوی کوچه و گدای در خانه‌ها
است و به معنی بارک و نصیف و ظریف هم آمده سب و در هندوستان به هند و فاشه
می‌گویند «دکتر معین در حاشیه نوشته است «در جمع به این گروه که صفت رهند است
رجوع کنید به مقاله عبدالجسیر در ر کوب در Indo-Iranica. Vol 6 No 1 p 1121
لعنه مده دهنه، لوسی، عرب‌ل بند عربی، فرشتال، سورمائی، و چندین معادل دیگر برای
پس کنه باد شده و سپس بر حمله یا روت فارسی قسمت عظم معانه دکمر ر ریس کوب - که
ساز و معین به ر شاره کرده بود به فعل شده سب شادروان شنی می‌نویسد «لولی =
کوبی در عربی «رط» می‌گویند گوید سوریه «عجر» می‌نامند ر حویه رسانه‌ای در باب
کوبی عرب‌ل بندها نوشته است» (حواشی معنی، ص ۴۷).

- شیرینکار: یعنی کسی که خرد و سبک‌دل و رفیق و اظوار ر سیر ر و دهسند باشد در
جای دیگر گوید

تو خود ده لعتی ی شه و ر شیرینکار که توستنی چو فنک رام تازیانه تست
- شهر آشوب «سو شده شهر» کسی که در حسر و جمال قفسه شهری باشد «
(لعنه نامه) در جاهای دیگر گوید

- چه عده محب خود گویم که عا شهر آشوب به بلخی کنش حافظ و شکر در بدن دارد
- رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی حامدای بود که بر قامت او دوحه بود
با کش چند عمار ای بر شهر آشوب من در است، چهره راهب بر دره گوهر کنه
- چون بهما، «کدبه» خوانی باشد که کریمان بگرند و صلائی عام در دهند و معنی آن

حون بادراح سب چه یعما به معنای بادراح باشد» (پرهز) حافظ در حای دیگر به بادراح
کرهن خون اشاره دارد.

بیا که ترك هلك خوان روره غارت کرد هلال عید به دور قدح ۱۰۰ کرد
سعدی گوید.

ادیم زمین سفره عام و سب بر این خون یعما چه دشمن چه دوست
(کلیات، ص ۲۰۱)

تو همچنان دل شهری به غمزه ای پیری که بشدگان بشی سعد خوان یغمار
(ص ۴۱۳)

چو حوان یعما بر هم رسد همی ناگاه در مساسه مجلس عیس یکن یعمانی
(ص ۲۴۸)

۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۵) یوسف (ع) ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

«زیباجا؛ علامه فروبیو این کلمه را تصحیف شده می‌داند و قول بلوسه را — هر چند که
سعدی اراده بدیده است — محتمل الصدق می‌سمد و آنکه می‌گوید صورت صحیح صلح است.
کلمه «راحل» است که بعد از حیل شده است، و در حیل بواسطه تعدیم و تأخیر بعضی حروف و
و «ر» به «ار» و «ح» به «ح» و عوض شدن جای لام [«رلیحا»] شده است. (←
یادشهای فروبیو ج ۱ ص ۵۰، ۵۱) سادرون عی می‌نویسد «در حد مفصود» (راعیل)
است ظیری و سار مفسرین نیز نوشته اند «ر. سم. امر» (بو طیفار) هیچ معلوم نیست کلمه
«رلیحا» چه وقت و از کجا پدید آمده و یعنی چه در کتب عربی و فارسی قبل از چهارصد
هجری ابتدا کلمه رلیحا دیده نمی‌شود و هیچ تاریخ و تفسیری قبل از ۴ هجری کلمه رلیحا
به کار نبرده، بعدها پدید آمده عربها به فتح می‌گویند رلیحا گویند در اشعار کسانی کلمه رلیحا
هست مگر به طور بهیو می‌نویسند گفت یوسف و زلیحا منسوب به فردوسی است و نیست و به
سلطه به فردوسی نسبت داده شده» (خو سی خنی، ص ۵۰، نیز ← یوسف (ع)، شرح غزل
۱۳۹، بیت ۱

۶) شام فرمودن یعنی دسبم گفتن در باره ابراه معانی «فرمودن» در شعر حافظ
شرح غزل ۹۴، بیت ۲ مصححان بیت حاکی از دسبم درسی معنی سفرای قدیم ایران
است برای تفصیل در این باب ← دشنام دوستی: شرح غزل ۱۰۳، بیت ۴

۷) تصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۸) مضرب و می: «می و مضرب شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

۹) درمسن: اصلاً سوراخ کردن مر و اوردن برای پهرسته کشیدن آن، و سحازا نک به از سخن

بیک سر دادن.

بیا و خوش بچون = خوشخوانی حافظ این تعبیر شده به خوشخوانی و خوشخوانی

حافظ دارد. چنانکه بارها به این هنر خود اشاره کرده است.

«غلام حافظ خوش لهجه خوش آواز»

«غزلسرائی ناهمدهای تیرد» در آن مقام که حافظ برآورد آرز

«سجده می و خوشخوانی می و درین سیر» بی حافظ که با خود را به ملک دیگر بدیم

«دلم آبرده بشد حافظ خوشگوی کجاست» به قول و غزل ساز نوی حکیم

آهلی باستانی باوری در مقدمه مقصد که در باره وجه تسمیه «حافظ» نوشته بر آن است

که بن لقب به سبب خواستگی و نوایندگی و مهارت در موسیقی و ترکیب و تصنیف شعر و

موسیقی به ار داده شده نه [اصراً] از آن روی که «حافظ» در قرن معید بوده است «حافظ

چندین شعر» در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ ص ۱۰-۱۲۸. نیز در باره خوشخوانی

حافظ «حافظ و موسیقی» ص ۶-۱. شادروان غنی می نویسد «در سده ۱۰ که نویسنده

ن معاصر حافظ است و ۱۹۰ تاریخ کتاب آن است در شرح حال بسیاری از هائی شیراز

می نویسد که حافظ هر روز بوده اند و در غزل هضم حافظ بودن در شیراز بسیار شایع بود

به اینکه معاصر به خواه باشد شیراز در آن وقت مثل مصر حالیه بوده است «احوالی

غنی» ص ۴۴.

«عقدتربیا» صافه سیمه سی چون شکل بر ما (پروین) یا هفت ووس خود به «عقد»

یعنی گردن بند داده شده است نظم بر این سیمه دیگری در بن باره است «هرهنگ

صطلاحات عمومی ص ۱۵۲۴ «تراهاهن پروین است تر مصر نروزی است به معنی رو

بار مل و پروین مستی است و مصغیر تر به علت خردی است و گاه می باشد

سازگان تر به شمر ت هفت عدد د سیمه بد که با جسم بدون سلاح می توان به اده»

(همان ص ۱۰۳، ۱۰۴) اما در عقد بریا یعنی گوهر فسیلی و ساز در و گوهر که رسمی

کهن بوده در باره بری اعد یا سیمه بد به هرمندر و بنگران چنانکه حافظ در حافظی

دیگر گوید

«گر به رهگه آره ح برد بوس تو باد» غزل و جان گوهر هسم به ساز افستد

«دیده را دستگه در و گهر گرچه نماد» بخورد خوبی و تدبیر ساری بکند

صبا لطف بگو آن غزال رعسا را که سر بکسوه و بیابان مو داده ای مرا
شکر فروش که عمرش دراز باد چو
۲ غرور حسنت مگر نداد ای گل
به حلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
ندام از چه سبب رنگ آشنایی بوسه
۶ چو با حبیب ششیمی و باده پیچیدنی
چرا این قدر تنه ای گفته در جمال تو عیب
که در وضع مهر و وفایت روی ریا را
در آسمان نه عجب گریه گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسبح را

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه وردیف دارد

۱ - گر تو فارسی را حال دوسال یارا مرا عجب آرزو میسر نمی شود مرا
(کلید، ص ۴۱۲)

۲ - سبب فرق نحس و همدم دواغ دیبا را که شب دراز بود خو بگناه تنها
(کلید، ص ۴۱۳)

۱) صبا «باید است که صبح در وقت طلوع اقیانوس می رود» (خواصی غنی، ص ۹۶) به سوی می نوسد «نادر» که بر طرف مشرق آید در فصل بهار به وقت صبح می رود باده عطف و حلق است سیمی خوش در و گله را - که و عسقلان را و گویند و در اصطلاح عید سوزاق دسی صب فحاح حماسه است که به جهت مشر و روحانیات می آید...» (کشف اصطلاحات لغوی).

نماید در دیوان هیچیک از شعرای فارسی زبان به ندرة دیوان حافظ هوای خوش و باد
خوش نسیم و نسیم عطرگردان و صبا و باد صبا آمد و رفت بد نسه باشد باد صبا با صبا یکی
در قهرمان و موجودات شعری همان دیوان حافظ است سبب همانقدر که در و سامی طرد
در چه و خطاب حافظ هستند باد صبا با نسیم سحر هم هست مسرور و غریبهای حافظ با
خطاب به صبا یا یادگر حیر او افشاح می شود، که مطلع بعضی را بهار می نگاریم

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- صبا اگر گدیزی افتد به کشور دوس
- کون که می دهد از بوستان نسیم بهشت
- ای دهد صبا به سبا می فرستد
- دوس آگهی ر یار سحر کرده داد باد
- سحر بلبل حکایت با صبا کرد
- صبا رفت سحر بونی زلف یار می ورد
- نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
- نفس باد صبا مشک حسن خو هد بند
- مژه ای دل که دگر باد صبا بار آمد
- ابر آداری بر آمد باد نوروزی وزید
- بوی خوش تو هر که ر بار صبا شمید
- صبا ر مرور چنان گذر در یع مدار
- ی صبا نکستی از گوی فلانی بفمن آ
- ای صبا نکستی از خاک ره یار یار
- ی صبا گر بگنری بر ساحل رود ارس
- جو بر شکست صبا لف غیر افسان
- خوش خبر یاسی ای نسیم سحر
- خنک نسیم معبر شمامه دشتواه
- سحر یا باد می گفتم ح . . . از رومدی
- صبا تو نکستی از زلف مسکو داری
- ر گوی یار می آید نسیم باد نوروزی

- نسیم صبح سعادت بدای نشان که بود می

حافظ در نسیم مصلای همواره به پیکی و آرزومندی یاد می کند

- می دهد بد جارت مرا به سر و سر نسیم بد مصلای آید، رکشاید

- سرده آب در کسی و آید خوش نسیم عیش ممکن که حال رخ هفت کیش و سب

- میان جعفر آساید و مصلی غیر آید می آید شمش

- هوای مرل بد آب زندگانی ماست صبا بیدر نسیم و حاک میرام

صبا نسیمی بسیاری در دیوان حافظ دارد. صبا به خوش خبری دهد سیماسب و خاصه
میان عاشق و معشوقی است

- سرد از بیک صبا از تو پیام ورد کار

بر ساقش در من ای بیک صبا پیغمی

- ای صبا سوختگان بر سرده مسطرند

گر از آن باز سفر کرده پیغمی داری

و عطر آشنای گیسو و نکبت باز عائب را به نسیم عاشق مهجود می رساند

- کحل لحو هری به من از ای نسیم صبح را حاک نکبت که سر رهگذر دوست

یکی در صفت بر خسته باد صبا، آهسته خبری و مرد و رفتن نسیم که در بر سر به

دری صبا عیب بدید. (در ای فصل ۷۲ - ۵۰) درباره نکبت و صبا

صبا به مطلق نسیم عجب ر به شرح عرف ۱۶۴، بیت ۸ دیگر در صفت یاد صبا عیبی

است که آن کحل عطر گیسو تا پس در هم که ارد وجود و نهان بهمان خانه گوید

- ترا صبا و مرا آب دیده شد غمبار و گریه عاشقی و معشوقی را در آید

- جو دم طر، مساند بگره خاطر عشق به عیار صبا گوید که زار مایهان در

- سر به - دادن یعنی یله کردن، وها کردن، توده کردن، مرا سر به کوه و بیابان داد یعنی

آواره بیابان و کوه کرد، را آدمیان و شهر و دیار را داد هور در غروب محال رها کردن و نظار

آن «سردادن» به کار می رود عطار گوید

عطار چو مرغ تنب او را ثنونی سر را آشنایی داد

(دیوان، ص ۱۱۹)

جمال الدین سماعیل گوید

که ره نام نه در توه می رسد عس گاه چشم سبک اسر در بیابان می دهد

(دیوان، ص ۷۶۲)

۲. طوطی « نام پره‌ی آریزنگ، مشتمل بر حدود ۳۱۵ حسن از مرعد رنگ. نگ
سنونی و بالاحصر پرندگان بر قدیم از نوع سیت کوس طوطیه، سر بزرگ، گردن کوتاه
اهای محکم و صفای ضمیم و نیز مانند دارند » (دائرة المعارف فارسی) «توتی، توتک،
مرعی، اسنه و مار که به سبب بدن عضلانی و حمزه مناسب، قدرت نفوذ برخی صد ها
را دارد در ادبیات فارسی هر گاه که با «شکرشکن» و «سیرین سخن» و مانند آن توصیف گردد
معنی فصاحت و سحر و بلیغ و فصیح می‌دهد و هنگامی که به صورت طوطی یا طوطی صفت
به تارود کسی یا سالی می‌دهد که سخن دیگران را فهمیده و آن‌ها را در کارها بسططیع
بی رده برای بگردد است » (سبصرع و سن مرع، ص ۷۹) گویا یکی از حور کهای
مطلوب طوطی قدیم یا شکر است، و صفت شکرشکن و شکر خاوری از این سبب به این
صفت و همره با دو صفت دیگر یعنی مظهر فصاحت یا نفوذ و اطاعت بی رده بودن در شعر
جامع اشاره شده است.

الف) شکر خانی همین بیت مورد بحث که در آنجا مراد از طوطی خود شاعر است و مراد
از شکر فروش یا اوست که به صوصی شکر (= هر گونه فیض و مدد و لطیفی، می‌باشد
- الای طوطی گویای اسرار
- صوطی در به حیل شکری دل حوسر بود
- طوطیان در شکریستان که مرانی می‌کند
- کسری که حسنه قدس لعل مو سپید
ب) فصاحت

شکرشکن شود همه طوطیان هند
- آب حیو من ر سحر بلاعب می‌حکد
- و له و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
- همه گوی ممکن سانه سرف هرگز
ب) نفوذ و اطاعت بی رده

در پس به طوطی صمیم، سه صد
- آنچه سارین گفت بگو می‌گویم
فصاحت طوطی از دیر باز در ادبیات فارسی مطرح بوده است انوری گوی
- کاک تو یکی کاتب اسرار نگار
چیت بطنی تو یکی طوطی اهام سری
(دیرن، ص ۴۴۶)

سلمان گوید

شاه مسم به مدح تو آن صوصی فصیح کر لقمه من دهان جهان بر رگرب

(دیوان، ص ۴۰)

۳، مگر «مگر» در اینجا صواب نیست؛ فاده جنمال و دده می کند بدکه فاده قطع و

بغیر می نمود بر این است تا به اصطلاح «این است و حریر نیست» در جاهای دیگر گوید

مگر تو ساهردی رلف عبر نشان را که بادغ به ساهست و عاك عبر بوس

مگر که لاله مدانت بیوفائی دهر که ما برد و بسد جام می رکت ده

بجای جواب بود ما بیدر خواهد شد مگر رنکه بد و دده می دای حسد ر شعا

مگر دیو به جو هم سدر بر سودا که سب ترور سخن نامه می گویم بری - رجو نامی بیسم

چه ل - حیرت نور جسم ماست مگر که در لب رخ حلی و برده غنی است

که در شحک ستمی نیست بر معای مگر سافه ی کهن دارد نهی می نویسد

«کوتوال گفت مرده و حریر به فلفلهای سنویر نهادن مگر صو پتر ارا که به صحرای

هندوستان بردن» (تاریخ میهنی، ص ۸۹۸).

کمال لدین اسماعیل گوید:

مگر سواد محاک است مسد سیهب که نقدهای دعاوی سود را آن روس

(دیوان، ص ۲۲۶)

مگر شدی قدت خورد برگس که مست افتاده اندر پای سروسست

(دیوان، ص ۲۲۸)

مگر لاله دهان زان بار کوردست که گیرد در دهان سست عچه

(دیوان، ص ۲۲۹)

معنای بیت عشق گر و بلبل معروف و مضامین شاعران فارسی بویژه غزل سعدی و

حافظ است (سر به بلبل سرخ غزل ۱، بیت ۱، در این خطاب به گلا که معشو و عسلین

سب می گوید بدکه ر حال عس خود فارغی و حوای از و می ترسم حمانی ر غرور

حسن است

۶ بادیهما بادیهماون نظیر حسب بر دربار و نفس بر - ر و آب با عربان برد بس

کایه، از عمل عیث است بادیهما یعنی یاد به دست، آنکه محروم و پرکنار و حسرت رده است

حافظ در جای دیگر گوید

صد با - صبا یحیی به سینه می - نفس یسب حریر می در - بدیمانی

سعدی گوید:

به بوی رلف تو با بار عیشها درم اگر چه عیب کشم که باد پیوست
(کلیات، ص ۲۵۳)

سعدی روحای دیگر، همانند حافظ یاده پیمانی و بادسمائی را کنار یکدیگر به کار برده است.
در آن مجلس که جسم یار جام محسوس گرداند کسی گر یاده پیوست حقیقت ناسماید
(کلیات، ص ۲۴۴)

۱۷) مصراع اول بنیست یعنی «جر این قدر سو... گفت در جمال تو عیب» یا يك حلاوت
حرثی (در به جای پر) تضمین مصراع می از سعدی است که گوید:

جر این قدر نشوون گفت بر جمال تو عیب که مهر بانی را آن طبع و هو نمی بد
(کلیات، ص ۱۵۱۶)

قدر و قدر به معنی مقدار و اندازه و میزان همواره به فتح دو و دوم به کار رفته است:

- شد بها این قدرم عقل و کفایت پانصد

- حافظ در حیرت بر ویان بختت جز این قدر نیست

سجده، حق نیست ولیکن قدری بهتر ازین

- ابن قدر هست که با رنگ حرکتی می آید

- این قدر هست که گه گه قدحی می نوشتم

- این قدر هست که تغییر قصه سوان کرد

- این قدر دانه که از شعر ترش خو می چکید

فتر هم در حافظ سابقه دارد، به معنی آردش و آرد

- قدر وقت از تشنه سددل و کاری نکند...

- ... تو قدر او به سخن گفتن دری بسکر

- امروز قدر پند عزیزان شناسم

لیکن در يك مورد هست که حافظ عذر را به معنی اندازه و مقدار به کار برده است:

سازر به بود رطاعت صد به ورهه قدر يك به عه عمری که در او د کند

- وضع مهر و وفای در بعضی نسخه ها در جمله بجوی به جای «وضع مهر و وفای» «حال

مهر و وفای» آمده است که درست نیست چه ربطی بین حال و مهر و وفای هست؟ این مرئ را

در روی مازنیان که معنای وضع را درست یافته اند وضع مهر و وفای نیست یعنی مهر و

وفای وضع نشده است برای روی به معنی در سرست ریبائی، وفاداری وضع نشده یعنی

افرنده سده يك معای دیگر هم که برای رضع می‌توان مثل شد یعنی سراوار مناسب
در خور، چنانکه حافظ می‌گوید

- مستی به آب يك دو غیب وضع بنده بیست

- حافظ سراپا و شاهد و ریدی به وضع سب

و با معای خبر معای بیست مورد بحث می‌سود که حاصل تو فقط يك عیب به مهره در
و این اینکه مهر و وفا در خور و متناسب یا آن نیست

۸، زهره: در حای دیگر گوید

- غزل سرانی ناهید صرهای ببرد

- چون به هوای مدحنت زهره شود ترانه سار

- زهره در رقص آمد و بر بطن زبان می‌گفت بوش

- زهره ساری خوش می‌سود مگر خوش سوخت

- در چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت

- در روانای طربخانه حمصید قلک

- چنان پرکش آواز حیاگری

- بیاور می‌که نموان شد ز مکر اسما آیم

«زهره رب لوع ضرب سب» (فرهنگ اصطلاحات نجومی آمده سب «زهره»

عربی به ضم و و قسح ثانی و ثانی (زهره) صحیح است سب سب سب سب سب

(زهره) استعمال کنند» عادت سب) در فرهنگ اصطلاحات نجومی آمده سب «زهره»

سیاره‌های منظومه شمسی است مدار سب عطارد و مین است از این خبر در زمان

فارسی به نامهای زهیر و بیدخت = بیدخت | بد سده سب سب سب سب سب سب سب

آناهید و رسی و بهنوی به معنی سب و بی عیب زهره سب سب سب سب سب سب

است طیر یونان فروخت و بر رومیان و یونان الهه عشق بوده سب سب سب سب سب سب

ایرانی به نام سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

ست و نجوم و به و شادی و طرب و عشق و ظرف و سحر به و سوگند دروغ دم داده

است با توحه به همین سب سب سب که شد عرا سب سب سب زهره در زعمون در گردون رودگر

هنگ و عریس رغور و چنگی مرمر سب و بر بطن و در بر بطن و زهره حیاگر و

لمب داده اند» (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۳۴۴-۳۴۸)

- مسیح: سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

لف از عربهای بین‌النهرین مسیحی هین را سلام است در زبان سریانی مسیح را «مسیح» می‌گویند. «اله» در سریانی در آخر کلمه علامت اسم و حکم «ا» عربی را دارد. مثل لقب کسه (که بعد کسه شده) که ابن سائ هین. سلام را سریانی بین‌النهرین گرفته بود در حالیکه عربها کانس می‌گویند. (حواشی غنی، ص ۵۳)

مراد از «در آسمان» اشاره به این است که عیسی (ع) به اراده الهی به آسمان فرا برده شده است و نه این امر در هر مذهب و عهد صادق است. سرج شرح شده است. (ع) عیسی (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۱۶ بعضی از مفسران تصریح دارند که عیسی (ع) در آسمان چهارم است و در سب شعر فارسی نیز بارها بر یاد شده است اما روایت و معتقدات در این باره مختلف است بعضی آور در آسمان سوم و بعضی دوه می‌دانند ظاهر^۶ حافظ آور در آسمان سوم که هفت روزه هم هست می‌سمارد (برای تفصیل در این باب به سرج مسوی شریف، ج ۱ ص ۲۷۲-۲۷۳)

معنی بیت عجیب نیست اگر شعر حافظ دهره را حدس بزنیم به سرود و دارد که از طریباکی آن حتی مسیح که مظهر مدام و نرسائی است به رقص و پای کو بی دراید. سر به سماع سرج غزل ۷۸ بیت ۵، عیسی (ع) سرج غزل ۳۶، بیت ۶

می‌کنند و در ضمن آن دو یا به «نسرنا» یا «ه می‌کنند که سیاق عذرت به وضوح برمی‌آید که مراد از نسرنا باد و مو فوق است.

در کتاب حسن و تقاسیم می‌نویسند: «فالبه» تأیید محمد بن احمد مقدسی به در حدود ۳۸۷ هجری تأیید شده به هفتم دحو به، حاکم مدنی، ص ۳۱، سر دگر و کلمه سرخه سدد است (با د سرطه) به فلم محمد قزوینی یا گدرد. ل جهای شماره دل و ده. شهر یورومهر ۱۲۳۶، ص ۲۸-۶۸

باشد که، یعنی آمد است. سطر می‌رود، چه بسا، و عیب در مردم تعبی گفته می‌شود در جاهای دیگر گوید

- باشد که جو جو و سپا در - به در آیی

- باشد که از خر به غنیمت دوا کند

باشد که جو و ابسی خبر نو در این باشد

- باشد که مرغ وصل کند قصد داد ما

- باشد توان سترد حرف گناه از لای

- باشد گزان میانه یکی کارگر شود

عربی می‌نویسد «فب دوم انکه فبام کرس به حو سال نو ر آ به حله. مکر و عسر کر بر محلات سال و بین هر سی سال کرس باشد که این را بر حدیث کیمی حدیث، ج ۱، ص ۳۰۷

۳، بجای، یعنی در حق در جاهی دیگر گوید

- گرن در دست برآید مراد خاطر ما بدست باش که چهری بجای خویشی است

- حد او سدی بجای بدگان کرد حد و د ر آتش نگهدار موحهری گوید

بعب تحل و اجل به تو داد از مکان زانکه ضایع شود هر چه بجای تو کند سنایی گوید. (دیوان ص ۱۵)

ی جان چهار مکس به بجای می آن بد که مکرده م بجای تو (دیوان، ص ۱۰۰۳)

نور گوید

هر حرف بجای می است، بر ما کند آن را و ما شمارم اگر چه حرف کند (دیوان ص ۸۳۳)

نظامی گوید:

دهر بکوهی مکن ای بیکمرد دهر بجای من و تو بد نکرد
(مخبر الاسرار، ص ۵۳)

سعدی گوید

مرا به هرجه کنی دل بخواهی ازردن که دوست هرجه پسند بجای دوست دوست
(کلیات، ص ۲۲۷)

همچنین

آن را که بجای دوست مردم گرمی عذرش بکنه از کنسد به عمری ستمی
(ص ۵۹)

همچنین

بکویی با ندان کردن حاسست که بد کردن بجای بیکمردان
(ص ۴۲)

(۴) مُل: «بید باشد عنصری گفت:

به زریه حمام اندرون لعل مل
هر دُرنگد چون لاله بر درد گل»
(لعل مرسل)

حلقه گل و مل در واقع این دو بیت موزون هر دو
می ده پسر بر گل، گل خون مل و مل چو گل
مل رفت بسوی گل، گل رفت بسوی مل
گل یوی دیو از مل، مل رنگ دیو از گل
(دیوان، ص ۲۲۳)

سعدی گوید

بلای حصارست در عیش مل سلحدار حارست با شاه گل
(کلیات، ص ۲۷۹)

همچنین در بعضی نسخ از جمله قرب حار دلت اصبح، فاب لصبیح عی صوح
ر دست رفت، آمده است هَبُوا یعنی بیدار شوید بر حیرید صبط بعضی نسخ از جمله سودی
هو سب به معنی سباب، آنگاه سب و بی اکریب فاطمه نسخ از جمله فردوسی و خنری و
تمامی نسخه بدلهایش «هَبُوا» صبط کرده اند هَبْ هَبْ هَبْ و هَبْ هَبْ هَبْ هَبْ (لسان
العرب این کلمه در مطلع معنی عمر و بر دلنود به کار رفته لاهی صبح فاصحه ای
ساقی از خواب برهیز و برای صبحی رطل گریز بده)

- معنی بیت - سب در مرد کوب دلیز به د خا خا می جو ند که ای سرفی می
صبح بدور وی مسس اریا فاده ز خود بیخبر از جواب پر حیرت و حنازدوسین را ب یاده
سحر گاهی برسد

صبح هر و شانه بویژه یاده ای که پگاه نوشید در حافظ بارها به صورت صبحی هم
یک فته سب و مشقات صبحی رده صبحی زدگان، صبحی کشان، صبحی کنان در
سور ۱۰ بسیار است حافظ حتی صبح و صبحی را بوی جواب هم به کار رده سر
۷، مضمون این سب حدکی از اندیشه های ملامتی و خبر نگاری حافظ سب را خای
دیگر شبیه این مضمون می گوید.

گر نیست و صائی حکم فضا بگردان

برای تفصیل در باب اندیشه های ملامتی حافظ به شرح غزل ۲۰۴ و برای تفصیل دوباره
خبر نگاری او به شرح غزل ۲۳، بیت ۸

- تعبیر کن، یعنی تغییر ده برای تفصیل به شرح غزل ۱۱۵، بیت ۹

۸ تلخوش؛ یعنی دج گو، تلخ مره، سبب سودوش بری بیان طعم غریب است و کمر
نظیر دارد، و کنایه از می است

- أم الحیثاء: م حیثاء یعنی مادر و منش ساهی و صفت حمر است و اصل ماحه
از حدیب بوی سب: الحمر أم الحیثاء و من شر بها ثم یصل الله منه صلاذ اربعین یوما و ال
مات و هی فی بطنه مات میده چاهنیه به جمع الجوامع = جامع الکبیر، سیوطی، ص ۴۱
یعنی خمر ام الحیثاء است و هر که نوشد پس حد و نه چهل دور دور و دور و دور و
اگر مست بمید ده مانا به مرگ حاکمیت در گذشته است

غطار در داستان شیخ صغان گوید.

بس کسب کر خمر ترك دین کند بی شکمی ام اسخبات این کند

(معنی الطیر، ص ۷۸)

حافای گوید:

بیت ۷ ام الحیثاء چون طلا نفس واقع است حروس حفت سرف بد به سوی حفا
(دیون ص ۲۳)

همچنین

« بحق سربانی بس مسکر ما حرب است به سرب ام لطفیل سب به ام، حیدر »
(مشهد حافی، ص ۱۰۹) همچون « انا همم ارمضیحه دم بخود و ن دناست

و نیز هس از منة كحة ام الحياث و آن صهباست. (پیشین، ص ۲۶۹)

كمال الدين اسماعيل گوید.

سپرد انگور باسد هر دو اما بر سرع ...
دیوان، ص ۱۳۲۲

اشهى لب وأحلني من فنة لعدرا بری ...
دل انگیز و سپهر بر سپهر بوسه

دوسرگان.

۹) کیمیا: شمس الدین املی در تعریف کیمیا می نویسد: «معرفه کیمیت یعنی صورت

جوهری یا جوهری دیگر و تبدیل مزاج آن به تطهیر و تحلیلی و معین و مایل آن در

وصعت نیز جوهر: (فلسفون، ج ۳، ص ۱۵۸) هر با بلکه ...

نبرد ...

بحسب میلای در شهر سکندریه مدعیان و هو خوهانی پیدا کرده اند از طریق

مرحمه هدی سر یانی کتب یونانی به جهت سلام راه یافت و سپس از طریق اندلس به اروپای

فرانسوی منتقل. و تا زمان بار سوس در قرن سیزدهم معقدان فرانسوی

را سلسون کسی بود که کیمیاگری: با سیمی جدید پیوند (مخصص، تصوف، مقاله

کیمیا دیرینه المعارف و رسم، حالت به حساب که رؤیای محال اندیشه کیمیاگران

به همت دانشمندان شیمی و فیزیک در قرن حاضر خامه عمل پوشیده ولی این طریق خد

گران تمام می شود که صرف می کند در دیره المعارف بر یکا آمده است «کند

... و بل فرانسویست به بل معنی صاحب یکی. که سرین نظریه هدی کیمیا و

نات کرد، چه بکمون هسته به مشکل از بر دین و نوترون را می توان ماده اصلی سمر

و ربطه ساحبدری انبیا را صورتی که حامل خواص فردی هر عنصر است در واقع

دستگاه ... به عنصر دیگر تبدیل کند و حتی: «طلا سارند»، ولی این

تبدیل عناصر چه در روش و چه در هدف با کیمیاگران باستان فرق دارد» (از مقاله

«کیمیا» در دیره المعارف بر یکا، بری اطلاع. نظر گاه همد و معاصر حافظ در باره

کیمیا به فلسفون، ج ۳، ص ۱۵۸-۱۷۷).

بن کینه و مرادف ... «اکسیر» بارها در دیوان حافظ به کار رفته است

... چون در عزیز وجود است شعر من ...

و ف حوی ر کس در سحر نمی شود ...

دک معده ... ی کیم نظر بر و مرسد کامل است (برفان، هس است که حافظ

می گوید.

- آنچه در می شود بر تو آن قلب سیاه
آه نکه خاک را به نظر کیمیا کند
- علام همت آن رند عاقبت سوزم
همچین عشق و عاشقی کیمیا، کیمیاگر
با کیمیا ی عشق بیایی و در سوتی
گر این عمل یکمی خاک در توایی کرد
با حق در پی خیال که اکسیر می کند
- فارون حافظ بدها به گنج و قصه فارون اشاره کرده است

- گنج فارون نه فر و می رود ر فخر هیا
- ر بحودی طلب بار می کند حافظ
احور گنج فارون که در باد
- کمر برسد به هر گدا حافظ
می که برده به گنج حسن بی با دوست
خون گریه ای حذر اصراف سیرت
ای دل دم که سرب می گنگسون باسی
- فی ان کیمیا ی عروج

در قرن مجید حد، نامی و آمده است در جمله د، عنکبوت، ۳۹ موسی، ۲۴ و اباده
۷۶ و ۸۲ سوره قصص به ده نحو موحی دست و و گنج ندر خامش ر سن می کند که
بر حمله سن ر سن هر ر سب اصرار در قیوم موسی بود و بر بها کیر و نا می کشد و ما گنج نه
به و بخشید بودیم نه حل و حل کند هاش بر گرو می ر مر ر بر و می هم گری می آمد
فومش به او گفتند سرمشتی مکن، چه خداوند شادی فر و سان را دوست نمی دارد و از طریق
ما و میای که خداوند به تو عطا کرده خود را ندارد سار، بهره دیوی خود را
همه فر موس مکن همچنانکه حد وید به بیکی کرده، تو نیز بیکوکاری بشه کن و در بی فیه
و فساد مناسب حد وید بهیگر را، در دست سار د قارون، مسح دد بر بروی، علم و
ندیر خود [احتمالا کیمیا] به دست آورده ام اما نمی داند که خداوند بسیاری گروههای
بر و می و من بدور بر و ر سب و بانو، زده، و س گونه گاهکاد، بدو بر سش و
باسح به مکن هان عمل خود می رسد، زوری قارون به هیاتی آراسته، ر س بوم خویش گذر

می‌کرد دیپرسید، بدین او گفتد کاس ماسر خاد و ماسی ماسد فروز داسم براسی چه
 دستگهی دارد تا که هل دیس و داس برید می‌گفتد وی بر سم، بهره ی که خد و د بر
 حرث به مؤمن و صالحان می‌دهد بهرست. و حر سکیایان کسی شایسته آن مقام نیست،
 بدی به کهر گداس او و جده اس را به اعماق زمین فرو بردیم (و از نهمه خدم و خشم،
 کسی بود که بنو بد در بر حکم انهر ملاگردن و یاسد وی یار و یاور ماید و کسی که
 دیور روی من و مقام و داداسد می‌گفتد خد که خد و دیوروی هر آن ریدگان سر را که
 بخواهد هراچ بنگ می‌گردان، و اگر بطلب الهی سامن مایسد، مایر حبیب سر پوشی
 می‌یافتیم و حنین می‌نماید که کافران روی رستگاری نمی‌بینند» (سوره قصص، آیه ۷۶-
 ۸۲)

سادرو، حر سلی می‌نویسد: «اس نسیم و مسعودی فارون و بحسن کمنارگر
 سحبه بد. فارون مغرب فورج است و داس او در نوداب و نمود و کب بگر هود،
 مسمی که در غر، مسطور است با عضلات پیسری هل سده است» (اعلام قرآن، ص
 ۴۸۸-۴۹۰) بر سه کشف الاسرار پیسری، ج ۷، ص ۳۴۲-۳۵۴ ترجمه و فقه‌های قرآن،
 مبتنی بر تفسیر بوکر عقیق سبوری، سده دوم ص ۷۹۹-۸۰۲

معنای بیت هنگام نگدسی برای معنای فقر حافظ ← فقر شرح غزل ۲۴، بیت ۹
 به جای بکه در عم و عصه دبا تو و بروی، به عس و موس بهر و رودن که می نی ماره
 حیر، بگری، دگرگون گنده هستی اهسی هم محمل دو مع است ۱ و خود ۲ بپیب و
 عوبت گدانا چون فر و بی بیا و بو بگر به سده البته عرف عس و موس با نگدسی
 حمه می‌سود و بی بن ارموله مدافص گونهای مباح معنی سطاحیهی حافظ است به
 سطح شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱ اما اینکه مراد از کیمیای هسی که بو بگری می‌بخشد
 چیست از بیت دیگر حافظ هم برمی‌آید

گدای حلقه برخه که در دیر معال می‌دهد ی و دها ابو بگر می‌کند
 ۱۰ معنای بیت کسروی بر است بی معنی جو نده سده می‌نویسد «بن شعر و
 بس جرد است می هیچ نمی‌دیم چه معنای بکیم و چه نویسد سرکس مسو بر نه اگر
 سرکس سوی حور سمع ر غریب بسور دتر که سنگ حار در کف و همجو موسب سده
 د که ایا از این معنایی توان در ورد؟» (حافظ چه می‌گوید، نوشته احمد کسروی
 چاپ چهارم تهران، بهمن ماه، دگوار، ۱۳۳۵) ص ۳۴۵-۳۴۶، سده است که کسروی
 نمی‌نویسد است سب را در سب بخواند و ضمیر «خیر» را به معنای، بلکه مدلی

می‌گرفته و سور را به معبد ملکه لاری می‌نگاشته حال آنکه مرد ردد در بی بیست
معنوی اری - خداوند) و مرد ر عرت عبرت الهی است و معنای بیست حسین است که ا
- و د'هی از جمله سم و داد تی غاشق بخاور و بعدی مکی و گرنه خداوند که همه خبر در
قدرد و سب را نه سر شیرب خود خو هلد سو د ر عرت سرخ بر ۸۶ سب ۲
و ۲)

(۱۱) ائنه سکندر = نینه اسکندر = آینه سکندری [مخطوطی در افسانه و حقیقت است
مرد ر نینه سک ر نینه اسکندر به است یعنی آینه ای است که گویند در هانوس در نینو
(منارة البهر) معروف واقع در شیبه چریه فارس در سکندریه عقیقه شده بوده و نستی ه
ر در صد میں راه شن می‌داده و از عجائبی هفتگ به غانم شمرده شده طبق افسانه آن مناره
ر سکندر به دسپاری سطو ب کرده و فرنگ ر غلب استبان شده کرده به ر در
آب افکند و سکندریه برهم رند و سطو به قسوس و عد ران ر ارفع بر نایرون ورد
در صل بی مناره ابظمنوس سور ر هاند و د ر و ی ۸۱ ق م) -
نکمن کرده است ما آج که بی سکندریه و میر بی شاه انه خود اسکندر سبب
داده اند بد آن آینه هسانه ای یا واقعی را نینه به اسکندر بلست داده اند یا فوت (م ۲۲۶ ق در
معجم سندان ناید خود را در بی مناره سرخ می‌دهد و می‌گوید جای بی که تصور
می‌کرده بر بالای آن بهاب شده و رسیدن کسبهر ردد و عری می‌دهد حسب و حقو کردم و
حبری باقیم ابرهار قطع لغت دمه فرهنگ مصر و د پیرامه رف عا سی ال کینه
فارس)

حافظ اساره‌های دیگری هم به آینه اسکندر دارد

به هر که آینه سازد سکندری دند

من ن نینه ردد و ن دسب رم سکندروار

ولی چون ساختن آینه عادی تیر به اسکندر سبب داده شده ممکن است در واقع دو آینه به
اسکندر منسوب باشد

حافظ در بی بیست سبب سسانه ی دیگری هم به نینه سکندر فرود سب و ال
نکمن سببی این نینه سب و ال را که پس به نینه خام چه ر سب سب (در ااره حفظ سب
جامجم و آینه اسکندر - مکتب حافظ، ص ۲۱۴-۲۱۶)

دارا: «این ناسانه هم در داری بزرگ است که به دسب اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م، کشته
شد و در بواربح مساجر و ا بعنوان درنوس سوم می‌سازم» سب نامه، سرگدسب و و

شرح سکسن در مدینه فردوسی و اسکندرنامه نظامی به سیوه. لیدری به خط در مدینه
سب

- معنای بیت: آینه عجب ثما و غیب نمای اسکندر همین جام می ست که اگر در ن
به دیده تحقیق بگری جو پارسی و سرخا د ادا پوش سیم ا که ن بهمه حسمت
جفاها پر اورم، و خلاصه بی تمیزی چنان را به عیان شدن می دهد.

۱۲. خوبان پارسی گو / ترکان پارسی گو در بعضی نسخ جای «خوبان» «ترکان» آمده
ست ضبط خوبان پارسی گو بر بر است با نسخه فردوسی خا ی و شرح سودی خا ی
معده است که سودی با وجود ترك بودن چر چاپ این قرأنت «پارسی» گرفته است.
نسخه قدسی عیوضی - بهر در انجوی «ترکان پارسی گو» سب ضبط بدیر حمد - جلالی
نایی «خوبان پارسی گو» سب وئی بر حاشیه اس آمده است «یا صوفیه سب سبگر، قدسی
و پرمو «ترکان پارسی گو» و بر یں سبب ظاهر عبارت «ترکان پارسی گو» مناسب به نظر
می رسد. ضبط مرتب خوبان پارسی گو (۵۵، ۵۶) و در حاشیه سب آمده سب نسخه
یا صوفیه ترکان پارسی گو، شاید بن ضبط مناسب رسد» ی به دلایلی «ترکان پارسی گو»
مناسب تر است

لف، خوبان فارسی و بر می خواه و نا خواه پارسی گو هستند و این می نسخه عیوضی
برای اس سب، بلکه می نوعی حسو سب لطف معنی در ا که سخن ر
رید رویی باشد که علاوه بر هر رمانی از هر پارسی گوئی نیز بر خو د باشند ترك
ف سی گو، هم ترك سیر ری ست که دگر خبرش گذشت (۱ شرح غزل ۳، بیت ۱)
ساده و عی ه طرفدار یں ضبط است «ترکان پارسی گو حافظ می گو د خود «لحن» هم
بر ترك معنوی می افر د لحن یعنی کسی عربی (پ هر رمانی د ا ضبط حرف برند) (خو سی
عی، ص ۴۵)

ب) دلیل دوم در کلمه «پارسی» در همین بیت یعنی در «تدائن پارسی» نهفته است در اینجا
پارسی به معنی برهنگار و ن کدام نیست برارند با صفاتی به در حفظ دارد ۱ - و در شرح
غزل ۵۳، بیت ۶) نمی تواند باشد، بلکه به معنی پارسی، یعنی فارسی (هل فارسی)
است، حافظ در جاهای دیگر هم این کلمه ر به معنی پارسی به کار برده است
و در عم خوں گر سب سب پارسیان مددی ت خوش و آسان بروم
و علامه فردوسی به شرح کرده است «پارسیان یعنی هل در مقابل ترکان» دیوان،
ص ۱۳۹۴ برای تفصیل در باره این بیت اخیر ۱ شرح غزل ۱۸۳، بیت ۸

حافظ یکبار دیگر هم «پارسا» را به معنی پارسی به کار برده است.
 مرید طاعت پیگانان مسو حافظ ولی معاصر رسدین پارس می باشد
 آی به فر بنه «پیگانان» در مصراع اول معلوم می شود که پارس باید پارسی و شنا باشد
 دیگر بسکه همانکه پیسر گشم درند حافظ پارسا نسبت و رند پارسا شمش کوسه رشم
 است و در عربی که بیت اخیر جروتن است یکبار پارسا به معنی پرهیزگار را فایده قرار داده
 است؛ سه ماه می خورد و به ماه پارسا می رسد. و عادتاً نباید به این آسانی تکرار فایده کرده
 باشد حاصل بکه خوب در غیر اریث مو دیکه در این عربی دوبار است را به معنی پارسی
 به کار برده و یک بار آن را در مقابل «پاریان» و یک بار در برابر «پیگانان» قرار داده است
 عادتاً باید اینجا هم آن را در مقابل برکان قرار داده باشد

صوفی بیا که آینه صافیت چاهم در
راز درون بوده ز رندان مست برس
عقا شکار کس نشود دام پارچین ۲
در برم دور یک در قدح درکش و برو
ای دل شباندرخت و نجیدی گسی ز عشق
دو عیش نقد کوش که چون آبجور نمند ۶
ما را بر آستان تو بس حق خدمتست
آی خواجه باز بین شرحم علام را

حافظ مرید بهام میمنت ای صبا برو

و ر بسته بدگی پرسان شیخ خام را

(۱) بس صوفی و صافی و صفا ... ای بی صافی و صفا شتوق هست این
حاشا هم در شعر حافظ ساقی داده و در شعر شعرای بس در حافظ گوید

«نقد صوفی به همه صافی بیعت یاسد»

«می دارم جو خار صافی و صوفی می کند عیشش»

چون صوفیان صومعه داران صفا رود

سبح محمود شبستری گوید:

یکی پیمانه جو رده زمی صاف شده زان صوفی صافی راوصاف

(گلشن راز، ص ۵۵)

سعدی گوید

بسیار سهر باید تا بخت شود حامی صوفی شود صافی تا در نکشد حامی

(کلمات، ص ۶۳۴)

خواجو گوید

همه را بده صدهی طلب که صوفی ر
به جای جامه صوف از صف بود غم نیست
(دیوان، ص ۶۴۳)

عبید راکانی گوید

صدهی صدهی در مذهب مادی کسب
نکه با بده صافش صدهی باشد
(کلیات، ص ۶۴)

- صوفی به هرون عریقت تصوف صوفی گفته می شود. تصوف از صوفی ساخته شده
دلی درباره وجه اشتقاق و ریشه کلمه صوفی بحث بسیار است. و محققان آن را مشتق از
ریشه های گوناگونی می دانند ز جمله ۱) از صف ۲) از صوف (پشم) به معنای پشم
شنبه بوشی ۳) صوفی یونانی به معنای حکمت ۴) صفه و اصحاب صفه برای تفصیل
→ فرهنگ اسعار حافظ، چاپ اول ص ۲۰۳-۱۳۵۴

صوفی و عارف و درویش که شش سر درند ما در دیوان حافظ معانی و مضامین آنها با
هم فرق دارد حافظ از درویشان به یکی یاد کرده از جمله در غزل محبوسه نه در وصفه
خله برین خلوت درویشانست بیز به شرح غزل ۹، بیت ۳) و عارف نیز عارف به یکی
سجده گفته از نظر حافظ عارف همان صوفی است پس سبب آن وجهه و وقتا میرسد به دارد

- در حرفه چو تن رویی عارف سبک
چندی نس و سر خلیفه آمدن جهان ناس
- به آب و سر می عارفی طهارت کرد
عمی الفساح که میحبات را ربان کرد
- سر خدا نه عارف سبک به کسر نگفت
در خیره که با دو و س کج سید
- عارفی کو نه نسد فهم را سوس
تا بیرسد که خرافات و حراب آمد
- می گر به خوره و ربه چه کرم با کس
حافظ را ر خود و عارف و سبب خویشم

و فقط یکبار عارف به معنای معنی به کار رفته است یعنی معنایی که سروار صوفی است
عکس روی تو چو در به جام افتاد عارف از خنده می در طمع جام افتاد
اما از صوفی - بسمه بوش دلونوم حرفه بوش همواره به پدی یاد کرده چرا که
صوفیان عالم مردان حد و رویدگار طریقت حقیقت یا حقیقت طریقت بودند غالباً
بسمه بوش مدحی بوشند که در عشق بوشی سینه بوشند و نعمه سببه می خوردند و
طایبات می دشت و از سرق صیه میزون می رفتند و فقط به آنکه عمرهاست ناز موضوعی
بست و غالباً در نك عر فقط به آن موضوع نمی بردا دوشی حدید عر در نه خطاب به
صوفی است و غیب این ش هم وحدت موضوعی دارد مانند همین عر که به و می گوید بر

هو ی شکار سیمرغ (دب حق) سائند و ر درون برده را برندان مسب پیرینه در غزل دیگر می گوید.

صوفی گئی بچیں و مرفع به حار بحس طامات و شطح در ره آهنگ چنگ به و در غزل دیگر

وس رهد خشك را به می خوشگوار بخش سپیخ و طایلسان به می و میگسار بخش

صوفی بیا که حرفه ماسوس بر کشم بند و فوج صومعه در وجه می بهم و در غزل دیگر

وین نمش زرق را خط بطلان به سر کشم دلی و نا به به خراباب بر کشم

خیر تا خرقه صوفی به خراباب بریم شرممان باد سعبه لوده جویر و در غزل دیگر

شطح و طامات به بارار خرافات بریم گر بدین فصل و هم نام کرامات بریم

سحرگه رهروی در سرزمینی که ای صوفی شرب نگه سور صوف خدا زان خرقه بیرارست صدبار و در غزل دیگر

همی گلب این معما با قرینی که پیشه یماسد ارسعیسی که صد است باشدش در استیمی

خدا ر کم بسین با حرفه پوسان برین حرفه بسی تورگی هست در این صوفی و شان درای نام به بار صمی و طاف بار و باور عیس بن سالوسان بین و در غزل دیگر

رح از ریدان سی مامان موسار حوسنا و قسب مسمان می فروشان که صوفی به عیس دالوسان گرابهای مسمی دلووسان صراحی حوس و بریطه خروسان

صوفی نهاد دم در حرفه در کرد با و خرج بسکمدن به صه کلام ای دل بیا که ما به ناه خدا رویم آسین کوه اشاره به حرفه صوفیان داد که طبق رسم آن کوه نگاه می داشته اند دست در هم یعنی تجاوزگری که حد و حق خود را نمی شناسند

بناد مکر با فلك خفمار کرد یرا که عرص شعیده با هل رار کرد رانچ آستین کوتاه و دست در ز کرد آسین کوه اشاره به حرفه صوفیان داد که طبق رسم آن کوه نگاه می داشته اند دست در هم یعنی تجاوزگری که حد و حق خود را نمی شناسند

صنعت مکن که هر که محبت نه راس بدخت فردا که پیشگاه حقیقت شود ندید شرمیده رهروی که عمل بر محاز کرد

عشقش به روی دل در معنی قرار کرد شرمیده رهروی که عمل بر محاز کرد

حافظ، ریثت حاصل صوفی - پایت صوفی حاضر ر «احوال فعلی و متحد شکل» می جو بد
 کجاست صوفی، احال فعل متحد شکل بگو - سور که مهدی دین سده رسید
 درباره اکل و شرب صوفی صزو و طعن فراوان ر
 صوفی ر کنج میخانه پ پای حم نسبت نا دید محاسب که سب می کشد به دوش
 - صوفی سر حوسر ارباب دست که کعب کرد کلاه به روحام دیگر آشفته شود دستایش
 - صوفی مجلس کنای حام، طرح می سکس بار به بک حراعه می عاقل و فر ر شد
 - صوفی شهر بین که حور لقمه شبیه می خورد یاردمش دراز باد ان حیوان خوش غلب
 ۲. حال و مقام و پرده افی، دکتر محمدرضا سفیدی که ی در یکی از درسهای
 حفظ سیاسی خود اشاره می کردند که در این بیت «احال» و «مقام» - هر دو به عنوان
 اصطلاح عرفانی - اهمیت خاص به قرار است و بین پرده و مقام ر نظر موسیقانی بر بهم و
 نشان

- زندان: شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- راهب: شرح غزل ۴۵، بیت ۱

۳. علقا همان سمرغ است در برهان قاطع آمده است «سمرغ، عمار گوبه و ا،
 برده ی بوده است که را بدر رسم و آبر و پر گ کرده و عضی گویند دم حکیمی است
 که در خدمت و کسب کمال آید» کمر معین در عاصیه خود بر یں کلمه گویند «در اصل
 سهیل مرغ، در اوستا حکیمی داننا به نام سته، با صفت فروهر پاکدین ستوده شده یں سسه
 که محض آن را به شاهین و عباد ترحمه کرده بد، با سمرغ یا سس مرغ بطه ۱، ۵»
 دکتر علی بی مروی کتاب مسغلی د باب سمرغ نوشته است سمرغ و سس مرغ
 پهران حجر ۱۳۵۹ در این کتاب آمده است «در نادر شهر و دی و حافظ سیرری و
 مسعودی مناخر جو، دوی م ۹۰۷ ی، و صدری سیرای ام ۱۵ ق، و مروان س،
 حور برقی و سیرواری م ۲۸۱ ق، به جای سمرغ به کلمه «طایر قدسی» برمی جویم و
 صدرا، علقا ۱، عمل دهم، عمل فعلی تطبیق نموده است «(همان سابق، ص ۴۹) ی و
 حافظ طایر قدسی و طایر قدس به کار رفته است

- اگر ان طایر قدسی ر درم بارآید عمر نگه شته به پیر به سرم پاید
 همتم بدو رفاه کن ای طایر قدس که دراز است ره معصود و من بر سفرم
 به گفته ی مروی حدنگاه سمرغ که در سده هجری اخیر ر سب در حور ص ۲۱۰
 (۱) که حرف «ق»، = فاعل بر عاقل سوه سخا هم فر ن مخید را که از حروف مقطعه است به

کوهی تفسیر کرده که دور و زمین را فراگرفته و کوه را بر با کوه دو، بطبیعی داده شد.
عقل حدنگاه سیمرخ را به سبب کوه قاف یعنی ماد و غیره نام طبعی است (۱۵۱) سبب
سیمرخ و سی مرغ، ص ۱۵۱

«سیمرخ در ... غیر حماسی [بویژه در مثنوی عرفانی] بویژه به معنی وجود ناپیدا و بی نشان،
و عملاً به ... نشان کامل که از دیده پوشیده است، نیز به کار رفته است. سیمرخ در
مطلوبه منطقی نظیر سیمرخ برای غیر وجودی محده بی نشان، حق سیمرخ کرده است،
که به حکم مبداء بن وحدت در غیر حال حیرتی حر «سی مرغ» که همان طبعی دندار او
هستند نیست» (دایره المعارف و رسی «سیمرخ»

د حافظ سیمرخ به عین گاه به معنی کدبه از موهود و حیرتی که و هی بر دهن اسبک سبب
همریف کیمیا) به کار رفته است.

و ف محوی رکس و د سخن تمی شوی به هر ده طائب سیمرخ و کیمیا می پس
گاه به معنی مرغ افسانه ای - بدون تمییز عرفانی و اشاره می شو.
بیر رحیق و عفا عفا س که بگنجر که خمیب گوسه سبب عاف با و ف سبب
گد به معنی عرفی و ... به موهود یا خمیب عی بر مر ... سبب کس و عین فعال سبب
د و د خمیه همس سبب عفا سبب کس موهود م و رحیق ... مثنوی اهو و و خمیه و گوسه
حیم همس یاد از بیر د با فراموشم سبب هر گر عفا
که روری دهر ری در مر رسی به لطف گف ریدی ره سیمی
که ای سبب چه در بیامد ری با دامی به گر دامه در ری
جودس داد گف دم دارم ولی سیمرخ می باید شکارم
بگفت خون به دست اری نشانی که از ما بی شایسته آشیاس
در های دیگر گوید

بار آنچه گاهگاهی بر سر بهد کلاهی مرغان قاف دانند نی نادساهی
و علامه قزوینی در حاشیه این بیت نوشته است: مرغان قاف یعنی عفا
... که احمد علی رحانی می نویسد، نظریه بی شایسته و لامکنی گاه تصور می شود مر
حافظ از عفا سیمرخ عفا حق سبب عسی ... مرده می ...
مرنگ اسعار حافظ، ص ۲۷

دلیل و تریه بر اینکه مراد حافظ از عفا یا سیمرخ عفا حق سبب بیات است
بسی ران میان طریقی کمر واز گر خود ر بیسی در میانه

برو این دم بر مرغی دگر به که عمار را بلمدست اشیده

که سید طرف وصل از حسن شاهی که با خود عشق بارد جود به

محمد رای (قرن ۱۱) در شرح این بیت می نویسد «عنه به اصطلاح اهل عرفان معرفت که دلت حق تعالی است و عمار پیر سید محمد در سبک معرفت که دلت و حب ممکن نیست» (لطیفه عیبی ص ۴۴) در آنکه مراد عمار از سیم رع دات الهی سبک ترسید نیست حب که دگر گوهر به در محقق این معنی گوید: «عارفان کامل خاصه مسح هر بدلت در عطار او در مسع هفت و سر حسته هسی و وجود با و تصو کرده اند نه کاملان چهار نه مرغی به در و این دگر به سبک به تمام هم خود را صرف سبک سبکی او می نمایند» (سطق الطیر به اهتمام دکتر سید صادق گوهری، توضیحات، ص ۳۱۵)

حافظ هم به همین تعبیر یا نالیم به سطق الطیر عطا به در د.

من به سر منزل عمار به به خود بر دم راه قطع من مرحله به مرغ سبک شدن کردم
ملا عبد الله زنوری به این بیت حافظ استشهد و بدکی آن را شرح کرده است «غایت معرفت و نهایت فکر» عرف به بحر «تاتو پیر سید محمد» مبداء موجودات و اوصاف
دانه و صفات فضا و در معرفت کفایت حقیقت احاد او مبدعات، کمال و صفات
و علو باری و در حکوکتی احراج و اوی و حری و دنیا و عقیق در علف سکار کس شود
دم نارنجی ...» (معانی انبیه، ص ۴۶)

۱۱ پیرانه سر: به قول امروزی یعنی «سر پری». در جاهای دیگر گوید

سر نه سرم عشق بخوانی به سر آفت.

- در این باغ از جدا جو شد دگر پیرانه سر خاد.

- عمر بگذاشته به پیرانه سرم بواید

و به پیرانه سرم عاشق و دیو به سه

ایکه پیرانه سرم صبح بوسه بوا.

- حسرو پیرانه سرم حافظ خوانی می کند

- پیرانه سرم هوای جو نیست در سرم

سر به سر «پیر» نام پری، سر پری، ورگا که سبکی، در ماهنامه فردوسی به هر دو صورت به کار رفته

- پیشی گر این بی همردحترم چه رسوایی آمد به پیرن سرم

- سر را بکشم به بر به سر بریده می و بیع آن به سر

عبد به

نظمی گوید:

کنور گر به غم شادمانی کنم به پیر به سر چون جوانی کنم
(تشریفاته، ص ۲۵)

سعدی گوید:

شاید که رفیق حده ببوشد که جو سعدی پیرانه سرش دولت روی توجوان کرد
(کسالت، ص ۴۷۶)

همچنین

پرست آنکه در عهد طبعی بمرد که پیرانه سر شرمساری چرد
(ص ۳۰۰)

حو حو گوید

در رفعت میر به عید وصالش پیرانه سرم از روی بخت حوا بود
(دیوان، ص ۴۸۹)

- سنگ و نام = نام و سنگ : آنکه سنگ حفظه مقابل نام سبوی بی دو کلمه به صورت
يك کلمه فاده معنی می کند و برو و ناموس معنی می دهد. حفظ در جای دیگر می گریه
گرچه بدنامیست نزد عافلان ملایمی حوا به هم سنگ و نام را
سنائی گوید

چه خبر دارد از خلوت عشق هر که در بسد ننگ و نام بود
(دیوان، ص ۱۶۵)

همچنین

بی ز فلاشی فرو به فرد گرد از عین دت آتش فلاشی اندر ننگ و نام و عارن
(دیوان، ص ۱۷۱)

عطر گوید

راست نابد نام و ننگ و عاسهی دود درده جای نام و سنگ نیست
(دیوان، ص ۹۰)

سعدی گوید

سعدی گر نام و سنگ در سر او شد چه شد مرد ره عشق بیست کش عم تنگست و نام
(کلیات، ص ۵۴۴)

- ممکن هری یا بکن هری؟ صیغه هری «مکن هری» است صیغه سودی حادی.

«بحوی، خلاصی نائبو - بدر حمد برمان، غیوضی - بهر ور «بکس هری» است حال که طرفه رن «بکس هری» بسپارد، سرخ پست را از نیم پیکری طرفه رن در تن یعنی سودی نعل می کنیم «ن دل جو بو گذشت در جای که . عمر گلی حیدری یعنی هیچ نایده و بیجه از عمر برتری حاصل سخن در جوانی به وصال جان بریدی . حال در رن بری هری از جو . نشان بده تا بلکه یک نام و تنگ عارفانه به دست آوردی، یعنی دو جوانی تو سیمی هیچ و سینه ای برای سس به وصال جان به دست آری باری سحرش در بری خانی پید کنی» (سرخ سودی، ج ۱، ص ۱۶۲)

نگاهنده این سطور از یک لحاظ دوست دارد جانب ضبط و فرائد فردی را ارجح بدرد چرا که حافظ شیب (جوانی) را از کان عیش و عشق می شمارد

- عشق و شیب و رندی مجموعه مرادست

- عسبازی و جوانی و سراب نعل قام

- حافظ چه سب ر عاسی و بدست و نظار
س نور عصب لارم اند سب سب
و پیری در هنگام برگ عیش و عشرت و گراشی به توبه طهارت می شمارد:

حور بر سدی حافظ . می کند بیرون سو
مسی و طرب کی در عهد سب و لی
- به طهارت نذر مرل بری و مکن
حعب سب حو سریف سب الوده
ولی حور و راه حافظ، نوره در عیس و عسی، چندان منطقی و منظم سب و هنگام پیری هم دست از طرب و طرب بر نمی دارد.

- بخرد و پیری من کی حساب برگیرد
که بار با صمی طفل عشق می بادم
گر چه بوم و سب و مگ ر عه منم گیر
سحر که رن و جوان رحیم
بدر دعا کرد سی نه سب هر سب دیگری در سب حافظ مؤید فرت «بکس هری» است پس

کم جو اح عمر رمی و معسوفی بگیر
جیه اوفه که بک . ریه بک . برو
س هر دو اندیشه و هر دو فرائد در حافظ پیچیده و سب به دارد ساد و آل سید محمد هری
همان فرت و صیف فروشی در سب می دند و فلات فرتا ص ۹۶ - ۲۰۰

ع قد م ر ص کلمه ن خیر سب به معنی حاکی یا سرخ رنگ . بزه معاف
فرتی ام طبی هر فرتا محید و سب . معسر حسین اسای سب که خاوند ر خا
افرنده سب آل عمر، ۵۹، سحر تکو بو . باب دوم، ۱۸۰، به سب و سب گوناگون
خوانده سده سب «بو لیسر، بو لیسر خلیفه الله صفی الله، بو ابوری، ابو محمد، معلم

لاسماء» (عشقه) در سامیر بودن او و ب. مصر. بخت سب و بی اشاری در قرآن مجید
 هست به بعضی در بر سامیری و گرنه سد آن عمر، ۲۳، حد وید آدم را به حقیقتی
 خویش فریده (پرده، ۲) به هنگام افریدن آدم، بین خدا و فرسنگان گفت و گویی رخ
 داده و فرسنگان پرسیده ای کسی را که من فساد و جور بری سب می فرمی؟ خداوند
 پاسخ داد که من به حقیقتی گاهم که سب گناه بسید (بقره، ۲۰) حافظ بین تفاوت بین
 سب و فرسه را این می آید که سب حامل در مقام تعبی عسی سب که برای فرسه
 هل انجام وظفه و عبادت بیگانه است

فرسه عسی نه اند نه حسرت و سانی
 به جوده ای کرد رحمت دیدم ملک عشق نداشت
 بر د میخانه عسی ای ملک تسبیح گوی
 دوس دیدم که ملایک در میخانه زدند
 س از آفرینش آدم یا بخشین سب، حد وید به ملائکه دستور می دهد که برای بهشت ما
 صحن فرماورد ری ما را برگردن کرم سب به دم سجده کند همه می کنند حر
 شیطان آخره ۲۴

ملك در سجده ده زمین بوس بویب کرد که در حین و بطعی دیدیش خدا اسامی
 دم و همسرش به سادس و سادگامی بر بهشت می گذرانند و همه اسباب عیس امهید سید
 و بی به آنها گفته شده بود که فقط رمبوه من در حب محورند که به تعبیر قرآن (طه ۱۲۰)
 سحره اهل در حب و دنگی و به رور (سفر کور) به و ۱۰، ۱۷، ۱۸
 د حب معروف است و د «گفته شد که در در حب نگور به و گفته اند بحم و بسیر
 مفسرین بر بند که در حب گندم بود» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۹) میر
 محسن الانبیاء پیشابوری، ص ۱۷) حافظ هم آن را گندم می سمزد.

خل مشک که یاب عارضی گندمگوست سر آن دسه که شد رهرو آد با اوست
 مدرم روضه رضوان به دو گندم فروخت من حر ملک جهل را به حوی نفره سم
 باری شیطان که وشک و فایتر با آن داشت جبین الد کرد که خداوند برای من از خوردن
 موه آل در حب بهیسان کرده بوده سب که مبادا حوراه سوه و حاوره ان در بهشت بماند و
 س در دوسوسه حاورنگی می دهد در به و حور به ام و موه سلطان می هند و طمع
 جاورنگی از امر الهی عصیان می ورزند (طه ۱۲۱)

در عیس نقد کوس که حور محور بماند دم بهشت روضه . . سلام

چانی که برقی عصیان بر آدم صغی رد ما را جگوسه ریپسد دعوی بیگنهی
و در بعضی نسخ، غیر از ترویی؛

ما به صد حرم سداره خون برویم که ره آدم خاککی په یکی دانه ردد
دانه مپوه مپوه ر می خورند و از بهشت رانده می شوند (بقره، ۲۶) و گریه هبوط و به
محنت دنیا و تدبیر دچار می شوند

هشدا که گر بسوسه عفر کنی گوس آدم صعب ا د صه رحصال به درانی
- من ملک بودم و فردوس برین چایم بود آدم آورد درین دیر خراب ابادم
سره حظ بودیم و در سنا بهشت به طلب کنی بر مهر گناه امده ام
سپس آدم توبه کار شد و خداوند توبه او را پذیرفت (بقره، ۲۷)

وی حشر بارگشت به بهشت و مادر مع ان عهد فر ع و فر وانی همعسل در و و ریه
و از حمله حفظ باقی ماند

طایر گنشن قدسم چه دم سرح فری که را ان مگه حاده چون تمام
- من ملک بودم و فردوس برین چایم بود دم دره در س بر حشر ابادم
که ای بلند نظر شاهباز سدره شش سس او نه ین گنج محنت پادست
بر کنگر اندش می صد صفر به اعب که در ان مگه چه افسادست
- حبس عفر به سرای حرم حرم احسانم وم به روصه رصرا که مرغ ان جسم
- آنحور به دو معیاست (۱) آیشخور (۲) دوری، قسمت، مصیب (لقب نامه) در جای دیگر
ایشورده به کار برده است

من جرعه نوش برم تو بودم هر رسال کی بر ا خود کند طبع خوگرد
- دارالسلام یکی ر نامه یا صفات بهشت است و در در به هر محدوده اشاره
شده است (بقره، ۲۷) یونس، ۲۵) قصی یقصوی ام ۶۸۵ و حد وحه بر سکه «سلام»
چه معانی دارد بر شمرده است (۱) خداوند «دار» (= سرا) را به جهت برگردانست به نام خود
اصافه کرده است (چه سلام ر سماء الله است، ۲) مر ر سلام، سلام و مکاره - ۳
در آن سرا (بهشت) تحت خداوند و علانکه به بهشتیان سلام است (انوار انیر تل، ذیل دو آیه
کریمه) حفظ بارهای دیگر به دارالسلام اشاره کرده است:

برمگهی - لیس چون قصر فردوس برین گنشی پیرامنن حور روصه در سلام
رهد. عرور دشت سلامت نبرد واه رفت از ره نیاز به دارالسلام رفت
- معنای بیت به عیس و عثرب بعد از دار و نه آ و بع باش، اگر نه هم سد آدم خواهی

شد که چون طمع به سپس اند کرد که نصیبش شود، و بهیست درند شد این قول ارفییری
بر همین معنی را در بر دارد «آمد عیبه لسلام چون دل بر آن نهاد که حاوید در بهیست حاوید
بود ز آنجاش بیرون گردند» (ترجمه رساله فشریه، ص ۴۲۲)

ص ۱۰۰ «بیت» که فعل ماضی مصدر هیس است و «بهیست» که
روضه داد اسلام مستتر است انهم تاسی هستند.

۱۸ شیخ جده صیقل این کلمه را فربوسی شرح جام و در اعلام دیوان هم که ساخته
خود علامه است سیح جام حر و علامه است رکتر جاری در حدیث که در مصحح
دیوان حافظ (ص ۶) آن را تصحیف «سیح جام» دانسته بود، سپس در طبع دیوان حافظ
مصحح خود را بر این بار مد و هم صیقل فربوسی معنی سیح جام ادریس فر د
ساد و سند محمد و در بحث مقصد و دقیق (مقالات فردی، ص ۲۰۰-۲۰۸، سیح
جام را تحفظه و سیح جام را تصویب کرده است

شادروان دکتر عی هم نامه مرحوم فر آن مر د سیح جام را سیح لا سلام حد نامی
جامی معروف به زنده (ژنده) پیل (۴۶۱-۵۳۶ ق) دانسته می شود که چون صوفی سخنگو
و جاذبه کننده حد و هم سکی و حرفه مر به معروف و بهیست ار مکر بوده باشد این بیت
حافظ بهکم (به طبر، برض) خطاب به و باشد بحث در آثار و فکر و احوال حافظ، ج
۲، ص ۴۸۰-۴۸۱، استاد همی معانی حدیدی برای سیح جام قائل است و آن را همان
«جام می» می داند که به شهر بهیست هم به سیح جام زنده بین را (مقام حافظ، ص
۳۷، ۴۰)

نگارنده در منظور حدی زنی علامه فربوسی و فر د را می گیرد برای صاحب تفصیلی
سیح جام نگاه نگیرد به مقامات زنده پیل و لطف شدید ندی محمد عربی به همام حسبت
مویده آنرا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴ که درباره زندگی و فکر و حواله گرامر
سیح جام است مصحح آن «مقدمه می به شد» یکی از حصص سیح احمر رسمی
سحب و نامی و معنای ی زنده است و د تمام عمر کو سنده است که میگوید و به ده
و خم های سرب را نکند معارف بر حکایاتی است که این صفت او را می رسد و نظر
به همین صفت سیح است که حافظ می گوید حافظ مر د جام مست ای صبر پرو و زنده
بندگی پر سال سیح جام را «(مقامات زنده پیل، مقدمه، ص ۱۶-۱۷)



رونی عهد شب است دگرستان را
 ای صبا گر به جوانان چمن بازرسی
 ۲ گر چنین خنوه کند معبجه باده فروش
 ای که برمه کشی از عیسای چو گس
 تو هم این قوم که بر دورد کشان می خندند
 ۱ یار مردان خدا باشی که در کشتی نوح
 نه و از حاشه گردد، نه در و با، مطلب
 هر کس جو بکشد آخر مثنی خاکست
 ۴ ماه کعبی من مسد مصر ن بود

حافظ می جو ورنده کن و خوش ناس و نی

دام تزویر مکن چون دگران قرا را

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه وردیف دارد

۱ چه کند بسده که گردن بهد فرمان را
 چه کند گوی که عا حشر تشو دجو گنار

(کلیات، ص ۴۱۷)

۲ ای که انکار کنی عالم درویشان را
 توجه دانی که جد سود و سرعت نشان

(کلیات، ص ۷۸۵)

خواجو نیز عربی بر همین وزن و قافیه دارد

آخر ای پیر مرا مویش مکن بازا را
 دل سر گنجه به دست از جگر حواری را

(دیوان، ص ۶۲۸)

۱. بلبل در مرغی ز بیره گنجشک به عکس چهجه دل انگیز رنگ بال و ترن
 ربانی خاصی ندارد. نسل از قدم لایم به سبب چهجه دل انگیز و عصب نودوش در
 دیدن خاصه دیاب مرغی و مخصوص دسات فارسی مقامی بند رسه ست در مان
 . سوزان کوی کوسس در تحلیل نغمه های آن به سیلابها به عمل آمده و بی هود و هبوق
 خاصه بند سبب (به شخص در دایره معارف و سی، بلبل از شهر مان همسبه خاصه
 غزل فارسی بویه غزل سعدی و حافظ سبب به مهادی گوی خوانده می شود «هر را»
 ، که کوتاه شده هزاران داستان یا هزارستان یا هزار اواست) مرغ چمن، مرغ خوشحوان،
 مرغ سحر شده.

بلبل به سه صفت معروف است (۱) عاشقی و شیدنی (معشوق او گل است):

- فکر بلبس همه آست که گل شد پدرش
 - بلال بلبل اگر با مت سر بازیست
 - بدبلی برگ گلی خوش رنگ در مهار داد
 - صبرم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت.

۲. فصاحت و سخنوری

بلبل . فیض گل امواج سخن و نه بوی
 - بیس و ساح سر به گب گب بوی
 - می جوبه دوش در راه آت معسوی
 - و در او به سخن گفتی دری بسک
 - و بوگر ای بلبل غرض حور باس

۳. خوشبویی، گاه با دعوت به عیس و طرب

- به صوب بلبل و فمری اگر تنوسی می
 - صبر مرغ برآمد بط شراب کجاست
 - در حیفه گل و مل حوس جو نودوش بلبل

بلبل در سمر است . ناک غزل هسب بی، حافظ به مطلع «رفعه نه نام صد خدمتی با حتم

گلی» حضور دارد بیر به مقاله «بلبل» در دیر، المعارف اسلام)

(۲) صبا - شرح غزل ۴، بیت ۱

- خدمت رساندن برار بلام رساندن امروزه و معر و معر کی من بظ می گوید

چند گویی کعبه را که به خدمت می رسم چون بخواستد هود ربور خدمت می رسان
 (گنجینه گنجوی، ص ۱۹۵)

۳. مغیجه «معنا یعنی هر به مع و صطلحاً حسری که در مکتدهف حسب کند» فرهنگ معین). در جاهای دیگر گوید:

آمد افسوس کان مغیجه باده فروش
مغیجه ای می گذشت هر دنیا و دین
من به خیال زاهدی گوشه نشین و طره اند
من از ورع می و مقرب ندیدم می رین پیس
گر شون آگه در اندیشه ما مغیجگان
گیسوی حسگ بیرید به مرگ می باب
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
(در مساجد) و «صم باده فروش» مترادف با مغیجه اند

بعد گفت آن بن ترسایجه باده فروش
آن حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت
کرده ام بویه به دست صمی باده فروش
آری مغیجه و ترسایجه و صم باده فروش هم «ساقی» حافظ است که برای خود خون
سرمه جان - بوی در صاحب دیگر - باده و نگاه بندی در شعر حافظ - در میر - ساقی شرح
غرل ۸، ۱۰۰

«مغیجانه» شرح غزل ۳۳، ۱۰۰

۴. عیسویسارا، «عنبر ماده ای چرب و خوشبو و کدر و خاکسری. نگ که در عطرسای
به بار می ریزد» فرهنگ معین «حوسبور بن عیبره نام خاسی به هم رس سیرها
می آورند.» (تأیید الاطباء)

معنای بیت: ی کسی که در لعل عیبرگونه خود بر چهره چون ماهیت حیدهای ماسد
خوگان درست می کنی مرا که خون گوی سرگردانم (و سرگردان خود انهام ده) مضطرب
و مشوش مکن بیر - چوگون - شرح غزل ۱۲۵، بیت ۷

۵. دُرد کشان دُر - «دُرده دُر - ی، هر کدورت که در جبری رفیق نه بسین سود»
(حسب و معنی) «ماده ای که در هر ظرف شراب می سود و جرم روغن و جز آن» در
حافظ «دُرده» به کار رفته است بلکه ترکیبات آن چون دُرده در دُرده - دُرده - دُرده
درد کش، درد کشی، درد کشن

- بر وای ناصح و بر درد کشان خورده بگیر

— با درد کشان هر که در امدد پر شد

— عاسو دزدی کس نبرد مال و جامه بپس

— بیز میخانه بچه خوش گشت به دزدی کش خویش

— جاعظم در محاسنی دزدی کش در محاسنی

دزد کش صفت و اعلی ست یعنی درد کشیده، کسسه دزد کسی که تا به پپاله و درد شراب ر می پوشد (باطم الاطباء)

— خرایات در برهان قاطع آمده است «خریات بر وزن کر مات، شربخانه، روزه خانه

بوره بر وزن کوره سر به باشد که در بر سج و روم . خو . . . و در ماورا هر و هدو . . . بسیار جوربا [و همانند و من] را گویند» دکتر معس در حسیه برهان،

قول ملک شعراء بهار نوشته است: این کلمه را در قدیم نیامده و بحسب یار در سبب

سنائی و دیگر عرف دیده می شود. سند سنائی ج ۲، ص ۱۳۳، سپس حمد عونه . کاربرد

لفظ خرایات را کرده سنائی گویند. باست مر قصد خرایات کرد. عی مر ساعد

ثبت کرد. [خفای گویند معال را خرایات، کف ص ۱۰۱] . ان کف بهر صفا

می گریزم (برهان)

سند سند کتب قول سادرون بهار در سبب و سنائی (سنووی حدود ۵۲۰).

موجهری ام ۴۳۲ و، ناصر حسر و ام ۴۸۱ و) و حواحه سید که بصاری ام ۴۸ ق، و ادم

عربی (۵۵ و ۵۶) حملا حدس دیگر بر برگ، دست و عرفان کسسه «خریات» را در آثار

خود به کار برده اند؛

موجهری گویند.

دقت به دبستان بود و نقل به بدار وین برده چائی که خرایات خرابستان

(دیوان، ص ۱۷)

ناصر حسر و گویند

می فرود . . . خرایات میسب مرد و من . پس محراب سدرم و بریز و باقیم و هرب

(دیوان، ص ۱۹۷)

همچنین.

بس به گرانی روی گهی سوی مسجد سوی خرایات همچو نیر شانه

(دیوان، ص ۳۸۳)

ماد غری می نویسد «: بدان که در . . . به سس بری بکه و مردمان معصم کسد چهی

شود به خمر خواندن» کتابات، ص ۱۸۷.

بهاسوی ثوبد: «احمر باب در بعضی معنی سر بخاسته است و در اصطلاح صوفیه عبادت است از حراب سدر صفت سربه و بی بدن وجود جسمانی و روحانی و سر بیایی مردم کامل که از و معارف الهیه می اختیار صادر شود (کشاف اصطلاحات الفنون).

در باب لفظ حراب که باجمع حر به است و رحو (- جو سید) منسوب است و بعضی به ماکس و سدر مهر ترسمی در نامه محققان دو دسته بدو توری دارند گروهی جمله علامه فردوسی اندود سبها، ج ۴ ص ۹۵، و اسد فرو و نیز هر هسگ سبها حافظ چاپ نور، ص ۱۹ و دیگر عباس در باب حونی در بحث سبها، گریه در سطور (۱) از «حرابه» می آید و بر سه که عنی لظاهر انگونه صوفی و خورده تر محلات است و بانی سهر و دور. عطا و در ماکر محر به صوت می گرفته است حدیقه در ماکر حصر هم این رسم هور برقرار است عده ی دیگر از جمله شادروان بهار و هفاتی بغداد می دانسته اند که اصل حرابات، خوراند سبها ای محمد علی رحمانی بر مکتب بن دول احیر گرفته است و بحث و تحقیق مفصلی در این باره کرده است (هر هسگ، سبها حافظ، چاپ و ص ۱۱۰-۱۲۱). اما نگارنده این سطور طرفدار قول اولی.

باری حرابت رد عری، از عرفی بیس و حافظ حوی، سبایی، عطا گرفته و عرویی در باب لغت و غیر سبج محمود، سبیری م ۷۲) و بوالعمر خریجینی و حرری م نیمه اول قرن هشتم و یا عرفی معاصر و بوبره شاه محمد بالله و بی ام ۸۳۴ و) معنای معانی دارد، و در که گاه سب و یا میخده است دلی استکار است که عرفانی و بهیچاه راه که کی (سمبولیک) ساخته اند سبج محمود سبیری گوید.

خراباتی شدن از خود دره نیست	خودی کهرست اگر خود پارسان نیست
سبایی راده اندت از خرابات	که اسو حید اسقاط الاضادات
خرابات از جهان می مشالست	مقام عاشقان لا بالیست
خرابات شیان مرغ حاسبت	خرابات آسمان لامکانست
خراباتی خراب بدر حر بیست	که در صحرای او عالم سر بیست
خرابیانی است بی حد و بهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت

(گنجش زور یا تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر خداداد بخش بهار ۱۳۵۵ ص

۵۴ ۱۵۵

امو سفاخر به حرری گوید «احر باب و مصطلحه غیاب و کمایت است از خرابایی و تعبیر

سوم به عذرت طبیعت ؛ موس و جویس بنات و جویس و طهرانی و سدید اخلاق
 برت به اخلاق هل مردت و محبت و خرابی جویس به طریق حبس و فید و مه و ار عمل
 جویس ۱۰۰ (اوراد الاحباب ج ۲، ص ۲۵۰)

خرابیت حافظ همه بعد گوناگون مدی و معوی یز کنه یا به در هم منجه و
 م و ب کتب ر کلمات کیسی و سطوره های مهم دیو حافظ است بر خرابیت حافظ سه
 مرحله و حینه ملاحظه می شود

نصف کنه ر منجه

در خرابیات بگویند که هشیار کجا

تا گنج غمت در د ویر نه میست
 دوش بر یاد خرابان به خرابیت شدم
 بیا ساعی از بکر مسرور مست
 به من ده که بدنام خواهم شدم
 چون عمر به کردم چندانکه گه کردم
 ب با حفظ همان معنی ولی نقطه مقابل آن شاه یگانه

حرفه دهد مرا اب خرابان و سرور
 من ر مسجد به خرابان به حدود اعتقاد
 گر مسجد به خرابان شدم خرده میگیر
 دهن گرانم ده ای مرده خرابان
 دلی ریا به ب خرابان پر کشیم
 با خرابان شیمان رکراست ملای
 یاد باد آنکه خرابان شین بودم و مست
 در خرابان معاد گر گذر فتد باز

پ، با حقوای احترام میز و عرفانی
 قدم نه به خرابان چر به شرط دپ

د - رات طریقیت ما به هم سرل شویم
 که مع ما ز خرابیات می کند
 نیست و سویی کن و آنکه به خرابیات حرام
 در عشق خاندان و خرابیات فری نیست

گو در حضور میر من این ماجرا بگو
 با بگم در زانو این دیر خرابان بوده

- ای گدیان خرابات جدا بار شماست

- یو حالمه و خرابات در مباحه من

(سرانجام به اوج یں سه می رسم)

در خرابات مغان نور جدا می رسم

آری خرابات یا خرابات مغان در این مرحله همان دیر معان است (بزنگاه کنید به دیر معان

شرح غزل ۲، بیت ۱۲ میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱)

معنای بیت: می رسم که ملائکرا و یدگویان ما درد من، سرانجام به این رهد خم

خود ادامه بدهد و بماند در راه خرابات بر باد دهد. شبیه به ین مضمون گوید

زاعب یمن مشو ارباری غیرت رهبر که راه ا صومعه به دیر معان اینهمه بسب

۱۶) کشمی نوح و نوح ع رانسی اولو لغرم است و دانست و در حدیث سوه

فر من مجد آمده است کاملتر ر همه سوره نوح و آیات ۲۵ و ۴۹ سوره هود (ع) به

نامبری فرم خود مبعوث می شود فومن دعوت در سنی دیر بدو می گویند و بشری همد

ما هستی و عربی سر و پایان به تو می گویند (ع) می گویند: نه خرن الی در دست من

ست و نه علم عیب می نم و نه فرسه م و مؤمنی که در حسرت خود می ماند نیز

می نو م از حمت الی تو مید کم ناری نحه نوح (ع) به دعوت بسیار و دی و بد و نه

خود می افرود، اکثریت ایمان می آوردند تا بیم الی دست که کشی بسیار علامت عار

عذاب الی بعضی طرف غنا گیر، فورن ب ارتشور بود سپس نوح (ع) از هر حد سر

وخی برگرفت به که می بردن و یکی فر من نوح (ع) اب و هم می نکردند

چو صفا و ب سب آسادر گرفت همد سب کافر عرق بدست سپس به مر الی

دیمو بهر و و بشید و یا بد مد و مر الی احراست و کسی بر کوه (حوی) ارم

گرفت (سوره هود، الحیض و فاسی ۱- ۲۵، ۴۹ حافظ در اشاره به نوح (ع) و

طوفان گوید

- بار مردان جدا من که در انسی نوح

- گرفت خود نوح سی صر هسب در عه طوفان

- بشن جسم کمربط هطر و

- ی دل در سیل همد بناد عسی بر کند

معنی بیت: علامه نروسی می نویسد: ان بیت تمجید است به قصه مشهور خستادم

که نوح برای مهارت در طوفان که ضعیف تر شد بگردد بر کشتی خود

د شب سس حاك در مصرع - و د حسد ادم است و طوفان هم طوفان بوج « و به ایی بعد بعضی
 ارج حسد بی نگردد را - «نصیحتهای حافظ»، نوشته محمد فروسی، یادگار، سال وژ
 شماره ۸، فروردین ۱۳۲۴، ص ۶۲-۶۳.

۷) سیه کاسه - سیاه کاسه پچیل و مسك (خوشی عی، ص ۵۱) حقای گوید،
 دهر سیه کاسه است با همه مهمان او بی نمکی تعبیه است در مسك جوان و
 (دیوان، ص ۳۶۴)

همو می نویسد «ندام کدام مرغ سپید تر سیه کاسه، از سمن خورسد» از سس حا
 ... گین در حجاب داشته است» (مشات خاقانی ص ۷۹) عطار گوید
 حو فلك كه هست سیه کاسه هر شی یك گرده دارد از مه چسبناكه بنگرم
 دیوان، ص ۸۰۲

۸) هر که را حو بگه احر مشی حاكست، این مصرع صیغه های گو، گوی، دارد جانلری
 هر که را حو بگه سر به نه مسی حاكست، سودی هر که را حو بگه احر به نو مسی
 حاكست خالای ایی، دیر حمد هر که را حو بگه این احر مسی حاكست صیه عیوضی
 ... در هفت فروسی است و اصح همین است و ... سكه منحنی كه در ... هست به به
 هر اسید چه این گوید سكه در سر حافظ شکافه داید

- تار اهر و بناشی کی راهبر شوئی
 - خم می دیدم حو در دل و پا سر گل بود
 - در مکتب حقای بیش دیپ عشق
 گر به سالی حافظ دری (ند بگسای
 - خیال باسد کاین کار بی حواله براید

عزای می نویسد «روحون گفت احص، هر بنا که بنده کند بر صفت روی و بنا باسد، لا
 انكه وی را ارگرم و سرما نگاه دارد» (کیسیا ج ۲ ص ۴۴۷، همچنین «در شرا» که
 حو ... است ... لا ... هر سه مدد کند ... گوید ... فسق ... همه
 فسق ... ایی؟ عی بر رمن فرو می باید سدد گور، نه حاب ... ایی؟
 ... (ص ۴۴۷-۴۴۸)، عطار گوید.

چون عی دانی کب خانه لحد خود بود حاک را رنن حرا ر در و د ... حسی؟
 سهو کارا به فلك حاك عی باید حفت ... به چه ... گبده ... کی
 دیوان، ص ۶۷

کمان الدین اسماعیل گوید.

چون همی زیر خاک باید خفت

سمت خانه به زرتیاد کرد

(دیوان، ص ۴۱۹)

۱۹ ماه کنعانی - یوسف (ع) شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱

۱۰ (دندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۴)

- قرآن رابطه حافظ و قرآن محمد سیر رف و سگروی است حدیث که مشهور است

حافظ قرآن را از پدر شسته است.

ندیدم خوشتر از شعر تر حافظ

به قرآنی که اندر سینه دری

حافظ پادها به تعظیم از قرآن مجید یاد کرده است.

حافظ چها کبر جو بنده جمع نکرد

نطف حکمی تا کتاب بکاف هر بی

- حافظ در کعب فقر و خلوت سبهای ناز

تا بود و در دعا و درس قرآن عم محو

عسک - بنده فراد روح بنده من حافظ

فران بر بحر بی در حادده روح

حافظ به حق قرآن کر سید و روی برای

باشد که گوی عیسی در این چها نول

- صبح خبری و سلامت صبی جو حافظ

هر چه اگر دم همه از دولت قرآن کردم

در باره تأثیر قرآن مجید بر هر حافظ نگاه کند به فصل «قرآن و اسبوت هری حافظ» در

دهم و رس حافظ درباره قرآن سیاسی حافظ و جنگونگی مستحضر دهی من به چهارده

روایت نگاه کنید به چارده روایت شرح غزل ۵۹، ص ۱۰

نموده است کسانی که قرآن را در دهن می کشیدند در سحر عراقی مشاهده می نمود

«... عیسی (ص) روی کند که رسول (ص) گفت و می رسد که قرآن را خواند و در

حصیره بسا برنگردد و گویند کسب که قرآن چو ما خواند و که در حدیث که ما داریم

نگاه به صحاح دیگر است و گفت بسا رسد و ما من و بسا همه هیوم دورج

بسا» (کیمی، ج ۲، ص ۲۵۹) «گروهی هر روز حتمی کنند اقرآن را اول تا

آخر می خواند او قرآن به هدرده و بسا و خوانده خوانده جواب می رود به سر رس و

در آن روز و همه همه ایسان بکه حتمی بر خواند سمر در که ما حتمی ختم کردیم و مرو

جید همت بک قرآن بخواندیم» (کیمی، ج ۲، ص ۳۳)

ساقی به نور پاده برافروز جام تا
 ما در پیاله عکس رخ بر دیده ایم
 هرگز نمیرد آنکه دش رنده شده به عشق
 چندان بود کرشمه و تاز سببی قد ن
 ای باد آگسز به گلشن احباب بگذری
 گو نام ما زیاد بعدا چه می بری
 مستی به چشم شهید دلید ما خورشید است
 ترسم که صریده ای نبرد روز بارخواست
 حافظ ر دیده دانه اشکی همی فشان
 ۱

دریای احصیر فلک و کشنی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوم ما

(۱) ساقی: از محبوب ترین چهره های سمری دیوان حافظ است که همچو دروختان
 بر نی خود دانه و نایگ می دزد و کار و ک راهی و کارگم دانه و در غزل حافظ از معشوقان
 سر معشوق کمتر نسبت و چندان طرب و خنده و خطبات و گفت و گو و عشق و عذبه حافظ است
 که گاه مرق و فاصله ای با معشوق او ندارد و گاه هست که با او یکسان است
 شراب لعل و جای امن و بار مهربان ساقی دلا کی به شود کسارت گر اکنون بخواند شد
 اما گاه معشوق است

کنار آب و بای پید و طبع شعر و یاری خوش معاشق دلیلی شیرین و ساقی گلعداری جوان
 ولی در همین غرب از بار به ساقی می برد و سکارا با و نظر عارفانه می دارد

می در کاسه چشمش ساقی را میامیزد که مستی می کند و عقل وی بخشد حماری خوش
درست هفت تقو در غر دیگر هم که یکی دیده ترس و دوی انگتر ترس مصو برگر بهای
هستمند به حافظ و یکی و بزهدن حاجی قوم است دیده می شود که در آن حرف همد،
ساقی، مطرب همسین، صف سبیل، پیسگر و دیگر مهمانان و میر با آن حد گ به یاد شده بد
ساقی سکر دهد و مطرب سیرین سحر همسینی بیات کردار و بدیمی بیکنام
ساهدی و بطف و پاکی رنگ آب رنگی دبیر در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
دوباره یاد ساقی شکر دهد می کند و او را در ردیف جان می آورد:

غمزه ساقی به یعمای خرد ححه بیع لف جانب از برای صید در گسترده دم
یا نر و صف مجلس دیگر هم که هوس و خواست بسوی مهر وین مجلس است، و هم سر عین
تجاهش المار و رندانه با ساقی عونس دارد
حسن مهر و با مجلس گرچه دا می برد، دس بخت ما در بطف طبع و خویش حلا و بود
رشته سبیل اگر گسست معذور بهار رسم سر دامن ساقی سمن ساق بود
گاه هست که بس عاسقانه از ساقی سیمین ساقی سخن می گوید:

ساقی سمن ساق من گرچه درد می دهد کیست که بر خو جام می حمله دهد می کند
بدی گر ساقی همواره معسوی حافظ نیست، همواره محبوب است و حافظ مریه
مهر و بی و معتور که شمه های و و خیره در باغ عارض او در اهمیت ساقی همن بس که
دیوان او با لایا بهاد ساقی نادر می گردد حدیث سخن نهر در دیوان حافظ هست به خطب
به ساقی است یا ذکر خیر او آغاز می گردد

- ساقیا آمدن عید مبارک بادت و آن مو عید که کردی مرواد ار د
(تا پایان غزل که وحدت موضوع و سجع مصمو دارد و درباره و خطاب به ساقی است)

- ساقی بیار بده که ماه صیام رفت
- ساقی بیا که یار و رح پرده برگرفت
- ساقی برخیز و برده جام را
- ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
- ساقیا سانه بر سب و بهار و لب خوی
- ساقی بیا که سند قدح لاله پر می
- نمونه ای از شیوه گنهای حافظ به ساقی
- چو افتاب می از مشرق پیاله بر آید و باغ ارمی اهی هر ر لاله بر

- چو لطمه باده کند جلوه در رخ ساقی
 دوی ساقی مهوس گیتی بچین مرو
 - چنان کرشمه ساهی دیم ز دست ببرد
 - چنان رسد ره سلام عمره ساهی
 - به حرم بوبه بهدم قدح رکب صدبار
 حدیده، توبه در این بزمگه مگو حفظ
 - جر نقد جان به دست ندارم سراف کو
 - فردا سراب کون و حور از پر می ناست
 بر در ساقی معروض سرانایده وصال به ساهی در دوش آرد بار با ساهی خطاب
 می کند

ساهی در حافظ حیدر ۱۰۱ بر با معرجه باده فروش با صم باده فروش - شرح
 سرل ۷ بیت ۱۳ که خدمتکار حور بر وی خرابات است ۱۲ بر با معصوم که در عین ناز
 به ساقیگری می پردرد با . بر کس ساقیگری به مقام باری می رسد ۱۳ ساهی به معنای
 عرفانی بر بر با معنوق، ولی

- به ذره صاف تر حکم نیست خوش درکش
 که هر چه ساهی ما بخت عین ظاهر
 - آنچه و ریح به بیمانه ما نوشیده
 گم از حمر بهشت و گم باده مست
 - ساقی به چند رنگ می اندر پیانه ریح
 بن بستها بگر که خه خوش در کند بیست
 از روز عیون اس می حرمیم سوخت
 کاس عکس در صحن ساهی در . گشت
 اری همان ساقی است که عکسش در جاد جادو گر

- ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
 عارو از حبه می در طمع جام فتد
 - عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد
 یک فروغ روح ساقیست که در جام افتاد
 - این همه عکس می و نقش بگرین که نبود
 به نور باده بر افروز جام ما، نمی جام ما، می بر فروغ، در حسان بدل است حافظ
 طبق سنت شعر فارسی همواره می را نور می انگارد برای تفصیل در این باب به روشنی
 می شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

۲) شرب مدام دیهه دارد (الف) نوشیدن مدام، همواره نوشی است و سید سر ب خه
 مدام و مدامه یعنی سراب. در جاهای دیگر گویند.
 - مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

- عارفان را همه در شرب مدام اندارد

هو جو گوید.

اگر دو جسم بوسیله مدام جو شده بود حروش و مسی م بر دوم خواهد بود
و حرام داده عسل حرام. ممکن نیست که سرب هل مرتب مدام خواهد بود
- زده راه خورد به نفس چنگ روخته آب رخ به شرب مدام

(۳) چریده: «در حساب، دفتر نویسنده، رسانده، و نامه» [مخصوصاً به معنای قدیمی این کلمه] لغت نامه عربی می‌نویسد: «است که بند و چریده‌ای دارد خوشی را این صفات بر وی نوشته، چون از معصیت یکی قانع شد، خط بر وی می‌کشد و به دیگر صفت مسخون می‌سوزد» (کیمی، ج ۲، ص ۵۰۸) سعدی گوید: «و بسا کسی که چانه دشمنان برشیده و نامش در چریده فوستان ثبت کرده‌اند» (کلیات، ص ۹۱۴)

(۴) صنوبر خرام: «صنوبر درختی است از تیره نازوس (محروطان) درای بر گهای صحیم و کوتاه و محروطه‌ای ناریک و دراز» (لغت نامه)، «سرو و صنوبر هر دو سرانده‌وی دو قسم مختلف است» (خو سی غنی، ص ۴۸)، صنوبر بیر مانند سرو و طرف تشبه قد فرار می‌گیرد؛ حافظ گوید:

دل صد ویری ام همچو بیدر دانست در حسرت نه و بلای خون صنوبر دوست
(دل صنوبری یعنی دل محروطی ننگل، یعنی قلب، و نه در به معنای معنوی صنوبر حرام، حرام / حرام) صفت مرکب، نکه حر منان او همانند صنوبر است در حرکت به چپ و راست سعدی گوید:

خورشید بر سینه زلف جو شام اوست طوبی علام سرو صنوبر حوام اوست
(کلیات، ص ۲۴۶)

- معنای بیت: بار و کرسمه و جلوه‌فروسی و سارون، سرو و درم، می‌است که یار صنوبر حرام را غار خنوه‌گری کند و پس از خنوه‌گری او سایر خنوه‌گرها از روی می‌دهد
(۵) زینهار: زینهار! در سعادته معنی معروف یعنی من و نه نیست و به معنای لا اله الا الله بر تو هم نیست بلکه به معنی تأکید (نعم و نه یا نیست) است حدیثی در خاهاهی دیگر گوید:

- زینهار تو توانی اهل نظر ساز

- زینهار تو می‌توانی استادی

- زینهار کاسه سرها پر شراب کن

بهار عرضه ده بر جانان پیام ماه یعنی قطعاً و حتماً سلام ما را برسان.

۶) بعداً «د» بر سر این کلمه «به» ای حرف صافه فارسی است، نه «د» حرف بحر عربی. چه اگر عربی بود در آن صورت بعد می سنده بعداً معنای آن یا بعداً عمده فرق ندارد. منوچهری گوید.

بود فعل دیوانگان این سراسر بعداً نو دیوانه‌ی یائندان

(دیوان، ص ۱۱۷)

سنایی گوید

با خط منمکن به سمعین عارضی که برد نهاد مو رچه گویی بعداً بر رهی بیضا گدست

(دیوان، ص ۸۳۳)

حافظی گوید

رحسار صبح پرده بعداً پرا فکند راز دل زمانه به صحرا پرا فکند

(دیوان، ص ۱۲۲)

عطار گوید

تا بعداً در رخ نقاب انداخت حال در حشمت است اب و صد حشمت

(دیوان، ص ۱۷)

همچنین

من ندانم تا بعداً می کشد یا چمن خود اتقاق افتاده است

(دیوان، ص ۲۰)

— معنای بیت: خطاب به باد می گوید نه یار من بگو لازم نیست کوسش کنی که من مرا از خاطرت ببری، بروی زمانی فرامی رسد که نیاز به این کوشش نخواهد بود و از شدت کم لطفی و فراموشکاری خود پشیمانم مرا به یاد بخوابی آورد.

۷) ب. ب. بهام چه ببری رد و مصرع اول ب. محسن بومعده است (ب) در محسن یار ماء. نظر او مستی خوب است (ب) هر مستی ی خوب نیست مستی چشم شاهد دیدن محوش است (برای تفصیل در این باب به دهی و زیار حافظ، ص ۹۹-۱۰۰).

— شاهد «در لغت به معنی پیسنده و گوه است و در استعمال صوفیه به معنی مطلق خوب و خوب روی به تبار رفتن به این تعبیر که و شاهد صبح حدی است»^۱ فرهنگ معاصر حافظ، چاپ اول، ص ۲۸۹-۲۹۰) در حذف فراوان به کار رفته است، اما شاهددهی و — همانند شاهددهی سعدی — غیر عرفانی است.

- شاهدان گر دیگری و سزا کنند
 - ای شاهد عدسی که کند پند بجا
 - شراب و سهد شمیرین کرا زبانی داد
 - زمیره‌های بهشی چه دوق دریا بد
 - شاهد آن نیست که موئی و میانی داد
 - کسی که سیب ریختن شاهدی نگرید

۱۸ صرفه ی نبرد: «صرفه بردن، نعم بردن، سود بردن، پیش افتادن، سبقت جستن»
 (مرهنگ معین) در جاهای دیگر گوید:

- ورته آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
 - هر که دانسته رود صرفه را غذا ببرد

- معنای بیت برای هل برهیر نگریم و می ترسم که در روز حساب و حساب و کتاب
 معین بواب و عتاب نان خلاصی که شیخ ربانی تحصیل کرده ارباب حرم ما می
 بسند و در روز برار آب دریا بد، آب حرام کنایه از می است، عطار گوید:

با سیمبیری بسته در یاد سمال / رین آب حرم حوری خود کرده حلال
 (مختار دمه، ص ۲۱۳)

۱۰) در پی اخضر فلک، اخضر یعنی سبز، حافظ آسمان یا فلک را در مورد دیگر به کوه
 یا یلی به هیره یا میدی توصیف کرده است اما بر بنه غیر حصر در جاهای دیگر دیوان
 حافظ سابقه دارد.

- مزرع سیر فلک دیدم و داس مه نور

- پیش از این کاین سقف سیر و طاق میما پر کشید...

برای اطلاق حصر به فلک یا آسمان در دیبای فارسی و عربی سابقه دارد چنانکه گیس
 حصر و حصره به معنای (بسته‌های) یعنی آسمان در عرب امور در ماده حصر آمده است «و گاه
 حصره (سری) بر ررقه (کیودی) اطلاق می‌شود. از این است که به فلک، قبه لحصره گویند»
 (مفهمه کبیر) مرهنگ معین ماده «حصر» سیر است، لعرب دین حصره و حصاة

- کشتی هلال ممکن است به نظر آید که کسی پس و عریض است و به هلال باریل
 سبب بدد در قدم کسیهای بارک هلالی هم می‌ساخته بد ظهور در بی گوید
 روی فلک حو لحه دریا و ماه نو ماسد کشتی ی که ز دریا کفد گذر
 - حاجی قوام: شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸

ای شاهد قدسی که کشید بند تقیت
 خوابم باشد از دیده درین فکر جگر سوز
 ۲ درویش نمی‌پرسی و تو سم که نباشد
 راه دل عشاق زد آن چشم خماری
 تبری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت
 ۶ هر ناله و هریاد که کردم شش‌سپیدی
 دور است سراب اوزین بادیه هشدار
 تا در ره پیری به چه آئین روی ای دل
 ۹ ای قصور دلفرور که مهر لگه انسی

حافظ به علامیست که از حواجه گیرد

صلحی کن و بار که خرابم ز عصبانیت

(۱) شاهد: ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

— قدسی: ← قدسیان؛ شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

(۳) درویش «جو هده درها، گدا، سائل» (نعمت‌نامه) که بیش به س معنی — یعنی فقیر و بی‌چیز و نه لزوماً گدا و سائل — در حافظ سابقه دارد.

— عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست

— روری معدی کن درویش بیوا را

— درین بازار اگر سودیست با درویش خرستندست

— حد ررحمی می‌معم که درویش سرکوب — دری دیگر نمی. دررحمی دیگر نمی گیرد

- تو بگرا دل درویش خود به دست آور
- ترك درویش مگیر از نبود سیم و درش
سعدی گوید:

مرا بوسه جانب به تصحیف ده که درویش را بوسه از بوسه به
(کسب، ص ۲۶۶)

درویش و غنی بسده اس سخت درسد و آن که غنی برسد محتاج برسد
(کلیات، ص ۴۳)

معنی دیگر درویش فقیر صوفی است. ربحا که صوفیه اهل فقر به معنی مادی سر
بوده اند (بر سه فقر شرح غزل ۱۲۴، بیت ۹). چنانکه در مقاله صوفی ۱ به شرح غزل ۶،
بیت ۱ گفته شد، صوفی و عارف و درویش کف سس مرادند. پس صوف که حافظ به
صوفی نظر خوش ندارد. ولی به درویش و عارف دارد. این تقسیم بندی در مورد سعدی هم
واقف است که از صوفی بد می گوید و از عارف و درویش به نیکی یاد می کند. ویژه در غزلی
به مطلع

خلاف راستی دسد خلاف ری درویشان | کینه گر گفتمی دری سری دریای درویشان
محرمه ترین سحبی که حافظ درباره درویش در غزلی است به مطلع.
روضه جلد برین حلوت درویش است مایه محتسبی خدمت درویشانست
- پرسیدن: می آحو بهر سی عباد، دلجوئی ستعداد و بطیرن درجه های دیگر
گوید:

- ساعنی بار مفرمها و بگردن عابد حوس به برسیدن باب بار مدهای
- بیمار باز پرس که در نستظار هست
هج گهگی ر عذلم درویشی ش بود نکس که به بر گف که دروس را مبرس
(این بیت و غزلش در نسخه مصحح قزوینی است)
ای داس به برسیدن حافظ قدمی نه رس که گوید به در در فک
- دوست را گر سر برسیدن بیمار غمست گو برن حوس که هموس نفسی می بد
(این بیت و غزلش در نسخه قزوینی است)
سعدی گوید: پرسیدن دوستان ثوابست

عربی می نویسند «در خائی به طعام بحای بیرون می به سپار سگر» و چون شنید
کسی را که به وی بر دیک بود رحیم گوید و بپرسد» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۹۸)

حافظی گوید:

خسبی دل خافسی و وریس پرسی کای حسنه بیکار من آخر نو کجانی
(دیوان، ص ۴۶۳)

= پروا، امروزه به معنای بیم و پناه به کار می رود و در لغت نامه دهخدا بر حسن معنای آن شمرده شده ولی در سراسر دیوان حافظ — بلکه عصر حافظ — مطلقاً به این معنی به کار برده و این بیت

شرح این قصه مگر شمع برود بهریان وره پروانه بدر به سخن پروانی
که در لغت نامه برای این معنی استشهاد شده درست نیست، معنای دوم این کلمه که بارها در حافظ — و ادب پیش از حافظ — سایه دارد و در لغت نامه هم بارها دیده بوجه، القاب، پرداختن و رعایت جانب کسی کردن و نظائر آن است در جایی دیگر گوید

= ما را در خیال تو چه پروای شراپست

= مرا از حال تو با حال خویش پروا به

= وره پروانه ندارد به سخن پروانی

= که نیستش به کس ارتاح و تحلل بروی

= کج بود به فروغ سزده پروانی

عرانی می نویسد «ثمره خوف» در آن تکه شهوت بروی معص بکند و پروی آن بود که اگر کسی را شهوت روی باشد یا طعانی، حوس در چنگل شیر فتاد، در رده ان سلطان فخر افتاد روی را پروای شهوت نماید» (کیسای، ج ۲، ص ۴۰۷)

۴) راه دل عشاق رد، راه ردن یهم دردد، به معنای موسیقائی است، هر بی و قطع طریق حسای هم همیطور لفاف عاصف است؛ پرده موسیقائی — پرده — شرح عرب ۱۴ بیت ۴: ناله عشاق؛ شرح هزل ۶۹، بیت ۲)

= مستقیم شراپت: در جای دیگر هم معنی را به باده نسبت داده است

هر چه او ریخت به بیمانه نوشیدیم گر از حشر بهشت و گز باده مست

سازروار سی می نویسد «این سند مخاری است یعنی اسبده فعل به یکی از مفعولات فاعل به حای خود فاعل محارز» مثل صاء بهاره [= روزی روزی گرهت نالیده قائم است بر با و بید و یعنی سبی که در او کسی به دارد و عبادت بر او می دارد] با عشقه رصیه بدگی خسود به حای بدگی که از او خسودند (حواسی غنی، ص ۹۰، موجهری سببه به ابر معیر گوید

یکی شعر تو شاعر تر ز حسان یکی لفظ تو کامل تر ز کامل

۱ = کمال تالیف میرزا علی خاوند دکترو دسوی سماعی یون موجهری ص ۱۵۸

۵) با بر چه اندیشه کند، «نا» درین مصرع یعنی «باید دید، باید منظر نمود» معلوم

بود. برای تفصیل در این باره به ناه شرح غزل ۴۵، بیت ۳

۷) معنی بیت از بادیه این طلب تا حسرت و حوی سرچشمه حقیقت را می درازد در پیش

دست همدید. پس که عول بیابان — هرگونه رهزن حقیقت — ترا با سراب که مجاز است و

ربطی به حقیقت آب ندارد فریب میدهد.

«سراب» یا «سراب» حدس خطا در حدی دیگر هم همین صفت را به کار برده

— سرشت در و دست بیات نگذاریم دست را سرابی که حقیقت حمله سراب است

— سراب «سراب بر وزن حراب ریم سوره را گویند که در اعداب می درخشد و دور به

آب می ماند و بعضی توبه بخای، باشد آب جا که در بیابان نماید» (برهان، ماده

سگفتاب گسر حوی که به سبب انعکاس کنی نور بر لایه ای ر هوای رقیق شده تولید

می شود) «دیده امهراب فارسی، مفهوم نیست پس کلمه فارسی است و عربی در حاشیه

برهان آمده است که این کلمه مشتق از فارسی و عربی است، سراب در قرآن مجید دوبار به کار

رفته است: **عَمَّا لَهُمْ كَسْرَابٌ بِقَعِهِ يَخْسِبُهُ الظُّلُمُ** (سوره اعراف ۳۹) و **كَرَّارٍ** در سوره

سجده سرابی است در سابی که شیشه پس می رسد. همچنین **وَسُيُوبٌ بِحِجَالٍ فَكَانَتْ سُرَابًا**

۱۲۰ و کوهها رو در سوید و به هباب سراب درآید. در بعضی ترجمه ها و ترجمه های کهن

فرون تفسیر عقیق بیسیوری، ترجمه فرن موره پارس **وَلَسَّ السَّرِيبُ** (سرب را گوراب و

نمایند آب معنی کرده اند. ارتور جفری در کتاب لغات دخیل قرآن، سراب را جزو لغات

دخیل ندوده و با این حساب اعرابی اصیل سموده است محمد علی امام موستری در

فرهنگ واژه های فارسی بر زبان عربی این کلمه را جزو لغات فارسی می داند که حینی قدیم دارد

را. عربی شده سموده است (ص ۳۵۵) حافظ دوبار دیگر هم کلمه سراب را به کار برده

است

— آب حیوان اگر است که داید به دوست رود — اینکه حصر بهره سرابی دارد

— حافظ چه می بلی بل تو در حدی خواب کی بنمونه سیر گردد ا ل معنه سرابی

۹ **مُكْنَدُ صَحَّةً** نهی است و در مقام تاکید به کار می رود. بر سر آب یا مکند — دیکند، آب

— ماده معنی عامی کند سبیه پس معیر مراد، مرصاد، مبنی است که در سفر حافظ سبیه

را در

- همی که ابروی شوخ تو در گمان انداخت
نبود نقش دو عالم که رنگ آفت بود
۳ به بلك كز شمه که برگس به خود فروشی کرد
شراب حورده و حوی کرده می روی به چمن
به سرمگه چمن دوش مست بگذشتم
۱ به شمه طره مفتول خود گره می رد
ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم
من از ورع می و مطرب بدید می زین پیش
۹ کون به اب می لعل خرقه می شویم
مگر گشایش حافظ در این خرابی بود
- به قصد جن می رار ناتوان انداخت
رم به طرح محبت نه این زمان انداخت
فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت
که آنم روی تو آتش در ارغوان انداخت
چو از آفتاب توام غنچه در گمان انداخت
صبا حکایت زلف تو در میان انداخت
سمن به دست صبا حاک در دهان انداخت
هوای مغیج گانم در این و آن انداخت
بصیبه از آن خود نمی توان انداخت
که بهش زلفش در می معان انداخت

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان

مرا به بسدگی حواجه جهان انداخت

عراقی دو عرل بر همین وزن وردیف و قافیه دارد.

۱. به بلك كره که دو چشم بر ابروان انداخت
هرار فسه را استوب در جهان انداخت
(دیوان، ص ۱۴۵)
۲. چو آفتاب رخ سانه بر جهان بدخت
جهان کلاه رشادی بر آسمان انداخت
(دیوان، ص ۱۴۵-۱۴۶)
- همچنین سعدی عرلی بر همین وزن وردیف و قافیه دارد:
- چه فیه بود که حسن تو در جهان بدخت
که بکلم از تو نظر بر می توان انداخت
(کتاب، ص ۴۷۲)

همچنین کمال محمّدی:

بب تو فصل حیاتم به کام جان نداحت به خنده نمکین شور در چهار انداحت
(دیوان، غزل ۲۲۹)

همچنین عبید

ز سنبلی که عذارت بر ارغوان نداحت مرا به بی خودی آواره در چهار انداحت
(کلیت، ص ۵۱)

۲) قدم عشق: حقه در جاهای دیگر به رلی بودن عشق اشاره دارد

بپس از این کزین سبب، میر و طاق میایر کسند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
در آن پرتو حسرت ز بجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عشق من یا خدای منکین تو امر وری هست دیرگاه نیست کزین جام هلالی مستم
سازون مرور ابر می نوسد «حولا به عقده صوفیه، عشق قدیم است» (فرهنگ بر در،
ص ۵۶۶) یعنی هم اریبی است و هم ابدی؛ چنانکه حافظ گوید،

چر دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت جودن کس نسیدیم که در کار بماند
سر و مسمی بر نگید تا به صبح روز حسن هر که جودن در آن یک هم عهد خورد، در جام دوست
عرقی در اشاره به همین معنی گوید
یک کرشمه کرد یا خود جنین عشق قدیم در دو عالم اینهمه شور و فعل انداخته
جنین عشق قدیم از خود به خود دمه دم در میانه نهی بر بلسان اسداخته
(دیوان، ص ۹۲)

خو جو گوید:

عشق منکینست در جهان فده سبب عقل و چمن سبب سلالار

(دیوان، ص ۳۵)

۳) محبت: در جای دیگر گوید

صعب مکن که هر که محبت به راست باحت عیس به روی دل در معنی فرار کرد
دل سراپرده محبت اوست دمه است به سر طلع و سب
خیره آن دیده که آس سرگرد عشق پیره آن دل که در او شمع محبت بود
«محبت در معنی دوستی است و در اصطلاح صوفیان دوستی است خداوند تعالی
است بندگان خاص خود را و درست است بندگان ذات حق را» (فرهنگ اسعار حافظ، ص

۵۲۶. نکالیر بی استاده اینر محبت دیسونه در هر د مجید سب (مفرد، ۱۶۰) ن عمرار .
 ۵۲۹. م سده، ۵۹) - بر عر فسان و در دیو ن حافظ هم محبت مرادف یا عشق سب بر سه
 عشق، شرح نعل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) رگس [معربش بر حسن: عبهر «گیاهی سب رده ناکیده به داری سار سب
 گلپاشش مفرد و معد د گلبر گهایس سه عدد و سفید رنگند و کاسبر گهایس پیر بر گس محمود .
 بر گس شهلا ؛ بر گس بیمار نعم جسم حمار بر گس ررد یعنی سر بر» (فرهنگ معبر در
 حاسه بر هار فاطم مدد است «پهلوی drks از یونانی narkissos لاتیسی narcissus
 خراسیه narkisso گنی است بر سره مرگسبه Amaryllidaceae که در وسط گس حمله ای ررد
 دیده می شود و آن را بر گس شهلا می گویند، و در بعضی جسمها خود گل نیز رود ست یا گل
 سب سب ولی در وسط گس گبر گهای سفید است و اینر بر گس مسکیر گویند (گل گلاب، ص
 ۲۸۶)»

بر گس بر هار بر توان حافظ به عنوان مسه به یا رفیب حنم ن معسوق ماه
 مضمون سار بهای بسیار قرار گرفته است

- بر گس از لاف رذ از شیوه چشم تو مر ج بر رده هل نظر دیو ن بیستانی
 - کسم بیمار که خون جسم تو گردد در گس / شیوه تو نبودش حاصل و بیمار پمان
 بحر ن بر گس مسده که جسمش مر ساد بر این نظام فیروزه کسنی حوس سسب
 - بر گس صلبست سبوه جسم تو رهی جسم مسکین خورش بر سر و در دیده حد سب
 صما در ست شعر فارسی بر گس دارای دیده ولی بدون یائی م در می گرد
 کمال الدین اسماعیل قصیده شگرفی در هساد و چهار بیت در ن دلف «بر گس» که دی
 صاحب سخصیت معری و طبیعی بر گس بسی سو مند سب و مطلع ن این است
 سر د که با حور د به بوسال بر گس که هسب بر جسم باغ مر رمان بر گس
 (نول ص ۱۰۵-۱۱۵)

- خود فروشی، یعنی اظهار وجود و حده گری و خود ستانی بر جاهای دیگر گوید

- بر بساط نکه دانان خود فروشی شرط نیست

- ... خود فروشان را به کوی مبر و سال راه نیست

- معنای بیت همینکه بر گس - که ساقه رقابت یا چسمن تو دار در و عشوه ای

به قصد اظهار وجود و خود ستانی اعاد کر، چشم بر رفیب تو در دلیری سنگ تمام گد س در
 در خوش عاشقن، چهل را بر آشوب و فتنه کرد

۴. حوی «برورن می غرو سس و حیوانات دیگر» برهن، حافظ در حدهای یگر
گم بد.

برف آسفته و حوی کرده و خندان سب و مست

در باب تش می بر گرد عارضش خوی
زبان می که داد حسن و لطافت به ارعوان
لبش می بوسد و خون می خورد جام
عکس خوی بر عارضش بین کافایت گر پرو
سوچهری گوید

مرع اسدر بگیر و بر او قطره های آب
چون چهره شسته بر او قطره های حوی
(دیوان، ص ۱۱۳)

ارغوان: «برورن بیلون، معروفست و آن بهار درختی باشد بعایت سرح و رنگین،
طبیعت آن سرد و خشک است معروف آن حیوان سب» (برهن) «درختی نیره
پرو بهوران و سردسته رغوانیها که در ارتفاعات مایس (بین ۱۸۰ تا ۹۰۰ متر) می دود و
برای رب سب یرک سب می شود» و هسنگ امین، «درختی است با شاخه های ناریک که در
هنگاه بها همه شاخه های از دارای گنبدی سرح می شود گل آن اسر ارغوان گوید
ارغوانی [منسوب به آن است]» (برهنک تأریخی)

در سفر حافظ اغول که مظهر سرحی و عطای است گاه طرب سسپه می سرح هر
می گیرد و گاه عارض ساقی یا چهره یار:

می نماید عکس می در رنگ روی مهنوت
بر برگ گل به خون شفاقی بوسه اند
غم ره سب که هیچش کران سبی بیسم
بی دارم که گرد گل ر سبل سایبان دارد
زن می که داد حسن و لطافت به ارعوان
بیا به میکند و چهره رغوی کن

معنی بیت در حالی که سراب خورده ی و بر سر سرب چهره ب عرق کرده و
ر عروجه سب به حص می روی و همین است که ب و رنگ چهره تو، عوارر که بر
لطف و سرح رنگ است، از حادیت بی اب کرد و آتش به جان او انداخت با عارض
بر هر وخته نو اب و آتش را با هم جمع کرد. شبیه به همین مضمون در جاهای دیگر گوید

- از رور سوی تن می حرمم بسوخت / دس ر عکس عارض سزایی در ن گزفت
 - آب و آس به هم آمیخته ای / لب نعل / جسم بد دور که تن شعله دار مده ی
 ۵) در گمان انداختن = در گمان فکندن «دچار تردید کردن، به شک افتادختن» (معش ۱).
 - معنای بیت: دوش به هیک می که از حن می گاشتم، بچه مر سردگ کرد، به طوری
 به بد بستم اسکه می بینم عجب سب با دها تو، و د این سافس بر مسب سده و مسده از
 بر مگاه چمن گشتم


۶) بهشته زمعرس بفسح / پهلوی و فیک «گداهی از پره کوکاری در حدود
 صد گره در این گداه است» گلهایش نامظم و دارای سب گلبرگ است... گلهایش
 معمولاً سب و گاهی سفید یکی از گلبرگهای به نام گلبرگ مقدم ای مهر
 می باشد «(عرهنگ معش) و سب هم «مهمیر» مسأطره مقول باشد که همراه با کیودی
 و خوشبونی عاباً مسبه به رله و قر ر گرفته است و در دیوان حافظ هم همواره طرف سنیه
 به بار و گاه رغب از سمرده سده / مسب برگس که هم مسبه به جسم ناراست و هم در
 مصمون سادها رغب جسم او سمرده می شود

- تاب بهشته می دهد طره مشکسای تو /
 - حشر که در دی می ذاع زلف سر سب /
 - بهشته بوس به گل گشت و حوس سب /
 حوس و سب می سو زلف بهشته مرشکی
 - بر زلف سرکشش مر سودایی از ملال /
 همسول، «بافته هر چیز بافته شده و پیچیده شده، قینه کرده، فسه سده» (ادب، فصل
 لف مقول، رغب با ددر موی بیخیدد موی متحد و برشکن) «عجب به ، سعیدی گوید

عجب در آن سر زلف معبر مقسول / که در کنار تو حسب هر پریسانست
 (کناسه، ص ۴۴۲)
 - آب از نسیم باد زره موی گشته گیر / مقسول زلف یار زره موی خوشترست
 (کناسه، ص ۴۳۷)

- معنای بیت: بهشته بر خیال سسه بود و دعب و کاکل با سده با باد را می دعب
 که در گهای صبا را / و با طرح کردن حدیث موی بر / جلوه عروسی و سب در
 ۷) معش ۱ / نسیم با سب / «در حجه او» «یوه» «نویا» گلهایش بر سب
 و معطر و به رنگهای سفید و زرد و به فر مر می باشد / حدود صد گونه / بن گداه سده سده

حسن بصری سر مکه شد علامی ر د ن ر فر ر ان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، سب
 ر گفته گذاشته، مریخ سده می ر د، حسن و سجاد پرسد که اصلاح ادب چیست؟ گفت
 در ۲ گفت فسادش چیست؟ گفت صبح حسن صبح بماند روی «انرحمه رساله
 صبیحیه، ص ۱۶۶-۱۷۰».

حفظ از روع ما مرادفات یمنی پر میر و پرسیائی و تقوا همواره به طریقی می کند
 به پدیده بسوئیه حرفه ها ار می
 فدای پیرهنی چاک مهر و یان باد
 - نارسایی و سلامت هوسم بود وی
 - آئین تقوا ما نیز دیم
 این تقوی ام تمام که با شاهدان شهر
 - قوت بازی برهیر به جویان مهر و ش
 - چه سبست به روی صراح و تقوا
 - ما و می و زهدن و تقوا  تار سر کدام دارد
 من که سبهاره تقو رده ام با وف و صیگ
 - بیکه بر یوا و دانش در نظر بخت کافر نکست

بیر - تویه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲؛ دهذا: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲

- می و مطرب: - شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

- معیجگان: - شرح غزل ۷، بیت ۳

- در این و ان انداخت کسی داد جیری اند حسن یعنی او را به مسعودی نامزد کردن
 حدایکه مصرعه های معنی همین غزل هم که بحسنش دشمنی معانی انداخت ب مر
 به بندگی جو حه چهار انداخت هم همین معنی ر می آید در حدهای دیگر گوید

- .. عارفان را همه در شرب مدام اندازد

دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد

- حافظ خلوت بشین را در شراب انداختی

- معنای بیت: این بیت طبری دارد بر مبنی بر سبب عسریه بر ار شده فر ر به حد

گیاه در یک بوبت نو م به جاهد، اعارف می گوید من در دور برهیر گاری در عزم سب به می
 و معسوی برده بوم همه سبب نصیر معیجگان بود که مرا ر رده به در برسد و گر ضار اس عذاب
 با سبب ساختند

۹ نصیبه «عصب بهره» (منتهی الارب) «نصیب، حصه، قسمت» (العنایه)
عطر گوید

با این ستاره‌های پر سراد چون هند سرگشتگی نصیبه عطر آمده
(دیوان، ص ۸۲۰)

سعدی گوید:

هر آن نصیبه که پیش روحشود بهادسب هر آنکه در طیش سعی می کند ادسب
(تکلیف، ص ۷۷)

همه نصیبه میراث حور خواهد بود - بهر آنکه خدای که نیک دوروری بعد
(تکلیف، ص ۸۶۲)

این کلمه بارها در اوراق لاحیات تکرار شده است (ار حمله ح ۲، ص ۱۳۱ ۱۲)
حافظ در جاهای دیگر گوید:

بیض از لبغزور و زار آمدی به دست این حصیر نصیبه امکنند آمدی
- معمای بیت: حافظ را ر چدر مهتک و موحش می دند که بارها حرفه اش را با آب
خرابات یا می لعل بظہیر می کند. در جاهای دیگر می گوید:
گرچه بادلو ملمع می گلگون عصب مکسب عتب کرد رنگ ری می سوب
- افسی بیاد آبی از چشمه خرابات حرفه ها بشوئیم از سجب خدای
- بدر و صبح صومعه در وجه می بهیم - سوب ری به آب خرابات بر کسبه
باری مراد رسب بن ست که قسمت رسی ر سعی نور افق کرد. کنون کار و بار من نه در
ر تعیین کرده اند این سب به حرفه خود که ناند در بظہیر بن یکوسه. ر آب می لعل
پشویم به عیدر دیگر بن گه ر بندر بھی و قسمت رلی سبب بوعی سکر سب به سبک سب

(۱۰) می مغان: در جاهای دیگر گوید

جام می معاسه هم با مغان توان زد

- شراب خابگیه پس می معاسه پیار

- ر کوی مغان رخ مگردان که آنجا فرار شدند متعج مشکس گمانی

نوی جنگ به اسس رده صلائی صبح که بید صومعه اه د معس گیرد

در به رابطه بین می و معان یاند به سابقه می در اثین زردسی (ار حمله سبای ۱۰، بند

۸، و سر و بندد - هر گرد ۸، بند ۲) و ر و ن معداد در به سبکه بحسب مکسب می حمنه

بوده بوجه د سب نه گنیه س در و ان معین نظر به سباب می به حشید سب که خام خم بر

اسیات فارسی هم به حام جهان ما و هم بویه بر سر حافظ به حام سراج طلاق شده است
 (بزرگ حام هم شرح غزل ۸۰، بیت ۱) دکتر معین در تحقیق دقیقی که درباره می معانه
 دارد می نویسد: «بلع می ده تاریخ خود می خوردن را از آداب و شرایع رد داشت د سده ست و
 مؤلف بدین لایان می نویسد: «معن ساری بودن و می خو... بن بطاعت رسد» (امریسا و
 ادب فارسی، ج ۱، ص ۴۶۶، و رفون دوب هر P Horn خاورشناس مسهور بر حساب
 تاریخ دیبای بران چینی می آورد، «در کشور پر شراب ایران، حرم بودن آب انگور بنا بر
 نص صریح هر آن مواضع با مفاهیمی سخت شده است. این بیان رد داشتی کعدل وقت در
 کسب و کاری نگور به بروی حقیقه به کد می برد و سن در سطر اسلام بدین نام
 می شد. بن نویسد از وی پسندیده را از یش بازگرفت پس از آن در جیبون تصویر می کردند
 که بن صق را به در میان برد. بنه اشون بر ز سوی خود حق داشتند به همین جهت
 «ری» که «باده عشق» و «شراب بود» صوفی به نامود می کردند. کلمه «سجوار» را به نام
 موند. ردسی فروده بودند. برایان مسلمان کلمه «مع» و «معکده» و «معجده» را معجو و
 معجده و ساقی معنی کرده بودند. البته مقصود بن نیست که موند در ردشتی بر میخواست
 اسناد بوده بد بیکه کلمه «مع» نام عمومی برای ردشتیان شده بود» (سین، ج ۱، ص ۴۴۹)
 - ۶۵ دکتر حمد معنی رخانی می نویسد: «وجه دیگری که بری استعمال ترکیب «خراب
 مع» و «دیر معان» و نظیر آنها از صرف حافظ می توان بدینند. بن اسد که از زمان نیر
 سده خون معان ما، ردشتیان و گبران دده تاب می ساخته بد و ماده می د سته اند. خناکه
 خاف نی بر بدین رسم ساراب معقد د دو حتی از حمکده معان سخن می گو بد و بر در
 معادل مسند مسلمانان کر می بد و اس رسم معنی رسم مسلمیر بری باده نوسی به حمکده
 ردشتیان از بد به صورتهای دیگر معمول بوده است به طوریکه جلد و شمرد و ظردی
 اسلام به دیرهای مسیحی و حمکده گبران بری می گس می. نه اند و این مطلب
 کتب دیراب و شعایر المعبر و بونوس هم مستند است «فرهنگ معار حافظ، ص
 ۱۲ - موحهری گوید.

بهرورگار دوشنید بید حور به نشاط به رسم مویس پیشین و مودان مویس

(دیوان، ص ۲۲۰)

سنائی گوید:

جام جز بپس خود چمانه مه طبع جز بر می معانه مه

(دیوان، ص ۱۰۱۳)

خادانی گوید:

بگو بامغسل کاب کار شما و که در کار آب شما می‌گیریم
(اب‌کدیی = کا آب - باده‌بوشی)

معان را آخر ایات کعبه حصادان در آب کعب بهر شما می‌گیریم
(دیوان، ص ۲۸۸-۲۸۹)

صدامی گوید:

نوش جان ز می معاصه کنیم نعل و می نوش عاصفاسه کنیم
(همه بیکر، ص ۱۶۵)

عطار گوید:

دوش درون صومعه دیر معاصه یافتم راه‌نمای دیر را پیر یگانه یافتم
رصبی که داشتم چونکه نشستم اندکی از کف پیر مسکده دردمشانه یافتم
(دیوان عطار، ص ۴۰۰)

عرفی گوید:

سرا می معاصه دهی از حریف مانی که معاصد بیس ما را سرده و پارسایی
قدحی می مفئه بهمن از تا بوشه که دگر نمائند ما را سر بویه رنایی
(دیوان، ص ۲۹۵)

حاجو ترجیع بندی دارد که بیت برگردان آن این است:

از دست منده می معاصه از چنگ منده نی و حاصه
(دیوان، ص ۵۱۲-۵۱۳)

می معان در دیوان عبید رکنی بارها به کار رفته است، از جمله بیت برگردان در بیت ترجیع -
بند و بین است.

با معان یاده معاصه خوریم تا به کسی غصه زمانه خوریم
(کیان عبید، ص ۴۴-۴۶)

سپه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
تنم از واسطه دوری دلیر بگداخت
۲ سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
اشنائی به غریبت که دلسوز منست
حرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
۶ چون پیمانه دلم از توبه که کردم شکست
ماحرا کم کن، باز که مر مردم چشم
تشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
جانم از آتش مهر رخ جاسانه بسوخت
دوش پر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت
چون من از حویث برفتم دل بیگانه بسوخت
حاشا عقل مرا آتش میخانه بسوخت
همچو لاله جگر پی می و خمخانه بسوخت
حرقه مرده و زرد و بشکرا به بسوخت

ترك افسانه بگر حافظ و می نوش دمی

که بختیم شب و شمع با فسمانه بسوخت

۱۲ ز واسطه معنی به عیب به سبب کلمه «و سه» که در نهجته سر . مهر و سر سوم است،
همین «واسطه» است هر جو گوید:

— را از من جمله فر و خواند بر دشمن و دوست

شك از این واسطه از چشم بفتاد مرا
(دیوان، ص ۱۷۸)

— گر دایم به حین او آمد ز دلم بو تازی

درین واسطه خون در دل مشک خن آمد
(دیوان، ص ۲۵۹)

— بسکه می گریم و بر خویشم رحمت نیست

گر به می آید از این واسطه بر خویشتم
(دیوان، ص ۲۶۸)

۱۵ ب خرابان معنی می بر سر است اما سر معنی در مصرع دوم همسبب بر جان
دیگر می گوید

دقیق ریا به آب خراپات پرکشیم

- معنی گوید:

تا گردد ریا کم شود ز دامی سعدی رختش همه در آب خراپات برآید
(کنیذ، ص ۱۷۹۴)

خو خو گوید

مرا خو برو به آب خراپات غسل کن گر رخ، سگ و دم براتش نهاده ای
(دیوان، ص ۳۲۸)

- حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- رهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- معنی بیت بیت حسین تصویر می کند که علان حامه را ب به هم گم
نسب و شو برد مراد این سب که می، خرقة دهد، و درو قع خود رهد مرا بر باد داد. در مصراع
دوم می گوید که می (= آتش میجده) عقل مرا رانن کرد

۴ بویه: ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

۷) ماجرا کم کن و باره که مرا مردم چشم... از دیر بار مخدای بی بیست مجهول و معما گونه
می نموده است، و ما در و شرح حشمت که کنه و ریشوائی که نشان بدهد این بیت معنای
مستفهمی دید نوشته شده است. باید سب در بهجا بوی معنی سر اسبی را این بیت
به دست داد.

محمد دایمی (متوفی قرن ۱۱) نوشته لطیفه عینی که در شرح بعضی شعر
مسکله حافظ است در مقدمه برش اشاره به این دارد که بعضی از حواصی تحقیق بر
کلام حافظ را می گیرند و می گویند «بعضی از سخنان بی معنی سب مثل بکه «ما چرا
کم کن! یا آ و گر معنی داشته باشد قبل معما و لغز خواهد بود. لطیفه عینی، ص ۱۷
سپس در محل خود به شرح این بیت می پردازد، شرحی که به هیچ وجه مستند و مسند نیست
و ره به حاشی می برد و بی بیست همجانب در بویه بر نحی دیر پس بهی می کند. ←
لطیفه عینی، ص ۷۸-۷۹)

سودی (متوفی اوایل قرن ۱۱)، سارح معروف دیوان حافظ هم شرح معنوی و موسیقی از
بی بیست به دست می دهد در اشاره به حرفه سوختن می گویند «معلود می شود را در و رسوم
باده نوشان انجام (بر می، سب که وقتی بر دود و سب سکر ب می شود، یعنی کسور بی پیدا
شود، بکه غالب صلیح سب هر کدام باشد، بر هر خود را را آورده به سکر به صلیح سب

می‌زنند» (شرح سودی، ج ۱، ص ۱۵۸) و محصول بیت را چنین بیان می‌کند: خطاب به
 حاضر می‌فرماید ماحر: برای کسی که مردمش جسم من حرفه خود را سر برآورده است
 رد، یعنی مادیگر صبح کردند. این به بعد از گذشته‌ها بگردد مصی ما مصی و من بعد با هم
 تا صبح و صفا، سیم و به خاطر ما را از بی که کدورت خاطر می‌دهد. پیسین، ص ۱۵۹.
 چنانکه ملاحظه می‌کنید سودی بیت رسم عجیب و غریب «پیر هن سوری» به اثر بیها
 نسبت می‌دهد که در هیچ منبعی ثبت نشده و در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخی ایران هم نبوده
 است. حالتی که است که سودی این مسأله را خود به بیت بیرو می‌کشد محصول
 بیت هم خود معمای معلوظی پیش نیست.

اعتماد ادب و ادب‌شناسان معاصر هم در شرح بر بیت بیها لغزیده و به خط رفته بدست درون
 سفید نقیسی در دوره این بیت و در خصوص خرقه سوختن می‌گویند: «گاهی می‌شد که سیح یا
 مرشدی از سیح و مرشد بزرگتر و مهم‌تر و محترم‌تر از خود و بزرگتر می‌شد برای آنکه کاملاً
 فروسی کند و خود را در مقابل بزرگتر از خود کوچک‌تر نشان بدهد از خرقه را در حضور او
 در آتش می‌اندخت و می‌سوخت حتی از مقام ارساد و در همسانی خود در مقابل و صرف نظر
 می‌کرد» بعد از پیتی و محراب این عرافی استاد کرده است که بابت او ماحری نکرده هنوز
 بحای حرفه دل و دیده در مبارزه و نتیجه گرفته «اینکه حافظ فرموده است: مرد چشم
 حرفه را بر سر به در آورده به شکرانه سوخته است همان مطلبی است که عارفی در شعر خود
 آورده و خرقه از سر به در آوردن و به شکرانه سوختن مردم چشم، اشاره به شک ریختن چشم
 است بر آتش سوری که از چشم بیرون می‌رود مانند حرفه‌ای است که خود حد کرده
 باشد» (در مکسب اسناد، چاپ دوم، ص ۱۵-۱۷).

اینکه سیح یا مرشد کوچکتر بر د احترام به بزرگتر حرفه خود در آتش می‌دهد مسأله
 بی‌تابه‌ای بین بیست و نظیر آنجه ۱ سودی نقل کردیم، و در بی همه به ۲ دیگر آورده است
 و نقل نکرده‌ایم.

حتی ادب‌شناسان و معنای بزرگی چون علامه دهخدا هم شکی نیست که مسأله این
 بیت نگاشته است «سو. این حرفه ظاهراً سنی بوده صوفی را که از حرفه سنی به
 علامت بزرگتر حرفه خود را می‌سوخته» (همانجا). (باید است به خط مؤلف) سپس در
 همی هر صیگ و تحت عنوان خرقه سوختن چشم آمده است «= تمام چشم بدن جسم یا
 کاسه چشم شدن آن را سوختن چشم» (باید است به خط مؤلف) سپس در ر نوین
 چنین آمده «مرحوم دهخدا در تفسیر این معنی می‌گویند شاید در رید و این حافظ سوختن

چشم کدیه از گزشتن از بسیاری انتظار بوده است. چون آن بیت: سرم زد دست بشده چشم از انتظار بسوخته / در روی سر و چشم مجلس رانی و نیریب بری بهمه رخ و دیو در کرشمه حسن / بسوخته دیده و حیرت که این چه بوالعجیب است لد با این تعبیر معنی شعر ماجر ا کم کن و بدرا این است که مرا بیس ازین منظر مگرد که مردم چشم من به سکر دیدار تو، بر طبق رسم صوفیان حرفه یعنی سپیدی خود را بسوزد، یعنی ر کثرت انتظار حشک و کور شد و بدین ترتیب برابر بر روی بار در نظر و حرفه سوخته / جامی به یاد گوشه محراب می ردم، باید به صورت «ا بر روی یار در نظر خرقه سوخته» خوانده شود یعنی بدون واو و «نظر» هم به معنی «چشم» (لغت نامه).

در باب سخن سانس و حافظ سانس معاصر، بحسب کوتاهی که سادریان عی (شاید با مشورت علامه فروسی) در این باب کرده، تا حدی مستقیم و معنی دار است هر چند که به تصریح خود س، هنوز ابهامها و مجهولاتی در آن هست که باید روشن شود. «حرفه را سر به در آوردن» در اصطلاح صوفیان ترك روی و ریا کردن است و «به شکرانه سوختن» تا کند غمیس معنی است یعنی به کس حرفه سانس کنها نکرده، بلکه به سکر خلاصی ر فید بدلیس و بدیس یکی آن را سوختم به عبرت دیگر یعنی مردم چشم من یکلی به سب و روی و ریا را به دور انداخت س یا وار دهد ظاهر من مبادیش با وجود این اختصاص «مردم چشم» در سب روس به سب دید بیشتر تحقیق شود» (خواشی عی، ص ۱۸۰).

بحسب تعاملی که باعث شده این بیت بی معنی یا معنی گونه انگاشته شود، دشواری فریب و بخی هست که در احراء و ارك حملات آن هست ابتدا باید معنی این احراء و ارك مشخص شود اما، ماجر ا کم کن! ب) نقش مردم چشم در این میان، ب) خرقه از سر به در آوردن، ت) خرقه (به شکرانه) سوختن.

الف) ماجر ا کم کنی از آن صوفیه است که عید سب را هر سعی که دوسالک یا دو صوفی خدای نه بسیار کدوری رفته است و رهم دیگری، طی هر سعی ایند گلا نه پوسته و سپس سعی کند «بوا لحد حر بخی با خردی (موفای ۷۳۶ ق) می بوسد «ماجر ا کم کن» را گوید که اگر اردروسی حردای در وجود ید و بر خاطری گزن آید، به رجو ست کند تا آن عیار ز دل آن براند دیمی دور شود و آن به حقیقت یاری می باشد که بکدیگر را دهند...

به رجو ست کند و صلاای ماجر ا گوید نه همه صحت جمع شوند و در حاشیه را بر بندد و در ماجر ا سخن را سب گوید و هیچ خلاف نگوید و آنه ك گوید و با ممکن است سخن را به صریح یا کسی معین نگوید و سعارت گوید» (ابراهیم لا حیات، ج ۲، صص ۲۵۴-۲۵۵).

میزبانه «در بیان ماجرا گفتن» کتابه الاسرار لکامل، ص ۱۲۵)

کمال الدین اسماعیل گوید:

ز روی لطف و کرم ماجرای من بشو که صوفیان را چاره ز ماحرا نبود

(دیوان، ص ۲۳۹)

در غزلیات شمس این تعبیر به صورت «ماجرای صفا» به کار رفته است:

از بعد ماجرای صفا صوفیان عشق گیرند یکدیگر را چون مستیان کنار

(نزهت‌نیک بوادر، تألف قزوینی، ص ۵۶۱)

سعدی گوید:

بیا بیا که مرا با تو ماحر نی هست بگویی گر گهی رفت و گر خطائی هست

(کلیات، ص ۴۵۱)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

گفت و گو آئین درویشی نبود و زبانه با تو ماحراها دسیمی

گر دمی ز شمشیر دلدار باری بردبرد و ز عیب جان و حسان ماحرانی رفت رفت

نکس که منع ما را خراب می کند گو در حضور پیر من من ماحرا بگو

به توجه به آنچه نقل شد ماحر کم‌کم کنایه‌ای طول و تفصیل می‌رسد. اسبی کنایه از کوبه کن

و سبب نگر و بیا بیا پس از گلابه دوستی، با بسوی او، عهد الفت در می‌آید. بعد از آن

ب) نقش مردم چشم، بعضی‌ها بیا بیا می‌گویند که حرفه متعلق به مردم چشم

شود... یعنی حس و حجاب کن که مردم چشم من حرفه‌اش را از سر بیرون آورد. اما این حرفه

حس و غریب است، و سبب دادن حرفه به مردم چشم را در این باب می‌بینیم و

هر سبب که سبب مفسر است، هم‌چنان به دهده و معنی و عقل عرف ایجاد می‌کند که حرفه متعلق

به ماحراست. به مردم چشم بیا بیا پس از آن حرفه را به مردم چشم می‌دهد و مردم

به مفسر بعد یعنی بگویند ماحر کم‌کم کنایه از مردم چشم من، حرفه حرفه مرا

را بر من (او به خودش) بیرون آورد و به شکر به موجب این حرفه به مفسر عرایف

حرفه‌پوشی نیست، بلکه کل بیت را خوانا می‌سازد. در میان حافظ‌شناسان و سارحان این

بیت، مرحوم عابدی بر تو علوی به راه دوست رفته و حرفه را به حافظ نسبت داده است، به

به مردم چشم (عقاید و افکار حواشی، ص ۱۱۱) رابطه بین دو بیت، دیدی که نظر بر

سبب و دلی که شمس بیه است در ادبیات فارسی و شعر حافظ سافه و سبب فراوان دارد،

حداکثر گوید:

- ریدی - لا که حر بیری و رهند و ...
 سحر - در - روانم سر خرابی دشت
 بحسب دوز که دیدم روح تو دل می گفت
 رسمه که سگ در غم ما پیره در شود
 - سر سگم مد و ررم بگفت روی به روی
 - سر سودی تو در به معانی پهن
 سن چسه ، مرده چشم که کارس نظر بدی و ...
 کارگردن سن بیت سب یعنی مخرای که کن و هگ استنی و بحدید عهد کر و ندن که مردم
 جسم من در هر ی نواریس بی بایی و گربه رداری و به اصطلاح مرور کوچگری و هسگری
 کره ، مر رسوای خاص و عام صاحب و همه مردم در عارف و عامی به ناشقی و نظری من
 بی - در - من نگریه بادم از خرقة خور که خرقة یائی و دروغین بود - حر که من واقعا
 به بودم - بیرون بایم یعنی در وضع این مردم چشم نظر باز و است شمار من بود که بایی
 این کار حیرت و سر بجم خرقة ی را که در سر من به در آورده بود ، به سکر به رفع ریافتن
 رد و کنون من خاص بر و محدث برم و می تو سم تسمی کینه ریرا اجه مرا رتو و ترار من
 دور می شد بر طریقه نه ، دایم به دیگر حفظ که بایست بود بحد متجد لمضمون سب
 و در واقع مفتاحی برای گسودن مشکل ن است ، توحه کنید

گسم به دلی روی بیوسم سب عسق
 عمار بود سگ و عیال مرد در من
 پ) خرقة از سر به در آوردن: خرقة چو حاك نداشته از سر بیرون آورده می شده ، عطار
 در یکی از رباعیاتش گوید:

ما خرقة رسم از سر انداخته ایم سر و بدل خرقة ، در انداخته ایم
 (محدنامه ، ص ۲۰۷)

کمال اندین اسماعیل گوید:
 می پیر از سر من خرقة سالوس بکند
 ریش بگرفته مرا با در حصار آورد
 (دیوان ، ص ۷۶۵)

حافظ خود چند اشاره روشن و رسا دارد
 - در سماع ای و در سر خرقة بر انداز و برقص
 - صوف بر کفش و سر و باد صافی در کفش
 صوفی بی که خرقة سالوس بر کسب (معنی ریس بلعیم و سر هدر دریم)

- ساعری می بر کسم نه تا زیر برگشتم این دلق ازرق قام در
با وجود این، چون در اسد اصل این فعل یعنی خلع خرقة مطرح است، فرق نمی کند که
حگونه و به چه طریق آرتس یا آرس به در آمده باشد.

ب، خرقة [به سکرانه سوختن کلید معانی خرقة سوختن د اشعار عطار، بوجه در
دسان سیخ صعدن سب که حافظ نه نظر خاص د سب و بدها به تصریح و سوبح به ن
لمعح کرده سب در دسان سب صعدن عطار... خبر برسان سب سورنده چهار در حواس
در د (۱) سحنه پیش بیت (۲) هر ن سوختن، ۳، خمر خوردن، ۴) ترك اسان و اسلام نسخ
اس کارها را انجام می دهد و سپس:

سبج چون در حلقه ربار شد خرقة در آتش رد و در کار شد
(مطول الطیر، ص ۷۷)

همو در غزلی گوید

- سیر ما بار دگر روی به جنب نهاد
خرقة سس رد و در حلقه دی بر سر جمع
(دیوان، ص ۱۲۰)

سیر در غزلی احتمالاً با نلمح به همین سبج صعدن و خبر برسان، در بیان بر سبج بولی
می گوید.

گر وصل من باید ی سر مرفوع نوش هم خرقة سسورانی هم قبله بگردانی
(دیوان، ص ۶۵۹)

از این سار ب، بالعصر آمده بر می ند که خرقة سسوراندن عظمی است خلاف و حاکمی در بر
اولای سرعی و هم سب سب مصحح سوختن در «شیخ صعدن» عصار یا به می سجاده
ریگین کردن در نخستین غزل حافظ این بیت از همام اصفهانی نیز مؤید همین معنی است.

می بخورد، سیر سوزان، دش اندر خرقة در سانی میخامه باس و مرده آزادی مکن
(نقل از لغت نامه،

اما خرقة از عصر سانی و عطار که عصر غنای تصوف است، با هر حافظ که عهد
احفظ آن است، تحول یافته سب خرقة در نزد سانی و عطار هو خدای الوده پیست
حبری مقدس است و موس طریق، سحر سنو و مایه شفا بران و مریدان و سادگان
سب ما خرقة سالوس یا رلق درق صومعان و راهبان معاصر حافظ، غاب مائی،
«مستوجب آتش» است.

بسیار صومعی نه همه صاهمی یعنی باشد
حافظ از آنجا که ملامتی است خرقة خود را نیز یائی و سوختنی قنعداد می کند
- گفت و خوش گفت بر و خرقة بسوزان حافظ
- در پیش را پشاشد برگ برای سلطان
- بسوز این خرقة تقوا تو حافظ
- مگردست دل آتش به خرقة خواهم زد
- من بی دی مرفع د بخواهم سوختن و روی
- بمن بی مرفع رنگین چو گل بخواهم سوخت
آری خرقة نوسی علامت پرسیائی است، و نیح صغان و حافظ عشق و یوائی را بر رهد و عقیق و
بار سائی تر حیح می نهید. حافظ گوید.

در خرقة در آتش که حمای روی ساقی
- ابروی یار در نظر و خرقة سوخته
بر می شکنند گوشه محراب امامت
حاشی به یاد گوشه محراب می زدم
خرقة سوختی از علانم ولو در مدی است.

در خرقة سوختی بی عارف سالک
حاصل مکه خرقة سوختن حافظ
است و شکرانه در، نه باشد خرقة اصیل که محرم و مقدس است و سوختن در آن تر است و
حلاف آئین طریقت است.

- حاصل و خلاصه معنی بیت: ساعر خطاب به یار خود می گوید ای کسی که از طولانی
مکن و بدرگردد که مایعی در کار نیست یعنی نه حدائی من را تو خرقة یائی من بود که مرا
به فید و تکلف می بداحت و مرا ر می می رماند چه تصور می کردی من خرقة نوس رسمی و
هدیه ی هستم اینست به همت مردمك حسم و بی بیها و فساگو بهای من، و خرقة نوس
ر سر ب تن من بهتر شده است و به سکر به رفیع رفیع خلیل ما حاجایی که بس ما بود، بر
آسی سوخته و بود شده است به عیون دیگر حافظ خود را با سیح صغان همسان می گیرد
و معسوفس را بدختر بر سر می گوید می ساکی هستم که راء و رسم میر بهای بی خبر نیستم
حال که تو در سر بر رهد و سیه ی به دیده متب درم سر نه هم می دهم سکر نه به جای
می ورم، چه خرقة رهد رای می خود سراوار اس است

(۸) به افسب به بسوخته بهاء درد (۱) همرد و همرد به افسب بهای که جریان د نسب
سوختن (۲) بهوده و هرره (۳) حواشی غنی، ص ۱۷۹

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مد عاشق کش عیار کجاست
 شب تیر است و ره وادی ایمن دریش آتش طور کج موعده دبدار کجاست
 هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیر کجاست
 آنکسست اهل بشارت که آشوب داند بکته هفت سبب پس معزم اسرار کجاست
 هر سر موی مر با تو هزاران کارست ما کجائیم و ملائکگر بیکار کجاست
 هر پرسید بر گیسوی شکن در شکش کین دل عمرده سرگشته گرفتار کجاست
 عین دیو نه شد آن سلسله مشکین کر دل رب گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست
 ساقی و مطرب و می جمله مهیاست روی عیش بی یار مهنا بشود یار کجاست

۱ حافظ از یاد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بهرما گل بی خار کجاست

(۱) عیار: شرح غزل ۴۱ بیت ۴

(۲) موسی وادی یمن، آتش خور: موسی (ع) ملقب به کیمیه (همکلام با احد وند) در
 مرگرس پانزدهمین سرتیپ که بین قریبهای ۱۵ تا ۱۳ میل از میلاد ظهور کرده است نام
 موسی (ع) با نام غیر عربی است «مدرس عمر» بود و نامش موسی بود زیرا که نه میان آب
 و درختش یا هندو به زبان عبری «مو» آب است و «سی» درخت است (قصص الانبیاء پیش پوری،
 ص ۱۱۵) در قاموس کتاب مقدس گفته شده موسی کنه ای قبضی است «مو» به معنی آب
 و «سی» برابر با «سه» به معنی حجاب یافته و در مجموع «ر آب کسیده شده» شرح سوانح
 عمر و رسالت او بیش از هر پیامبر دیگری در قرآن مجید یاد شده، نام او ۱۳۶ بار در قرآن
 آمده هر عین چون از کنسرت بی اسرتیول به مقبولی دیگر طبق پیش بینی گاهی از

پدید آمدن کسی که سلطنت و را براندازد — هراسان بود، دستور داده بود که هر زندان دگور را به هنگام تولد بکشد (سوره قصص، آیه ۵). مادر موسی، موسی (ع) را از بیم کشته شدن، به بهام ابی در سید یا هندوفی نهاده در رود نین به آب داد (قصص، ۸) اسیه همسر فرعون که بر کر نه بیل تفریح می کرد او را دید و رآب برگرفت (طه، ۳۹؛ قصص، ۹) موسای نو را به امر و بهام ابی هیچ پستانی به دهان نمی گرفت (قصص، ۱۳) با مریم، خواهر موسی (ع) که به دنبال نو را تا کاح فرعون را گرفته و رده یافته بود — مادر موسی (ع) را به سون دایگی به حادان فرعون معرفی کرد (قصص، ۱۲-۱۳) بدین ترتیب موسی (ع) در حادان فرعون، ب به قولی در حاد مادر خود، در دمن تربیت و بوجه مادر تربیت شد در سن رشد زوری بر حسب حادثه ای به هنگام دفاع از یکی از عبرانیان [= سبطیان، بنی اسرائیل، هم قوم موسی)، بت فبطی را به ضرب دست کشت (طه، ۴۰؛ سوره، ۱۹-۲۰؛ قصص ۱۵، ۱۹، ۳۰-۳۳) سپس ر مصر به مدین (میدن حجاز و شام) گریخت و در آنجا داماد شعیب بنی شد و در راه کاهن همسرش ده سال اجیر شعیب گردید (قصص، ۲۳-۲۹) حافظ گوید

شمار وادی ایمن گهی رسد به مراد که حمد سال به جان خدمت سعید کند
پس از به پایان رسیدن این مهلت، موسی (ع) با همسرش صفورا عام مصر شد و در وادی مورد در شبی سرد و ظلمانی که راه گم کرده بودند به طلب آتش — برای گرم شدن و راه یابی — برآمد، حافظ گوید

— مددی گر به حرارتی بکند تش طور چاره تیره شب وادی ایمن چه کم
لمع البرق من الطور و آتس به فلعلى لك آب سهاب لمسى

و در دامنه کوهی دید که درختی هر دراز است و پس از مدتی نماسه بنی برد که فرورس را از «نور» ست به از «نار» و بعلی ابی را را بر فروخته ساخته است و بدائی رسوی درخت برآمد که همانا من پروردگار جها بیاتم (قصص ۳۰-۳۱) حافظ گوید

یعنی بیا که آتش موسی بمود گل تا از درخت نکتة نوحید بشوی
درست، موسی (ع) به نیامیری مبعوث شد و مأموریت یافت که به مصر برود و فرعون را به نوحید بخواند (طه، ۲۴-۲۳) و او از حد و بند در خواست کرد که بر در کاردن گساده را پس هارون را نیز به دستگیری و در اندام رآب گفت بدو حد و بند چنین کرد (طه ۲۹-۳۷) موسی (ع) در بر سر فرعون آیات و معجزاتی نمود و او را به خسوع واد در حمله عصاب و به صورت ردها برد (اعراف، ۷-۱۰) و سپس را در گریب می برد و حور بر می آورد هر نوعی همچون حور سید نایب رکف دسرس می درخسید (طه، ۲۲-۲۳) عرف

۱۰۸؛ شعراء ۱۳۳، (حافظ به این دست بدخشن (= بد بیضا) دو بار اشاره کرده است که هنگام سخن از سامری یاد خواهد شد).

فرعون همه این یات و معجزات تحمل بر سحر می کرد و از سحران و لایات مصر حواسش که با موسی معارضه کند. سحران عصاهای خود را افکند و پراثر سحر آنها را همچون اده نمودید بگناه موسی (ع) عصبی جویس را بیدکند که اده بی سدر عصاهای زدهای سحرانه را بدید (عرف ۱۱۱-۱۱۸) سحران دانستند که سحر یا معجزه بهیومی رفت و به عصبی بیو و در نزد موسی (ع) اما آن اده را (اعراف ۱۲۲-۱۲۹) موسی (ع) از فرعون خواست که بی اسرائیل را زده در احسا او بگداود تا از مصر بهلوحید فرعون بدیرت طه ۴۸-۵۰ شعراء ۱۱۷ بهدعای موسی (ع) بلاهای دهگانه بر فرعون در سدر (اعراف ۱۳۳) جویس سدر آب بی، هجوم عظیم خیل و رع و سه و مگس ناشین، جاعون، صوفان دمل و ملح و ظلمت و همین بلا سرگ ناگهانی بحسب فرعون فرعون می گفت که به را و بزیاد جوی بلا نلا گرفت، فرعون با موسی (ع) سرط کردند که گر این پلیت را بر طرف کند، بی سر نسل را در حبارس خواهد گذاشت بهدعای موسی (ع) بلا رفع سدر ولی فرعونان حنف وعده کردند (اعراف ۱۳۴-۱۳۵)

موسی (ع) مصر به بی اسرائیل (در حدود ۶۰۰۰ نفر) مصر به عزم کنعان بیرون شد (شعراء ۵۲ فرعون و گه سنگانش به تعظیم با بر حید (شعراء ۶۱-۶۲) موسی (ع) و بی اسرائیل به سلامت رفتند که به اده بی سگافه سده بود گذشتند و فرعون و فرعونان غرق شدند و بدن فرعون به مدد امواج به ساحل افکنده شد باقی برای ندگای باشند (شعراء ۶۳-۶۶ یونس ۹۰-۹۲) در قرآن مجید آمده است که فرعون مردم مصر بسپردند و گفت به هب بکه بی اسرائیل بیان دارند ایمان و مردم ولی تو به اس پذیرفته نشد (یونس ۹۰-۹۱ حافظ در این باب گوید

در بیل عو فساد و سپهرس به طمر گفت لآن همد بدست ولا سبب سمع سمعده موسی (ع) چهل سب و حدود مضاف گه سب (اعراف ۱۴۳) و برای مباحثه مر فیه بر فراز کوه سینا رفت حافظ گوید

با موسی عهد که اده بی یمن بسپرد همچو موسی روی گوی به شیب بریم و احکام دهگانه به صورت لوح بر او در سدر (عرف ۱۴۵، ۱۵۵) و حمد و مدح و سحر گفت (عرف ۱۴۴)

در مدح عیسی موسی (ع) بی سر نسل بهدخو که هوسبار و سبب پیرس سده بودند

به دعوت سیدای به نام سامری گرویدند که اردوب ریشه‌ی زرین آن بی به هیأت گوساله‌ای
 ساخته بود که مانند گاو را خود بانگ برمی‌آورد (اعراف ۱۴۹) حافظ گوید
 - بانگ گدای چه صدا برده عشوه محر - سامری کیست که دست و دست بید
 اینهمه شعبده خویشا عقل آکه می‌کرد بعد - سامری بیش عصب و ید بیصا می‌کرد
 سامری قوم بنی اسرائیل را که جادو به بررسی درین بر اساس بید ر سده بود به پرستی
 گوساله دعوت می‌کرد موسی (ع، حو) بارگشت و قوم خود را گمراه و فریب خورده یافت
 سواح را به زمین کوفت و با هارون درستی کرد (اعراف، ۱۵۱) هارون گفت می‌بویسته
 است یک تنه با آنها برآید (طه، ۹۲-۹۴) سپس با سامری مجاحه کرد و سامری گفت من
 حیرتی دیدم که قوه و ر ندیدم مستی حاک حاک بخش از جای بی مرسته (ی که بری
 عربی هر عول آمده بود) برد سم و آن را بر گوساله افتادم (ن جان گبر دیا به صد در آمد (طه،
 ۹۵-۹۷، موسی (ع) سامری را مرید کرد (طه، ۹۸، و سامری ملعون و مطرود بنی اسرائیل
 سد و در سقاوت و سور بختی عمر گذراند موسی (ع) گوساله درین ر بسوخت و خاکسترش
 را به دریا ریخت (طه، ۹۸)

سپس بنی اسرائیل را و در حوض سب بید را خداوند را کردند موسی (ع) سرانجام به بن
 در حوض سب عجیب بن درید و همدان از میان قومش را برای هر هی با خود و میقات الهی
 برگزید (اعراف، ۱۵۶) و با خود به کوه طور برد ولی خداوند در پاسخ او گفت هرگز مر
 بخو می دید ولی به آن کوه ننگر، اگر بر جای خود ماند به زودی مر خو می دید چون خداوند
 بر کوه تبحی کرد، کوه از هم ناشیده موسی (ع) بیهوش افتاد و چون به هوش آمد استعفار
 کرد (عز، ۱۲۴) درباره موسی و حضر - حضر شرح سول ۷۴، بیت ۴) درباره
 هارون که ر مرتبین عصر موسی (ع) و معارض او بود - هارون شرح عرب ۵، بیت ۹
 ۳، معنای بیت: «حر بی» بهام دارد ۱، مستی و بیخبری ۲) ویرانی و نابودی در
 حرا با کسی را نمی‌توان یافت که بسیار باشد در جهان همه بیخبرند، و سرانجام نابودی در
 نظر آنهاست مصرع اول را می‌توان منبهم ر بن دو آیه قرآن مجید سمر د کل سی و
 هانك (فصل، ۸۸) همه چیز نیست شونده سب و ر و به نابودی دارد و کل من علیها فان
 ۱ بر حصر، ۲۶) هر چه و هر که بر زمین او در جهان، سب فانی سب نیز - عرب شرح
 عزل ۲، بیت ۱: حریات شرح غزل ۷، بیت ۵.

۴) اشارت بن مصرع با آور کلمه سائرة معررفی است که می‌گویند فان بحر نکفه
 لا شاره (آزاده ر شارب کفیب - مصباح الهمدیه، ص ۹۴، گویا موی یا فیس از

همین کلمه است که گوید.

عادلان را یث اشارت پس بود (مشوی، دفتر پنجم، ص ۷۹)
عقلدار گوید سخن عشق جز شدت نیست
عشق در بند استعارت نیست
در عبارت همی نگنجد عشق
عشق از عالم عبارات بیست
(دیوان، ص ۸۲)

شمارت یعنی حوسدن را روی بردن به معنای بریت بهایی «ربان احسن» سیاه و امور را
ریخته‌ها را نکه گوید

ربان حوی سسین و گند عمر بیس کنن سبب رجهت گدا باد پس
برای اشارت دسی باید از بین یا به تعبیر خود حافظ «عارف» بود.

عارفی کو که کند فهم رهن موسس ناپیرسد که حریت و حرارت راند
دانه محرم و اشک بود حب نکه در همین بیت می‌گوید نکته‌ها هست بسی محرم سرور
کجاست همچوین

ن نگری سب دین برده در ی سبوی گوش و محرم بهاشد جای بیعه به و ش
و محرمان حنوب استم غم محو با بار شب سحر شبا نگو
حار بر و سب قصه رباب معرفت مری پرو یوس و حدیسی بیا نگو
نک و برگی نگر ربار سار و همدان به ده می نایم حار قدر بر این لفظ و عبارت و اطلاق
سب

چون جمع شد معانی گوی بیاب تو را

نبتن و درس هل نظر بٹ اسرست گفتم کاسسی و مکرر نمی‌کنم
بیا و حال اهل درد بشور به نطق نمدك و معنی بسیار
حدید عشق را حافظ سب و به روعظ اگر چه صمد بسیار در عبار کرد
بلیس بر کم و ناری در بن معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدین ربار که بودایی
معنای مهم دیگری که حافظ را سبب مراد می‌کند، آن دمری و استعدری عرفا حمه
نمود و سبب که صریح عرفان هم به جهت پنهان دانستن اسرار را نامحرمین با حاکم بدین
با نکه گیر و متعصب و هم را نردی که دینی و روحی صوف در ظرف رباب متعارف و
مطبی و دومه نمی‌گنجد، به اشاره بر گدا می‌کند

نک در باره ملامتگر و اندیشه‌های ملامتی حافظ — شرح غزل ۱۰۴

۶) این مصنون که دل خاسی با سبب در سبکج موی معسوی حبه درد را مصامین

سایع شعر و غزل فارسی و شعر حافظ سبب حدیقه خطاب به باد صبا می گوید

به ادب باغچه گشائی کن از آن رلف سیاه
جای دل‌های عزیزست به هم بر مبرش
حیفه رفس تماشخانه باد صباست
حق صد صاحب‌دل بها بسنه نك مو بین
رلف دل دردش صبا را بند پر گردن بهاد
با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین
تا دل هزده گرد من رفت به چین رلف او
زان سفر در ره خود عزم وطن نمی کند
صبا بر آن سر زلف ار دهن مرا دیدی
ز روی عطف بگوش که ها نگه دارد
در چنین طره تو دل بی حفاظ من
هرگز نگفت مسکن مألوف باد باد
در چین رلفش ای دن مسکین چگونۀ ای
کاشفته گف باد صبا شرح حال تو
۷) دیوانه شدن عقل: بیانی به قصد مبالغه است. در جای دیگر گوید

خرد که منع مجسمانی عشق می فرمود
به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
کمال اندین اسماعیل گوید.

دیوانه کرد برگس مسب تو عقل را
بیمار را نگر که چها کرد به دروس
(دیوان، ص ۳۱۰)

براری گوید

خردمندان نه اهل این حدیث است
درین ره عقل کل دیوانه مست
(دیوان، ص ۱۸۶)

عبید ز کابی گوید

در بیابان عشق می گردند
روح مدهوش و عقل دیوانه
(کلیف عبید، ص ۴۵)

۸) ساقی به شرح غزل ۸۱ بیت ۱

«مضطرب و می» می و مضطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲

«مهی یا مه؟» در اینجا اختلاف فرائد مشهوری وجود دارد ضبط عروضی عروضی -
بهر و در سودی، جلالی مانیسی - بدر احمد، و جاسری «مهی» است فقط در بنجوی و بعضی
ر نسخه بدلها «مه» آمده، به حمد دلس «مهله» بر «مه» بعضی بر ضبط عروضی و عذب تسبیح
معتبر، ترجیح دارد

محبت آنکه حافظ نا اس میران عجز و کمیود لغوی ندارد که «مهی» را دو بار در دو
مضارع به کار برد، دوم بلکه بین مهیا و مهیا حساس هست و دهی صفت گرای حافظ به
آسانی ز این حساس نمی گذرد در ادب قبل ر حافظ هم این حساس را رعایت کرده اند، ر

جمعه خافاسی می نویسد «مرور بقص الله رأس مال من نعمت، محسن عالی و مرحض و مهیاست، مبارك و مهیا بد» (مشآت خافاسی، ص ۲۳۱) عطار می نویسد [بایرید بسقامی به مریدی گفت، «به سه خصیت تو را وصیت می کنم، چون به بدخویی صاحب دای، حوی بد اور در حوی بیک خود آر، تا عیشت مهیا و مهیا بود» (تذکره لاولیاء، ص ۱۹۷) سعدی گوید:

یوسفان خانه عیشت و حسن کوی شط تا مهیا بیود عیش مهیا برویم
(کلمات، ص ۵۷۴)
سوم اینکه عبارت وضعی «عیش مهیا» يك عبارت کنیشه است و بارها در ادب پیش از حافظ به کار رفته است
کمال الدین اسماعیل گوید:

مرا به فصل حد هست اندر هری که سوی عیش مهیا کند هدیت من
(دیوان، ص ۴۷۶)
حواصو گوید:

مقیم رود، شب عید باد و عید همایون مد م سال و مهت عیس باد و عیش مهیا
(دیوان، ص ۴)
عبید رکابی گوید:

راستی حواصه در این عهد ترا شنید گف که در حودت همه کس عیس مهیا دارد
(کتاب، ص ۱۹)

ابوالمناجر به خردی می نویسد «هر کس که ترا سباب رزی گیر و بکنی به راه مشغول شود، ررق او من حیث لا یحسب خود به او بد و عیش و بی کسب، خوش و مهیا و صافی باشد» (انوار الاحیاء، ج ۲، ص ۱۶۱)
۹) یفرما — فرمودن. شرح عرب ۹۴، بیت ۲

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
 بوی زهد و روشن گران جان بگذشت
 ۳ چه ملاحت بود آن را که چمن باده خورد
 باده نوشی که در روی و ریائی بود
 ما نه زندان ریائییم و حریفان نفاق
 ۶ فرض آید بگزاریم و به کس بد نکنیم
 چه شود گرم و بوشند قدح باده خوریم
 می زخم حاسه به جوش آمد و می باید خواست
 و لب رندی و طرب کردن زندان پیدا است
 این چه عیب است بدین بیخردی وین چه خط است
 بهتر از زهد فروشی که در روی و ریاست
 تنگنه او عالم سرست بدین حال گواست
 و آنچه گویند روا نیست بگوئیم رواست
 باده از خون رواست نه از خون شمس است

بن چه عیب است کرم عیب خلد خود بود

ور بود نیز چه شد مردم بی عیب گجاست

سلمان ساهجی نصیده ای بر همین وز و قافیه دارد.

هر سودی سر زلف تو قادر سر ماست
 همچو موی سر سود بی مایسر و ماست
 (دیوان، ص ۴۷)

همچین کمال سعدی

چشم غمدیده ما ز نگرانی به ماست
 نمانت شاهد عدالت که می گویم در است
 (دیوان، عزل ۱۱۷)

همچین سعدی

علم دولت نور به صحرا برخاست
 رحمت لشکر سرما و سرما برخاست
 (کلیات ۷۰۶)

۱) می باده ی که درین غر، مطرح است آنجا که اوجنان و رنگ و بوی آن و

معاملات حافظ با آن برمی آید بده انگوری است، به بده عرفانی یا دینی نگرفته بر خای دیگر نوشته م «یا حرف و یا هر چه دگا، حفظ گفته اند که دو ماده در حافظ داریم انگوری و عرفی مادومعشوق در دیور مطرح و محط است زمینی سببی، سمانی، عرفانی نگرفته به نوع سومی در می و معشوق در حافظ قتل سب و بر آن سب که بیشتر به اشعار حافظ در این زمینه سوم است و آن همانا می و معشوق ادبی یا کنائی است همه اینها یا ذکر مثلاً و سن خواهند شد اما پیش از ذکر مثال باید گفت حافظ می انگوری و معشوق جسمانی را با استه و حضور قلب و یا احساس می ساید اما می و معشوق کنائی ادبی را که به به صورت حرثی عینی بلکه به صورت کلی طبیعی یا کلی نفسی انشائی وجود دارد بی صورت سب و با کمک عقل و حافظه و مضمون ساری و هر چه ضروری و عادت و سب دینی طرح و مطرح می کند» (برای مفصل بیسر ← هن و رس حافظ حاد دوم ص ۲۷-۵۱ در دوره ای جمال که حافظ می می به سیده سب یا به ← پیش، مقدمه و فصل «میل حافظ به گناه»، ادبی دکتر حسین بحرانیومی بر تحقیق جامع درباره بده حافظ به عمل آورده شد ← «سودا روی حافظ» در مهالاسی درباره زندگی و شعر حافظ به کوشش دکتر منصور دستگار ص ۱۲۹-۱۴۴

- دلها بر خاست «معنی دلها به جوس و خوس فاد دلها به سون آمده و سکو، را در هم سکنسه به جوس و خوس فتدند» (شرح سوری، ج ۱، ص ۱۷۱ «دل بر خاست یعنی به سون آمده» دکتر محمدرضا شعبی که کنی و جوس می مختارنامه، ص ۲۸۵، مشند دکتر شعبی سدر باعی است از عطار که این تعبیر در آنها به کار رفته است ۱) برخاستدم جب که نمیدار ۲ نادیده بر آید من دل بر خاست ۳ رخ سب دبه جو بده در جم بیست (مختارنامه، ص ۳۸، ۱۴۳، ۲۱۰،

ممکن است بعضی سبید کند که چرا حافظ «بر خاست» را برای «دلها» که جمع سب مفرد سبمال کرده سب معنود بیست که دل جعفر خاند سب که ورس صمیر یا فعل جمع برایش الزمی باشد در مورد «چانهها» هم حافظ فعل مفرد به کار برده است

- چانه فادی مردم نیکو بهاد یاد

- هزار جان مقدس بسوخت رین غیرت،

۲- زهد فروشان: ← را هد شرح غزل ۴۵، بیت ۱، و هد شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

گرنجان «کتابه مردم سب حان» بر ه ۱ «سار مقاومت کسده در برابر جبری پوست کلف، دیر تدیر کاهل و بیست، مهمل میکرو ح» گفت نامه ۱ به ۱ خاها

دیگر گوید

- مجلس نس و بهار و بهار بدرمیدن بسندن حمام می از حمامان گرامجی بود
- طر سسرای در بر سب سافا نگذار که میرا م می شکا کد گرامجی
بیت حیر به حتمال ریاد مفیس از این بیت کمال بدین اسماعیل است
به در کسی بجز ردلف یار سر سبکی به در کسی بجز از رطل می گر نهجی
(دیوان، ص ۲۴۶)

همو گوید

- رمن کره، هر که در محظوظ است لطیف طبع و گرامجسان و ریرا و کودن
(دیوان، ص ۱۷۷)
در قاپویر نامه آمده است «ما، مستان و برکان و معرند و گران حار، هرگز بگر و مبر
آس طرح و بر در با غریبه تر خیر» قاپوسنامه ص ۷۸ همچنین «اگر به سحی در می
باک مدار بصلوات و نهیل و گرم سحی همی گذران و بر سر کرسی گران جان و ترش روی و
سرد عیاب میس که آنگه محس و بیر همچون تو گرا، جان بود» (ص ۱۶۰)
سنائی گوید

- فرید در دست این گرامجانی بود بی تکلیف راهدان و بی دوران
(دیوان، ص ۴۳۶)
رف سزمس خور محس پرست می کند جان اگر جان در پیله از گرامجانی ک
(دیوان، ص ۱۷)
برای مالهی منسر ← گنجینه گنجوی، ص ۲۸، ۲۱۷ یون، غرق، ص ۱۷
کیاب سعدی، ص ۴۱۷

= رفتان به رفت / رفتی: شرح قرن ۵۳، ست ۶

۴، روی و روی عطف میردین سب می نظاره و ریرا کدی چاهی، دیگر گوید
- ... روی و رویای حنوق به کسو بهاده بیم
- می خور که خد گاه ر عا در حجاب
بهر ر صاعی که به روی و ربا کسد
بجر ر حاک فرش پاکه بود بارام
که کار حیر بی روی و ربا کرد
علام هم ر نارتیم
- روی تو مگر انیسۀ لطف الهیس
حقا که چیس و خوی روی و ربا سب
خرامی می نویسد دس او پس ارض گفت رسون (ص ۱۰۱) یدم که می گریست گهم

حر می‌گری؟ گفت می‌ترسم که حبس سرک آورند، نه آنکه بی‌پرسند تا حدب‌ترسند.
لیکن عبادت به روی وریا کنند» (کیسبا، ج ۲، ص ۲۰۹).
نودی گوید:

و آنکه حدج بود و مکرمش روی و در هبحو ر معجزه‌های نودی ری و حیل
(دیوان، ص ۲۹۵)
عطار گوید:

ر سر ام؛ ننگ و روی وریا یا سر درد حدودن آمد
(دیوان، ص ۲۱۹)

مستی و مقامی بسی بهتر در ملک بر روی وریا کشتی صلاح ای ساهی
(مختارنامه، ص ۲۰۹)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

گر چه اما صفا، سکن هم گهگاه هدی به ریاسکی روی بروی وریا
(دیوان، ص ۲۰۶)

سعدی گوید:

به روی وریا حرقه سهند بوحی / گرس یا چاد دروایی فروخت
(کلیات، ص ۳۳۱)

۵) زندان: رند/دندی - شرح عرب ۵۳، بیت ۶

۶) فرص برد بگر رسم: فرص گزارش «ای و حب حق تعالی کردن حق، گردن ح
و دیگر عیداد «و فرص بردی می‌گزارد - ثلثیه، دمه ۰ او فرص حدایمی گرد/ا فرص
تو بیرغم ندارد سعدی» لغت‌نامه)
طاسی گوید:

در حریدم به گشته حالی فرص ابرد گزاردم حالی
(شعب‌بیکر، ص ۱۶۷)

۷) خون رزان «خون در کلاه رسراب نگوری» سعدی در درج و ناع گور»
(برهان)

سنائی گوید:

ساعسری پرکن و خون رز مرا کاین نم خون شد رعیه ی سر
(دیوان، ۸۹۱)

خاھمی گوید:

حور رزن ده که هب حور رزن دین - صیقل رنگ هوس مرهم رحم ستم

(دیوان، ص ۲۶۰)

رو... حور رزان پنهان کشدار دور و من - آشکارا حور مرگان در کسم هر صیجدم

(دیوان، ص ۷۸۳)

کمال الدین اسماعیل گوید:

می خور که به اجماع همه هل حرد - حور رز و مال گن حلاست انور

(دیوان، ص ۸۸۲)

به حور رز (ا) حور دختر - هم گهمه می سود چنانکه حافظ گوید به حور دختر رخا به
ر هضارت کرد

کمال الدین اسماعیل گوید:

آن می که ز خون دختر رز باشد - در دیره شط مرکز باشد
حور... یا حور رز یا حور دختر - همان دختر راست هم کمال الدین اسماعیل گوید.

با دوق لب و باده گر می کوشد - می در صفتن که حور رز می خوشد

بی می نه حور از سرم لب دختر در - رنگ آورد سین و رخ به کف می پوشد

(دیوان، ص ۸۹۸)

نیر... دختر رز: شرح عزل ۳۹، بیت ۶

جو بشوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سرم به دسی و عیبی فرو نمی آید
 ۳ در اندرون من حسه دل ندانم کیست
 دم ز پرده مروں شد کجائی ای مطرب
 ۶ بحسبم ز حالیه که می پرد دل من
 چنین که صومعه آلوده شد ز خون دگم
 ۹ از آن به دیر زمانم عزیز می دارند
 چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب

بدای عشق تو دیشب در اندرون دادند

قصای سینه حفظ، هنوز پر ز صداست

عراقی غرلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دو سینه بیک نظر می-وانم از حب و راس

به جست و خوی نگری که تو دی ده

(دیون، ص ۱۴۷)

محمّد بن سعدی

گر مرد تو ای دوست بی مرادی مانست
 مراد خویش دگر باره من بخواهم حواس

(کلیات ص ۴۲۶)

همچنین ناصر بخاری جو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) هر که همچوئی راه دانه برگ و بو است
 نی چو نال زار و قدی چو چنگ دوتا است

(دیون، ص ۱۷۸)

۲. بنا که تا اتری از وجود من بر تاسد تر خو نور مصر در برون حاسم حاسب
(دیوان، ص ۱۷۹)

سینار ساوخی هم قصیده‌ای بر همین وری و قافیه دارد.

مصور ردا و روح صوتی می‌خو بست سال قدر بر کسید و مید بست
(دیوان، ص ۴۲)

۲. سر به دینی و عثی فرو نمی‌ابد من مصمسون که عاید دل در گرو دپ و حرب
ندارد از مضامین شایع متون عرفانی است. عراقی می‌نویسد: «دیگر [از ادوات تحقو
نصوف] بنکه این جهان و ب جهان او پیش وی بر خاسته باشد، و معنی من است که از
عالم حس و خیال بر گذشته باشد که هر چه بدر حس و خیال ند بهیم در برون بدر آن سر کب
است و همه نصیب سهوت و شکم و هرج و جسم است، و بهست بر از عالم حس و خیال
بیرون بست و کسر اهل اسحه ابله» (کتاب ح ۲ ص ۳۰۶، همچنین «کتاب این
ست که در آن وی از حد سانه آن بهیم دو ح بود، نه همه بهشت بنکه خود دوستی حق
معانی، دوستی دپ و حرب را در دپ بر گرفته بود و ز هر چه خروای است بگ در د که
بدن انتکات کند»، عطار گوید

- هر دو عالم چسب و عین بیرون کن ربای
بارسی احاک که محاسن و نور و در بست
(دیوان، ص ۸۳)

- دنیا و حرب دو سر بست و عاشقان
فصل تصور بر در هر دو سرا رسید
(دیوان، ص ۲۵۲)

سعدی گوید

- دیو عالم حسست در چشم سال فیمنی دره
دویی هر گز جاست بر بیکای دروین
(کتاب، ص ۸۰۲)

دریغ آیدت هر دو عالم خربدن
اگر قدر نفسدی که داری بدانسی
کتاب، ص ۸۰۶

- دو عالم را به یکبار و دل تسک
بیرون کردیم تا جای تو باشد
کتاب، ص ۲۸۵

نزاری گوید

آه که سر به دینی و دین درت درسد
حلاج در طوق با است در صاب
(دیوان، ص ۵۵)

خود حافظ گزید:

به خرمی دو جهان سر فرو نمی آرند - دماغ کهر گدایان و خوشه چیتان بین
- عرصه کردم دو جهان بر دل کار افشاده - بحر ارغش تو باغی همه فانی دانت
جهان فانی و یاقی فدای شاه و سانی - که سلطانی عالم طویل عشق می بیم
- من که سر در نیآورم به دو کون - گردم زیر بار منست اوسم
عینه هر دو جهان پیش عاشقان به سوی - که دماغ قلیل اسم و این عصبی کسیر
- هل نظر دو عالم در يك نظر بیسازند - منست و داو اول پر نعمتسان خود رد
- گدای کوی تو ادر هست جلد مستعجبست - سیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
- فاش می گویم و ار گفته خود دلشادم - بده عشقم و ار هر دو جهان آزادم
- ره می هست که حافظ راست اردی و رعفی - پیاده هیچ در چشمت بحر حاک سر کویت
- تبارک الله در اصل يك تعبیر هراسی است تبارک الله رب العالمین (عراق، ۵۴ غزلی
۶۴)، تبارک الله احسن الخالقین (پاکا و برگزیده خدایند که بهتر است) امری نندگان است -
موسون ۱۴، تبارک الله یعنی «تبارک و سره است خدا» این صفت خاص است به خدا
(منهجه الارب) - «تبارک الله مقدس و سره و تعالی و تعظم ای تطهر از عبد الله بن عباس
پرسیدند که تبارک الله چه معنی دارد؟ گفت یعنی والاسب» انسان معرب ۱ «بر درگاه و داد
شد الله تعالی و استعجاب این در مدح و به وفاء و به استعجاب (عجیب) (تفصیح) «و نگاه در
مورد شعبان استعجاب بود به معنی وفاء، خدمت، به به، هر یک صحیح، تبارک الله مدسسه الله
احسب، میرد، تعالی الله، جسم بد دور، خدای یگوان، خدای فردا کند» (لغت نامه)
حافظ در جاهای دیگر گوید

تبارک الله از این ره که نیست پایانش

تبارک الله از آن کاوس از رحمتی

انوری گوید:

تبارک الله از آن آب سیر ش فعلن که با رکاب تو بادست و با عنایت هوا

(دیوان، ص ۱۶)

کمال الدین سماعیل گوید

تبارک الله از آن میل من به روی نکو تبارک الله از آن قصد من به راف درار

(دیوان، ص ۲۴)

سعدی گوید:

سارك الله ر - نسيب ماء مهين كه نفس روی تو بسبب و رلف و حیین
(کنیت، ص ۱۴۲)

حواحو گوید

نبارك الله ار اين قصور اسمان مقدار كه رويد ار سر يامش فلك به دیده عبار
(دیوان، ص ۵۸۸)

۳) شوغا - کلمه به معنای شور و شگ و فریاد و همهمه و هنگامه فارسی است و
حمدلا سورت دیگر از کلمه کوك و كوك (کوک کرس سارها) است (پرشان مدخل
«کوک» و «کوک»). این کلمه به صورت «عوق» به معنای هرازی، داد و فریاد، حر و ش، عرو در
ساحنامه به کار رفته است.

عوق با سبان خاست چون رلرله همی شد چو آوار شیر پله
(آوار و سبك)

سوی دیگر کلمه ی مشابه با این کلمه به صورت لعو عاء در عربی هست به معنی رعاع (همچ
رعاع) به معنای مردم است و هگمه جو و سرانگیر و شله ورد (به معنای قدیم این
کلمه) - لعو عاء که در رسته «عوی» یا «عوع» است و به احسان داد بر دو صورت
فارسی و عربی با هم یکی بنسبت بعضی فرهنگها حممه اندراج بهار یکی دسه اند
و گفته بدسون بیوهی مردم با سروصد و نوح است لذا عوع به معنای بانگ بر عوعا به معنای
توده خاصی از مردم است. حافظ در جاهای دیگر گوید

- صباح حیر - بیل کجانی ساعب بر حیر كه عوع می کشد در سر حیر - جواب دوشیم
- درین عوعا که کس کس را برسد می در پیر معان منب پذیرم
۴) پرده / ار پرده بیرون شدن «به دسه هایی که بر دسه سارهای دسه ی بسته می شود
پرده می گویند موسیقی بهای قدیمی به این رشته ها «دست» می گفتند و عمل پرده بندی بر
دسته سار را استان نشانی می خواندند. در پاره ای موارد کلمه پرده به معنای لوح و آهنگ و
مقام برآمده است (احاط و موسیقی ص ۶۷) «بر هدی مشهور دورده به عشو و نوا،
بولك رس عری، صنها کوچل، برافکده بررگ، رنگونه رهاری، حسینی، حعدرا»
(مناقب المتنون، ج ۳، ص ۱۰۲). حافظ در جاهای دیگر گوید

مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع بر هل - و حال درهای و هو پیست
- مطربا پرده بگردن و برن راه عراق
- مطرب بسار پرده که کس بی اجل نبرد.

- پرده مطرب هم از دست بیرون خواهد برد .

حافظ که با پرده، بر رها را اینها می‌ساخته است «در پرده زدن» را به معنای نهایی زدن نیز به کار برده است:

- چه سار بود که در پرده می‌زدن مطرب که رفت عمر و هو دم دماغ پر رهواسب
- چه ره بود ای سکه زد در پرده مطرب که می‌دهی مندا با هم مست و هشیار
- بزنی در پرده چنگ ای ماه مطرب رگس بخراش تا بخروسم از وی

اگر چه اخیر «در پرده چنگ زدن» موهم به معنی است.

[دل] از پرده شست، به از پرده بیرون شدن یا پرده بیرون افتادن (رفس) هم اینهمه دارد. این، یعنی پیر، سدن، سیده سدن، بی حجاب و بی حجب سدن، فقدان ضبط نفس استاد فره، نفر به معنای «در پرده بیرون رفتن» می‌تواند «محدار» را حال طبیعی خارج شدن (مولانا گوید) یک برده برانداخته آن شاهد اعظم / از پرده بیرون رفته همه اهل زمانه» (فرهنگ نوادر دیوان کبیر، ج ۷، ص ۲۲۴)؛ مثلاً اشاره دوری دارد به خارج آهنگ شدن و خارج سدن آهنگ برده نامقدم حافظ بارها این تعبیر را به کار برده است.

دل از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست

دل از پرده بیرون شد کجانی ای مطرب.

گر از پرده بیرون شد دل من کجاست مکن

- در پرده ناله حافظ بیرون کی افشادی گر نه همدم مرغان صبح جوان بودی
طهر ها یابی گوید

مگر در پرده بیرون او فساد ناله من که می‌دهید عدکم گوشمال چون طسور
(دیوان، ص ۱۴۲)

عرفای گوید

از این حدیث، گرچه ز پرده بیرون است زمانه پرده عشاق بس که سرزنشند
(دیوان، ص ۱۹۲)

خو شو گوید

هنگ آن را ز دم کر پرده بیرون دهد مطرب گرا این ره می‌زد گوشت گیر آهنگر
(دیوان، ص ۱۷۹)

در پرده بیرون سدن، مرحول، من دم کز پرده سرور رمزه پرده سرور حاجت
(دیوان، ص ۱۹۱)

سنائی گوید:

حق به دست من و من از جهال در ملامت حق صاحب صفین

(دیوان، ص ۵۶۳)

انوری گوید:

گفت چه گویمت که برای حق به دست نیست ای ناگیر عاشق و معشوق حق گر

(دیوان، ص ۱۷۹)

حافظ می نویسد: «ای خطیب مقلد و ای طبیب مشفق، بدین مواعظ که داده و ویر
حق هر که رسانده ی حق به دست نیست» (مستزاد حاقی، ص ۲۱۸). «سیر گفت حق
به دست نیست کس اگر مرا ز نام بیرون آورده این در آنگاه بکنی، باری حسب حالی
بارگویی که چون بوده است» (۱) سنائی نیز می نویسد: «رحمت ک دمه، ص ۱۳۲»

کمال الدین اسماعیل گوید:

حسین حدیثی رفتست و حق به دست نیست به یلک ده از سر نصف چو یون بر خاست

(دیوان، ص ۳۰۶)

اوحدی مراغده ای گوید:

ای مدعی دلب گزین باده مست نیست در سبب ما مرو که ترا حق به دست نیست

(دیوان، ص ۱۲۱)

— معنای بیت اردشیر اهل صومعه اردل من حق، می رود و اگر من توده را با مایع با پاکی
چون باده تظهير کند، غسل دهیم، حق در بد به عبارت دیگر با صبری بهایی می گوید من
صومعه را آلوده کرده ام سفا هم در عوض مرا آلوده کنید (سببه صبری که بعضی نسخ غیر ر
فرایبی دارند محتسب هم شکست و من سر او) خائن آنکه هر دوی بی کارها! نظر حافظ
شایسته است هم آلودن صومعه، زیرا حافظ نسبت به صومعه — همانند خانه — نظر حوسی
ندارد. پیر ما گفت که در صومعه هم نبود + مرو به صومعه که عاقل هکارند. چون
نه می تو در صومعه نک بر بود + کردار اهل صومعه ام کرد می پرسد (— صومعه شرح
عزل ۲، بیت ۲): و هم شست و شو یافتن به باده

این سبب و سوزی به باده هم می تواند در زمان حیات باشد تا من از همتایی و بی بهرست
پس از همتای برای غسل میت باشد چنانکه موچهری گوید:

آزاده رفیقان من، من حق به مرم در شرح ترین باده بشوئید من من

(دیوان، ص ۶۹)

و نحو هو گوید.

- مرا چو مست بمیرم به هیچ آب مشوی مگر به جرعه دردی کشان باده پرست

(دیوان، ص ۲۱۲)

- در مانم من مرع صراحی موید غسل به آب چشم چامم شوید

(دیوان، ص ۷۸۳)

یا خود حافظ گوید:

مهل که زور و قام به خاک سپارند مرا به میکده بر در خم شرب اندر

۱۸ دهر معدن: ← سرخ غزل ۲، بیت ۲.

نمیرد همیشه: بعضی ممکن است «همیشه» را که منتهی به «در دل ماست»، منتهی به

«نمیرد» بگیرند این برداشت درست نیست چه ب معنی معنی «هرگز» به کار می رود به

«همیشه». سخن ما بر این است با فراءت نادران غنی (← حواشی غنی ص ۶۹

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عسفی
 می بده تا دهمت گنهی از سر مطلب ^۲
 کمر کوه گسست از کمر مور اسج
 یجر آن نرگس سستانه که چشمتن میرسد
 جان فدای دهش باد که در باغ نظر
 که به پیمان کشتی شهره شدم روز است
 چار تکبیر ردم یکسره بر هر چه که هست
 که به روی که شده عاشق و آریوی که هست
 ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
 ز پر این طرم فیروزه کسی هوش نشست
 چمن رای جهان خوشتر ازین عیجه نیست
 حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
 بعضی از وصف تراش نیست بجز بد به دست

سائنی غریب بر همین وزن و قاعده دارد:
 سوز در سهر شکند آن بت زینار پرست
 جوی جواهر رخ آفات پر و ن آمد مست
 (دیوان، ص ۸۹)
 براری سه غزل بر این وزن و قاعده دارد.
 ۱) پیر ما نعره دستان کوره دودی در دست
 با حریفان خرابات به مجلس یشت
 (دیوان، ص ۲۱۲)
 ۲) سر این دارم و در خاطرم این رغبت هست
 بوبه بر هم ردن و باده گرس پر دست
 (دیوان، ص ۲۱۳)
 ۳) چه کنم با دل شوریده بی ^۳
 که دگر یار سراسیمه شد و رفت ر دست
 (دیوان، ص ۲۲۵)

کمال حنفی گوید:

نبرد به ظهور اسبهای با صلابت می‌آدم دارد که کل بره سوار باشد و اگر بعدی
 هر چند بر آدم با نیای جهان هر ر بود در صلب او جمع شوند چنین گنجینه‌ای بدست دربان
 احراق بیجان و نابین و صلاحیت بیمن گرس و گوهی دوز بد رفت نالبا حدیثه بعدی در
 آخر به شکر بیان می‌کند که هر دارا این ده کف بد چر ده درخت بیست که مؤمنان بگویند
 «نک عن شد غافین» مراد اصلی این ده برست که حدیثه هی الحقیقه در طبعه ی ار
 دربه آدم که از اصلاب هر رندن آدم راده بودند، و وجود خارجی داشتند بیمان گرفت و بیمان
 او همانا ارسال پیامبران بر آنها و شناساندن پیامبران به آنها بود سپس آسکر شد که آن با
 پیامبران از در مخالفت درآمده‌اند و سخن آن را می‌سپیده‌اند و در ور قیامت سیر و بهانه
 می‌آوردند که عدل بودیم چه عهد و پیمانی در حدیثان اهل تمیز که فایده خطاب بهی ر
 داسته باشند درست است. (عنه متباه القرآن) تاجف قاضی عبدالحمید همدانی، تحقیق
 عدنان محمد زور زور، ج ۱، ص ۳۰۲-۳۰۳

سید مرتضی علم الهدی (م ۴۳۶ ق)، که از متکلمان بزرگ شیعه اده است، استدلالی
 به هادی علیه السلام دارد و می‌گوید که در آیه بعد آمده است «و ما یستاد یگویند بدان ما
 شرك و دریده و ما فرزندان انسان بودیم» آیا ما را به شریک آن نابکاران موافقه می‌کنی؟
 (اعراف، ۱۷۳). و این فریاد برمی‌آید که این مریوط به هر دربان آدم نیست، بلکه مریوط به
 کسانی است که هنوز شرك د می‌دانند و بی‌اگر بر دربه که مخاطب خطاب ابهی بوده‌اند،
 از عقل و تمیز برخوردار بوده‌اند، هر هیچکدام آن عهد را به یاد نمی‌آورند؟ سپس می‌گوید
 مراد از دربه همانا راد و و آدم یعنی نوع انسان است و چون این ر فریده صورتی
 ترکیب مان ر است که دلالت بر معرفت و وسعت بر قدرت و واجب عبدین داسته
 باشد و غیره و دیده و دلالتی در نفس آن ر فرمود که مجموعاً بمرنه گواهی گرفت
 است و گرنه مهادت و اعتراف واقعی موقوفی بر کار بوده است و این گونه گفت و گوی
 محاربه و نه مطلق «در حال حال» در آن محید ساخته‌اند چنانکه در نه بارده سور
 فصبت آمده است «سپس احق تعالی به مراستمان برد حب و به سمان و پس گفت حواء
 یا باحوه تسلیم شوید گفتند ما به رغبت سر به تسلیم می‌ییم» هر چند که در واقع نه قول
 موقوفی ر حاص حدیثه بوده و نه ناسخی آن و بن در نظم و سر ساخته در آیه مالی
 المرصی، تألیف سید المرصی، تحقیق محمد یو الفصّل ابراهیم ح ۱، ص ۲۹-۳۰) از
 مفسران قدیم شیعه هم طبرسی صاحب مجمع البیان و سیح یو الفوج رازی بر همین نظرند
 یعنی عهد است را به معنای ظاهری حمل نمی‌کند رجحشری معتزلی صاحب کسوف بر

همچنین با اسان است

عزاسا بی آنکه وارد تحقیق عقلی و حق و چند حد می شود، روح دهن محیی عهد و
بمائی در این دور درند حدی که میباید در کشف الاسرار در بوی سوم که مقدم تفسیر
عزاسا بی آنکه اسب به نویں عرفانی لطیفی می برد و در حق خود عند الله انصاری
تفسیری وحدت وجودی به دست می دهد «چون داعی و مجیب یکی است دو تعرض چه معنی
ر دارد! حدی رهی را با خود خود و راه خود پیسید بی وجود خوب داد و خواب به سه
بحشید بی همجناس اسب که مصطفی را گفت و در پیست «میب» (کشف الاسرار، ج ۳،
ص ۷۹۶).

۲) چار تکبیر زدن یا چهار تکبیر کردن «کمانه ربك کلى کردن و سرای مطلق رعاسوی
معدود باشد و کمانه از بعد حصار هم هست که حد را نسبت را اداع کند» (برهان
نوری گوید:

رغیستی رشم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق

(شرح لغات مشکلات انوری، ص ۳۹۵)

سنائی گوید

هر که در مبدل عشق بکوا گوی بهد حار تکبیری کند بر لب و لیل و بهار
(همانجا)

حادی گوید

از کبری کن بر چار فصل دورنگار و راندهای حار رکاب به دوای رمان
(دیوان، ص ۲۲۶)

کمال الدین اسماعیل گوید:

کردیم دگر سیوه رنیدی غسار تکبیر «دم چار بر سحر حار

(دیوان ص ۹۱)

در چار تکبیر دن (یا کردن) به هنگام نماز میبایست مد اهل بیعه اهل سنت و سیده
حیلاف است بر رسد (م ۵۹۵ ق) گوید «در صدر ول در میان صحابه صی آله علیهم در
عداد تکبیرهای نماز حصاره حیلاف سیدین بود و از سه تا هفت می گفتند «بی قهای مکه و
مدینه بر آن اند که تکبیر بر حصاره چهارم» و سپس حدیثی از ابوهریره نقل می کند که
حاکمی را چار دیوان تکبیر سه و می گوید بر صاحب این حدیث تقدی است و خدا حمهور
عمای نهر هفتس ما هر داده شد (عبد به المحتهد و بهایة المقتصد، ج ۱، ص

۲۲۴-۲۳۵) سرف‌الدین یحیی النوری ساجی ۶۳۱ ۴۷۶ ق. بر اسب که یک‌دوم سار
 میب، تکبیرات چهارگانه سب و می گوید گر سب تکبیر بگوید هم، طبق صح قول، باطل
 بیست، و اگر امام پنج تکبیر بگوید، متابعت از او در تکبیر پنجم درست و رد نیست ()
 السرخ لوهج شرح لعمراون علی من المصحح ص (۱۰۶) محمد بن محمود ملی (۱)
 عسای (من هسبم) در عیس عیون گوید که نماز حدره فرض کفایت = وجب نهایی،
 اسب و در آن به اتفاق نمۀ بعه چهار تکبیر اسب، و به مذهب صدن علیه سلام پنج تکبیر
 (هاسس المیون ح ۱، ص ۴۷۳)

آری نمۀ اربعه در چهار روز، و کبر اعدا در روز و شیعه نیز اجتماعاً فائل به پنج بودن
 تعداد تکبیرها سب محمد حواد معینه حدسی ر ماه جعفر صادق (ع) می کند که فرمود:
 تعداد تکبیر پنج اسب به شدۀ نادره ی سجگانه رورانه (سلفه علی مذهب الحمسه،
 ص ۶۱-۶۴).

۴. معای بیت درد گاه الهی معارها نامبرهای اسبهای و ی مری می کند و بار
 که حس عمل در نه می باید به دلخوش باشد، و آنکه به به نمی باید که بومید باشد،
 کمرکوه از کمر مور کمتر است، یعنی امیداری که بکینه بر تقوا و دانش در نه، و بعمال
 عس و س نه بکینه بر عیبت در نه، امرسان دسورر اسب هاندین معنی مصراع دیگر سب
 که می گوید در صورت ای با، در سب که بهید سب و بیعملی و نی بکه بر عس و عیبت
 داری، از درگاه رحمت الهی بومید مباح

۵. چشمش مرسد = چشم رسید مرسد فعل دعایی از مصدر رسیدن اسب و نظر
 صیغه ماضی «مکنا» «مر و د»، «میب» سب که هر سه در سحر حافظ به ذکر رفته است جسم
 رسیدن یعنی چشم رسیدن، یا به قول مرور نظر خوردن، عافانی گوید

در کمال تو چشم بد مرسد / نرسد در تو چشم و خود مرسد
 (دیوان، ص ۴۷۲)

عطف گوید

عقل من بسرخه ر جسم رسید / کر چشم تو عقل گوس می سوار د سب
 (مختارنامه، ص ۱۸۱)

سعدی گوی

= بخت بخت به معنای امید / برساناد و چشم بد مرسد
 (کلیات، ص ۴۷۶)

- این چشم و دهان و گردن و گوش چشمست مرصاد و دست و پا رو

کلیات، ص ۵۸۹

حواحو گوید:

به دو چشم سوخ حاد و بر نو حوازم چشم مرصاد چشمه رحمتی به دو چشم چشمه مدد

(دیوان، ص ۲۸۳)

(برای تفصیل درباره چشم رحم) شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

- طارم فیروزه «طارم برورن دم خانه ای را گویند که در حیات سارند همچو حرگاه و

غیرد- و بام خانه را بر گشته اند و به معنی گند هم مده اند» (برهان) به تصریح عیاب

و لغت نامه در حرکت را طارم ختلاف است و به سه حرکت خوانده اند، لا بلکه به فتح

رایجتر است «طارم فیروزه طارم بیرونده پیروزه / فیروزه طارم» به معنی طارم احضریست

که کنایه از آمدن باشد (برهان). حواحو گوید

- ایسان که بر این گوشه بامدحه نامند تا چشم بر این طارم فیروزه خرمند

(دیوان، ص ۲۱)

حسرو طارم فیروزه که سمنس لقیست کرده بر جان تو خون سیر سیاه رعنا

(دیوان، ص ۱۲۶)

- معنای بیت: بجز برگش سمنس جسم بود که در چشم بد محفوظ بود - هیچکس در زیر

طای آسمان خوش نیست در خوش نیست به معنی بهشته است (سب و سرخوس

بود، ۲) آرام و سوده به سر نبرد

۶) باغ نظر: در جاهای دیگر گوید

چو نوی بر گش باغ نظر ای جسم و هر ع سر جرا بر من لخته گری می دری

باغ نظر برابرست با تعبیر دیگر حافظ، حدیقه پیش

پن نقطه سیاه که آمد مدار نور عکس در حدیقه پیش را حال نو

در مراد از هم نظر و نظاره و بیس و بینائی و مشاهده است و هم نظر نری تعبیر مساده

رنگری هم در شعر هست باغ دیده

من آن سکن صبور در رب دیده برگزیده که هر گز عین بسکبک محبت به می آورد

آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، حافظ شناس معاصر در بحثی که با اسال ۱۰- ۱۱- یم

معتقد بودند که باغ نظر بهام دارد یعنی محلی به نام «باغ نظر» در سراد را قبل از حافظ

عصر زنده بوده است، حدیقه آرامگاه کریم خان هم در «باغ نظر» ساخته شده است

- چمن آری جهان؛ استعاره از خداوند است

(۷) سلیمانی، جابر است که باد در این کلمه نسبت یا وحدت باشد، یا یاء وحدت یعنی برای خود سلیمانی شد همچو ... و ... و نسبت یعنی سلیمان وار شد

- باد به دست ... ترکیب هم ایهام دارد (الف، یادیم و محروم، ب) باد به فرمان (= دست) سلیمان بودن، در جای دیگر همین تعبیر را به کار برده است:

باز به دست باسد نر دل بهی به هیچ در معرضی که حب سلیمان رو به باد
در گفت و گوی موی که می ترسید لشکر سلیمان، موی را پاشال کنند - با
سلیمان چنین آمده است. « سلیمان گفت: چه گونی در این باد که در فرمان مست؟ گفت
با - سب به سب تو بادا، (بر حقه و قصه های فرا، مبنی بر تفسیر بوکر سنی بش پوری،
پیمه، وه، ص ۷۶۶

عطار گوید

دل به امید وصل تو باد به دست می رود چار شراب شوق تو یاده درست می رود
(دیوان، ص ۲۶۹)

- خون مر به دست رخصش به دست ^۱ خویش ر حال پای می نه
(دیوان، ص ۴۷۳)

بعدی گوید

ای حسود از سوی حال در خدمت او دیگر باد به دست برو می پیمای
(تلیات، ص ۷۴۷)

خو خو گوید

همه را کار شراپست و مر کار خراب همه را باده به دستت و مرا باد به دست
(دیوان، ص ۳۹۴)

برازی گوید

بادش به دست ماند مرا برار یا در پای دوستان جد هر که حال نیست
(دیوان، ص ۱۳۲)

شکفته شد گل حمر و گشت ببل مست
 اساس نوبه که در محکمی چو سنگ نمود
 ۲ بیمار باده که در بارگاه سفت
 آریں ربط دو در چون ضرورتست رحیل
 مقدم عیش همسر نمیی شود بی رنج
 ۶ به همت و سست مریجان ضمرو خوش می یش
 شکوه اصفی و اسب باد و منطبق طیر
 بیال و بر مرو ار ره که تیر پرت بسی
 هوا گرفت ز سانس ولی به خاک نشست
 ۹ زبسان کنگ تو حافظ چه شکسر آن گوید

که گفته «محب می یونند دست به دست

۱) گل حمر دکتر حاملری می نویسد «در چند نسخه معبر و کهن گل حمری آمده است بی نقطه روی حاء خطی در نسخه های دیگر آن را به «گل حمر» تبدیل کرده اند. آوردن صفت مؤنث برای گل و جبهی «در» در هیچ نسخه دیگر هم آنجا که من به یاد دارم چنین صفتی برای گل ندیده ام. در کتاب معجم التصحیح صوی، حات تبریز، ص ۲۵۷، «گل حمری» آمده است و کلمه «حمری» در عربی رنگ سرخ مایل به سیاه است. مانند رنگ حمر (سرخ) است. «دبیر حافظ» به تصحیح و توضیح پرویز ناسی حاملری، ج ۳، ص ۲۲۰، اس محقق حدسی شده حاملری می یابد از فرهنگهای فارسی آن را به صورت گل حمری گل حمر و گل حمر ضبط کرده و بر بر ب گل سرخ با ترجمه ورد گرفته اند (فرهنگ معین، آنتراچ، لغت نامه)

- نلیل - شرح غزل ۱، بیت ۱۰.

- صلا در جاهای دیگر گوید

من از رنگ صلاح او دیده خون دل بشستم دست که چشم باده پیمایش صلا پر هوش سار آن زد

صلاح در ما چه می جوئی که مستان را صلا گفتیم

- نشسته بپر و صلاتی به سیح و شاب ردد

- یاران صلائی عسفت گر می کنید کاری

- صلاتی به شاهان پیشبته زر

نورای جنگ به ساری به صلائی روح که بر صومعه راه در معان غیر

صلا یعنی «اوادن بر برای طعام خوردیدن یا چیزی دادن به کسی» (غیث) ص ۷۰

دادن، در دادن، دادن، گفتن، صرف گردد، آواز دادن برای معان اعلام مردمان برای نماز و جب

رور به و نماز عهد و مدار مرده و آن محقق الصلوة است» (العبد لله) مرحوم - کبر غنی هم

همس وجه سیمیه انبیه و تکرار می کند موسیقی غنی، ص ۹۱، ولی سه نروان فروزان

نظر جدا گانه ای دارد و در شرح پن بیت صوفی «صلا ساده دلان پیچ پیچ / تا خوردند از

حوار خودم سر هنج می بوسند» «صلا به تازی آن است استم فرو خور برای دعوت به

مهمانی و اعلام حوادث به کار می رفته است عرب بر سر سینه ها و کوه های بلند پس روشن

می کرده اند، اگر گرمی و دور فاصله می سواهن طعام باشد به دلالت روشنی است بر سر

سفر آنها حاضر شود و غذا بخورد این آئین را «نارالمیری» و «نار لصافه» می نامیده اند

سیمیه این کلمه به معنی دعوت به طعام و دعوت به نحو مطلق و کنی استعمال شده است»

(شرح منوی شریف، ج ۳، ص ۹۷۱)

- صوفیان - صوفی شرح غزل ۶، بیت ۱

۲، حوبه توبه در حلاق و عروب، ممدوح و در سر یعقوب و احب و در طریقت سر طلام

سلوک و در مصائب هینگانه است «توبه در لغت به معنی بشیمای و انگشت ر فرمای و

باریدن به راه ر سب است، و در اصطلاح صوفیان بشاری روح است ابی حیری و غلب که

مبدء بحول و سر مسمیه به پیر ره (دیدگی طایب است) (فرهنگ معارف ص ۱۶۰)

در قرآن مجید توبه و مستقات آن (توبه، مذهب ثابت توب، ۸۷ بار تکرار شده است

پیدا شد که از کلمات و مفاهیم کلیدی مهم قرآن است نه توبه - همچنانکه بخ بن

عصیان از توبه صهی الله ظاهر شد (بقره ۳۷) توبه در قرآن مجید بار شش بار

خاطر لحاظ، از صفت و توبیم معان شمرده شده و توبه کردن به یکی بار شده است

حدود خود توبه در سبب توب و فایز لطف راسماء الحسنی است حد و حدیث به هر توبه ای را می پذیرد بلکه هر توبه ای را که بخواهد و میسرش افتد (سوره توبه، آیات ۱۵، ۲۷) بپراصولاً توبه کسی پذیرفته می شود که ناگاه باشد و بد بسمه عینی یا سبب این سرزد و برودی به خود اند و توبه کند (۱۶، ۱۷) و برعکس کسانی که بادم مرگ در گناه یکوشند سپس در آخرین لحظات زندگی توبه کنند، چنین توبه ای را نمی پذیرد (سواء، ۱۸، مافقون، ۱) درست ترین و بدترین توبه، توبه نوح است (بحریم، ۸، یعنی توبه خاصه و محصنه).

ابونصر سرخ گوید «بو جعفر یوسف بن محمد بن موسی - رحمة الله - گفت توبه بهترین مقام از مقامات ممالک بر حنی گشته و به خدا پیوسته است. و در توبه حقیقت توبه برسدند گفت توبه وی و این را هر آنچیزی است که علم اینها؟ تا رسیدن می دزد به سوی هر آنچیزی که علم بسندیده اش می شمارد از سهیل بن عبید الله در باب توبه پرسیدند گفت این سبب که گناه را فراموش کنی و زحمت در این باب پرسیدند، گفت توبه همانا فراموش کردن گناه است» (کنعین، ۴۵)

هجر بنی گوید «اول مقام سالکان طریق حق به سبب و رسول (ص) گفت ما من شیء احب الی الله من شئ ما تب نیست چیزی بر خداوند دوسر از حویی توبه کرده و بر گفت (ص) ثم بلاء ن الله یحب لئولئین تأیید از گناه بی گناه شود، وجود خدای تعالی بسته بر دوستی از گناه و بر زبان می آید گفت علامت توبه چیست؟ گفتم دوستی و مشایخ مختلفه اند اندر وصف توبه و صحبت آن ابوالحسن پوشیده گوید در توبه، دادگرت سبب به لایحه خلاصه عند ذکره فهو استوبه چون گناه را بدانی و از یاد کردن آن دردن لذتی نیایی آن توبه باشد» (کشف المحجوب، ص ۳۷۸-۳۸۵)

بو حامد غرلی گوید «ممن که توبه بازگشتن با خدای تعالی - سبب اول قدم مریدان سبب و بدست راه سالکان است هیچ آدمی را از این حربه - که با آن بوی از گناه، از ول تا به حر کار فریستگ است و مستعز و بودن در معصیت؛ محبت همه عمر، شش شیطان است. و بازگشتن از راه معصیت باز به طاعت به حکم توبه، کار آدم و سبب سبب و رسول (ص) گفت من هر روز هفتاد بار توبه کنم و استغفر جوهر صل حدیب را این مرز است نه لیثعلی علی بنی حتی ستمر الله می بیود و این به سعی مره - حربه علوم الدین ح ۱۱، «کتاب التوبه»، و گفت هیچ آدمی نیست که به گناهک است و بیکی بهترین گناهک را تابانند و گفت (ص) هر که را گناهی توبه کند همچون کسی سبب که

حدث توبه در این بزمگه مگو حافظ
 - شراب خانگیم بس می مغاسه بیار
 - بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
 - به وقت گل شدم از توبه شراب خجل
 - به عزم توبه سحر گفتم سنحاره کنم
 - حلقه توبه گر امروز چو رها دارم
 - توبه کردم که بیوسم لب ساقی و کون
 - پیر معان ر توبه ما گر ملول
 - من ترك عشق شاهد و ساغر نمی کنم
 - من که عیب توبه کناران کرده باشم برده
 - ما مرد رهد و توبه و طامات بیسیم
 - نمی کند دل من میل رهد و توبه ولی
 - از دست زاهد کردیم توبه
 - من رنید و عاشق در موسم گل
 - من هم ساعت که ارمی خواستم سد توبه د

که ساقیان کعبان ابرویت رسد بهیر
 حریف پاده رسید ای رفیق توبه وداع
 حکایتیست که عفتش نمی کند تصدیق
 که کس مباد ر کردار ناصواب حجل
 بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
 حزن میکشد فردا نکند در پارم
 می گرم لب که چرا گوش به نادان کردم
 گر پاده صاف کن که به عذر ای پاده
 صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 با ما به جام پاده صافی خطاب کن
 به پیام خواجه بکوسیم و فر دولت او
 در فعل عابد استغفر الله
 نگار توبه؟ استغفر الله
 گفتم این شاح از دهن دباری نسیمانی بود

چندیکه ملا حظه می شود، حتی یک مورد نیست که حافظ را توبه مضمون کونکرده و سر
 برد حقه باشد و رخ درهد بیر که همراه با توبه سه مرحله به مقام در مقامات مرتبب سمرده
 می شوند. از طعم و طهر حافظ در میان نموده اند گویی حافظ در این باب با زویم همراهی
 است: «زویم را پرسیدند از توبه به گفت توبه کردن از توبه» (ترجمه رساله فسریه، ص ۱۴۲).

(۳) استغنا ← شرح غزل ۴۵، بیت ۵.

(۴) ربط دود در کتابه اردیاسب که ربك در اولاد و رد می موسم و اردیاسگر وفات
 نود و میرویم عراقی می نویسد «ند حیر است که حیرس هراوح گفت که دنیا چون
 بهی بی من عم دراز؟ گفت حیر حایه ای به دود از نیکی در سدم و به دیگری بیرو شد»
 (کیمیا، ج ۲، ص ۱۳۹). سندی گوید

«مسلمانی سری عمر در گشتی بود در دار
 دود را حیر و میگفت که در و در حیر
 که خاص و عام و بیق وید بدین هردو گنر دارد
 یکی فعل از قصا دارد یکی پند در قدر دارد
 (دیوان، ص ۱۱۱)

نظمی گوید

خانه خاکدان دو در دارد تا یکی را برد یکی آرد

(هفت پیکر، ص ۳۵۴)

۵۱ عیش — شرح عرب ۱، بیت ۳

— بلا، رکنات کندی قرن مجید و سیر اصطلاحات عرفانی است در بعضی بلاء و اسلاء،
یعنی رموز، منتحار، حنجره و همیشه به محبت یا محبت بلاء یا بلاء الهی یعنی رموز و
پندگاران را به خیر و شر یا به سرّاء و ضرّاء (به لسان العرب: مدّی الأوب: ترجمان عرب: مراد
معرفات و معنی)

هجویری می نویسد «بلا منتحار است دوستان خود به گونه گونه مسخره و بشارت به
درجه که هر چند بلا بر بنده قوت میسر پیدا کند هر یک ریاضت می شود و را با حق تعالی برابر
تا حق حافظ است: مقام عیش میسر نمی شود بی رنج کی بلا اندس و لیست و کاوه
اسحّه بدل گهواره صبیاء و عدا و نبیاء صلوات الله علیهم ندیدی نمی بینم صبحم گفت
است بلاء بالنبیاء هم لا اولاء هم الا المل فالامل حق معاصر لانبیاء است اندس بلاء
سحب برین بلا خاص است و پس ران خاص و بلاء و سبب خاص بیکان بر طبق
در حدیث ایسان ما کثر و نبیاء از همه مردم بلا کس بریم و فی الحقیقه بلاء نام ریاضی است که
بر دل و بی مؤمن پیدا شود که حقیقت آن نعمت بود و یقیناً آن سرّان بر پند و پوینده است «
(کشف المحجوب ص ۵۰۳-۵۰۴) عربی همی حدیث منو، هجویری ابا خلیفه د
عبارت نقل کرده است (نمای سعادت، ج ۱، ص ۶۱، هم چنین می نویسد «یکی رسول
(ص) گفت اجدای تعالی دوست دایم گفت بلاء را صاحب است» (کیمی، ج ۲، ص
۵۷۰). نظامی گوید

بار غناکش به شب قیرگون	هر چه غناییش عنایت فزون
ز آهن واه هر که به جانی رسید	بیشتر از راه عنایتی رسید
زل بلا عاقبت ایستاد	و آنچه مرا عاقبت آمد بلاست

(معجون لاسرار، ص ۱۰۱)

— معنی بیت حوسنی بدور ریح امکر ندارد اد جی، بگر گوید بدر حتی برسد انکه
رحمیه کفید، زیرا عهد است (شرح عرب ۱، بیت ۱، و فی که به صلائی است
بریکم در سبب دادیم و گفتیم «بلی» بلی، ری، همی و معنیهای بر عشق
و بهار را به حدیث حریدیم تصور می کنم ضبط شروینی و جانتری یعنی «بلی» به حکم بلا
بسته اند درست نه باشد و درست تر «بلا» به حکم بلی بسته اند باشد

۶) مقصود بن بست بر بست با معاد یاب کریمه کن شیء له لا وجهه هر چیزی نیست سوخته است مگر وجه وی قصص، آیه ۸۸ و کن من علیها فاء و بینی وجهه بك و لجلال و الاکرم (به هر که بر من است سبوی سوخته است و نه باید رومی مانند راب دو لجلال و الاکرام خداوند است - الرحمن، ۲۶ - ۲۷)

۷) اسب باد و عصف طیر ← سلامان (ع)، شرح غزل ۳۶، بیت ۲
 - طرف بستن صبح مردن، بهره برگرفتن، نصیب یافتن سرخاخی دیگر گوید
 - کس به دور رفتن طرفی نیست از عافیت
 - حسب حرفه حافظ چه طرف بتوان بست
 - طرف کرم و کس نیست این دل پر میدمن
 - نهستی ران میان طرفی کمر واد
 - پیدا است ران میان خو پر بست کمر
 - چون شمع نکورونی در هگدر یادست
 - کمال الدین «سما عیل گوید»
 - بر بستن در میان نو کمر طرفی از آنک

در میان خود، جز از طرف کمر حاصل نیست
 (دیوان، ص ۲۳۰)
 خود گرفتم کاغذ اباق را در در گرفت
 ار او برشاید بست طرف اریح باب
 (دیوان، ص ۹۳)

۸) این بیت «چهار کانون بهم دارد
 «به بدل و بر» الف) اشاره به پری که به سیر می بستند ب بدل و رادان / بال و بر باغس
 = حمایت دیدن و اقتدار و دستگاه یافتن
 «مرو و ...» الف) از راهی که چون تیر بسوی هدف داری، یعنی «راه عادی و معی
 خارج مشو» ب) بیز هی بیسه مکن، طعیای و گردنکسی و استکبار مکن
 «هوا گریه» الف) بالارغب ب) ترقی کرد
 «به خاک نشست» الف) بر خاک واقعی فرود آمد ب) تنزل و قدسی کردن (دهن و زیان
 حافظ، ص ۱۰۱)

هو گرفتن: عطامی گوید.
 ر حصیص خاک پیره به اگر هوا بگیرم که رنگری را نیم ترسم به تردهایی
 گنجینه گنجوی، ص ۱۸۰

جو جو گوید:

- مرع دل تا هوا گرفت و رسید

باز با آتشین می افند

(دیوان، ص ۴۱۳)

- چو مرع جان من از شیان هوا گیرد

کند نرول به خاک در سرای سما

(دیوان، ص ۴۲۶)

۹) کَلَكْ «هر به میا حای عموم و فلم خصوصاً» (عیان لمعات) در جاهی دیگر

گوید:

- حافظ چه طرفه شاخ بهاتیبست کَلَكْ بو

کش میوه دهنده برتر از شهید و شکرست

کَلَكْ مشکین تو روری که ز مایاد کند

ببرد اجر دوسد بده که آزاد کند

- آب حیوانش ز منقار بلاغت می جکد

زاع کَلَكْ من بهامیزد چه عالی مشربست

- حیر تا بر کَلَكْ آن نقاش جان افشان کنیم

نایبهمه نقش عجب در گردش برگ داشت

- ریمان طغه در وصف شوق بالانسب

چه جوی کَلَكْ پریده ریمان بیهوده گوست

- کَلَكْ تو باز افه بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

- دست به دست بردن: خافانی می نویسد: *أحواهر ثناء* چندان می باشد که ..

حوهر یان، و صبر مان... دست به دست می برند: (منشآت خاقانی، ص ۲۰۳) یعنی یکی از

دیگری می گیرد یا می ستاند یا می رباید و می خرد کنایه از اینکه مدعی است در کمال

ارتدگی و روح و دوس

رلف اشسته و حوی کرده و خدن لب و مست
 برگشتن عربده حوی و لبش افسوس کن
 ۲ سرفرا گوش من آورد به آواز حزیں
 عاشقی را که چنین باده شبگیر دهد
 بره ای زاهد و بر درد کشمان حرد و مگیر
 ۶ آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
 پیرهن چاک و غرلحوان و صراحی در دست
 نیم شب دوش به بالین من آمد پیشب
 گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست
 کاهر عشق بود گر شود باده پرست
 که بدادندم این تحفه به ما روز نیست
 اگر از حشر بهشتست و گر باده مسب
 حبه جام می و رلف گره گیر نگار
 ی بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

حو جو چهار غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) آن را مهر بومی حسب که پیمان می بست
 ح ، من با گره رلف تو در عهد بست
 (دیوان، ص ۲۱۶)
 ۲) ی لب باده فروش و دل من باده پرست
 حانه از حم می عشق تو دیوانه و مسب
 (دیوان، ص ۳۹۴)
 ۳) رمضان آمد و شد کار صراحی از دست
 به درستی که دل نازد سباعر بشکست
 (دیوان، ص ۳۹۴)
 ۴) دوش پیری ز خرباط برون آمد مست
 دست در دست حو مان و صراحی در دست
 (دیوان، ص ۶۵۱)

۱) خوی: ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴
 - صراحی: ← شرح غزل ۲۵، بیت ۲.

(۲) برگس استعداره از چشم است ← شرح غزل ۱۰، بیت ۲

= افسوس، دو معنا دارد (۱) حسرت دریم، ناست، ۲، طر مسخر، ریسعد، در حافظ

هر دو معنا سابقه دارد، در معنای اول گوید

گفت افسوس که آن دولت بیدار بهفت

= افسوس که شد دلبر و در دیده گریان

= افسوس که آن گنج روان رهگماری بود

= حشمت که فسوس و رنگ می یازد از او

و در معنای دوم

= مد افسوس کنار معیبه باده فروش

گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده

= آن شد اکنون که را افسوس عوام اندیشم

صیغه مؤنثی: ... که را بای تو م اندیشم

= بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا

که به افسوس و حشمت مهر و عاشکست

= دامن دوست به صد خون دل فتاده دست

به افسوس که کند خصم را شواں کرد

مرالی می نویسد: «اگر کلب عصب» طبع در نژاد آنها رواناکی و، افسوس کردن و در

حلق افتادن پدید آید» (کیما، ج ۱، ص ۲۴). همچنین «بر ایشان همی خندی و پشانی به حمفی

گرفته و بر پشانی افسوس می کنی» (کیما، ج ۱، ص ۲۴). «عصا در تذکرة الاولیاء در شرح احوال و

حوال با بر بدبسط می می نویسد: «در استعرا از حار بود که بیست سال بود نامریدی داشت و روی

خدا انگشته بود هر روز ده شیخ او جویدی، گهتی می سرده و جیست روی ده شیخ شش مگر

مرا افسوس می کنی که بیست سال نامر خدمت تو می - سم و هر روز نامر می بر می افسح

گشتی بر استهر می سم یکس نام و آمده بی و همه نامها رد می برده است»

(تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۴-۱۸۵، سعدی گوید)

افسوس حلق می شوم در قفای خویش کاین بخشیدین که در سر نمود ای خاد شد

(کنیت، ص ۴۸۷)

(۴) شبگیر شبگیر صبح و سحرگد (برهان، ص ۳۵) باده شبگیر بر آب سب با بده

صبح بر روی حافظ برده شبگیر و شبگیر به عنوان صفت برای ناله یا غیس یا خسرت

یا یادیه کرده است

ناله شبگیر آن صبح بر گردد شبی

دانشگاه و سور سینه شگید

= عشق شبگیر کن می نوش کاندرا راه عشق

شیر روان را آسانیه است با مهر عیس

- در بعضی شبگیری که در خواب شعر بگوید.

... بیدارای باد شبگیری نسیمی زان غرقچونم

در ریح بیهوشی آمده سه «و دیگر روز میر هم در آن خلوت و سناط بوده و در سوم وقت
شبگیر به ساد با ح رفت و خون رفس سد و بار در اولسه و حس به خدمت مدید» (مارجیح
بیهوشی، ص ۵۰۹)

سنائی گوید

نیکگیر در خواب سست حرم آن سب که ترا به خواب بیم

(دیوان، ص ۹۲۲)

۵. راهد. ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

- دره کشن: ← شرح غزل ۷، بیت ۵

- دور الست: ← شرح غزل ۱۵، بیت ۱

- معنی بیت درد کسی و رسیدی و سر رسیدگی در علم الهی و عهد سب مهر و بوده است

(۶) خمر بهشت: یعنی باده بهشتی، در جای دیگر گویند

گر خمر بهشت بر پرید که می دوست هر سرب عذیم که دهی عین عد سب
خمر بهشتی یکی از نوع نعیم بهشت است و در قرن مجدد بر رها شد مصریح شده
ست ۱ سوره صافات، ۴۵-۴۷، طو، ۲۳-۲۴ و اعمه ۱۸-۱۹، دهر ۵، ۱۷، ۱۹، ۲۱، بیت،
(۳۴)

- باده مست، دو معنی دارد، ۱، باده مخصوص مستان ۲، باده ای که خود مست است
برای بیان مستی چنانکه در خی دیگر گویند پید مست را برین سوره که مست است
شرایت نیز یادآور این بیت معروف مولوی است

باده از ما مست شد نی ما ازو غالب از ما هست شد نی ما ازو

(متنوی، دفتر اول، ص ۱۱۰)

غنت نامه باده مست را باده مست گفته معنی کرده است

- معنای بیت بچه ساقی مست الهی برای ما مقرر کرده بود، اعم را اینکه حالی و
خروی خون خمر بهشتی با ساده و دنیوی چون باده انگودی بوده ما شادمانه و شاکرانه
به سر می رسیدیم یعنی که رسی به فضا و رصای و هسیم نیز ← رص شرح غزل ۱۴۳،
بیت ۷

(۷) خده جام: در حافظ پارها به آن اشاره شده است

- بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

بصور نیست که عفتش نمی کند تصدیق
فروینی حکایتیست که |

عارف از خنده می در طمع خام افتاد
یاد باد آنکه در آن برهنگه جن و ادب
یاد یاد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
چنگ در غده اید که کجا شد مسکر
آه که به یک خنده دهم جان خو صراحی
- بوی جان از لب خندان قدح می شوم
ظاهر خنده خام یا صراحی یا قدح یا می همان صدای ریخته شدن می در پاله است که به یک
خنده کوتاه انسانی شباهت دارد
خامی گوید.

پیش که غمزه بر شود چشم ستاره معمر
بر صدی شک رسان خنده هاد گوهری
(دیوان، ص ۴۲۵)

سلمان گوید

کلام ایام پر از خنده جامست و قدح
بود چرخ چرخ از نغمه چنگست و رباب
(دیوان، ص ۳۱)

- گر خون دل جو رندم خون جام می بخندم
و در سر زش کسدم خون شح رز ناله
(دیوان، ص ۳۸۰)

- گر هگیر! «یعنی چون بکشی صاف می ایستد و چون رها کنی باز گره پیدا می کند»
(حواشی عی، ص ۹۴) «مجدد، پیچیده» (فرهنگ معین) نظامی گوید

عمره ريسان نيرتر از خارها
محمد گر هگيرتر از کاهها
(محرر لا سراز، ص ۶۴)

حواصو گوید

- دهی زلفت گر هگیری بر از بند
لب لعلت نمکدانی پر از بند
(دیوان، ص ۴۱۳)

- سوی گیسوی گر هگیر تو مرع دل من
به هو رفته و در حگ عباب افتاده
(دیوان، ص ۴۸۸)

- توبه به شرح غزل ۱۶، بیت ۲

در دیر معان آمد یارم قدحی در دست
در نعل سمنند او شکن مه نو بد
حریه چه گویم هست رخود حیرم چون نیست
شمع دل دمعرم بخشست چو او بر حاسم
گر عالمه خوشبو شد در گیسوی او پیچید
مست از می و میحوار زار رگس مستش مست
ور قد بلند او بالای صوبه پست
ور بهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست
وافغن ز نظر باران بر حاسم چو او بخشست
در رسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

۶ یادای که یار بدست گشوده شد و حفظ

هر چند که باید یاز تیری که بشد از شست

به احسان سار بن غزل حافظ ز نظر صورت و معنی منجم و منجم است زان غزل عراهی
برده بر وزن مدساقی قدحی در دست هم پرده ما بدرید هم نو به ما بشکست
(دیوان، ص ۱۴۷)

۱) در معان: شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) سینه نعل سمنند بر ما مدوح به ماه نو و ی: بحاد نوعی رابطه بین نعل و ماه در شعر
پیش از حافظ نمونه‌های بسیار دارد، از جمله
نوری گوید

مه به نعل سمن است تو تشبه می کرد خاک فریاد پرورد که ترك ادبست
(دیوان، ص ۵۱)

ظهیر گوید

نعل سمنند شاه جهانست کاسان هر ماه بر سرش نهاد و بهر افخار
(دیوان، ص ۱۳۰)

عطار گوید.

هر سر ماهی فتد نعل سمندش به راه در مه بو کن نگاه اینک نعل سمند

(دیوان، ص ۷۵۷)

کمال الدین اسماعیل گوید

خود را جو نعل بر رهب افکند ماه بو تا بسوزد لب تر در گدار نای

(دیوان، ص ۱۲۰)

خواجو گوید

مه نعل سمند باد حولان تو باد (دیوان، ص ۵۳۵)

هر مه که ماه بو کند اظهار در گری گردون کند نعل سمند بو گوسوار

(دیوان، ص ۴)

۴) صنعت طباق این بیت (تقابل بین شست و برخواست) احتمالا مقتبس از بیت

خواجو است:

فغان از جمع خون بسبب برخواست چراغ صبح خون برخواست بسبب

«بسبب جمع» در بیت حافظ و بسبب چراغ در بیت خواجو یعنی خاموش شدن آنها

خواجو در جاهای دیگر گوید:

به جام پاده چراغ دلم منور کن که شمع شادیم از تندباد غم بسبب

(دیوان، ص ۲۱۲)

عارفان ما که بجز روی تو در غیر ببینند شمع را چون بویه مجلس بسببی بشناسند

(دیوان، ۲۲۷)

۵) عذریه بوی جوانی است مرکب از عسل و عیرو چراغ سیاه رنگ که موی را بر آن

حصص کند پس قلعه عمری است عادت فرهنگو بسبب را مؤلف عانی (یعنی گرانها

سمرده اند. حتی رفوف رمحسری نعل کرده اند که کسی بی ماده معطر را بری معذویه هدیه

بر معذویه ارمیختن برسد و خون همس را بر تن گشند. گفت عذریه گر بسبب و آن

سبب بر روی آب باشد تا حدی در طریق عایشه در سواد اکرم ص) نقل شده که

است از حبیب است کتب اسناد احمد رسول الله ص بالعذریه دسم و شمسو

حد (ص) را عذریه می بسیم که اگر اسناد بسبب باشد، وجه بسبب که به معذریه بسبب

می دهند بی پایه حواحد بود و معنوم نیست «عذریه» بطلی به «عانی» دسمه بسبب نعل یعنی

به کار بر من عذریه عذریه رد، عذریه بسبب و نظر بر آن (نه بیض و بصراف را عذریه)

حافظ در جاهای دیگر گوید

: اسکه از سبیل او غالیه تایی دارد بار ب دشتدگان بار و غنای درد
 مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را که باد غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست
 تا بود بسجده عطری دل سود رده ا از خط غنایه سبای تو سواد طبعیم
 - مجلس بزم عیش و غالیه مراد نیست ای دم صبح هوس نفس نه رفه رلف بار کو
 به پری رلف و روح می رسد و می آید صبا به غالیه سائی و گل به حبه گری
 - و سسه: این کلمه نیز که مانند غالیه عربی است، از لوازم آرایش قدیم است «گیاهی
 است سبزه به برگ مورد و ساقش غیر مجوف و ثمرش به قدر فلفلی و بعد از رسیدن سبزه گردد
 و بدان ابرو و موی را احصاب کنند» (منتهی الارباب) «لغت فارس که این کلمه را فارسی
 انگاشته اشتباه کرده است» (حاشیه پرها).
 سعدی گوید:

کس نمه بد گرفتد من دولت بهرور کوشش بیفراست و سسه بر بروی کور
 (کلیات، ص ۱۱۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید.

جهان بر ابروی عیدار هلال و سسه کد هلال عید در ابروی بار باید دید
 سسسته گشت چو پشب هلال قامت من کمان ابروی یارم چو و سسه بار کشید
 - معنای بیت، خوشبوئی عالیه ذاتی نیست، بلکه ز گیسوی یار من وام گرفته است، نیز
 کمانکسی و ابروسازی و سسه میر از آن است که با بروی و سر و کار داشته است شیشه به این
 مضمون در جای دیگر گوید:

از رهگذر خاک سرگزی شما بود هر ناهه کد در دست نسیم سحر افتاد
 و بیت حالی را ملیح عرفاس نیست و باد و ریت معروفی را تأثیه من فارص است
 فکل ملیح حسنه من جمالها معارزه یل حسن کل ملیحه
 (هر مرد ملیحی حسن از جمال یار ما است و عار نه ای پیش نیست، میر حسن هر رن
 ملیحه ای) (دیوان ابن الماریض، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۲ ق، ص ۷۰).

به جان خواجه و حق قدم و عهد در سب
 سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
 ۳ یکی معصمه ای وین دل شکسته بحر
 ربان مور به آصف دراز گشت و رواست
 دلا طمع مبرار بطلب بی بهایب دوست
 به صدق کوش که خورشید زید از بهت
 ۶ شدم ز دست نوشیدای کوه و دشت و هنوز
 که مونس دم صبحم دعای دولت نعت
 ز لوح سینه ببارست نقش مهر تو شست
 که با شکستگی ارزد به صد هزار در بهت
 که عواجه هاتم جم باره کرد و باز نخست
 چو لاف عسور دی سر بر چابک و چست
 که از دروغ سیر وی گشت صبح نعت
 معنی کنی به ترخم نطانی سلسله سست

مربع حفظ و از دلبران حفاظ مجوی
 گناه باغ چه باشد چو این گیاه برست

۱۱ دم صبح، شرح غزل ۱۲۰ بیت ۴.

دولت، شرح غزل ۳۰ بیت ۶.

۲ طوفان نوح، شرح غزل ۷ بیت ۶.

دست بردن «گوی بردن، سبقت بردن، بشی گرفتن» (المعجم نامه) برای تفصیل

بیسر درین باره، شرح غزل ۷۴، بیت ۳.

بیدارست شست یعنی سواست سست ببارستن مانند توانس همراه با مصدر

مصدر مرخم به کاد می رود. در های دیگر گوید

بی چراغ حاتم در خلوت معنی یدرم نشست

معصای بهت است من که بر طرف نوح بیسی می گیرد به همه رورمیدی و فرامی

نوائست از سینه من شانه مهر ترا بره اید. به عبارت دیگر رنجها و مصائب عشق به سبب مر

دلشود و سرد مهر کند

۴، شادرون غنی نلصح بر بیب را به آن قسمت از - استن سلیمان (ع) می‌داند که قبض روح شده بود و همچنان منکی بر عصا اسساده مانده بو- و حق و اسس روحس و طیر همچنان سر در خط اود شتند تا یکه دیو پردگ خاتم سلیمان را به حمله بود و بر وحش و طیر حکومت کرد و بعد ریک سل حد وند موری به را مأمور کرد که خوب عصای سلیمان (ع) را بخود بایسحه عصا سکسب و سلیمان (ع) افتاد و همگون می بردند که سده (ع) مرده بوده سب اصف بر حیا - وریر سلیمان (ع) - ر بن جهب مورد ملامت موز هر ار گرفت که رود بر از مور به این حقیقت پی تیرده بود (ع حواشی غنی، ص ۱۰۰).

بینی از انوری هست که کمک شایانی به فهم این بیت می‌کند

صف از ن ملك را ضبط بچنان کردی به رای گم کجا کردی سلیمان مد می انگسری (دیوان، ص ۱۴۵۹)

سکاس شرح و توضیح مرحوم غنی در اس است که دیو انگسری سلیمان (ع) را در میان حیات او می‌ریاید، به بعد از وفاس (برای تفصیل ع سلیمان (ع) شرح غزل ۳۶، ۱۲، ری «دابه الا ص» مد کور در بران مجید (ص ۱۴) همان مورد را می‌یانه سب و بی به آن موری که به سایر موارد گفته بود به لایه‌های خود بگر برید یا سکر سلیمان سفا پانما، بکند (نعل، ۱۱۸) (برای تفصیل بیشتر ع بر حقه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۲۵۲-۱۲۵۸).

خاتم حم یعنی خاتم سلیمان (ع)، حلقه نام و قصه حم و سلیمان (ع) در نها قبل از حافظ در دیوان فارسی - بهر سه است حافظ در حاشی دیگری حاتم حمشید به حای نگسری سس (ع) و تحت حم به مسد حم به حای سر بر سلیمان (ع) به کد برده است

= یاوه کردن یعنی گم کردن یاوه = یاوه به حتمل زنادار ریشه «یاقت» / یا بیدن / یاویدن سب و بن رهوله سمیه لسیء با سم صده (نامس چیری به اسم صدهش) یا نقان به حیر و حیل به صحبت سب حد که می لعل کلمه «بیمار» رسه «مر» و هم جانوده یا مرگ سب یعنی مریضی که مریض بیمارگ سب و میرانده نیست در عربی هم بن نوع سمیه سبفه در حد که به سبابهای محول و خط باء، مقدره (هدیگاه، هادی بحس) می‌گویند به مارگریده که در بسیاری موارد میبرد «سبیم» (سالم، مدرس نام می‌دهد حال یاوه هم در صل باعه (یاوه، نام گرفته بو به بری اینکه به در به سوزند و تقال به خیر کنند چنین نامهایی می‌گذارند

۵، طمع بریدن از یعنی به امید گشتن دل برداشتن بر حاشی دیگری گوید

- از جان طمع بریدن آسان بود و بیکی
- طمع به دور دهانت و کم دل بهر یدم

در دستبندی بیدنای آمده است «پنهان گردیم با طمع را ما برد و بار گردد» (ص ۱۵۵)
(۶) صدق از کلمات کلیدی قرآن مجید و از حلاق صمیمه ایست که در شریعت و طریقت
به رعایت آن تأکید بسیار شده است. «م هشری می نویسد» «کمترین صدق راست کردن
طاهر و باطن بود، و صادق آن بود که سخن راست گوید و صدق آن بود که اندر جمله افعال
و قول و احوال صادق بود» ترجمه سید هشری (ص ۲۶) «حمید گوید حقیقت صدق
است که راست گویی در کاری که در آن بحاجت به بی مکره دروغ» (پیشین، ص ۳۲۰)
«استاد ابوعلی گفت صدق آن بود که از خویشش آن نمانی که باشی یا آن باشی که نمانی»
(پیشین، ص ۳۲۱)

عزیزی می نویسد «اندک که اهل بصیرت را مکشوف شده است که حتی همه هلاک
شده اند الا عبادان، و عبادان همه هلاک شده اند الا ایمان و عاملان هلاک شده اند الا
ایمان، و عاملان هلاک شده اند الا محصلان و محصلان بر خطر عظیم اند پس بی خلاص
همه رنجها صبیح است و اخلاص و صدق نیز در آن است» (کیما، ج ۲، ص ۴۵۳)
عزالدین کاشانی می نویسد «صدق فصیلتی است و سحر در نفس آدمی که اقصای نواف
ظاهر و باطن و نظایق سر و علانیه و کذب و فواین موفقی بیابان پس در افعال مطابق احوال
آنچنان که نماید باشد و لازم بود که آنجا که باشد نماید» مصباح اللمعه، ص ۳۴۴، همو
در شرح بین صدق و اخلاص از قول حمید می نویسد «بنی صدق اصل و دل است و خلاص
فرع و تابع آن است» (پیشین، ص ۳۲۵)

در دیوان حافظ کلمه «صدق» چند بار به کار رفته که در آنها به طور گذر به صدق اشاره
شده آنچه مهم است مفهوم صدق است که در سرپایان غزلها و رباعیات است که هست
میاره مداوم و بی اسرار و باران که بر باده صفت صدق و اخلاص عمل است در نظر بگیریم
با انتقاد از خود همپیشگی او را که به اندزه «بود» می نماید و می گوید:

من گر به بحر با تم اگر زاهد شهر
بر متاعم که همی بسی و کسر دهم
- معنای پین، حسن تعلیل دارد می گوید گر اهل صدق ناسی مثل صبح صادق و نفس
نو (۱) در صبح سحر غرر ۱۲۰، بیت ۴ حورسند بدند می اند یعنی کلام نور و شکر
خواهد بود بر عکس صبح کدک (که کدک ایهام دارد ۱ دروعین ۲۰ دروعگو) که سیاه روی
می شود (سیاه روی هم ایهام دارد ۱) و سیاه به معنای حزن و شغل ۲، تا بلکه چه بکه صبح

که در دیاس «صبح صادق است»، ذکر نمی‌نویسد. «صبح بحسب معنی صبح کادب
صبح صادق تقریباً یک ساعت و نیم قبل از طلوع آفتاب است، و صبح کادب چند دقیقه‌ای
قبل از صبح صادق است» (سواحشی عتی، ص ۹۹). شعرای دیگر هم، پیش از حافظ، به
بن مصمون، بر محور صندق و صبح، و کمابیش با همین ابهامها پرداخته‌اند.
طهیر گوید:

صبح دوم گرفت چهار گوش از آب سدر هوی ساء برد حربه صندق دم
(دیوان، ص ۲۰۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

عالم بگشائی تو به هر دم ردنی در صندق چو صبح از بلری پیرهی
(دیوان، ص ۹۱۴)

نردی گوید:

بسا ما خورد و اگر مدعی رسد دم صدی حفظ مسو که چه صبح بحسب کدایست
(دیوان، ص ۱۲۷)

ما در رخیال تو چه پروی سربست
 گر خمر بهشت بر برد که بی دوست
 ۲ افسوس که شد دلسر و در دیده گریان
 بیدار شوای دیده که ایمن نتوان بود
 معشوق عیان می گردد بر تو ولیکن
 ۶ گل بر رخ و حگیں تو به لطف عرق دید
 سیرست دشت بیات نگذاریم
 در کنج دم غم مطلب حی نصیحت
 ۹ حافظ چه شد از عشق ورنه است و نظرباز
 پس طور عجب لایم ایام شب است

حواجو غرلی بر همین وزن و قافیه دارد
 یاران همه محمو و قدح بر می نایست
 ما همه مگر سیه و عالم همه آبست
 (برون، ص ۶۳۷)

همحسین کمال محمدی
 روزی که به من تار و عتابت به حساست
 آن روز مرا روز حساست و عداست
 (دیوان، غزل ۱۶۲)

۱ خیال به سر اول یعنی بحیل، تصو، صورت، ذهنی نگاه کنید به شرح بیت سوم از
 همین غزل

- پروا: - شرح غزل ۹، بیت ۲.

• خُم گو سر خود گیر: بی مصراع سیاهب ریادی با مصراع دوم این بیت (وحیدی

مراغه می دارد):

دست عشقت فدای دود ویر در هوشم خم می گو سر خود گیر که من مدهوشم
(دیوان، ص ۲۸۴)

سر خود گیر من، یعنی بی کار خود رفتن، به خود پرداختن، سعدی گوید:

— سعدیا گر سواپی که کم خود گیری سر خود گیر که صاحبظری که بویست
(کلید، ص ۲۵۷)

دی که دید که عجب سدست ارس درویش گرفته ر سر مسی و عاسفی سر خویش
(کلید، ص ۵۳۵)

سلمان گوید:

فراغتست شب وصل را ز نور چراغ به شمع گو سر خود گیر یا ز پا بشین
(دیوان، ص ۳۹۳)

— معنای بیت ۱: در خیال مستی بحسب عسائی به سراب به ریم "حاجا که سرابای
جمخانه در حوس مسی است دیگر به وجود خم و محتوی و مباری بیست مصراع دوم و
ایهام دارد؛ یکی در خم گو سر خود گیر ۱) به خم بگو به ره خود و به دنبال کار خود برو
چنانکه سعدی گوید: سر ما در ری سر خویش گیر ۲) به خم بگو مو خطب سرس باشد حوس
جمخانه حراب شده است «جمعه به خر است» هم بهاء دارد ۱) در و دیو، جمخانه حوس
مستی می رسد و سرایا مست است (در خی دیگر گوید: جمها همه در حوس و خروسته
مستی، صولات معنای حراب در سر فاسی: سر خافه یعنی ۱) حراب، سرح
عرب ۲) بیت ۱) جمخانه در حراب و در بر می شود و خم باید مواظب سر و کلاه خود
باشد!

۲) حمر بهشت، سرح غزل ۱۷، بیت ۶

— معنای بیت ۱: سر بهشتی هم بدو دوست و در عات دوست، هر قدر شیرین و گوار
هم باشد مایه رنج و عذاب من است بین عذاب و عذاب، جناس [شبه] اشتقاقی بر فراست
۳) تحریر «حظهای باریک که ا مو قلم = قلم موا بر نفوش و بصاویر دند»
غیثات لغات

— حال، به فتح اول «وهم و گم» و صوری که در حوس با بیداری به نظر رسد شیخ و
پیکری که در دور نمودار گردد و حقیقت آن معلوم نباشد صورت و پیکری که به وسیله صورت

چهره‌نگاری محسوس شود مانند صورت شباهت در بین دو جسم چنانکه خواهی حفظ گفته است

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت هیهات راین گوشه که محصور نموده است و بر برقیاس حرم من و طبع من و فوس مزج و نظیر آن که در حمام و گرد سمع و هنگام صبح مرتسم می‌گردد «خیال» نامیده می‌شود «(شرح مسوی شریف تألیف فردرهر، ج ۱، ص ۶۵) نظیر این که در بردن حفظ هر دو است که با خیال به کسر و به معنای محیفه و تحیل فرق دارد.

خیال روی تو گر یگنجد به گنش چشم	دل از پی نظر آید به سوی درون جسم
خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم	
نقش خیال روی تو تا وقت صبح خدیم	بر کارگاه دیده بی خواب می‌زدم
باور مکنی، خیال خود را بفرست	تا در نگردد که بی تو چون خواهم حبس
سایه افکند حال پاشپ هجر	تیر چه بازند شب روان خیال
خیال حال تو با خود به خاک خو، هم برد	
ارد باغ من سرگشته خیال دهرت	به حقایق فلک و غصه روان ترود
انوری گوید.	

خروش دد بشیدی در روم بر کابل	خیال فوی بهیدی دهسد در شستر
	(دیوان، ص ۲۱۶)

سعدی گوید

- یعدم الله که حیایی در سم پس نمابد	بدانکه آن تیر خیالی است که می‌ندارند
	(کنیات، ص ۴۹۴)
- تا مصور گشت در چشم خیال روی دوست	چشم خود بینی ندادم رای خود را بیم تیس
	(کنیات، ص ۴۵۶)
- ندادم اس شب قدر سمی و سنساده روز	تویی بر ابر من یا خیال در نظرم
	(کنیات، ص ۵۵۳)
- خبرت خرابتر کرد جراحت جدئی	جو خیال آب روشن که به تشنگان معانی
	(کنیات، ص ۵۹۹)

- نقش بر آب یعنی بی‌باید و بیهوده چرا که بر آب نقش نمی‌بوار کرد و نتیجه است و حسب بر دریا رس و نادیده شدن نقش بر آب در (بدن جسم) یعنی ۱، تار به بیاب و بیهوده

کردن؛ ۲) محم کردن» (فرهنگ معین). حافظ همیشه نقش بر آب رجز را با ایهام به کار برده است.

- دیشب به سبیل اشک ره خوب می‌ردم / نقشش به یاد روی تو بر آب می‌زدم
- به می‌پرستی / نفس خود و دم بر آب / که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
نقشش بر آب می‌ردم / گریه حالیا / با کی سود قریب حبیب، محارم
(بیرنگه کسد به خدین مثلاً که از سفری دیگر در امتثال و حکم دهخدا، بر «نقش بر آب
ردن» آمده است).

۵) مضمون این بیت یادآور بهی از هرن محیه است: *فاسد توبوا فثم وجه الله* به هر کجا
روی کند وجه الهی نجاست - بفره، ۱۵) در حای دیگر منابه با این مضمون گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی / غبار ده پشیمان با نظر تو می‌کرد
۶) معنای بیت گن با بر چهره خوش رنگ بو قطرات عرق ر دند هم سوز و شادی پدید
کرد، هم از دور حسد عمیق سد و در مجموع کلافگی و به حائی کشید که به نند به گلی
که برای گلاب گرفتن در دیگر حرارت می‌بیند به تعبیر دیگر *الدهای گل* و *عرق ناشی از*
حسادت و شوق و کلافگی گن در مر حبه با گن روی معشوق خود می‌شمارد.

۷) معنای بیت: ایام بهار است و *سیر و سیر* و دست سیر و حرم است. ییا تا حافل در این
دعوت پیران بیاسیم و حال که جهان جمله همجون سرت، و هم لود و می عبور و عبور داعی
است، دم ا غنیمت سمریم و از شراب عافل بیاسیم سرت، با سراب حدس خط و رد
نظیر این صفت را در جای دیگر هم به کار برده است برای تفصیل در آب و آب و نجب در ده
سراب - شرح غزل ۹، بیت ۷.
سعدی گوید:

یار همه ن یار و من حسنه طبعکار / هر کس به سرتی و سعدی به سرتی
(کلیات، ص ۶۰۳)

خو جو گوید

بایر حشم من بشنید گر سر حبه ای خو هی / سر آبی چنین آخر سرابی هم نمی‌آورد
(دیوان، ص ۴۱۲)

بر روی گوید

می‌خورد بنگ می‌می‌وسد / از سر آب می‌رود به سراب
دیوان، ص ۵۵

۸) مضمون این بیت یادآور این بیت سعدی است

نماید در سر سعدی ز باگ رود و سرود محال آنکه دگر پسد پارسا گنجید
(کلیات، ص ۴۶۹)

در بعضی نسخه‌ها، ر حمه جاسری به جای «گوشه»، «حجره» است. مالمذ ضبط کرده‌ی
این است که «گوشه» اصطلاح موسیقی هم هست و با مرمره و جنگ و ریاب تناسب را.

- نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲

- جنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱۰

- ریاب: «(به فتح اول) ساری است از حانه ده آلاب سده‌ای مر گویتد نام این سارار
ریاب سرور Ravanastron - که یک سار بسته‌ی حائنی است - مشهور سده است و
به‌صور - ریوان، در واوه و ریاب در کشورهای مختلف نامگذاری شده است و بولس هم همین
نام است. این بحسب ساری است که با کمانه (ارشد) نواخته شده است و انواع دارد که
نوعی آن را در ایران که سده نامند» (احاطه و موسیقی ص ۱۲۲-۲۳، حاشیه بارها
به نام این سار اشاره کرده است:

- سماع و عطف کجاء، نغمه ریاب کجا

- ریاب و جنگ به باسک بلند می‌گویند

- پیود چنگ و ریاب و تبید و عود که بوا

- من که قول ماصحان را خواندمی قول ریاب

- من حالت راهدر با خلق بحواهم گفت

- شکر شکسته، سمن ریخته، ریاب رده

که گوش هوین به بیعام اهل رار کشید
گن دبجود من آغشته گلاب و تبید
گوشمالی دیدم از هجران که ایتم بند بس
این نصه اگر گویم با چنگ و ریاب اولی

۳. روى منظر چشم من آشفته تست
 به طفل دل و خط ار عارفان ربودى دل
 دلب به وصل گل اى بلبل صبا خوش باد
 علاج صعب دل ما به لب حوالت کن
 به من مضمّنم از دولت ملارمست
 ۶. من آن سم که دهم بعد دى به هر شوحى
 بوحوة چه لعنى اى شهسوار نبرین کرد
 چه حای من که بلعزد سپهر شعبده بر
 کرد سم و فرود که حایه حایه تست
 بطیفه های عجب ریر دام و آیه تست
 که در چمن همه گیسوگ عاشقانه تست
 که این مفرّح یاقوت در خراسته تست
 ولى خلاصه جان خاك اسانه تست
 در حراسته به مهر تو و نشانه تست
 که بوسی چو فلك راه تار نانه تست
 رین عیل که در بپا نه بهانه تست

۹. سرود محلسست اکسوی فلک به رقص اورد

که شعر حافظ شیرین سخن تر نه آست

ناصر بخاراى عزلى بر همین وزن و قافیه دارد:

مر که سوه روح رمو معاشه تست
 ماع عقل تر رعمه برآه تست
 دیوان، ص ۱۹۷

۱. رواق مروده به فتح و به طغی می سودوی در اصل به کسر با صم در درست است
 کلمه سب عربی و جمع آن روده و روفات است «خانه ی که به خرگه نازد و ب
 سایبان» (مبہی الأرب) «پیشگاه خانه را گویند» و ابوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند»
 (برهان) رواق منظر چشم مردمک دند (اسراج فرهنگ نویسی، حافظ در موارد دیگر
 هم این کلمه را به کسر برده است

- رام، ر ساجد در حوض صرورت سار حبل روى و طاق معیست چه سر بلند چه سب

- برین روانی سرحد نوشته‌اند به در
- طوق و روان مدرسه و قیل و قال علم
- سری مدرسه و محبت علم و طاق و راق
- اشپانه / استانه: صبط فریسی و اغلب مسح حاجی معبر «سپانه» است، فقط در
حائری آستانه ست که به قول پژمان بهتر هم نیست

- کرم حنا یعنی کرم کس از «نموس» در اینجا بجای معنای «کردن» استعمال می‌شود که
در حافظ سابقه و نموده فراوان دارد بری عصیل - نمودر شرح غزل ۲۴۲، بیت ۲
۳، بلبل - شرح غزل ۷، بیت ۱ در این بیت در کتب «بلبل صفا» غریب می‌باشد صبط
حائری و انجوی «بلبل سحر» است که مناسب‌تر است
- گلبانگ: - شرح غزل ۲۴۲ بیت ۱

(۴) مفرح یا قوت مفرح - به حبه ر یا قوت داروی شاد و روح بخش که در مرکب از
یا قوت نه‌گرفته باشد باورجان در صده به بن خاصیت یا قوت اشاره کرده است «و و
ایده‌ها را در ادویه برگ ترکیب کنند، ر - که چندی که یکی از خواص او آن است که
ساده‌های تر و نه‌ده را سرد» اصفیه ج ۲ ص ۱۰۳۱ و در ۱ اشاره به مفرح سردی ر
یا قوت گوید

- عاشقان از در رخساره و یا قوت سرساک
بی مفرح می‌چرخد - مفرح که ر یا قوت و ر آمیخته‌اند
(دیوان، ص ۱۱۶)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

مفرح دل غمگین گر همی سازی هم از سراب خو یا قوت ناب یاد کرد
(دیوان، ص ۷۰۸)

خواجو گوید

چهار مفرح یا قوت کرد بکه به حکمت بیرون برد در دماغ زمانه علت سود
(دیوان، ص ۱۲)

- حراجه حریبه ر - مع حفظ معیار خراجه ر - است و هم حریبه حریبه

۱ - حراجه حریبه ر - مع حفظ معیار خراجه ر - است و هم حریبه حریبه

۱ - حراجه حریبه ر - مع حفظ معیار خراجه ر - است و هم حریبه حریبه

- حریبه حریبه ر - مع حفظ معیار خراجه ر - است و هم حریبه حریبه

حرره

- حزینه دل حافظ به رلف و حال مده که کارهای چش حد هر سیاهی بیت
به حقد و حائل گدایان مده حزینه دل به دست شده وشی ده که محترم دارد
- خرمعدای میراب حوارگن کفرست به قول مطرب و ساهی به فتوی دف و نی

در ادب قبل از حفظ، بارها در بحث مس و بحث صغحه، جر به و جرینه، به کمر رفته است و رحمه
نگاه کند به (هفت بکر نظامی ص ۹۱، ۱۲۷، ۱۷۹ جامع البواریح ح ۲ ص ۲۵، ۱۰
کتاب، سعدی، ۸۶۴، ۸۷۳، ۸۷۶،

(۷) شهسوار = شهسوار (سوار بر گور، خند و خال و مهر و است و سو و «
(بیداد است دشمن) اما هم بطور که بی مثل ساهی در حافظ و جو های جدید به جو، گرفته
و به مقام معنوی بالا نه است، شهسوار هم سو، کار مددی نسبت دلاوری است که دلیر
هم هست

- شهسوار من که مده ینه دار روی اوست تاج خورشید بیدش حاکم نعل مرکب
- به بیس خیل خیاسر کسیدم ایوب جسم من آمد که آن شهسوار برآید
جنگ خونگای خرمه مسد در برین شهسو، خون به مده آن آمدی گوی من
صد نامه فرسادم و آن شاه سو واپس پیکی بدو پیید و سلامی بهر ساد
و خورده عی ای شهسوار سرنگ که در بر سر جسمی و عیب آن نظری
(ملاحظه می شود که مصرع اول بیت بالا عینا در همین شعر مورد بحث ما هم به کار رفته
است، شهسوار و شهسواری ربط اند، و دو دوری با فارسی و فرس است با سو و
سوانیه گری در تاریخ غرب و اروپا دارد (شهسوار / شهسواری در دایره المعارف
فارسی)،

ستوسن بافرهخته برد عی با موخته «الف» ترس بوسر نقطه مقابل م است بعضی
اسب با استری وحشی صعب که به اسامی زن نمی برد و سو رقی نمی دهد در حدی نگر
نمود

عظم حلال دوس و دس آنکه رعس - ره همنه بوسر به بر ر
- بانی گوید

برسم دم د نام بگردد، د رنگ کو، کی به به جو، د برد و به
و - د - د -

حاف می می بوسد و مرکب بوس که به صفت = ر بیب بدر - به مر خط - د -

مرغزار هرستانده (منشآت خانقاهی، ص ۲۲۷).

طهیر گوید:

وی تو را نصیحت که درویر را از حکم هر درویر را می بودم موسس
۱۵۶۲ دیو، ص ۱۶۲

خواجو گوید

توس غروب دم مه نعل را یعنی وند هیچکس ناکرده الا را نص حکم تو م
۱۵۶۸ دیو، ص ۱۵۶۸

۱۸ شعبده «مرور در میان» کلمه‌ای رسی رسی است سعیده را هم صم سین و دال بی نقطه، به معنی سیرنگ ساری و حقه باری معمول است حدیثی که می گویند فلاں سعیده را سب با به شعبده پاری کار خود را می سازد... صحیح این لغت در عربی شعبده و شعوده است به معنی دل و بدال نقطه دار بر وزن شعبده شعیده و شعوده در عربی به معنی نمایان شدن چیزی است در جسم ببینده به غیر صورت حقیقی و به گفته بعضی دیگر نمایان شدن بطل است در لاس حق ناح لغویس و نوعی است مردسی نظیر سحر [ساس بیلاشه] حدیثی که سرعت حرکت دست چیری متعدد و یکی یا بکثرت متعدد یا حدیثی را حدیثی بنمایند و امر محموس را در ۱۵۶۸ دیو، ص ۱۵۶۸ در چشم قزدم بیوشاند [مفتاح السعادة] در عربی نه کسی که مقصدی عمل سعیده یا شعوده بود شعود یا سعید می گشتند که فارسی مروری ر شعبده باز است ما کلمه سعیده و شعوده گویا اصلاً عربی نیست... محققین اروپائی رسه بن کلمه را در راس کلمه بی یافته اند «سعیده شعوده» به لغت بدور نام مؤلف، محله یادگار، سال ول، شماره دوم، مهر ۱۳۲۳، ص ۷-۱۰

علامه فروبی در یادداشتها بس نویسه است «شعبده» کلمه سریانی سعید یا شعود می آید که تحت اللفظی به معنی سعید یا استخده است که در عربی به صورت سعیده و شعوده و در فارسی به صورت سعیده معمول است و مقصود از سجد م بر امضا استخدا م ارواح یا سب طیر یا خوانی طبیعت و بحواله است «استخدا» استخدا م در فارسی، ص ۷۴، باری معنی این کلمه همانست که مروره چشم پندی و مردسی و سعیده باری می گویند

برو به کدر خود ای واعظ این چه فریاد است
 من او که خدا آفریده است از هیچ
 به کدام تو نرسد مرا بیش چون بای
 گدای کوی تو از هشت خلد مستقیم است
 اگر چه مستی عشقم خواب کرد ولی
 دلا مثال ر بداد و جور یار که یار
 مرا فساد دل از ره ترا چه مستقیم است
 دقیقه است که هیچ آفریده نگشاد است
 نصیحت همه عالم به گوش من باد است
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آرد است
 ساقی خمینی من ران خرب افساد است
 ترا نصیب همس کرد و بن از آن داد است

برو فساد منجران و مستقیم حافظ

کژن فساد و مستقیم مرا پستی باد است

ایر غزل در صحن یکی در مسو بهی سما، مدام در سال حمشه و حور است
 ادب ۱، ص ۵۲۷ به ۵۲۸ سما، بیت سب و بی سبک است (حمیم سب معبر دیو ر حافظ)
 حاسب که این غزل ر حافظ سب بر روی در غزل بر همس و بی ر فادیه در رد (که صبا بر
 ورن و فادیه غزل بعدی حافظ - شماره ۲۳ - هم هست)؛

(۱) ران سما که زمان بر حرك سما است

مانه با تو مرا عهد دوستی داد است

(۱) یون، ص ۱۸۴

(۲) مر حدی معنی و بی - دست

ولایت است که نامش فساد است

(۱) یون، ص ۱۸۸

۱. رده فساد ر مصرع دوم به دو سجده (در حمشه نحوی) «در ا کف» صبط
 رده به بی مگر حاد د ر کف دست است که احوال داده باشد مگر ای که «کف» ر
 معنوی و محاربی بگیریم بطور در ا کف - در ولی در دست هم صبط فریسی و حادری

است مرا حده دل ارره ارره همدان یعنی گمراه شدن، عاصده شدن، حافظ روحی دیگر گوید

کار از تو می رود ملدی ای دلایل راه گناهان می دهیم و رره او فتاده ایم
غزایی می نویسد «هر که بدست رر بود که غافل بود و بیخبر بودید او گم کرد با هم
اندر رره به نوعی از پند رره بصاد» (کیما، ج ۲، ص ۲۸۵) همچنین «بدن که گم دهیم
برگرد که از حرف غافل شده بد و لکن اعتدای کرده بد که برخلاف دسی است و رره
می بفتاده اند و از گمراهی صاحب ایشان ست» (کیما، ج ۲، ص ۲۹۱)
خواجو گوید:

دست کافتدم ره، شد نامه و نامم سیه بسم شد ما گه، خون دامن کرده، دو
ادبوان، ص ۱۵۲۰

- ترا چه اعتبار است؟ ابهام دارد الف، تر چه چیزی رره افتاده است؟ که سفاهت بکری
است. می تواند دل دارد که رره بیفتد بعتداف) برای تر چه حادثه ای بوده معنای روح داده
است؟

انوری گوید:

گف ای سوزنی حرفه فاده است برا که فرو رفته ای و غمزه چون نویسم
۱۰۰ بر ۱۰۰ ص ۱۶۷

عراقی گوید:

چه فتادت که درمی سیر گشتنی چرا بکیارگی از من بریدی
(دیر، ص ۱۲۷۵)

۲) «آفریده است از هیچ» بهام دارد: الف) کمر او از هیچ آفریده شده یعنی هیچ تکلف
جسمانی ندارد؛ ب) یادآور اصطلاح کلامی «خلق از عدم» است
- دقیقه: نکته بدین، امر عامص، حافظ در حای دیگر گوید
دقیقه: نیست نگار در آن میان که تو دانی

سعدی گوید «... بنکه مرا ۱۰۰ غم نمی دقیقه می مانده بود، = فرونگد، کرده بود آره همه عمر
در من دریغ نمی داشت و امروز بدان دقیقه بر من غاب آمد» (کلیات، ص ۱۶۲)
معنای مصرع دوم هم ابهام دارد: الف) نکته بار یکی است که ۵۰ آفریده ۱۰۰ گ. بوده
یعنی ۱۰۰ بکره است ب) کمر و رر همکس نگسوده، نامه بنکه بکره است
مباحثه در با بنانگ. ی کمر را به فقط ۱۰۰ خرموی بنکه ۱۰۰ حد هیچ در شعر فارسی

سابقه ی شهر در د (ظیر هیچ نگاری دهان بار ← شرح عرب ۴۲، بیت ۱۵) در جاهای دیگر
گوید

- بسای موی مناسی که دل در و بسای
- بسای بداری را م... که هر...
- هیچست آن دهان و بینم آرد شدن
- من یا کمر تو در میان کردم دست
- بدست ز آن میان چو بر بسای کمر
- گر چه موی مناسی به چون می برسد
عطار غزلی دارد به مطلع

آن دهان بسای که تنگ سکر است و آن من نیست که مونس دگر است
که سر پا در بارنگ انگاری میانه امیر میان معشوق و هیچ انگاری دهان اوست
(دیوان، ص ۴۶)

کمال الدین اسماعیل گوید

جو وعده دهد بوسد... میان بهی کمر
که حواله جفیفست هشتی پیوده ی ر میان
(دیوان، ص ۳۰۱)
- تم جو موی بند از عسق و حرم اری
که هیچ طرفی میان من و میان تو نیست
(دیوان، ص ۷۳۲)

۳) معنی بیت: اگر لیش مسمی مرا به نام نرساید (و کام ایهم در ۱، هر دو برزو و
بهره مسمی و جمع و نظایر آن؛ ۲، دهان، چنانکه در بیت معروف حفظه آمده است) مهمری گر
به کام شیر درست (

سعدی گوید

سعدی در مادرد... کجایابی در کام بهنگان رو گر می طبعی کامی
(تکلیف ص ۶۳۲)

یعنی لب مرده لب خود برسد و صحتگری همه مردم عاده درست مسمی بر گوس من
بادست، ولی این بادپری حافظ مجازی است = هیچ و پوچ است؛ و برای سی حقیقی و
طبعی است

- تصحیح ← شرح عرب ۸۲، بیت ۲

۴) هشت خند معنی هفت بهشت که غیب در خند را اسلام در شرار حسب عدل

حت لمأوی، حت المغم، علیین هشتم، فردوس (عیان‌الغائب).

۵. معنای بیت: عشق مرا مست و خراب کرد و ا پا در آورد ولی تاره هسی من به برکت
بن هر بی که بهام دارد. ۱. مسی ۲. ویرانی) رو به ابدی بهاد در حدی دیگر گوید
سیاد هسی تو چو زیر و زیر شود در دن مدار هیچ که زیر و بری شوی
۶. دادست ابهام دارد. تصادده است، که با نصیب کردن جور درمی آید. ب د =
عدل، است که بهام تصادی با بیداد و جور در مصرع اول دارد
۷. مسون ۱ = مسون] رمندر سه شرح غزل ۲۲ است ۵



۳. بیا که قصر امل سست سست بیداست
 علام هفت آسم که زهر چرخ کبکود
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و حرب
 که ای بلند نظر شاهباز سده شش
 ترار کنگره عرش می زنند صغیر
 ۶. بصیحتی کیمت یادگیر و در عمل
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 رضا بداده بد و ز چین گره بگشایی
 ۹. مجود رستی عهد از جهان سست نهاد
 بشان عهد و وفا بیست در بستم گل
 حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
 قول خاطر و لطف سخن جود دست

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد
 هراز نصیبه که بیش از وجود نهادست
 هر آنکه در طیش سعی می کند با دست
 (کلیات، ص ۷۰۷)

«بیا» و «بیا یاد» در این بیت شبیه است به این بیت عطار:
 بیا که قلّه ما گوشه حراب نیست بیا یاد که عاشق به مرد طاماست
 (دیوان، ص ۳۳)

۱. بیا یکی از لفظ کلیدی ریای حافظ است — و نزد سخنوران دیگر کمتر دیده

شده. و معنای آن معنای عادی آن کلمه، یعنی فعل مر از مصدر «مندن» نیست، بلکه معنای
درست دیگری است، و آمیخته است ر تسویق و موافقت طلبی و کماشش برابر است با؛
نداشتن، بیین، دور کن، بپدر، ملاحظه و موقوف کن و نظیر. بیها که ب مبال بهر روس خو ده
سد

بیا که قصر امن سخت مست بیادست، یعنی ببین و تأمل کن و با من همدل و همراهی
باش که دنیا و فانی و بقائی ندارد.

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور به فیض بحسی اهل نظر توایی کرد
یعنی بدن و مطمئن و موافق باش که ..
- بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست
- بیا که رویق این کارخانه کم نشود
- بیا که وضع عهد را چنانکه من دسم
- بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
- بیا که وقت شناسان دوکون بمرشد
- بیا که هاف میخانه دوش با من گفت
- بیا که دوش به مسی سر رس عالم غمت
- سحت و سیمت بین سحت و سست بهم بصاد بر فر راست چه سحت و سست در
۱ - صفت و آن در مقابل سست است، چنانکه در جای دیگر گوید بنگر ر عهد سست و
سجدهای سحت خویش ۲) قید یعنی بسیار، که در جای دیگر گوید سحت خوشت
ولیکن قدری بهم ارین. «بیها» و «بیاز» هم حماس دارند دارد
- بده / باد. حافظ در خدای دیگر هم باده و باد را که حماس را ندان مطرف دانده او ده
است

- اگرچه باده مر حبش و باد گد ر -

- ده در ده جلد ازین باد عرور

- بد بهار می ورد باده خوشگوار کو

- ی باد از آن پاده نسیمی به من آور

متو جهری گو بد

هر دور درخت با هر بر دگرست و بد سوی باده سحر گریست

(دیوانه، ص ۱۸۳)

نظامی شود

بود بهر دم و دست به شکست

گداز بر سر و گداز باده گداز

(همه سنگ ص ۸)

حواصو گوید

خو — ناده بوسه

که بر بادست دوران جوانی

(دیوان، ص ۳۳۵)

همه — دست و بر سر حرب

همه را باده به دست و مرا باد به دست

(دیوان، ص ۳۹۴)

بند بر بد

در — دست خسی حرمی می هاند

صوفی میانش میکرگز باد بوسه باده

(تکلیات، ص ۱۲)

۱۲) غلام همه علام همه کسی بود یعنی مرید همه بلند او بود و خود بر بر او
و کویست سمرند مدیون و مرهون و مرید و مخلص او سن در جای دیگر گوید

— علام همه ن تازنیم ~~بیکار~~ بی روی و ربا کرد

— علام همه سر دم که بی قدم دارد

— علام همه آن رند عاقبت سو م

— علام همه دزدی کنشال پکر گم

اوردی گوید

گستم غلام همه خویش ار برای دك

با روشنان حرح به همه بر سرم

(دیوان، ص ۳۲۸)

سعدی گوید

علام همه رندان و ناکارم

که رحیب بادوست دسمی خو سست

کنات، ص ۴۹۷

— غلام همه سگولیان و رندانم

به راهدن که نظر می کنند نه

(ص ۲۶۵)

— جهان بر آب نهاده و رنگی بر باد

علام همه اسم که دل بر از نهاد

(ص ۷۱۰)

حواصو گوید:

که در عطیه شگورند و در بلبله صبور
(دیوان ص ۷۰۶)

علامت حب و حیدلای حیدارم

عبید گوید

سر بزرگی و سودای پادشاهی نیست
(کلید، ص ۵۰)

علامت حب درویش قانعم کورا

۳) سر و تش: در حاشای دیگر گوید

بوید داد که عامست نص رحمت او
که روضه کرعش بکته بر چمنان گیرد
به حکم آنکه جو سد شهرم سر و تش
گوش نامحرم بیاسد خای پیغام سر و تش
مردۀ رحمت برساند سر و تش
پیش ای و گوش دل به پیم سر و تش کن
همانطور که سیمرح درست یر می
غما شرح غزل ۶، بیت ۳) سر و تش هم از همین جنس است
فرشتۀ سیدی در عرف سر و تش آمده است «و هر فرشته ی که بعد از او باشد عیون و
فرشته ی نه پیغام و مرده او را در حضور خدا که هاتف عیب بر گویند» همانکه عظامی بر سر

- بیا که دوس به مسی سر و تش عالم عیب
- فرسۀ ی حقیقت سر و تش عالم عیب
- فکر نقره با زبانش و مجموع
- تا بگردی اسما زین برده رازی بشوی
- بطف الهی بکند کار خویش
- در آید عشق و سوسۀ هرمن بس
- در صورت که سیمرح درست یر می
- غما شرح غزل ۶، بیت ۳) سر و تش هم از همین جنس است
- فرشتۀ سیدی در عرف سر و تش آمده است «و هر فرشته ی که بعد از او باشد عیون و
- فرشته ی نه پیغام و مرده او را در حضور خدا که هاتف عیب بر گویند» همانکه عظامی بر سر

حسن گفت کای هاتف تیر هو
(خیالنامه، ص ۱۳۷)

سکند بد و دوی بسته سر و تش

حافظ در دیوانه بیابانی دو غزل، هاتف و سر و تش را به نحوی به کار می برد که معلوم می شود
که هاتف و سر و تش یکی است

عقب بحسب آنکه می یمن
مژده رحمت برساند سر و تش
که این سحر سحر را ختم به گوی آمد
به حکم آنکه چو شد اهرس سر و تش آمد

- هاتفی گونه محبوسه دوس
بطف الهی بکند کار خویش
- به گویا سحر بر مرده عین گوی
ز فکر نقره با زبانش و مجموع
و باره به هاتف و هاتف عیب اشاره دارند

با درد جبر کن که دوا مر فرسبت
هاتف عیب بدا داد که آری نکند

- مافی بیا که هاتف عیب به مژده گفت
- دوس گفت بکند لعن لیس حاره من

- سحر هاتف غنیم رسید مرزده به گوس
- هاتف آن روز به من مرزده این دولت داد
پا که هاتف سحبه دوش به من گفت
سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی

سروس در سب مردیست، گاه از بردن، گاه از سب سپیدن و گاه به طور مطلق از
فرستگن سمرده شده سارون اسناد میورد و می نویسد «سروس در سب سروس =
سره نوسا معنی ن طاعت و فرمانبرداری است، بخصوصه طاعت را و مرا اعی و سویی
از کلام ابرون سروس ر (۹۲۱) که به معنی سپیدن است و در سب سب استعمال شده
معنی می یابد کلمه سروس به معنی فرسته در ادبیات فارسی معروف است کلمات دیگری
بیر از حسن آن و زهدان ریشه و سب در زبان ها پائی است که یا آور معنی اصلی سروس
هم می یابد و ن کلمات عبرت است از سرود و سر شدن از حسرو سروس یکی ر
مهم ترین برای نو مرد سب مظهر اطاعت و فرمانبرداری است بعد از خدمت رص
و سبیم است در مقابل نی خد ویدی در حین مقام و رنه سروس با مهر همسر و پاپ
است حتی گاهی در خروامه سپیدن سمرده می شود در دعای سحر سب مر-یست
سروس پند بردی و حامل وحی خوانده شده است و در سب فارسی اور ن خبر نیل سامی
یکی د سب ند ابوریحان بیرونی می نویسد که سروس ر خیر ایل می داند « (۱) »
یستند، گرس نو بد، ج ۱، ص ۵۱۶ ۵۱۸ بیر همانند سروس هاد حیشم، ص ۵۲۴
- (۵۲۵) مزید قول اخیر این بیت محظف است

روح مقدس آن سروس فرج بر فیض طایم رهبر حد،
سدرج در معرف سروس گوید «فرسه بیعاه و ر ملک وحی که به ناری خیر نیل گویند، و
فر ر گان، بعضی حکمی ناری عمل فعل، و در سب فارسی خرد کارگر خوانده می ر
روح ۵۰۰ سرج عر ۸۰، بد ۹
(۴) سدره / سدره تشین در فرل محمد و ر سدره سحر گفته شده است و عذراده
خری عذر سدره لمبھی عذر حه لماوی از بعضی سدره ما بعضی او بار دیگر او -
حسین - ر ر که سدره لمبھی که بر دین هشت سب دید، و آن معنی بود که سدره ر
ایچه مر نوشته بود در بر گرفته بود (سوره نجم، ۱۳ ۱۶) در تفسیر ابوالفوح در تعریف
سدره آمده است «سدره در حث نی یاست بر ن آن «سبھی» خوانند آن را که علم حلاق تا
ایضا رسد سرجی است در اصل عرس و سراج و و بر گ و بر سر خمالان عرس است و عیم

خلاق مانه آید رسد و هر چه ویرای ر سب عیب سب و جحد ندند ، در بعضی احیاء
چند سب که سحره منیهی ؛ سحره طویبی یکینست . « (تفسیر ابوالقموح رزی ج ۱، ص
۳۴۱-۳۴۲، بر — کساف اصطلاحات الفنون، ج ۱، ص ۷۲۸-۷۲۹، حافظ بر حانی
دیگر گوید

سب سدره و طویبی بر سده مکس که حووش بگری ای سر و روان ابهمه بیست
«سدره بیست کده ر ملائکه هرب است» (تفسیر منه) اما حافظ حووش را سب را هم
سدره بشین خوانده است نظامی گوید.

سدره بشیان سوی او پر زدند عرش روان نیز همی در زدند
(محرم الاسرار، ص ۶)

حووشو گوید:

همای سدره بشین چون تو سب بگشایی ر سبم یال و پر از آشپا هر و رید
(دیوان، ص ۳۰)

سلمان گوید

بر ط ر سدره سم ناک می رسد در بوسان سری تو مرع حوس سر
(دیوان، ص ۱۵)

— محبت آباد، محبت ناد یعنی دارمحس، و در یس کانه ردیاست و در سر حافه هیس
یکبار به کار رفته ست عر هی گوید

محسنت آباد دل پر درد ما تا کی از هجران تو ویرن بود
(دیوان، ص ۱۹۷)

خواصو گوید

و آمدی سوی محبت بادی که باشد در او گرم موجود
کمال فحندی گوید (دیوان، ص ۱۶۲)

با کم روت حوسم در محبت بار جهن هو ی گن فیس بر عدلیه، تنگ بیست
(دیوان، عرل ۲۶۲)

۵ عرش در عت یعنی محبت، سر بر، و رنگ و نه این معنی جه بار در قرآن مجید بهی
رفته است بک بار در قصه یوسف (ع) (یوسف، ۱۰)، سه بار دیگر در قصه یوسف (ع)، ۲۳، ۳۸، ۴۲، و بی عرش مهر و ف عرش الهی است

«نخ رب لعالمین که تعریفی کرده شود و کیفیت آن و بیان حد آن در شرح حاضر

۳) معرله وسیعه برآمد که عرس و ستوا معنای محوری دارند و ضمایماً سو را به معنی اسفرار بلکه به معنای استیلا می گیرند، و عرش را ملک معنی مسطه و سبک است لهر معنی می کنند. و اسوایر عرش را تعبیری را متظلم یافتن مر هایش می سمعند (۱) شرح الاصول، ج ۱، تألیف قاضی عبدالرحیم همدانی، تحقیق عبد نگون عثمان، ص ۲۲۶-۲۲۷. نساف، نصف خرافه رمحسری، ج ۲، در تفسیر نه مجسم رسیده ضمه، اصول کافی تألیف کنیزی کتاب توحید «هم قوله بر حمن علی اعرس اسوی» مجمع البیان تألیف ابو علی طبرسی در تفسیر نه سجده و چهارم ۱. سورة عرو، معرکات المصاحف تألیف راقب اصفهانی، ماده «عرش»

۴) نظر عرف صوفیه، عرف بر عرس را تاویل می کند معنی می یابد «عرس او بر آسمان معلوم است، و عرش او نزدیک، دل دوستان است». عرس آسمان منظور فرسنگان است عرس بر من منظور خدای جهان است عرس آسمان گفت «ارحمن علی عرش اسوی»، عرس زمین گفت «لای الله ملک بره فلو بهم» «فلا للمؤمنین اصبغ من اصابع الرحمن» (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۶۳۹-۶۴۰)

دری و وجود بر حسب راه کلامی و عرفی می یون گفت اشرف مستعین بری عرس حقیقی و واقعی فائده و شعر و سرودی بر می ریزد، اما عصر حافظ و پرجور حافظ، همین معنای جمعی عرفی را رده و در بار خود نقل کرده بد حافظ بارها به عرس او ر کرده است.

- تراز کمگوه عرش می رسد صغیر.

- سرو ما چون گردد عمارت سماع
صاحدم ر عرس می آمد خروسی عمل گفت
- من ن مرغم که هر دم و سحرگاه
- کوس موس نو بر کنگره عرش زیمه

- شاه گو به عرش رسام سر بر فضل
مملوک بین حاکم و مسکین بین درم
(۶) تصحیح: شرح غزل ۸۲، بیت ۲.

(۸) حافظ و جبر، حیرانگاری حافظ موفقی با اسیرگری اوست شعرها و عرفا (که بعد از عرس بد هر احبار و دهی برای حدیث و فلسفه و برای سر جو و عود می بینند معتزله قابل به اختیار نام یا توهین بودند! اشاعره پس نهی را نادرست و حتی

سرک میر می د بسمد و بر . بودند نه به حای فعال عادی و عبادی خود بیست بیکه
 «کاسب» یا هر گیرنده . سب و سله حبس هر روید بی که در جهل، چه در حوره حیات
 بسوی و چه . در طبیعت رخ می دهد حد و حد است سیمه طرف . ظریفه بیایی است .
 نمونه ای از اسعار حافظ که صراحت در جبر دارد:

در کوی بیکنامی ما را گذر ندادند - گر تو نمی پسنیدی تغییر کن عصارا
 بروای زهد و بر دردکنان خرده مگیر - که جر این بجهه ندانند به ما روز انس
 برارور ارل کاری به جز زندگی بشر مودند - مران قست که آنجا رفت از آن و مر و ن هدد
 بارها گفتم و بار دیگر می گویم - که من دلشده این ره نه بخود می گویم
 در پس این طوطی صغتم داشته اند - نجه استاد ارل گفت بگو می گویم
 من اگر حارم و گر گل جمع بر تی هست - که از آن دست که او می کسدم می رویم
 گناه اگر چه بسود اختیار ما حافظ - بو در طریق ادب باش گو گناه مست
 می خور که عاشمی به به کسب است و حنار - این موهبت رسید بر میراث فطرتم
 عیم مکی به رندی و بد نامی ای حکیم - ک بن بود سر نوشت ز دیوان بسمتم
 گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی - عا سقی گفت که تو بنده بر آن می داری
 سکندر را نمی بخشید ای - به روز و در ممر بیست س کار
 آنچه سعبت من بر طلب سعاد - است و چیست که مدبر عصا نتوان کرد
 بیا که هفت میخانه دوش با من گفت - که در مقام رعب باش و رقص مگر بر
 به سعی خود نتوان پردی به گوهر مضمود - حال باسد کاین کار بی حواله بر آید
 من در مسجد به حرایان نه خود افاده - یم در عهد دل حاصل فرحام افاد
 بیست امید عیالخی را فساد حافظ - چونکه نهدیر حبس است چه تدبیر کم
 مکن به نامه سیاهی ملامت من مست - که آگهی که مدبر بر سرش چه نوشت
 خو قست از بی حضور ما کردند - گراند کی به به وفق رصاست خرده مگیر
 به درد و صاف بر حکم نیست عوس در دش - که هر چه ساقی ما رجب عین انطافست
 هر چه او ریخت به پیمان ما نوشید - اگر از حمر بهست سب و گر پاده مست
 حدم می و خون دل هر یک به کسی دادند - در دایره قست اوصاع چنین باشد
 در کار گلاب و گل حکم ارلی این شد - کین شهید در ری و از مرده نشین باشد
 ان نیست که حافظ را رندی بسد ارجا طر - دیو ساعه پیسین ما روز بسین یاسد
 بروای ماصح و بر دردکنان خرده مگیر - کافر مای قدر می کند ین من چه کم

- در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
 فکر خودداری خود در عالم و قیدی نیست
 مکن به چشم حسرت نگاه در من مست
 نفس مسووری و مستی به به دست من و تنم
 - کنون به آب می لعل هر که می شو به
 در حریت طریقت ما به هم سرل شریه
 در کار حساسه ای که ره عقل و فصل نیست
 - عاشق چه کند گر نکند بار ملامت
 - برستان میکند خون می حورم مدام
 در زل هر کوبه بیض دولت ارزانی بود
 - بشو این نکته که خود را ز غم ازاده کنی
 در دایان من نکته را هم باید فرود که اسیر گری - فقط اخته بر سه و نه عاصری
 سببهای کلامی غنری - سعی میجه سنت لد در دوان حافظ بلا سبب به مد قران
 محید هم افوی حاکی از حر هسب و هم افوی حاکی را حیدر بیر - - - - - و احبنا
 شرح عرب ۱۹۲، بیت ۱ - کسب؛ شرح غیر ۵۸، بیت ۵؛ رضاء شرح عرب ۱۴۳، بیت ۷
 ۹، مصرع دوم من سبب عسی که من نحو غروبش هرا «دست» . وحدی مراغه ی
 (م ۷۳۸ ق) است در غربی به مطلع
 باش بسده آن کر غم نو آزاد سبب غمش محور که در غم حور دن بودلساد سبب
 نگاه کند - «جسیه های حاضره» نوشته احمد هر رسی، در نگار، ص ۸، شماره ۶۳ ۶۴
 بر مقایسه کنید با این بیت از خواجیه
 دل درین بیر زن عشوه کرده هر میند کاس غر و سیست که در بند بسی داماد سبب
 ادوان، ص ۲۸۰
 غروب را به بی بی و عا سمر - دینه در شعر فارسی و در شعر به فقط به بقه ۱۰ در حاضره در
 جاهای دیگر گوید

- خوش غر و سیست چهار ارره حور لب لیک
 - جمیده است غر و سرحه ن ولی هندار
 - غروب چهار گرچه در حد حسسب
 بحر لی می نویسد «جسیه ای» - ۱۰ - در مک سفا حور بس به صو - - - - - بر رسی، گفت حد

شهر داشتی؟ گفت در عدد نیاید از بسیاری» (کمپانی سعادت، ج ۱، ص ۷۶). سعدی گوید

مه بر جهان دل که بیگانه است خو مطرب که هر روز در خاصه یست
به لایق بود عیش با دبری که هر بامدادش بود شوهری
کنیات، ص ۲۳۸.

۱۰. عهد و وفا نمک و آب نمک است. عهد و وفا (یا وف و عهد) در شعر حافظ و دیگران سابقه دارد. انوری گوید

- چون در رکاب عهد و وفا می رود دلم بپهرده اسب خور و حفا چند رین کند
(دیون، ص ۸۳۵)
- حمامی که کتی بس که در میان حس بر ب عهد و وعسا ناروان تواند بود
(دیون، ص ۸۴۱)
گر ر عهد و وف هیچ نمکسب نمان ذرا آن عهد خو بیایی در آن تواند بود
همدا
نظمی گوید

خون عیبه دلی دارم بر خون رحمانی تو بقرم به کرآن مه در عهد و وفای تو
انگشیه گنجوی، ص ۲۱۹
نریری گوید
مانه عهد و وفا عاقبت رسر گیرد معارفست رهبان من و تو برگردد
(دیون، ص ۲۹۴)

سعدی گوید
حر عهد و وفای تو که محلول نگردد هر عهد که بستم هوسی بود و هوئی
(کلیات، ص ۶۰۰)
حافظ گوید

بسوخت حافظ و در شرط عسباری او هوسر بر سر عهد و وفای هوسسب
۱۱. قبول خاطر یعنی «سند خاطر مردم واقع شدن» (خو یعنی عیب، ص ۶۷) - دروار
هوسر قبول خاطر را نه «تو نای ضبط غیر عدی» هر یک می. حافظ هوسر ص ۱۶ که
بازر - به نظر می رسد به این توضیح که مراد «حافظ» خاطر دیگران است نه خاطر شاعر

- ۱ باغ هر چه حاجت سرو و صبر برست
ی درین پسر نو چه مذهب گرفته ای
۲ خون عیش عمر دور بستی سر ب حواد
ر سنان پیرمعان سر چرخ کشیم
۳ یاد قصه پیش نیست غم غم و من حاجت
۴ دنی و عسده دو صلم بود سر شرب دشت
نبرار و آب رگمی و یی بد خوش سپیم
هر قست از آب حصر که ظلمت جانی اوست
۵ ما ای سروی فقر و قناعت نمسی برسم

حافظ چه طوفه شاح بهانیست کلان نو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست

حاجانی غزل بر همین وزن و قافیه دارد.

این دل به عشق بر تو که عشق حد در خو رسد در سر شادی بد نصیب ای دل چه در سرست
(دیوان ص ۵۶۷)

ظهیر دو قصیده بر این وزن و قافیه دارد که نخستین مضراع هر يك ناد می شود

(۱) صدرا نوئی که قدرت بر افلاک برترست (دیوان، ص ۳۱)

(۲) گنار مدح بر لب سیرین نه در خو رسد (دیوان، ص ۷۷)

همچنین سعدی ده غزل بر همین وزن و قافیه دارد

(۱) هر چه می رود سخن خوش خوشتر است بیعام اشیا نفس روح بر و درست
(کتاب، ص ۴۳۵)

۱۲) این بوی روح پرور اری خوی دلبرست وین آب زندگانی اراں حوضی کوثرست
(کلمات، ص ۴۲۵)

همچین خواجو

بعم نگر نهاده پر آتش که عیبرست وژ طره طوق کرده که از مشک چمبرست
(دیوان، ص ۶۳۳)

همچین ناصر بهائی

تو در یری و دیده بدخواه پر درست بر درجه پاک دشمن اگر دوست بر سرست
(دیوان، ص ۱۹۸)

سلطان سواحی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد.

بار این مسم که دیده بختم منورست زان خاک در که سرمه خورشید آورست
(دیوان، ص ۳۹)

نزاری هجستایی میر دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱) اسرا که در خراق صیوری مهرست عیسمن همیشه بر هوس دل مندرست
(دیوان، ص ۱۹۵)

۲) نور رخ و صاف تر از چشمه خورشید حاک دیده تو پاکتر از آب کوثرست
(دیوان، ص ۱۹۶)

۳) ی نارین پسر حافظ و همچین گرانی در دیوان حافظ دارد به لفظ پسر سره با
خطاب شده

- ها ای پسر که پیر شوی پند گوی کن

- ها ای سر یکوش که روری پند شوی

- ای پسر حرم میم ده که به پیری یری

و نظیر آن ولی مودن هم هست که خطاب و اساره از معنوی عاشقانه با معنی دارد نظیر
همین بیت مورد بحث (ای نارین پسر تو چه مذهب گرفته ای) و این ابیات:

- گر آن شیرین پسر حوتم بریزد دلا چون شیر مادر کن حالش

- به هوای لب شیرین پسران چسب کنی جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده

- چسب به باز مودم مهر بان سنگدل یاد پدر نمی کند این سران ناحق

- دل بدان رود گر می چه کنم گر بدهم مادر دهر ندارد پیری بهتر زین

- پدر تحر به ای دل توئی آخر ز چه روی طمع مهر و وفادری پسران می داری

يك يار بيز به غلمان اساره ددرد.

هر د گم به روصنه دغه به ماددهد علمان روصه خور حب به در کسيم
گه سر حفظ «پسر» در کار بيس، ولي خود او در هيات معيحه باده فروش خوه مي کند (←
معيحه سرح سرل ۷، ص ۳) حتما در دستقي حافظ (← ساهي سرح سرل ۸، ص ۶)
بين همواره يا غالباً سر بوده باشد.

يادی این اشارات را نبايد به سادگي و سرعت حمل بر انحراف جنسي و تمايلا،
همجنس گرایی کرد. سم حصاب به سر کار ربيدوي سنيهي در به شعر فارسي از
روذكي ۱ بهارست اصولاً خط به در، دختر، معمول بوده و خلاف ادب سمرده مي شده
به همين جهت است که در سر سر ديور حافظ حتي يکبار لفظ «دختر» به کار نرفته و هرچه
دختر در ديور است همه دختر (سراب است او ر معسوقه همواره به کنايه و سيماره
نظير معسوقي (معشوقه)، محبوب، ر، دلبر شاهد، سمع نسب افرو، حمر دشو بين به
حمر و شير بين دهان، شاهد قدسي و نظير آن سخن گفته شده است.

سايي و عطر و موي و سعي و ساير بزرگان شعر و عرفان هم خط بهاي عسافه به
سر درند. بين يادان معني بيس که در طول تاريخ ادبيات و عرفان هيج ساعر و صوفي
کر ندش و ابوره دامي وجود به سه است نمي توان گفت که سر در شعر فارسي و عقي
معاصران او، به سبب به سيوع همجنس گراني در عصر و در بر عربوي — که وحش و
سطوره بدمايد يار برمي آيد همانقدر معصوم سر که در شعر مولانا سعدی و حافظ
سعدی در انتقاد ر بين گونه منحرفان مي گويد

گر وهي نشينند با خوش پسر	که ما را کبريم و صاف ب نظر
ز من برس غرسوده روزگار	که بر سقره حسرت خورد روزه دار
از آن تخم حرمها خورد گوسهند	که فطرس بر تنگ حرمها ويند
سر گاو عصار از آن در که هست	که از کنج دش رسما کوبهست

ابعد به داستان عاشق پيشه کژ رفتاري مي پردازد که بر پسر خو پروتي عاشق بود و او نبود
مي کرد که شش غروي و خودش محروپ اندر ص ص بود که آ

به اين نقش، دل مي رسايد ر دست	دل ان مي رسايد که بين نقش بست
سبد اين سخن مرد کارا رمای	کهن سال برورده پخته راي
بگفت ارچه صب نکوئي رود	نه با هر کسي هرچه گوئي رود
نگارنده را خود همين نقش بود	که شوریده ر دل به بهار بود

حر طفل بگرد زده هوشش ببرد که در صبح دیدن چه بالغ چه حرد
محقق همان بپند ندر بل که در خویرویان چین و چگل
(کلیات، ص ۳۵۹-۳۶۰)

آری همین سجده‌ای که به شهادت این سخن و سایر ثارش می‌توان او را سلیم‌المن و پاکدامن و پری درین گونه بحر لایب دست در عریضتش پستی پیشتر از حافظ به پسر کال خویر و سار و رانان حکایت درد پس این شارب و بید حمل به معنای ظهری کرد. و گریه دهی و ریان بدگویان را نمی‌توان بست، که نه سقراط و فلاطون - که خود صاحب طریقه‌ای در مسئله بی‌گونه عشق بی‌ثباته موسوم به عشق، فلاطونی بود - در دست و ریان پیل دستند و نه مولوی آری کسانی بوده و هستند که «دست عرفانی مولانا به شمس تبریزی داد رای عشق می‌داند»

صدر المتألهین بحسب مفصّل درباره عشق به «طریقان و نوحون و خویر و یان» زرد و می‌گوید که حکم در مذهب این عشق و آنکه یک است با بد اختلاف دارند بعضی را اکار بیکارگی می‌نامند و بعضی به مذهب این پی برده بدون را مرض نفسانی و بعضی خوب بهی می‌انگازند «و بی‌جور یک بگریم و درست بپندیریم و نه اسباب کلی و مبادی عالمی و غایت حکمت میر آن نوحه نیم چنین برمی‌آید که بی عشق - یعنی لذت بردن شدید از صویر ریا و سفسنگی به کسی که رفتار و کردار دشمن و باسبب عصا و ترکیب حوس درد است - آنجا که بسا امر طبیعی در سرسبب کثر مردم بدون تکلف و تصنع هست، از بهادهای بی [لا رصاح لالهیه] بست که مصالح و حکمتیانی بر مرتب بست و لاحرم بند و سیدیده بست نمی‌لحصوص که انگیزه‌های و لا و اهداف سرب داشتند باشد» - بحکمه متعابیه فی الاسفار العنیه الاربعه، ط ۳، بیروت دار احیاء التراث العربی ح ۳، ص ۱۷۱-۱۷۲.

۳) درباره عم زدانی می - شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳

۴) بیرمغان، - شرح غزل ۱، بیت ۴، دولت - شرح غزل ۳۰، بیت ۶

۵) عشق، - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۶) در سر شراب داشتن یعنی مست بودن یا هور باقی بود در آثار مستی در مساعیر کسی در تاریخ بیهمی مده است «این روز چنان اعتاد که بونعیم شراب سپاه در سر داشت و میر هم‌چنان دسته‌بی سب‌بوی و سوس ادبوسکی را داد» (تاریخ بهقی، ص ۵۸۲)

گرداگرد آن در هر سو، آنها هر گز نه و سحر بهر روستا سهر می‌گردد یکی از آنها معروف به رکن باد است که آب شیرین و گوارائی در آب بین بهر در میان گرم و در باستان بسیار خالص است و رحمة الله علیه آن در دامنه کوهی به نیم فلیحه واقع شده مسجد بزرگ شیرازی نام مسجد عسکری و مسجد توبه و بیاتیه مساجد است صاحب بر رکن آن نام مرقد است و تابستانها هر سبب صاحب را می‌سویند و بر رگان سهر بری برگردن بعد از مغرب و عساکر آنها در هم می‌پند «(سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمد علی موحد چاپ بود بهرین، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۱۶)،

سعدی نیز همچون حافظ با عسکری و علاقه بسبب از شیرین باد می‌کند اما جمله قصیده‌ای دارد در وصف بارگشتش از شام به شیراز:

سعدی اینک نه قدم رفتم و نه سر ناآمد / منی مد اصحاب نظر بارآمد
(کلیات، ص ۷۱۴)

و غزل گونه دیگری در وصف شیراز و به بن مطلع

خوب سیده‌دمی باسد آنکه سمه با / رسیده به سر عالمه اکبر شیراز
(کلیات، ص ۷۲۶)

و در آن سیر در «بهشت روی زمین»، «بخشگاه سیمین»، «سهر بی‌کمران» و «بیه لاسلام» می‌خواند

عبید را کاسی، فرویدی متوطن در سیر، نیز پادشاه به وصف سیر و ماهر ویداس برداخته است، از جمله در غزلی به مطلع

مرا دلپسند گرفتار حفته سیرار / ز من پرینده و خو کرده یا نسیم و بار
(کلیات عبید، ص ۶۵)

و در غزلی با درد و دربع هر چه تماشا از دوری خود از سیر، سکینه می‌کند
رفتم از حفته شیراز و به جان در خطرم / وه کریں رفتن باچار چه خونین جگر
دلپسندی حافظ به سیر ز همداد سعدی و عبید زاکانی عمیق است

- به شیردای و فیض روح قدسی	بحوی ز مردم صاحب کمالش
- هوای منزل بار آب زندگانی ماست	صبا پیار نسیمی ز حالک شیرازم
- شیراز معنی لب لعنت و کاز حسن	من جوهری معنسم ابرا مشوسم
ز من که جسم مست در سهر دیده ام	حقانکه می نمی خورم کنور و سرخوسم
سهر یسب ترکسته خود ز دسب هفت	خبرم بسبب ورده حر بدر هر نسیم

- گرچه رسیده رود آب حباب است ولی سیر را ر اصفهان به
 دلا رهیق سفر بخت بیکخواست پس سیم روضه شیر و پیک رخت پس
 دگر ر منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خفاقت پس
 - همی رویم به شیراز به عنایت بخت دهی رهیق که بختیم به همراهی آورد
 و گر گاهی به عرب کویا می دجار می شود به نندب سکایت می کند، به شرح غزل (۱۶۷)
 و جای نشکنتی است که چندیار از فارس و شیراز به لحن و نجش و گله یاد می کند.
 - سجدانی و خوشخوانی نمی وردند در سیراز اماهوا که حور به ملک می بگر سداریم
 - ره به راه به مقصود جو - سر سر حرم آن و که حافظ ه عدد کند
 - آب و هوای فارس عجب سعه پرور است یو همراهی که خیمه رین حب بر نشه
 ار گل باری می عجب غسی شکفت حله بغداد و می نحاسی
 گل روی درین آب انهم دارد هم به معنی فارس است و هم نوعی گل، و حافظ در پرده ار
 رسدگی خود در فارس و شیراز گله گردی می کند و از روی بغداد و یوسس به دسنگه احمد
 سج وین حسن بحدید در سر می پرورد بری نقص در این باب به و به مأمه عربلهای
 حافظ، ص ۱۰۱

- آب رکی همان آب که باد (کاربر یا بهر رکن باد) است که ببرد ضمن توصیف
 شیراز به آن اشاره شده برای تفصیل بیشتر به رکن باد شرح غزل ۳ بیت ۲
 - خوش نسیم، نسیم خوشبو و عطر آگین بری تفصیل به سیه باد شرح غزل ۶۱، بیت

۹

- هفت کشور، عبدالحسین یوسین تحقیق دهیمی درباره هفت کشور کرده است که
 خلاصه ی دربار می آوردم «هندان و برابیان بیسیس گیتی را به هفت پاره قسمت می کردند.
 این هفت پاره در گانهها آبسا ۳۴، عدد ۳ به نام هفت پاره آمده است سپس نام پاره به کشور
 تبدیل شده است در ریسیرد هفت پاره که یکی از پنج جزء و ستاسب نامهای هفت
 کشور رهسو کشور به این ترتیب آمده است سپس هفت نام را بد می کند [- گذشته
 ر و سب و مهدی بهلوی نام هفت کشور در «مقدمه قدیم» شاهنامه که به مقدمه شاهنامه
 ابومصوری میر معروف است (۳۴۶ و ۱) میر آمده است در کتابهای دوره اسلامی هفت
 کشور یا هفت اقلیم را به این نامها آورده اند: ۱، هندوان، ۲، عرب و حبشان، ۳، مصر و شام؛
 ۴، ابر بهر آ که در مرکز هفت کشور است ۵، صقلاب و روم، ۶، ابر و باجوح، ۷، چین
 و چین و با چنانکه در عیانت معات پوشه شده است چین و ترکستان و هند و توران و

پیران و روح و شام...» (واژه نامه، دلیل «هفت کشور»)

فردوسی گوید:

که هر هفت کشته در همه بدست جهاندار پیر و زوهرمانه را

(پسین، ص ۲۲۶)

ابوری گوید:

- تو نام سیدسادات بگنزانیدی هفت کشور و هفت آسمان و هفت طین

(دیوان، ص ۲۷۳)

- ملک خرد چو نیست مقرر به نام من هشتم دینا گر ملک هفت کشورم

(دیوان، ص ۳۲۸)

ظهیر قاریابی گوید:

قطب موث نصرت دین گر علقه قدر چون خراج بر... هفت کشور است

(دیوان، ص ۲۰)

سعدی گوید:

هفت کشور نمی کنند امروز بی مصلحت سعدی انجمی

(کلیف، ص ۶۳۷)

۸) آب خضر: آب خضر یعنی آب حیات یا آب زندگی (آب حیوان، آب زندگانی) که به هر پنج صورت در دیوان حافظ به کار رفته است. دو قصه خضر آمده است که در دل ظلمات به جستجوی آب حیات است و آرزای نوسن و عمر جاودان یافت (قصص الانبیاء، تألیف سوشحای پنهانپوری، ص ۳۳۸-۳۴۲). خضر در این ترکیب، تا به طور مستقل هم به چند نفع در ادبیات فارسی به کار رفته (۱) بر وزن چهل؛ (۲) بر وزن نظر؛ (۳) بر وزن خوش؛ (۴) بر وزن سیر در دیوان حافظ بر خضر به صورت مطلق، و در آب خضر و دو تلفظ یکی بر و بر سیر و دیگری بر یکم در آل سه و ن به تشخیص نمی توان گفت کدام، مده است (۱) گذر بر ظلمات است خضر را می گو میسازد گامی محرومی آب ما میرد در میکند خو که جام دارد (۲) آبی که خضر حیات از او یافت و بارها آب خضر را به کار برده است؛ فیض دل به زور و در آبدی به دست - خیال آب خضر بسبب و جام اسکندر - دهان شهد بر دده روح آب خضر -

- آب حصر، روش بنام کتابی

- حجاب ظلمات آن است آب حصر که گشت

نیر - خضر؛ شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- ظلمات حافظ در اینج طُّمات ر که طبق اصل قرآنی اش (ر حمه بقره ۹، ۱۷

۲۵۷، به صم ول و دوم ست، به صم اول و سکون دوم به ک ر برده که سه برد دیگران هم ست

د رد ولی دوبار دیگر طُّمات ر طبق تلفظ اصیل قرآنی ش آورده ست

(۱) گذار بر ظلماتست حصر راهی کو

(۲) .. ظلماتست بر من از خطر گمراهی

- الله اکبر، بهام سه گانه ی دارد ۱۱ اساره به موحید (۲) سنگ الله اکبر؛ علامه قزوینی

می نویسد «سنگ معنی دره و افق بین دو کوه و سنگ «الله اکبر» واقع است در شمال شیراز و در

دو کوه چهل مقام و باده کوهی و ممرات رکن آباد است بنی الا کبر ر بچست «(۵) شماره ۱۰۰

علامه قزوینی بر ص ۳۹۴ دیو ر)، سعدی هم بر عولی که در وصف سر و سروده به تنه

الله اکبر اشاره کرده است؛

خوشا سپیده دمی باشد آنکه نیمه یاز  رسیده بر سر الله اکبر سیرا.

کلیات، ۷۲۶.

(۳) بر نکته ر ادوارد بر و ن بیان کرده ست که هر کس ر سنگ الله اکبر به شیرا بگردد

مسافده آیه زیباتی به هجران خواهد آمد که بی اختیار خواهد گفت «الله اکبر» (سیر رحمت

سحر و عرفان، نوشته آریز، ص ۳۶-۳۵ البته این تعبیر بر او ر - که منحدر است در

است - نباید بعید شمرد الله اکبر گفتی از شگفتی و عجاب ر فرهنگ اسلام و ایران

اسلامی سابقه ای کهن دارد در بسیاری احادیث نبوی این کلمه به کار رفته در ساهامه

فردوسی هم سابقه دارد (سجده نهم)، کمال الدین اسماعیل گوید

رمایه عره الله اکبر سر بس چو بر عزم نوار حاشه کمان بر حاسب

(دیو ر، ص ۵، ۱۳)

(در باره سنگ الله اکبر نیز - یادداشت های قزوینی، ج ۳، ص ۸-۹

(۹) فقر «در لغت به معنی حبس و تنگدستی است و در اصطلاح صرف و بیارمندی به حد

و بی باری از غیر اوست و تعبیر درویشی را گویند که سائل طریق کمال باشد بدیهی است

که فقر ظاهری و لغوی نیز به رنگی موفال هم آهنگی و تا حدی علامه دارد» فرهنگ

اشعار حافظ، چاپ اول، ص ۴۴۹-۴۵۰)

فقر و فقیر و فقر ۱ تعدادی هر بی سب و همه به درویش و نیازمند مادی گاه می شود و همه به درویش و نیازمند معنوی این يك اصل قرآنی و اسلامی و عرفانی است که همه ما سوی الله نیازمند به خدا با فقیر بی الله شد یا ایها الساسیم لفقیر + لی الله هو العلی بحمد (فاخر، ۱۵) و الله العلی باسم لفقراء (سوره محمد، آیه ۲۸) و پیامبر سلام (ص) روی بسته که فرمود بفقر فحری (مرصاد عبید ص ۱۵۵ در باره همین موضوع بود) ← حاجت معنوی، ص ۲۲) در حکمت سنت عرفانی در میانی نظری و عملی فقر و حاجت بسته است

در خلاصه شرح تعرف آمده است «پندار که فقر اصلی بزرگ است و اصل مذهب این پایه فقر است و حقیقت فقر نیازمندی است و پنده حریرمند باشد: بی غدا به حقیقت نیست حق تعالی است و فقر به حقیقت نیست بسته» (خلاصه سر = تعرف، ص ۲۸۰) عزالدین محمود کاسانی می نویسد «فقر را اسمی است و رسمی و حقیقی. اسمی عدم ملک و وجود و رعیت و رسمی عدم ملک و وجود و رعیت و حقیقی عدم ملک و رعیت. حقیقت بواسطه آنکه جمله سب را در فقر و مالکیت مالک و ثلث مالک و مالک و مالکیت به فقر و در فقر ایشان صفتی دی یو که به وجود سب و عدم فقر نبود» (مصباح، نهاده، ص ۱۳۷۵)

چنانچه به هر دو فقر یعنی فقر مادی و عرفانی سایه های فروان دارد و به هر دو فقر فقر و گاه از فقر مادی شکایت کرده است:

بف ایما به یسر به فقر مادی (که در هر گونه موارد دو حساس محال است ایما می کند حساس مادی و کرمت طبع دوم حساس طبع، یعنی بد، خوشا شانه و گوشتی بود به مادی و وطنه و ابد) و

نحس همین به هر دو حساس که به «مار سده» عدم می فرستد سخن از «درویشی» می گوید
 خوش وقت بریا و گدایی و ... می
 همگام نه گدایی در عیش کدش و مستی ...
 من گدا هوس سر و سامانی دارم
 سیر بعد به عین «سیر و کدش»
 هر سب را کرمت طبع خود را و مهر
 می که بدد گدایی که سلطان به دست
 گرچه گردا بود فقرم شرم باد از همدم
 کاین عیش نیست درخت اورنگ خسروی
 که دست در کمرش خیزد به سیم و در برود
 من جوهری میسم ایما مشوشم
 به به سب و به خرد و هر سب
 که طمع گر به گدایی و درویشی
 گرچه به چشمه خورشید امی نرکنم

۱۔ ما کہ زندگی و گداز دیر معانی ما را نص
- گنج در سبب و کیسه بھی
- سبب دانا در حق و من شرمسار کیسه ام
- فقط جو سبب ابروی خود نمی باید فروخت
- ساقی بهار می رسد و وعده می نماند
- عسلست و عسل می و حواسی و بوی بهار
- فصلانسم و هوای می و مطرب - داریم
- بیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
- مست یگداشتا نظر بر من دره پس اند حب
- ناکی رسم و ررب کیسه بھی خواهد بود
- حافظ ارسیم و ررب سبب چه سدا کر باس
- بیا که هر قه می گو جدرهن میگذر هاست
- با چنین گنج که سدا حارب اورو ح - میں
(ب) شعر عرفانی

- خمس پر سرویر نایک نعمتِ حقیر کجای
انگزن سلطنتِ فقر بیحسد ای دل
- دولتِ فقرِ خدایا بهمیں ارزانی دار
- گدای میگوید ام بیک وقت مستی میں

۱- بن بیت ر غیر عرفانی هم می توان معنی کرد
- من که در دلم به گنج حسن بی پایان دوست
- ای گدای حانه بر چه که در دیر معانی
- در بی ر صحنه عروده آسیر بنیت
و بسرگم جو کد ن به شروع بود و کل
- ی عاسی کدا جو به روح بحس ن
- من گر کامرود شسود و خوشدل چه عجب
رُحای - ر - ن - ۱۹ - حسن نیین
د در ب را گر نمودند در و نس جم سندسمه
در باب علی بن نه جو ر رفسر و افکار

باز عشق و محبت می مستیست می باید کشید
 باده و گل از بهای حرقه می باید خرید
 و گری بکن که خن و دل آمد غم به جسمش
 عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم پیوست
 ای اگر حرقه نمین به نگر و سبباند
 جاره بست که سجاده پدمی بمر و شمیم
 گشت ای چشم و چرخ همه شمیرین سخنان
 سده من شو و پر حور و همه سیم تنیان
 چه به از دولت عظمی سخن و طبع سلیم
 پر مال و قلم بینی به نام من نرمی
 به گدازی به در خانه شاه آمده به

پیشتر در سرینگر و منصب صاحب‌خانه
کمترین ملک تو از ماه بود یا ماهی
که اگر از صاحب‌داری می‌گردد
که باز بر ملک و حکم بر مشاهده کند

صدگدی همجو خود را بعد از این قارون کم
می دهد آبی و دلها را توانگر مو کنند
گر پس عمر نکمی خاک را توانی کرد
که جو حه خود روش بسنه بر روی داند
می د بدب وظیفه نه جا حه حاجت
سبحی بودم و ایمن به رکاتم دادند
کامدرین کسور گدایی رشک سطنانی بود
حدای منعم گردان به برویشی و هر سیدی
گوشه باج سطنت می سکند گدی بو

- دلا دایم گدی کوی او باش
 - مرا گر تو بگذاری ای عس طامع
 - به حکم آنکه دوسم جاودن به
 - بسی پادشائی کنم در گدائی
 - خوش عدد بعش و خط پوش ح نئی داره
 - قناعت: به شرح غزل ۶۵، پ ۴

- روزی مفردیست، عزالی می نوسد «دو ی به سبب حوص بدیدار بگردد، نکن روری
 مفردیست»، (کیما، ج ۲، ص ۱۶۴).

۱۰) شاح باب «بجه بصورت شاح در کوره های جاب بر رسته سده می شود، و نام
 معشوق خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمه الله علیه» (غیاث المعانی، بهار عجم)
 سهرت شاح باب به معنوی حافظ ظاهر^۱ این بیت دیگر حافظ شت گرفته ست
 یهمه نهید و شکر کر سحیم می ربرد ح صبر یست کون شاح سام ددند

مطمئن می سروده است که مطلع و مقطع آن یاد می شود:

دل منه بر دینی و سیب او رایکه زوی کس وهاداری ندید
آنکه روشن بُد جهان پیش بدو میل در خشم چهلای پیش کشید
امیر میارزادین در جهان سالگی بویه کرد ورهد و پارسائی و محتسبی پیش گرفت ۱۰۴۰
و بلاوت فریاد بر همام دست معروف است که گاه به هنگام تلاوت بر محکوم با منعمی
در مدرسه می دادند و بلاوت فریاد قطع می کردند تا به ریگ را به خرد حکم
و می است و او در بیت سده که در دست خود هفتصد هشتصد تن را به قصاص (با
بی قصاص) به قتل رسانده است

پوری در شرح سنجگیر و سنجکوش بود پری سادات و علمای دینی شیراز
دار مسجده و رگمان مسجد بنا کرد و وفای مخصوص آنها نهاد بناده به چهار جمعه
می داد در بیرون بالا سر و خطبه می داد که به گفته محمود شبی (پادشاه سلسله)
بناده از حد مرز را او متعز بود. (از تاریخ آل مظفر، تألیف حسینی، ص ۱۲۸)
سازمان معین می نویسد: «به سوابق فقها در هر به معروف و بهی راسخ راه فرط
سب گرفتار میخواند سب و میخواند راسخ تألیف کرد سماع. موقوف است و
۱۰۴۰ ی در قسمت فرط و زیر که ظرفای سیر را و «اندشاه محاسب» می خواندند و
هم جمع به سب که حافظ فرمود که چه بدنه فرحیحین بدین سب که حافظ بر صد
نقص است عصبان و در فرماست که که جنگ و عو چه بر می کند و توانا
که در مکتوبها بگشاید حافظ میرزا حسن، حسن ۶۰ «شاه سماع» در یکی از معارف
خود به و اشاره

رسان همه بر می برستی کردند حر محتسب شهر که بی می سب است
پیشین، ص ۱۲۳۹

بنام این سب حافظ هم اشاره ای به و باشد

سب سب بی دهم محاسب است و در می جهان پرست و بت می گار هم
سب سب سب که حافظ در مدح برها بدین صبح اند انوایع و زیر معروف است
میرالدین، و احتمالاً پس از درگذشت امیر مهارالدین سروده است.
اشاره دیگری که حافظ درباره امیر میارزادین و سنجگیرهای دوره او دارد در غزلی
سب به مطلع

سحر رها تف عجب رسید مرده به گوش که نور شاه سحاحسب می دلیر بتوش

که بهت بعدی اس صراحت تام در

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند هراگونه سخن در سخن و لب خاموش
به صوب جنگ بگویند آن حکایاتها که اشاره دارد به مجموع ساجس سمع و سوری امیر
مبارالدین] که از نهفتن آن دنگ سیمه می زد خوش

سرب جنگی برس محاسب خورده که مراد از محاسب بیشک مر مبارالدین است

به روی یاد بتوشیم و یابنگ نوشتنوش

سندروان غنی این عزلها را هم به ظن فوی راجع به دوره امیر مبارالدین می داند

(۱) جان بی جمال جهان میل جهان ندارد

(۲) دانی که جنگ و عود چه تقریر می کنند

(۳) بود آید که در میکرده ها بکشایند

(۴) مرا مهر سینه حشمان ز سر بیرون بخواهد شد

(۵) وقت را غیب داند آنقدر که بتو می

این بحث در آثار و تفکرات و تحول حافظ، ح ۱۱، تاریخ عصر حافظ، تألیف دکتر داسم

عمر ص ۶۸ ۱۹۲ دربارهٔ ریاضی شخصیت و خلق و خوی و ص ۱۷۲ ۱۸۷

- محاسب اعم از آنکه باشد این مورد داشته به امیر مبارالدین دسه یابد سته و شد

مأمور دولت و حافظ حدود و حقوق مردم را بر روی سربعت است و همانند صوفی و زاهد

شخصیتهای مهمی و دوستی سنی شعر حافظ است و چهرهٔ او را به حدی که در دیوان حافظ

مطرح شده است می توان ترسیم کرد:

صفا و طغیانش در حبس سجده حفظ ظاهر سریع و بطم شهر و مر به معروف و نهی

میکر است.

- عمر سینه ساه گرمی نهیست دمه

هر کسی که بداند چشمت او گف

- حذر محاسب مار نه فریاد و فوی بحس

- شرب حشمتی ز من محاسب خورده

ب) حافظ از او می هراسند و او را به حیری می گیرند

من نه آن رندم که ترک ساهد و ساعر کنم

- محاسب داند که حافظ عاشقست

- حدیث حافظ و ساعر که می رسد بهن

چند جای محاسب و شجیه دسه داست

۱- سد کوی که راسای عوام اندسم
محتسب نیز درین عیش بهایی دانست
ب، حل و همان است

ی د، طریو بدی محتسب بیامو
می خورده سیح ر حفظ و مفتی و محتسب
ب بخیرند ر هند نفس نحو و لا بهل
ب باده یا محتسب شهر نوشی رهبر
مجد... شریخ شد و فسق خود از یاد ببرد
ب) خوداشکدار و بهان هن نفس و خورسب

ب یا محتسب غیب مگویند که و بیر
صوفی رکع صومعه نای حم حسد
یعنی صوفی ری کاری که ر ترس برهنگری بسته کرده و در صومعه نسبی گرفته بود،
به محض اینکه محتسب دید که سیو به ویر می کشد، حاضرین جمع شد و ترسین بحد و
ر صومعه گر بخت و به خرابان بیوست و در بای هم بست [

دومین دحیر رزونه مسوری کرد
معنی ی دوست برده بدهد که دحیر رز (= سرور) در عفاف و برهیر خود دست بر سب و
بها، سدر و بهکاری ر کنار گد سب و به اصطلاح مرود «دم محبت» را بد و ار و حور
سار دحیر کا شک ه اخیره سمی گدب حاصل بکه می سکا و فراوان سیدو محتسب هم
از سختگیری خود دست برداشت]

۲، صراحی «یعنی تنگ سراب و به سکن حور د ار حینه مرغابی می ساخته اند همین
سب که حافظ می گوید صغیر مرغ بر مده «بده» سراب که محتسب و سرب ردها ی گاهی
در حینه مرغابی بیرون می آمده است» (خواسمی غنی، ص ۸۳)

۳، معنی بیت برین زمانه محتسب ده که مرید حسد صراحی حور بر سب و د
صغیر خود بهد ر د، سعاد سب: ۱، ساره به ر حسن سر ر حور رنگ ا حسد صراحی
تا می تو بی بهدکاری پیشه کن و بیدلالت را در جیب دلق مرفعت پنهان کن
مرفع یعنی وصله در صفت دلق ر حرفه است که تا بعد از موصوف که ر رفته سب ر
حای دیگر گوید

من این مرفع رنگین چو گل بهواهم سوخت
در باره خور بری صراحی یا حش صراحی، حواجو گوید.

- لباس ارق صوفی که عین رزاقیست به خون چشم صراحی حساب باید کرد

دیوان، ص ۶۸۷

چو جسم - تو فرادهد که باده حلاست بریز خون صراحی حساب است

ادب، ص ۳۴۳

- استین استین و نباید یا استینهای امروزه فیاس گرفت که باریک بد و فقط دست بر آن

پیر و می بند استین قدمها خور دیگری بوده، یعنی گشاد و حد در بوده و به جای «حبيب»

مروء به کار می رفته، چنانکه، در همین بیت مورد بحث بر می آید و از این دو بیت دیگر حافظ

ترسم کرین چمن نیری استین گل کز گلشنش تحمل بخاری نمی کسی

در آستین جان تو صدفه مهر هست و آن را قداى طره یاری نمى کنی

در قدوسنامه آمده است «نقدی را طرری از من پرسید می رقب به طرری حوس» این

مرد در بگرید صرار، و هر در بیک بود، شدت که آن دوست و یست، صد دیار در آستین

دست، بر دستارچه بسته، از آستین پر گرفت و دیدن طرار داد» (ص ۱۰۹)

سعدی گوید

- در اندیشه ام تا کدامم کریم

شید این سخن پیر فرح به یاد

ز رشاد در دست افسانه گوی

(کلیات، ص ۲۵۷)

- مریر ای حکیم استیبه ای تر

جو می بیسی از خویشش جو حه بر

مضا ضعتی نامدارش دهد

(کلیات، ص ۳۹۴)

- استین بر دست پوشید از بهار برگ شاح

میوه بهن کرد از خورشید و مه در استین

(کلیات، ص ۵۸۸)

سلمان گوید،

صد گنج شاهگان کنم ندر هر استین

بهر مارش ز گهر ریگان چشم

(ادب، ص ۱۱۷)

(۴) معنای بیست: حبی از طرز و طعن نیست، می گوید حای آن است که اشك حسرت از

دیده بیاریم و حال که درع و مرهیر اخباری بهما تحمیل شده است، حرفه های می آورده من ر

هم به آب رنده نظهر کسم فاعده حافظ حرفه اس را با سده نظهر می کند

- کمون به آب می لعل حرفه می شویم نصیبه ازل از خود نمی توان سداخت
گرچه بادلق ملغم می گلگون عیب است مکشم عیب گز و رنگ ریا می شویم
ساقی بیارایی از چشمه خرابات تا حرفه ها بشوئیم از عجب خانه می
سز و فتوح صومعه در وجه می نهیم دلق ریا به آب خرابات برکشیم

نیر به حرفه شرح غزل ۲، بیت ۲، ورغ: شرح غزل ۱۰، بیت ۸

(۶) سیهر برشته، نگارنده این سطر در کتاب دهر و ریس حافظ این صفت و موصوف را به نحو نگری معنی ده صورت

سیهر برشته بر و بریست چون افسان

خواننده بودم و د توحیه نوشه بودم «اگر سیهر برشته (صفت و موصوف، بحو میم برشته بر ی سیهر حسو است که سیهر برشته در رم مگر آنکه بر و بر (سره غرنال، صافی و نظایران) در حالت عادی برنده است معنی صفت برشته را بر و برن لازم دارد که در حالت سادی برنده بیت و بی برنده برای افسان بحقیل حاصل و حو اس» (دهر و ریس حافظ، ص ۱۳۵) بعدها در عطف لغه متون او دو بیت شعر ای متقدم به این نتیجه رسیدیم که حدس و استدلال پیسیی بنده در آن کتاب درست نبوده است و اصولاً «سیهر برشته» یک بیارت و صفت و موصوف کلیسه است که بدو در متون نظم پیش از عصر حافظ به کار رفته است

سنانی گوید

راه من مسکف در چه رس از کبرد سیهر برشته و جسم حتر آتش و آب
(دیوان، ص ۶۳)

(به احتمال بسیار در عبات بالا نه شگفت، به جاتی نشکفت، درست است
نودی گوید)

- سیهر برشته داری ندارد اید و سلا که نه خلا به حرم ترا از ان حیرست
(دیوان، ص ۵۹)

- به آب لطف بو آن را که تسه کرد مند سیهر برشته سمایدش سراب غرور
(دیوان، ص ۲۳۲)

- سیهر برشته داری او به خدمت خواند کمر بیست به حورا خو بندگان به دور
(دیوان، ص ۲۸۵)

- سیهر بر شده یا رای رویش دیده است
بر کسند خورسند و مه سمناس
(دیوان، ص ۵۵۶)

کمال لای اسماعیل گوید

بهت گسج ظهر بو در مطای خویش
سیهر، شده هر چند گرد خو، برگشت
(دیوان، ص ۲۲۷)

- پرویز هم به معنی غربال و لنگ است و هم به معنی صافی و نابویه، وی در سخا به
فر به خوراسان، معلوم می شود که مراد صافی و نابویه است کمال لای اسماعیل گوید:
ر بولک تبر حوادث که می رسد بر وی
مسام خصم تو پرویز است خون پالای
(دیوان، ص ۲۳۲)

- گسری: [جمع آن اکساره] مغرب خسرو «خسرو بوشروان خسرو» و منصب به
ایمرو و با بوشروان معروف به ادگر یا عاص، شاهنشاه ۵۳۱-۵۷۹ م) بر ن، ا سمناس
۱. بیان، پسر و جانشین قباد ۱ «(دائرةالمعارف فارسی)

- پرویز «خسرو پرویز یا خسرو ابا هبش» (۵۹۰-۶۲۸ م) ایران در سلسله‌ی
ساسانیان، پسر و جانشین هرمز ۷ خسرو مردی بود هوشیار بی خراف، زهد و کنه‌ور،
و حمی پرست و طالب حلال و زره دوست و از احمد سالی به سوکت و جلای سمناس که
با موجب در دره‌ی ساسانی به خود ندیده بود، بر عجب دربار او که و در دربار مورخان ایرانی
و عرب بوده، غیر از رقی محبوب او شیرین، حیثا گران وی (سرکش، باربد و بکس)، و بخت
معروف او موسوم به طامدیس و اسب وی موسوم به سیدیر در خور ذکر است. «
(دائرةالمعارف فارسی). حافظ بارها از خسرو - به اینها به همین خسرو پرویز - یاد کرده
و سیرین را نیز با ابهام به صورت صفت برای او آورده است،

- حافظ رحمت بر ویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو سیرین مست
سحرم دوست بنادر به بالین آمد
گفت بر حیز که آن خسرو سیرین آمد
- بارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که به رحمت گنری بر سر فرهاد کند
- شاه سمشاه‌ه‌دان خسرو شیرین دهد
که به مرغان شکنند قلب همه صف‌شکبان
سیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم
ی خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
- جررها با سندی ای خسرو شیرین دهد
گر نگاهی سوی فرهاد دل اماده کنی

- ۳ فیه مدرسه دی هست بود و فتوی داد
به ذره و صاف ترا حکم نیست خوش در کش
بسر ز حلق و چو عنقا پیاس کار بگیر
حدیث صدعیان و حیل همسکار
- ۶ به صدهزار زبان بلبلش در اوصافست
چه وقت مدرسه و بحث کشف کسافت
که می حرام ولی به مال اوقافست
که هر چه ساقی ما کرد عن لطافت
که صیب گوشه نشینان ز قاف ت قافست
همان حکایت زو زو و بور یافست

حموش حفظ و این نکته های چو در شرح

نگاهدان که دلا به شهر صرافست

۱) درباره رابطه گل و بلبل ← بلبل، شرح غزل ۷، بیت ۱

- ۲) دفتر اشعار: مسیحا نیست که حافظ جنگ با دفری از سعد خود با دیگران، دست داشته بوده، به هر حال از اشارانش به «دفتر اشعار» و «سفینه حافظ» و «سفینه غزل» برمی آید که در عصر او سبب مجموعه شعر مند و بوده و به احتمال زیاد خود او سرسینه غزلی در آن جویش داشته بوده است، برای تفصیل در این باره ← سفینه شرح غزل ۱۸۱، بیت ۹
- ۳) مدرسه: همین غزل (باب دوم، سوم، دو بار به مدرسه و به دو خصوصیت مدرسه سره کرده سبب بحسب بکه کشف کساف یکی کن بهای دسی بوده، دوم بکه مدرسه
- ۴) من و ده ادا به می شده حافظ در سر سر دیورن ر غزل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵ و علم ← شرح غزل ۱۶۶، بیت ۲ و مدرسه و دفر و رس رسمی به طبر و طعن یاد می کند و نسبت به آنها مظهر گاه انتقادی و ملامتی دارد و همواره بر پایه به عنوان مجمع و مظهر فیل و فال و یگو مگوهای بی حاصل و دیگری یاد می کند

مضطرب گجاست تا همه محصور لرزد و غم
 او قیل و دین مدرسه خالو دلم گرفت
 عجب حتی که در آن مجلس خسوس می رفت
 طای و روق میرسد و قیل قال سلم
 - بر در مدرسه تا حسد نشینی حافظ
 - ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
 - بشوی اوراق اگر هم درس مانی
 - علم و فصلی که به چل سال دلم جمع آورد
 - چون صبا مجموعه گل را به آب لطف مست
 حافظ نیز مانند بسیاری از شعرا عدم و فضل و هر را مایه حرمان و حسرت می سپرد
 دفتر داشت ما حمله بشوئید به می که فلک دندم و در قصه دل دانا بود

(برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۹۲، ضمیمه ۴)

- کشف کشف علامه قزوینی در معرفی این کتاب می نویسد: «نام من کشف در کشف
 لغوی در محسن نهاد سر و ج کشف فقط به قصد «لکشف» مذکور شده به کشف کشف
 و همجنس و کتاب سه در ۱ معروف به مرآت سیرا، استطراد در شرح حول قوم الدین
 عهد به رسید حافظ که ذکر و در مقدمه جامع دیوان و مده و گویند به تعبیر: «
 حقیقت بوده و گویند نام حسنی کتاب حسنی که رسای کلام حاجی خدیجه مستفاد می شود
 کشف عن مشکلات لکشف بوده است و عینی حال کتاب مریو سرحدی ناخاسته ای
 بود در کشف معروف محسری، ضمیمه شرح به من عمر بن عبد الله خدیجه، ۴، بی در و بی
 مشهور سه ۷۲۵ و در مصر بر دو ده خوانی حافظ» (حاشیه قزوینی بر صفحه ۳۹۷
 دیوان حافظ

۳) لطف و ظریفیت در این است که فعیه مدرسه صفت بوده، سپس در عین می هوا داده
 و جو گفته اند «بی و بی» من قوی آورده و در سبب هم شب به همان در مصر
 دوه به شده می جو در جوود مال وقف بهر سبب در عین حال به گاه دیگر جو که
 صفت و اهل مال وقف بهر سبب احدی صفت مدرسه ها، و به شهر به طلاب از محفل موقوف به جو
 اعراف یا سارده جسمی کرده است فعیه ← راه: شرح غزل ۴۵، بیت ۱
 حافظ در جای دیگر هم به مال وقف اشاره کرده است.

بیا که خفته من گرچه رهن میکنده هست و مال وقف بینمی به تمام من درمی

سعدی گوید: «یکی از غنم را پرسیدند چه گونی در نان وقف گفت گونی بهر جمعیت
 خاطر می‌سندد حلالست و اگر جمع از بهر نان می‌سیند حرام
 نان از برای کسب عبادت گرفته‌اند صاحب‌دلال به کسب عبادت بری نان»
 (کلیات، ص ۹۱)

۱۴ حاکی از جبر نگاری حافظ است. برای تفصیل بیشتر در این باب به شرح نعل
 ۲۳، بیت ۸ شادروان غنی می‌نویسد: «ملای روم گفته است
 ازی از قسمت نمی‌شاند گریخت عس اسطعسب ساعی هر چه رنج
 بورد عربی است» (حواسی غنی، ص ۱۱۰)

۵) علقه شرح عزل ۶، بیت ۳ مضمون این بیت، شبیه به این بیت نزاری است
 گر علقا بودی درس فای میان حق کی دلسسته بودی
 (دیوان، ص ۵۹۴)

— معنای بیت از مردم کبره کن و بس عصاره بگیر که با گوشه سستی رفعت
 شهرت عالمگیر یافت البته ضرورتی هم در پیچیدگی احساس می‌شود می‌گوید اگر دردت
 شهرت یافتی سب، تنها رهش بین نیست که هوای و جرات بزی و با همه محسوس باسی تا
 مشهور شوی، مگر رهس هم پس است نه گوشه سستی کی طبع صوفیان ورهیدن
 گوشه شمس بر کنش این طرد در مان بسند

— از قاف تا قاف، چون فای، کوه اساطیری معروف، محیط بر ریح مسکون نگسته
 می‌شده (لغت نامه، برهان) لذا از قاف به فای یعنی سراسر جهان، از کران تا کران، از یک
 سراسر دیگر جهان

در تاراج بهی آمده است «وای وای جهان همه‌ها بسند» تاراج بهی،
 ص ۳۷۹

موجهری گوید

— مدت جهان بگری از قاف تا به فای مال جهان بیخشی در عود تپسهار
 دیوان، ص ۳۲

— فای تا فای همه ملک جهان را تو یاد خود همی در که بود ارجو ساء الله
 (ص ۱۹۲)

سائی گوید

هر مدعی ر فای تا فای بهوده ر عشق و رید لای
 (دیوان، ص ۹۱۴)

ابوری گوید

دجل مدحش و سرو با غریبسم چرخ خودش و فاف با فافسم

دیوان، ص ۵۵۱

در هـ
به فاف خود خود برادر وجود آوردیم و سر برده بیوت تو از فاف تا به فاف باز کشیدیم»
خاقانی گوید

خو - خود و خو - بیستی هجکس در سرخ و سر - فاف تا فاف از یحوی فیرو تا فیروان
(دیوان، ص ۳۲۸)

همو نویسد «از فاف تا فاف و از فیروان تا فیروان، صورت این صوب - یغ گردیده» (مات
خاقانی، ص ۳۲۲)

سطر گوید:

خو ی کسده - ر سحی فاف تا به فاف هم کسده ی سحی فاف تا به فاف

دیوان، ص ۸۰۴

کمال الدین سماعیل گوید

سحاب گرمی ر فاف تا فاف رسید مثل تو به خم رسید و به گوس رسید

۶) حکایت دردور و بوری باب: احمداً باظراً به ابن اساره سعدی است

دهد هوسمند و سوری به فروم به کارهای خطر

بوریا پای اگر چه بافته است پیوسته شدش به کسارگاه خریر

(کلیف، ص ۱۶۰)

۷) فلاب بر حلال فیس و سطر به صم فاف چه بین دلمه صبه مبالعه برورن نعل

نیست و سر حسن خواحد آمد سادرون غنی می نویسد «یعنی کسی که نول فاف سار

حایزند تا مراجعه به صحاح قاموس و سنن العرب، معلوم می شود که در عربی قلب ابر

و قلب است این محار نفس نفس لامو صحاح و انب سنده در فارسی و هده

سده است سعدی می گوید

گر میسر شود که سنگ سیاه زر خالص کنی به فلابی

در فارسی هیه به فلاب در مورد قلب در سیه و سیه استعمال می سده خاقانی گوید

خلاص بود کنون فاف سدر سکه بگشت مرور آمد و خالص خو سکه فلاب

دیوان ص ۵۰

۱۵. مرد سلامت چه شناسد روش دهر از بهر خفته چه بوسد در فلاب
 دیون، ص ۱۵۷ (خواسی غنی، ص ۱۰۹)
 سارو، در هر هر علامه فروبی کتر عی ان نحو باشد عی می کند اسن بر
 شرح بن بیت مشوی

همچو فلابان بران نقد ثبات نقره می مالند و نام یادند
 می بوسند: «فَلَابُ اِعراب در صص و بر ابر با صسط خود سناد سنن کسی که سکه تعلبی
 بد بکه بول فلب سده رند در لطاف کعبات و نه بدل در بر عبات اللغات و شرح
 سن کلمه بفتح اول و تفسیر گرد شده سیره به سیره یعنی دعاتر صسط شده سب و صاهر
 در الفلاب به معنی و روه کردن و راس رویه ب و گردیدن سس گرفته و ولی بلایه
 مرحوم محمد فروبی ب کعبه، ص ۱۱ «فلاب» بمعنی خنده گر و خاه جو می استند
 فلاحه لام سباع دافه فلاب شده سب» شرح مشوی سرفه، ج ۲ ص ۸۸، مؤید فو
 علامه همین تلفظ «فلابی» (به صم اول) به معنی نسیم و پاسره در محاورات امروز فارسی
 سنن و گرنه باید فلابی (به فتح اول) می گفتند

سنائی می بوسد «و مر به دروغ ب سعاد در سنن رر د فلانی د صوبت مس
 شرح بر تابستان ریح کند و کسر به کی سب الفلاب به حسب سرفه» مقدمه مشوی سواف
 سنائی، ص ۱۱

نوری گوید

بر چارسوی پاس تو فلاب مفسدت دست بریده بارکسید از عیار ملک
 (دیون، ۲۷۵)

غزالی گوید

و صراهان یونانی، دغل مسان که فلابند بدرد فلپان سکه رد را ضرب اعمانی
 (دسواف، ص ۹۸)

سند به سن فصل الله می بوسد «و ای ما حکم است نه شیخ فریده بفر، طلا و طعم
 معانه نکند و آنکه سسند به رگری به سب احده شد و جوس حسن سد شیخ فلا و
 در فلب برید، چه محقق داند که اودی نخواهند سد و حساط می کنند» (جامع انوار یح، ج
 ۲، ص ۱۰۵۶)

براری گوید

- قلاب را اگر حیانت گزیر نیست صرف نیک داند از در رده رده را
(سیون، ص ۱۵)

- دعوی دهد می کند فاسق سگد قلب می رید قلاب
(دیوان، ص ۴۵)

- صراف: عبید میر از صرافان شهر (شیراز) دل خوشی ندارد.
شکر ایزد که ما به صرافیم مست حق که ما به بر ریم
(تکلیات، ص ۷۰)

عراقی صراف را حمل نکرده ای می «او ریشه ه که سلف کراخیت» سده اند
در وختن طاعت است و در وختن کفن و مصابی و صرافی که خود ا ددی بود «رب»
دشحوار نگاه تواند داشت، و در خبر ست که اگر در بهشت بازگشتی بودی بر ری بودی، و
اگر در دوزخ بودی صراف بودی» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۴۰).

- معنی بیت و دفع يك اعراض، بکنه های طرف سربار را اعلان بهار کن در
در حاشی که حاصل است سهر، به صرفی بود حبه باشد، باید محاط بود به شرح به
عرضه نکرد و خود را از شر او محفوظ نگه داشت

بعضی ایراد می کنند که طبیعی تر آن بود که حافظ بگوید «صرف سهر فلاسف» ولی
لروده به باعث شده است که بعضی این تعبیر را معکوس بیان کنند بر این پایه باید گفت این
به ضعف که خوب است حافظ می رسد اگر قافیه آخر می دهد که بگوید «صرف سهر
فلاسف» بکنه چندین معنی بود ۱- در بازار سیاه، ۲- مآلها و مکانها صرافان هن قلب و
قلب جوده، ۳- صراف صادق و در میانکار در «صفت بوده است» ۴- صرف سهر فلاسف»
چندین لغوی ندارد؛ بلکه «قلاب سهر صرافست» تعبیر پرکانه و پرمعنی تر است یعنی آن
سهر فقط يك قلاب دارد که به بازار به تنها صراف سهر است «بکنه فی حمل اگر
گوئیم «فرمان را قلاب هر را» «و غیر عمیق نیست که بگوئیم «د» - بها - د»
بر گزین دارد قلاب سهر فرمانده است» یعنی به فرمانداری سهر و هم بر بر رسوا و
فساد است، همینطور صراف سهر قلاب سهر

به هیج دور همراه بهشت هشارش

چشمیں کے حائل سے مسسب بادہ ارسبت

(۱) حاشی و حبل حدس نبیه ستغای ر بند سفسه غزل ← شرح غزل ۱۸، بیت ۹
(۲) خریده، خریده، و بعضی مجرد یاس و تراغ نعلی کن و سبکیار و هجو ری حدی ار
رسول که در حق بقا می کند سیر و سبی لعل و جلا فمحو مشرق و مکر و
برود و) و سیر قولی را ابو حسن بصری حدی محفوظ و هب نصف (استحارار رسد و
گر تار حسنه) (تسبب المحبوب، ص ۴۷۲) بن قول به سلم و فارسی و مالک دمار و
حسن بصری هم نسبت داده شده (→ تعلیمات حدیقه الحدیده، ص ۵۳۲)

در تاریخ بیخشی آمده است « سببش لا عی بر بلج در رسد بر حکم فرمان
عالی که رفته بود ما آن کمر به بلج به شد و خریده شد که نای ندیده هاست » (ص ۶۸۸)

عزائی می نویسد: «قد تجا اسخعون سیکهاران رسته مد اگر چه بی بار نه اند» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۶)

نظمی گوید

حریده یکی فاصد تیرگام فرستاد و دانش به همدو پیم
(سرفامه، ص ۲۵۳)

حافظ در جاهای دیگر هم معنی و مضمون را دا کرده است
در شاهراه حه و بزرگی خطر بسست
آن به کزین گریوه سبکبار بگنوی
رسان سوس راده م مد به گوس
کاند یو دیو که کار سکارا حوس
علام همب آسم که دیر جرح کیود
زهر چه رنگ تعلق مذید رادست
ن بیت مورد بحث پیشک باطریب به این بیت از کمال لدین اسماعیل
بگذار سار و آلب حس و خیال و وهم تنها چریده رو که گذر بر مضایقت
(دیوان، ص ۲۸۹)

عافیت «دور کردن خدا از بنده مکر و راه و سلامت از بیماری و بلا و مکر و هلاکت در بدن و باطن، و در دین و دنیا و آخرت» معنی الازلیه. عافیت در شعر حافظ دو معنی دارد که یکی با هم تفاوت دارند

۱- به معنای سلامت. سلامت به بیماری تبدیل شدنی که رستگاری و امن چنانکه سعدی گوید اگر خواهی سلامت بر کنسایت (کتاب، ص ۱۵۲) و معنی عافیت به نفع و وجهی در عبارتی مشهور ر گشتن سعدی مده است «همچنین قدر عافیت ندی داند که به مصیبتی گرفتار آید» (کتاب، ص ۴۵). حافظ گوید:

بیر باده که عمر است تامل در سر من به گنج عافیت از بهر عیش تنشستم
مرو به خانه ارباب بیروت دهر که گنج عافیت در سرای خویشمست
عافیت می طلبد خاطر من از بگذاردت غمزه شوخی و ن طره طرار دگر
علاء هست آن رسد عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داسد

در گورگاه عافیت، عافیت به معنی است، بر کداری سلامت و من.

۲- به معنای میردای از پاره و عاف و وریدن و محققه کاری

کس به دور در گشت طریقی نیست از عافیت به که نمر و شد مسوری به مسلمان شما
صحب عافیت گر چه حوس فادی دل جانب عسو عربست هر و مگدازن
عافیت چشم مدار از من میخانه سپین که دم از خدمت رسان رده اند نا هسم
۱۳ در س بیت روح آرائی یا هم حرفی «ن» قابل توجه است که هشت بار تکرار شده است

بر روی شصیر بیسر ← واح دانی سرخ غزل ۱۲۲، بیت ۲

۴) بی محل، یعنی بی ارزش، بی اعتبار، ظهیر گوید.

گویی به سر خود و حاکمیت بی محصل حورنبد پیش روی تو نقدیست کم عیار
(دیوان، ص ۱۳۱)

۵) زهره ۱) نهمین ر سدراب سبع، و دومین سدراب مطومه نحسی است که سن در عطارد و پیش از رمین در دارد در حکم نجوم سعدا صحر است (سعد کبر مشتری است) شخصیت دیگرش بی است که حیاگر و رب لوع صرب شمرده می شود برای تفصیل بیشتر در بن باب سیه زهره، شرح غزل ۴، بیت ۸
- زحل ۲) کبوتر سدراب سبع که در دمایین مشتری و ورموس است در احکام نجوم نحس اکبر شمرده می شود

این بیت یک پیچ و دسوری معنوی دارد که نگارنده بر کتاب دهن و ربان حافظ بد آن اشاره کرده ام به این شرح. «اگر که را استیفاء و حرم مصرع دوم بحوائیم معانی هر دو مصرع مسفل می شود یعنی طره نه چهره و بگیر و فقه های بر خط محو و بدان که سعد و نحس را تأثیر زهره و زحل است. و بی این فرائد دعوت فساد معنی است و درست تر این است که فقه محو و مگو که سعد و نحس حین و حیا است یعنی بی فقه را مگو که سعد و نحس را اثر زهره و زحل است. بد عبارت دیگر به همت خودت بر حیر و متکی باش و کاری به سعد زهره و نحس زحل نداشته باش تا مؤید بی فرائد بیت دیگری از حافظ است که بیان می دهد با احکام نجوم و حرقات نجومی میانه ای ندارد.

و چشم خود بپرس که مرا که می کشد حاکم گناه طالع و حرم ساره مست
(دهن و ربان حافظ، ص ۱۳۵-۱۳۶)

- گل در برو می در کف و معشوق یکدمست
گو شمع میارید در این جمع که امشب
۲ در مذهب ما باده حلالست و لپکس
گو شم همه بر قون نی و نعمه چنگست
در مجلس ما عطر می‌میز که ما را
۶ از چاشنی قند مگو، هیچ وز شکری
و گنج غمت در دل ویرانه مقیمست
از تنگ چه گوی که مرا نام ز تنگست
۹ می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظربار
و محبت‌بسم عیب مگوئید که او پیر
- سلطان جهانم به چنین روز غلامست
در محاسن ما ماه رخ دوست تمامست
بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست
چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست
هر لحظه ز گیسوی تو هوشبوی مشامست
آرو که مرا از لب شیرین تو که مست
همواره مرا کوی خرابات مقیمست
وز نام چه پرسی که مرا تنگ ز نامست
و آنکس که چو ما نیست درین شهر کده مست
پیوسته چو ما در طلب عیش و دامست

حافظ مشیخ بی می و معشوق زمایی

کایم گل و یاسمن و عید صیامت

سعدی عزلی بر همین وزن و قافیه و ردیف دارد.

بر من که صبحی زده ام خرقه حرامست ای مجنسیان راه خربسات کدامست
(کلیات، ص ۲۴۰)

همچنین کمال خجندی

ما را نه عم تنگ و نه اندیشه نامست در مذهب ما مذهب ناموس حرامست
(دیوان، عرب ۱۲۲)

۲. ماه رخ دوست تمامست بی غبار ابهام دارد انصاف، یعنی چهره نورانی بهر کامل و

بھی ار سمع است ب) این ماه، ماه تمام (بدن است)

۴) بی ← سرح غزل ۱۷۵، بیت ۹ چنگ ← سرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

۵) مشام ← سرح غزل ۵۳، بیت ۵

۷) مفیم با معاد حساس استعاره دارد. در یکی از روایات حمام آمده است: خون تبسب

منده ما در این دهر مفیم، (رباعیات جهان، ص ۲۱)

- گنج و ویرانه گنج غم در دین و دوزخ است قدسی از عبادت کسره و دوزخ

من بجای آمدن با دلبر کسنگان خویش ردیکم به کسوف الا برار میباید ح ۹، ص ۲۸۳)

سب رابطه غم با خرابی است پس است که ر خرابی که همین میخانه است (← خرابی)

سرح غزل ۷، بیت ۵ صحابه سرح غزل ۲۳، بیت ۱) به مدد می غم را زایل می سازند

حدیث که بدو در بی سرب است و سب کهن است منظور و سب ← غم در بی می

سرح غزل ۱۲۷، بیت ۳

را به گنج و ویرانه و صبح است حدیث که هم می گوید گنج و ویرانه سب گنج

و ویرانه است در میان و حکم دهد هم می در عبارت است شده است، هم میهای

و را و و گز

عطر گو

در خرابی خرابی می روم ~~و گنج گنج~~ گنج است در ویرانه است

(دیوان، ص ۷۹)

جو جو گوید

- گفتم ما گنج در ویرانه دل یافتیم گفتم هر گنجی پر رگنجی بود، ویرانه گو

دیوان، ص ۴۸۶

- گنج غم غم و ویرانه دل خواص از بهر دلم گنج به ویرانه رها کن

دیوان، ص ۴۸۳

حافظ خود بازها به رابطه گنج و ویرانه اشاره کرده است

- سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی - رین مرل ویرانه بهادیم

- معن که در صبح گنج دمه مقصود شدم خراب جهانی ر غم تمام و نشد

- بیا بیا که رمسی ز می خراب شود مگر رسم به گنجی در من خراب آباد

- شرابم ده و روی دولاب بین خرابم کن و گنج حکمت بین

- سایه ای بر درینم مکن ای گنج روان که من این خانه به سودای تو دیر ن کردم

- گنج عشق حود نہادی درد دل ویران ما سببہ دولت پر میں گنج حرات نہ حسی
 (۸) ہمیت نہ ادب نہ ناموس و نام و سنگ رہمترین ارکان ملائمتگیری حافظ ست برای
 تفصیل در این باب ہے حافظ و ملائمتگیری، شرح غزل ۲۰۴
 (۹) رند ہے شرح غزل ۵۲، بیت ۶
 - نظربازی ہے شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱
 (۱۰) محتسب ہے شرح غزل ۲۵، بیت ۱



- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
قدر مجموعه گل مرغ سحر دند و بی
۳ عرصه کردم دو جهان پر دل کار افتاده
آن شد اکنون که ز اپای عوم اسدیشم
دلهر آسایش با مصیحت وقت بدید
۶ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عمیق
ای که از دفتر عمل ایت عشق آموزی
می پیور که تکزد به گل باغ جهان
- گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
که به هر کور و رقی خواند معانی دانست
بجز از عشق تو یاقی، همه فانی دانست
محاسب نیز درین عیش بهانی دانست
ورثه از جاسپ ما دل بگرائی دانست
هر که قدر نفس یاد یمنی دانست
برسم این تکعه به تحقیق ندانی دانست
هر که غارتگری باد خرنی دانست

۱. حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت

و اثر تربیت اصاف ثانی دانست

۱) معنای این بیت، بویژه مصراع دوم بی شبهه با این قطعه در رودکی بیست

می آرد شرف مریمی بدید [و] ارده سزد از دوم خرید

می اراده سید آرد از بد صیل فراون هرسست اندرین تبید

۱ محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۴۹۹

۲ = لعل. در این بیت بین لعل و گوهر ایهام مناسب هست، چه هر دو ۱) آبها دارند دو معنی

سب لعل هم به معنای سنگ قیمتی معروف است که با گوهر (مطلق جوهر) نسبت

دو دو هم استعاره از شرافت است گوهر هم دو معنی دارد معنای دوم آن اصل و نژاد است

ام لعل در دیوان حافظ، در سبب همداد با قوت (۱) شرح غزل ۱۱۸ بهوست ۶، به

چهار صورت به در چهار معنی به کار می رود

نه) به معنای سنگ قیمتی معروف، «لعل به فتح اول، معرب «لال» گوهری از احجار
 کریمه سرخ رنگ و گریه‌ها، و بهر آن لعل مدح است رت الحمائم بیرونی ص ۸۱ به
 بعد» (برهان، حاشیه) «لعل زمانی از انواع لعل است به رنگ نار به» (لغت نامه) «حافظ در
 بن معنی گوید

«از حراعه نو خاک زمین درو لعل یافت
 «طایف لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
 هم‌چون سر عمل معس و کامس که بود
 گوشه زور و لعل آنچه گران درد گوش
 دور خوئی گذر است ص ص
 به) استعاره از شراب چنانکه در بیت اول همین غزل آمده است هم‌چون
 آیا بر لعل کرده جام زوین بیخست بر کسی کس زر باشد
 یا به صورت تشبیه و صفت برای شراب

«رح چون لعل آنشب درید
 «شراب لعل کش و روی مه‌چینان بین
 بهای پادۀ خون لعل حیات، حوهر الغصن
 «محب نمی‌داند بقدار که صوفی را
 حسن خانگی باشد همچو لعل زمانی
 به) استعاره از لب

«با آنکه جو یا قوت مدح چنددردی
 «خبر ری و هفت است و می‌دیده برهم به
 لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم
 زوری و پاد لعل شکرانسان سما
 یا به صورت تشبیه و صفت برای لب،

«خوانتم به لب لعل همچو شکر کن
 «جو به مدح می‌ریزد لب لعل شکر حارا
 ن) به صورت تشبیه به برای اسك، یا استعاره از لب
 «س که ریافت، لعل نیک - م گنجها
 «رحمت لعل زمانی جو می‌خندد نمی‌داند

قدم بر آن بودید که به ترس و آبر و سر جو سید لب که جل د دا سنگ دردمی آید
 «سرخ غزل ۹۷ ص ۴
 «معنای بیت صوفی سبیل یا استفاده از معصوم و کمال معجزه سب می‌به رطوبتی

بهای دستی ناف اگر هم بخواهد بر بستر عرفانی تفسیر کند فایده دارد، و استعداد و حالت هر کس را با محاکماده لعلگون می توان سنجید

۱۲ مرغ سحر: یعنی ببل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

۳ کار افتاده: «کسی که تا مردم معامله بسیار کرده باشد و نجر به کار ندهد» (اسرارح) «محرپ کرده، یا ارمون، ارموده، گرم و سرد چهار چسبه» (العباده) سعدی گوید:

چنین کردند یاران رسدگاسی / ز کار افتاده بشنو تا بدسی

(کلیات، ص ۱۴۶)

بک معنی کار افتاده هم معنی واقعه شده، در مسکن افتاده، سبب حدیقه حقیقی گوید

ی قوم لعیت که کار افتاده یم / بیری دهید سر دل یار او فتنده یم

ار رهروان حصار و یارمیده یم / ار کاروان فتنه و کار او فتنده یم

(دیوان، ص ۶۳۹)

ولی معنایی که حافظ به کار برده یا معنای اولی مناسب است

معنای بیت: دنیا و نعمتهایش و خوب و بهیم بهشتش را بر دل کاردن و آرموده خود

عرضه کردم که هر يك را می بسند برگردند و بی غیر از عشق بویقه را ناپا بدار و بی اعتبار

شمرد سکه دو جهان در حساب روی دوست و راضی و ارحی ندارد و عارفان و عاشقان و هر

دومی گردد از مضامین شایع عرفانی است - برای تفصل بیشتر در این باره ← سرم به دینی

و عقیقی فرو نمی آید؛ شرح غزل ۱۴، بیت ۲.

در این بیت بی «بسیاری» که دو معنی دارد: ایضا؛ ناپا بدار؛ نقطه مضامین فانی؛ با) بقیه،

باقی مانده، از يك سو و «فانی» از سوی دیگر بعد برقرار است

۴) درین عیش نهانی دانستم = در ... دانستم يك تعبیر که سبب یعنی دانستم، عدم و

اطلاع سبب امروزه معنایی از «در» مستند نمی گردد در مرصاد عباد مده است «و چون

کسی را بداند که در آن حرقت ندارد و بهای و متاع بشناسد بر وی سبب بدو بد و به قیمت

هرون بدو فرو رسد» (ص ۵۳۹) و مصحح مرصاد بعد شرح مفصل مستندی در این باب، در

بخش تعلیقات بر سه سبب ص ۶۶۸-۶۶۹ و مآلهای فروانی نقل کرده است. (بهر ←

دیوان حافظ به تصحیح و توضیح پرویز خانلری، ج ۲، ص ۱۱۸۳)

محاسب: ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱. عیش ← شرح غزل ۱، بیت ۳

معنای بیت: دیگر کارم از آن گذشته است که ز عامه مردم یا عوام نفس اندیشاك

باشم، چرا که محاسب هم از عیش بهایی من با حیرت و به روی خود نمی آورد.

۶، لعل. ← شرح همین غزل، بیت ۱ عقبی: ← شرح غزل ۲۳۲، ۴.

— یاد همسانی، ناظر است به حدیث مشهوری از رسول اکرم (ص) دربارهٔ اوئیس فرسی که فرمود: ای شمس نفس الرحمن من قبل الیمن این حدیث به عبارات دیگر هم نقل شده از حمزه ان نفس الرحمن تأتیی من قبل لبس (فتوحات، ج ۳، ص ۹۰-۱۱، ۷۸) در جای دیگر گویند:

تا ابد معمور یاد این خانه کر خاک درس هر نفس با پوی رحمت می‌ورد یاد یمن
— معنی بیت: بدیمنانی و نفس رحمانی و عات الهی هر عنصر بی‌قابلیت (بطیر سنگ
+ گس، یا ویس قرن که در عذر کار شیمی ساده بود) به عنصر عالی همچون نور و آبی
ایا اوئیس قرن در مرحلهٔ واسطین کارش) تبدیل می‌کند.

۷، معنای بیت: ی که می‌کوشی ر طریق عقل به سرار عشق می‌بری، چنانکه ناید و
شاید به حقیقت این نکته بررسی معنی در عنس (سیوهٔ مسانی، به عنس (سیوهٔ اسرافعی)
راهی نیست حدیث معارضهٔ عنس و عنس ر مصابین کهن و شایع عرفانی است برای
تفصیل بیشتر در این باب ← عشق و عقل در شرح غزل ۱۲۱، ابیات ۳ و ۷

— دانستن ۱. نو بس د بسس نه‌جای بواسس سابقهٔ کار برد بسس در هر ادب به دارد
رودکی گویند

بچهٔ او را از د گرفت بدای باس مکتوبی نخست و زو بکسی چن
(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۶)

سوجهری گویند

من بسی دیوان شعر تاربان دارم ر پر تو ندانی حورید لاهتی بصحک فاصحب
(دیوان، ص ۸۱)

نوری گویند

شعرم اینست و گر کس به از این داند گفت گو بیار اینک ارکان و بردگان دیار
(دیوان، ص ۱۵۸)

نظامی گویند

هر که داد خرد نداند داد دمی صورتست و دیوهاد
(هفت‌بیکر، ص ۳۹)

عطار گویند:

— آسک داند کرد روشن را سیاه بویه داند داد با چندین گاه
(مضوی لطیف، ص ۸۵)

دی گفت بگو خواهی تویه است ترا زاهی ز روی جهان ماهی من تویه ند نم کرد
(دیوان، ص ۱۵۸)

سعدی گوید:

جهان آفرینست گشایش دهداد که گروی پیسد که داند گنار
(اکلیت، ص ۳۲۹)

حو، حو گوید:

اگر به بام بر آئی که هرق داند کرد که طلعت تو کدامست ر افتاب کدام
(دیوان، ص ۳۰۳)

حافظ خود در جای دیگر گوید:

بودم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجهگی و مجلس تورانشاهی
هسو ر در فروبی و بعضی مناطق دیگر ایار، بجای توانسی، داسنر را به کد می برند مثلاً
می گویند تو نمی دانی این بار را برداری.

(۹) آصف ثانی. آصف ثانی در دیوان حافظ مصسوب به دو شخصیت است یکی
هوام الدین محمد صاحب عیار و ریر شاه شجاع (با حاجی قوم معروف، ممدوح دیگر حافظ
اشتباه نشود). حافظ قصیده ای در مدح او در دیوانه مطلع:

ز دلیری شوان لای زده آسانی هزار نکته در این کار هست نادانی
و در آن او را آصف ثانی می نامند

مگیر چشم عنسایت ز حال حافظ بار و گریه حال بگویم به آصف ثانی
هوام دولست و دنیی محمد بن علی که می درخشش از چهره فریزد نی
برای تفصیل بیشتر درباره او به شرح غزل ۶۵، بیت ۷.

شخصیت دوم. حواجه جلال الدین توراساه (م ۷۸۷ ق) یکی دیگر دروری شاه شجاع
و ممدوح حافظ است (به شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹ که درباره او بر صفت یا لقب آصف
ثانی را به کار برده است).

وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد علام آصف ثانی جلال الحق والدینم
ما در بیت مورد بحث در این غزل، همچنین در بیت زیر:

گر تو هارغی از ما ای نگار سنگی دل حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
معنوم نیست کدامیک از این دو شخصیت را در نظر دارد.

چو حد درین جنوب شرق است
 گنج حلوب که طلبش عجب دارد
 سرزدوس که رخواستش در دایره
 بجه بر می شود در موی طلب شده
 بکجه شش بهد باج بگر چه در
 دایره که بهد علم است و وال
 جبره در لاله جحاب چه بهد وی
 و ی مقصود که شاهن به دعا می طسند
 کرا تا به کون لشکر ظنست ولی
 ی نو بگر مفروس این همه بخت که تر
 گنج درین که فرو می شود رفیع طور
 جفت در ب جحاب اری می خواهی
 من علام نظر اصف عهدم کورا
 صورت خواجگی و سیرت درویشانست

سعدی عزلی درود یار دلف «درویشان» که شاید له میخس جفت در این غزل بوده باشد
 مطلع غزل سعدی این است

خلاف رسی ناسید خلاف ری درویشان

۱ کتاب، ص ۸۰۲

حافظ از عارف و درویش بر عکس جوهری و رهند همواره به بیکی یاد کرده است و

درویش اعم از یکده فقیر مادی یا اهل فقر عرفانی باشد. رشحصیتهای محترم شعر حافظ است. درویش: شرح غزل ۹، بیت ۳

(۲) عولما، به اولیاء بحر باحرری گوید «بر دینک مشایخ مقرر و محقق است که وحدت و عزالت، بنیاد کار است و اصل سلوک و تصوف بر اوست؛ و مضمیت ارباب صدق استند هر کس که بر این تهائی ملایمت نماید و دایماً عرب عادت کند جمیع عمر او خود جنوب و رصبه گردد و دین او سالم باشد» (اوراد الاحیاء، ج ۲، ص ۳۱۱) بیرے اربعین شرح غزل ۲۴۱، بیت ۲

- طلسمات، این کلمه فقط همین یت بار در شعر حافظ به کار رفته است طلسمات و طلسم جمع طلسم است. «این کلمه در اصل، یونانی تسمات [و عبارتست از] نقوش سحری یا تنجیمی، یا شیئی منقش به این نقوش که برای دفع اقیها یا چشم رجم یا حوادث مختلف دیگر تهیه می شد بلیناس حکیم به عنوان بدر طلسمات شهرت یافته است. فواید گوناگون برای تهیه طلسمات به هر مس ترسیم گسوس منسوب است، عجم طلسمات را بیهیا نیز می نامند...» (دایرة المعارف فارسی).

رابطه گنج و طلسمات «طلسم دستگاہی به علم حیل کرده (ایرانی طلسم) بر شکل و صورتی عجیب که بر سر دین و خردش تعبیه کند» (نفت نامه) در هائس اندون بحث مفصلی در باره طلسمات مده است (ج ۳، ص ۱۹۱-۱۹۸؛ بیرے کساف اصطلاحات الفنون).

عطار گوید:

تا تو برجائی طلسم گنج برجایست میر چو نوگم گشتی کسی از گنج برخوردار نیست (دیوان، ص ۸۴)

سعدی گوید:

- بحیل توانگر به دینار و سیم طلسمیست بالای گنجی معجم
از آن ساسها می پائند زرش که گردد طلسمی چنین بر سرش (کلیات، ص ۲۷۴)

در «طلسمات عجائب» صفت به صورت جمع آمده است. بن نحوه کار برد یک بدر دیگر در شعر حافظ سابقه دارد: به صفای دل رند صبحی رنگارنگ، برای تفصیل در این باب نگاه کنید به شرح بیت اخیر (غزل ۱۱۶، بیت ۳).

- معنای بیت: گوشه نشینی و خلوت گریزی عارفانه پس از گنجی است که طلسمات

شگرف دارد و گشودن یا شکستن این طلسمات که لازمه دستیابی به گنج است. به نظر
طرب و مهریانی درویشان میسر است

۲. قصه فردوس ← فردوس: شرح غزل ۲۴۲، بیت ۹

«رضوان» «نگاهدار بهشت» (منتهی لا) «نام فرشته‌ای که مومنان و نگهبان بهشت
است» (عباس بن عباس) «نام دربان بهشت، چنانکه مالك نام دربان دوزخ است»
(ابن عربی) در فردوس مجید به نام «مالك» تصریح شده (احرف، ۷۷، وی به نام رضوان سده
سب و سروده نادی که به گفته درویشان محمد به نام همه به معنای رضا و حسودین
جدوند است. حافظ از رضوان، به «خارج بهشت» هم تعبیر کرده است.

بگو به خارج جایی که خاک بی محلس به نغمه برسوی فردوس و عود محمدرکن
ردیبار، از عهد رودکی و فردوسی، رضوان به این معنی وارد ادبیات فارسی شده است
رودکی گوید:

ورویجو هم فرشته‌ای که بسی بلك و بسیم سكر رضوان
(مخبطه، ردگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۷)

منوچهری گوید:

حسب جور چون سودشوریده رضوان بهشت خاک نایس بویای دیده جو کسند
(ذیوان، ص ۲۵)

سعدی گوید:

رضوان مگر سرچه فردوس برگسد دین خوریان به سیاحت دنیا حریده اند
(گلستان، ص ۴۹۲)

حافظ در حای دیگر گوید:

بیا بیا که بخور بهشت رضوان در این جهنمان برای دل رهی اور
(میر ← روضه رضوان، شرح غزل ۱۷۰ بیت ۱۶)

۴. قلب سیاه بهام دارد لعل به نفسی. و به همسر جهل سیاه است. و به
دلی که قفسی است حافظ باها این ابهام را به کار برده است

– نقد دلی که بود مرا صرف داده شد
– قلب بی حاصل ما را بر اکبر مراد
– جز قلب تیره هیچ شد حاصل و شور
– ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم است
– قلب سیاه بود از این بر حرام رفیع
– یعنی از خاک در دوست سبای بهمن ار
– طبل در بر حال به بر می شب
– بر قلب مباح که ناله است که سب

... تو که کیمیا فروشی نظری به عیب ماک ... که به ساعتی نداریم و فکده ایم دمی
(برای تفصیل بیشتر در این باب به شرح غزل ۵۲، ۷)

... کیمیا به شرح غزل ۵، بیت ۹

(۶) دوله: دوله در شعر حافظ کما بیش به چهار معنی به کار رفته است.

ای سعادتمند، بخت سگ خوشبختی، فیل، طبع، و به قول مروریها ... من و در هم
... که ... عدی گوید «دولت به به کرسی سب، حاره کم خوشیدن سب کس نوا ...
گرفت ... من دولت به روز ... کوشش بیفایده است و سب پر ابروی کوراه کلمات، ص
۱۱۲). دوله به این معنی بیشتر از ... بر معنی این کلمه در دیوان حافظ به کار رفته است،
حاکم گوید.

... دولتی را که نباشد عم از سب زوال

... از اسبان پیر معان سرجرا کسیم
دولت آنست که بی خون دل آید به کنار ...

... گویند خواهد گسود اردولم کاری که دوس
... بخت از دهان دوست نشانم نمی دهد
... دولت از مرغ همایون طلب و سایه ای
... دیدم به خوب بخت که به دستم نرسد بود
... در ازل هر که به فیض دولتمداری بود ...

... دولت مساعد آمد و می در بیا به بود

... ای خرد دولت از دست که در نای حریف
... محرم دولت بیدر به بیا این آمد

... دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن.

... رعیت از در دولت به رسم و راه مست

(ب) به معنای دستگاه و جاه و مکتب و اعتبار و قدار در همین معناست که حاجاتی گوید

به دانش توان عصری شد و بیک به دولت توان حوی شدن عصری

دیوان، ص ۹۲۷.

حافظ گوید

... ستم دولت اگر چسب سر کشیده رود

... غلامی حافظ کنون به طوع کند

در هر هان به سر تار پاشه یادارید

که التجا به در دولت شما و د

به جان حواجه و حق قدیم و عهد درست که مویس دم صیحم دعای دولت نس
 («دعای دولت» بر این است با دولتخواهی که شرحش خواهد آمد)
 در این بودنتان را مآثر خودسختی با سهمه مار از غلام برك و استر می کند
 - کوس بودولسمی از پام سعادت برسم گر پیهم که مه نویسمم برید
 (در اینجا بودولسمی را به معنای «الف» هم می توان در نظر ورد)
 - در لباس قصر کاه اهل دولت می کنم
 - دولت قصر حد با یمن ارزانی دار
 - راستی خادم فیروزه بواسطه صافی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 (این بیت به معنای آن کسی است که هم می تواند گریه دولت مستعجل یعنی خوشبختی
 نماید و زودگذر)
 - ای عنصر تو محبوی رکنمای غرت وی دولت تو بمن از نعمت تبهی
 (به معنای بسیار بزرگ به معنای سیاسی امروز پس یعنی هدایت جامعه و حال سیاست
 و ملک و دربار)
 - تو ام درست و دنیا محمدیس علی که بی درخشندش از چهره فر بردانی
 چو زر مکرر وجودست شعر من آری فیروز دولتمیای کیمیای این من شد
 (ت) به معنای مدد، یمن همت و نظیر آن
 ... هر چه کردم همه از دولت هر آن کردم
 - ر یمن عشق و دولت رسان تا کبار نویسمه قصر مصطفی به یور مسکنم
 گر به کوی تو یاسد مرا مجال وصول رسیده ولی وصل و کوه به صور
 - حافظ از دولت عشق تو سلیمانی سد
 - فدح پر کن که من از دولت عشق خوشبخت جهانم گرچه بزم
 در باب توضیحی در باره دولت خواهی و دولت بیده لازم است. امروزه
 دولتخواه یعنی طرفدار حکومت و حامی دوا خواهان حاکمه و نظامیان و بی دسر
 حافظ در دوباری که به کار رفته به این معنی نیست در این بیت
 من به آم که ز خود تو پالم خاشا بنده معتقد و چاکر دولتخواهم
 یعنی خیر نیش و زهره سعادت تو هستم و در این بیت نیز
 سحره هاتف میخانه به درون صراهی گفت بارانی که دیر رسد این درگاهمی
 («به دولتخواهی» یعنی روی خیرخواهی مرگ نسبی دولتخواه و سکخواه و خیرخواه

و دوست خواهی را بیک خواهی و خیر اندیسی معنی کرده است (بیر — بهشت نامه).

«دوست بیدار» به معنای بخت بیدار، یا حالعی که بدر می دهد و فعل است چند بار در شعر حافظ به کار رفته است:

گفتم ای مستند چم جام جهان پیست کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
وصال دولت بیدار ترست تدهد که خفته ای تو در آغوش بخت جو آب ده
سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
کمال الدین اسماعیل گوید

فتنه بیدار شد از خواب دراز آهنگت او و او لا آن دوست بیدارت کو؟
(دیوان، ص ۴۱۲)

اررد دزد خودت نقش در دیو در ملک گر نباشد پاسبان دوست بیدار تو
(دیوان، ص ۵۰۴)

۸، دعا: «شرح غزل ۶۸، بیت ۲

۹، از ازل تا به ابد دل می «بهاء بی ازل» (واژه نامه معنی: «دوین سهیل افسر نعل
از ازال المسافرین ناصر خسرو را به معنای بیس اء فریب و طرح بر همه هستی در
نصای الهی هم به ک می رود در جاهی دیگر گوید

حلقه پیرمقام ز ازل در گوش است
مگر گسایش حفظ درین خرب بود
در ازل بر تو حسنت و تعالی دم زد
حفظ مکن ملامت رسیدن که در ازل
مرا روز دل کاری بخزدیدی فرمودند...
نامیدم مکن از سابعه نطف ازل..

ابد یعنی «بهاء بی آخر، جاوید» (واژه نامه) معنی قل از ازال المسافرین و رسائل
ناصر خسرو «از ازل تا به ابد» تعبیری است که بارها در حافظ سینه دارد:

خز دل من کر ازل تا به ابد عاشق رفی
از ازل تا به بد فرصت درویشاست
از دم صبح زل تا آخر شام ابد
در زل هر کو به فیض دولت اردی بود
در ازل هست دلم یا سر زلفت پیوند
خودان کس شنیدیم که در کار بعاد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
تا ابد سر نکشد و سر پیمان برود

دل در هوس مجید بیامده ولی به اندیشه سده است کلمه بد در هوس مجید ۲۸ بار به صورت
فید «ابدأ» (به معنای همیشه یا هرگز) به کار رفته است

۱۰ همتا: ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳

۱۱ گنج قارون، ← قارون. شرح غزل ۵، بیت ۹

معنای بیت- گنج قارون که از قهر الهی، با خود قارون به زمین فرو رفت و همچنان فرو
می رود، عرب: قارون در داس، سب (در دستار قارون، نام «درویشان» را ذکر عام و
اراده خاص داس یعنی مراد را، ر موسی (ع) داس یا به معنای پاکان و پارسایان
هم کنش و همدل با موسی (ع) گرفته).

غیرت: ← شرح غزل ۸۶، بیت ۲.

۱۲ اب هیت: ← اب حضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸

۱۳ اصف عهد: ← اصف نامی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹

لعل سیراب به خوں تشنه لب یار هست
 شرم از آن چشم سیه‌بادش و مژگان دراز
 ۳ سارون رخت به در وارد میر کن سر کو
 بشده طالع خویشم که درین قحط وف
 طبله عطر گل و زلف غبیر افشانش
 ۶ یاعیان همچو نسیم ر در خویش میر
 شربت قند و گلاب از لب یارم فرمرد
 و رهی دین او دادن جن کار منست
 هر که دل بردن او دید و در انکار منست
 شاه راهیست که منزلگه دلدار منست
 عشق از لولی سر منست خریدار منست
 فیض يك نغمه ربوی خوش عطار منست
 کاب گمرا تو از اشک جو گلزار منست
 برگس او که طبیب دل بهسار منست
 نکه در طرر غزل نکته بهیفظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار منست

۱) لعل سیراب یعنی لعل حوشاب، ابدار، خوش آب و رنگ، شقایق عطار گوید

- نره‌ای پس لعل سیرابست جسمه فتاب اب بداسی

(دیوان، ص ۹۸)

- همی تا لعل سیراب نمودن جهانی حلق تشنه خشک لب بود

(دیوان، ص ۲۵۸)

«سیراب» یا «سسه» در همین مصرع صفت طبایعی (صاد) دارد «دین» و «لادن» در
 مصرع دوم که بجا نشان فقط در يك مصوت است جناس شیبه اشتقاق دارند. نمونه دیگر از این
 صنعت در شعر حافظ (آب و) و «بید» است که در این بیت

ببود چنگ و رباب و تبید و عود که بود گل وجودش آغشته گلاب و تند
 با هم چنین «هر ز» و «هر و» (برای توضیح بیشتر در این باب به شرح غزل ۱۵۹، بیت ۵)

۱۲ چشم سیاه - معنوم بیست علاقه حافظ به جسم سیاه از وی است و عادت سعری است - چنانکه رودکی گوید: سادری و سیاه جسمش شده - یا علاقه شخصی است طبیعت حافظ به چشم حوس و میگویند و مسب و بیمار هم نعلی خاطر دارد ولی بارها هم از جسم سیاه سخن گفته است

مرا مهر سیه چنان ز سر پیر و نوحواهد شد
به شعر حافظ سیر ارمی رفصیلومی یار شد
گه چشم سیاه تو بود و گردن لحوه
دم زرگن ساهی امان نوحواست به جان
دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری
بوی شیر زلف هم چون شکرش می آید
برگس کرسمه می برد و خد برون حرام
بر آن چشم سیه صد آفرین باد
مکش آن هوی مشکین مرا ای صیاد
بیز - حورا: شرح غزل ۶۰، بیت ۴

۳ ساروان، م مر سب یا «ساروان» یا «ب» در حافظ هر دو نقطه به کار رفته است
ساروان پدر من - فتاد خدا را مددی
سرمسرل هر عبت تنون ر دست دد
لای س و و مرل د سب
مسر سلمی نه نادر هر دم ارم صه سلام
بدن «و» و «ب» به یکدیگر در بسیاری از کلمات فارسی دیده می شود سورا / سوروا،
یسار / یسوز، بر افتادن / ورافتادن، یابیدن / یاویدن، سودابه / سودوه، گرمابه / گرماره،
باده / تاوه، بد / اوه، و از همه مهمتر مثال دیگری از خود حافظ، کاوین / کابین (که شرح
غزل ۶۵، بیت ۵) سعدی نیز هر دو تلفظ ساروان، ساربان، باره در شعر خود آورده است
(کتاب، ص ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸، ۱۶۴۹، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۸، ۱۶۶۹، ۱۶۷۰، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵، ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۶۷۸، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۶۸۵، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷، ۱۶۸۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۰، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۶۹۳، ۱۶۹۴، ۱۶۹۵، ۱۶۹۶، ۱۶۹۷، ۱۶۹۸، ۱۶۹۹، ۱۷۰۰، ۱۷۰۱، ۱۷۰۲، ۱۷۰۳، ۱۷۰۴، ۱۷۰۵، ۱۷۰۶، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۰۹، ۱۷۱۰، ۱۷۱۱، ۱۷۱۲، ۱۷۱۳، ۱۷۱۴، ۱۷۱۵، ۱۷۱۶، ۱۷۱۷، ۱۷۱۸، ۱۷۱۹، ۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۲۴، ۱۷۲۵، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷، ۱۷۲۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳



- محظ جود سب ابروی خود می باید در وقت
- گر ریح پیش آید و گر راحت ای حکیم
سلامت همه فاق در سلامت تست
- مس و دل گرفت شدیم چه ساق
- خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
- خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
... لولی، ← شرح غزل ۳، بیت ۳

(۶) آب گلزار: آب در این ترکیب بهام درد؛ الف) به معنای آب واقعی که بر روی ایاری
گلزار مسب است؛ ب) آبرو و رونق

(۷) در اینجا حافظ سرب قد و گلاب به بار. دواي درد خود می دهد و بی درجای دیگر
این دارو را مؤثر می داند و محو می عرب می طیب

قد امیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه ای چند بر امیر به دشتامی چند
طربیت در این است که برگس که بیماری اثر در شعر فارسی و شعر حافظ مشهور است، در
اینها طیب دل سار شده است در جای دیگر سخن در علاج دیگر و طیب دیگر می گوید
- علاج ضعف دل ما کرشمه ساهست بر آن سر که طیب آمد و دوا آورد

۳ رورگار بست که سودای بتن دین منست
 دیدن روی ترا دیده جان بین باید
 ۱ نار من باش که زب فک و زبست دهر
 تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
 دولت فقر خدایا به من ارزانسی دایر
 واعظ شحه شناس این عظمت گومفروش
 ۲ بارب این کعبه مقصود تماشا که کست
 که معیلان طریقش گل و نسیرین مست
 غم این کار مشاطان غمگین منست
 وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست
 از مه روی تو و اشک چو پروین منست
 خلق را ورد رهن مدحت و تحسین منست
 کبر کرم سبب حشمت و تمکین منست
 زانکه منزلگاه سلطان دل مسکین منست
 که معیلان طریقش گل و نسیرین مست

حافظ از حشمت برویز دگر قصه محزون

که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

۱) بتن بعضی در روی و دلبر و زیاده که ماسد است عریض و راسخند در جاهای دیگر
 کو بر

- از بتان آن طیب از حس ششایی ای دل
 - چند به سار پرورم مهر بتان مسکندل
 - ما عیب کس به مستی و رسیدی می کنیم
 - شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید
 ۲) جان بین بعضی حقیقت بین غیب نگر، جهان بین بعضی طبع بین، شهادت نگر، شاید
 در این بیت که به ای در نمی رویی بهیفته باشد در جاهای دیگر - هم در مده نمی -
 گوید:

- بدین دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو ایبه رویش عیان نمی بینم

- یارب به که سوال گفت این نکته که در عالم رخساره به کس نمود آن شاهد هر حاشی
 بیه قبول رویت باری جز اصول معتقدات اشاعره است، ولی حافظ اسمری معتدلی
 است بیست دیگری از حافظ غیب که قول به رویت از آن یومی آید. - شرح غزل ۱۷۶،
 بیت ۷

۳. یو و یی: «جر و زن تضمین، چند ستاره کوچک یا شد یکجا جمع شده در کوهان ثور، و آن
 و به عربی ثریا خوانند و نام مریخ است در حمله هشت و هشت ممرل عمر» (برهان، بری
 توضیح پیوسته - عقد ثریا: شرح غزل ۳، بیت ۶، بر فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص
 ۱۱۹-۱۰۲

۴. این مضمون که عشق، محض نور و هنر بگیر است و در روشناسی مرور از جمله
 در مکتب فروید هم مطرح شده است، در حافظ سابقه دارد:
 - اول ز محب و هوی و حسودم حیر بود در مکتب عم بو چین مکتفان شدم
 بسل از محض گل موجب سحر و ره نبود اسهله قول و عزل تعب در مقارس
 (۵) دولت: - شرح غزل ۳۰، بیت ۶
 - فقر: - شرح غزل ۲۲، بیت ۹

- ارزانی داشتن: عطا اعط، بخشش زکمان لدین اسماعیلی گوید
 جو ریگر به غمب دسم دل زری می گزانی و در غرض بوسه جان بسان
 (دیوان، ص ۳۰۱)

برای شرح غزل ۱۲۴ بیت ۱
 ۱۶) واعظ: - راهد شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- شجعه: فرهنگ معین آن را به کسر اول و اصلاً ترکی معربی می‌داند که معرب آن شجعه
 است، ولی در دایرة المعارف فارسی به فتح اول ضبط شده و اصلاً عربی دانسته شده است.
 در اصطلاحات دیوانی دوره عربی و سنجوئی و فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول
 اصلاً عربی بر سرده شده است این منظور در لسان عرب می‌نویسد: «اس برء گوید
 قول عامه که گویند شجعه (به کسر اول) یعنی میر عبط است و ره ری گوید، شجعه بسان
 به ولایت یعنی کسانی دروسید و گم سنگ، سلطان که به راه و سرپرسی آن
 می‌برد زند» صفی‌نور در معنای شجعه می‌نویسد: «(به کسر اول) آن که ضبط مدینه و
 سیاست آن را از طرف سلطان پس باشد» (منتهی‌الارباب).

شجعه در بار دوره غزنویان و سنجوئی، به گمسه اصطلاحات دیوانی دوره عربی و

سلجوقی (ص ۲۲۴) به ابن معدنی به کار رفته است ۱) حاکم نظامی، امیری که از طرف پادشاه به حکومت شهری برگزیده می شد ۲) کسی که پادشاه او را برای ضبط کرب و بیاض مردم و محارب محتفل و گناهکاران در شهرها نصب می کرده است در فرهنگ اصطلاحات دیرینی دوران مغول (ص ۱۵۷-۱۵۸) این معانی برای شجعه پادشاه است ۱) مرادب، محافظ ۲) مر قب اردوی حاکم ۳) مر قب شهر، حاکم نظامی شهر «شجعه» ما هادر شعر حافظ به کار رفته است:

ما را در مع عقل مرساں و می یار کن شجعه در ولایت ما هیچ کس نیست
 - حدیب حافظ و ساعر که می زند پنهان چه جای محتسب و شجعه، پادشاه دایم
 - خدا را دامن پستان از آرای شجعه محتسب که می پادگیری خورده ست و یاس مرگران دارد
 - زاهد شهر حق مهر ملک و شجعه گرد من اگر مهر نگاری یگزینم چه شود
 - حافظ اگر غنم ری در ره خاندان به صدق بدرقه رهب شود همب شجعه نجف

«شجعه شناس» از نظر ساحتدار تعبیر شاه شناس و سرشناس است یعنی مرخم معنوی است و نه مانند خداشناس یا شعرشناس که سرخم فاعلی است دلپیش این است که در شجعه شناس و شاه شناس، شجاعت شده و شجعه از سوی مردم عادی مر مهم و مانده میا نیست، بلکه اگر شاه یا شجعه کسی را شجاعت آن مهم و مانده میا است
 - معنای بیت عظمت فروختن یعنی بزرگی فروختن و بزرگوار شدن در حای دیگر گوید:

اسف، گو فروختن من سطمت کبیر عسی حرم من نه به خوی خوسه بروی به روحی
 ی و اعطی که به سنانی و دوستی شجعه تا خود می داری بکبر مکن و به من فخر فروختن
 حر که اگر تو با شجعه سنانی من با خود سلطان است همسم سلطان ر می نون هم به معنای
 عادی کلمه گرفت هم به معنای سلطانان، یعنی حدود و ایزد سلطان اول سراج عمر
 ۱۶۱، بیت ۶ در معنای اخیر ناظر است به ی حدیب لایسعی در حای ولا سمانی و یسعی
 فلت عبتی مؤمن (حدیب مسوی، ص ۲۶، که مسدوس احیا، علوه کدین غریبی، ج ۳، ص ۱۲ است)

۷) مغیلان «محقق ام غیلان مادر عولان» ۱، حارشر ۲، در حجه، یسه با حارهای بی سما از تیره برو سواد و دسسه گل بر شمشها که از بر صمغ عربی به دست می آورد در حای صمغ عربی در حای ام غیلان، فایای بیوبیک» فرهنگ معن، حافظ در حای دیگر گوید.

در بیابان گر به سوی کعبه خواهی ردم سر در شهاب گر کند جار مغیلاں غم محسور
سعدی گوید:

حمان کعبه حسان می دهم به ساط که خواهی مغیلاں حریر می ند
کلیف، ص ۵۱۵

- گل و نسرين بکته مهم ین است که نباید ین عبارت ر بدین واو- به صورت گل
سرين- خواند به حفظ بارها گم و سرين بهی رفته است که اساره به دو گل است بکم
گل سرح با ورد؛ دیگر ین سرين باید دانست که ورد عربی نیست بلکه با تعبیری در حفظ،
معرب صورت استائی و پهلوی کلمه ورد، آمده است همان کلمه ین که صورت محول یافته
ت همین «گل» است (به حاشیه معین بر برهان دین کلمه «گل»، گل به صورت مطلق در
سعر فارسی و شعر حافظ به همین معنی است که گاه صفت سرح هم داده (باع شود سیر و
سرح گل بهر آید):

- ایام گل و یاسمن و عید صیامن

- افسر سلطان گل پیدا شد از طرفی خمن

- ین گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای

- ساهی جدیدت سر و و گل و لاله می رود

اما نمونه های گل و سرين در شعر حافظ

- آنکه رحسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تو سد به من مستکین داد
- خوش بود لب اب و گل و سبزه و سرين افسوس که ان گنج روان رهگذری بود
- شعر حافظ در بیان آدم اسد باغ حد دفتر نسرين و گل را ذینت اوراق بود
- رسپس گل و سرين به حیر و خوبی باد بهشبه شاد و کش آمد سمن صفا آورد
- ب. صبحی به هویت و گستان پر خاست که تو خوشتر رگل و تاره سر از سربسی
- روی حاکم حبیبی یکه را جمل سار ورنه هرگز گل و نسرين ندمد رهن و روی
در مقدمه محمد گسام بر یون حافظ آمده است «وعدار گل و سرين ریب و طراوت از
شعار آیدار و گرفته» (طبع فروسی، صفحه قح)، میر معری گوید:

من غلام آن خط مستکین که گوئی مورچه نای مشک آلود بر برگ گل و سرين بهاد
ظہیر گوید
عش کنیه و صمه، ص ۹۴

و سرين و گل نشان ارشد مجلس باد پر گل و سرين

(دیوان، ص ۲۲۰)

سعدی گوید

- خورشید و گلشن هو، هم ترک ادب باشد
 هرح مه و پرویشی باغ گل و سریشی
 (کلیات، ص ۶۴۵)
- شگفت نیست گر ز طین بد در کند گل و سریش
 همانکه صورت آدم کند سیلانه طین در
 (کلیات، ص ۷۰۴)
- دیده شکبند ز معاشای باغ
 بی گل و سرین به سر آرد دماغ
 (کلیات، ص ۱۲۰)

خواجو گوید

- با گلستان جمالش نکشد فصل بهار
 هل دل را به معاشای گل و سرین دل
 (دیوان، ص ۲۹۶)

ناصر بخاری گوید

- سپهر تارور سر این قدم سرو که داس
 خدو یا وقت سحر با گل و سرین که بود
 (دیوان، ص ۲۷۸)
- سرین «برورن فروز» نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صبر و رنگ می باشد
 و آن در بوی داس یعنی گل مشکین می گویند و دیگر می گویند سرین؛ نه غریب و نه غریبی
 خوانند «ا برهن» یکی از گونه های برگس است که درای گل های ورد است برگس ورد
 گل عبیری گل مشکین «ا مرهنگ معین» بعضی مرهنگها را با سرین یکی می گیرند (←
 همانا به او مرهنگ معین سرین را گونه ای رنگین و سرین را گونه ای برگس
 می شمارند به ای تفصیل مستور در نامه گل و سرین به دهر و نای حافظ، ص ۱۷۴. ۱۷۵)



۱. منم که گوشهٔ میخانه خائف و مست
 گرم ترانهٔ جنگ صبح بیست چه باک
 ۲. ر پدیده و گدا فرغم بحمد الله
 عرض مسجد و میخانه موصول شد است
 مگر به تیغ جل حیمسه برکنم و رسی
 ۶. از رصال که بر پر آسین نهادم روی
 دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست
 بوی من به سحر آه عذرحواه منست
 گدای جان در دوست پادشاه منست
 جز این خیال ندارم جدا گواه منست
 رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
 فرار مسند خورشید بکیه گاه منست

گسسه اگر چه تپوگ اختیارها حافظ

تو در طریق ادب باش گو گناه منست

۱. میخانه یکی از کلمات کلیدی متون و در موجودات شمری دیوان حافظ است که
 ابعاد ساطیری یافته است. به دی. سب. برابر خانقاه، صومعه، مدرسه و مسجد به سببی
 دیگر هم خوانده شده، در جمله میخانه، کوی معن، سری معن و از همه مهمتر
 بر معن و حراب و حراب معن بسیاری از سرهای حافظ با حدیث میخانه آغاز می گردد

- دوش از مسجد سوی میخانه آمد بپیر ما

امنه الله که در میخانه باز است

- به کوی میخانه هر سادگی که ره دانست

- در دیر معن مد یارم قدحی در دست ..

- منم که گوشهٔ میخانه خانقاه مست ..

به سر جام خم گه نظر توانی کرد که خانه میخانه کحل بصر توانی کرد

- به کوی میخانه یارب سحر چه میخانه بود ..

- بود آیا که در میخانه ها بگشایند .
 - تا ر میخانه و می نام و سنان خود دهد بود .
 - دوش دیدم که ملائک در میخانه ردید .
 - راهد خلوت نسین دوش به میخانه شد
 - سهیل دفتر ما در گر و صهیبا بود
 - گر مبروش صاحب رده را کمد
 - گر بود عمر و به میخانه رسم یار دگر
 - هامی اگو به میخانه دوش
 - بگذاو تا ز شارع میخانه بگذریم
 - حایا مصلحت وقت بران می رسم
 - که کشم رحمت به میخانه و حدش بشیم
 - حیر نا ا در میخانه گشادی طلبیم .
 - خیز تا خرقة صوفی به خرابیات بریم
 - در خرابیات معان گر گذر افتد بزم
 - در خرابیات معان نور خد می بینم
 - رو رنگاری سد که در میخانه محمد می گم
 - ما درس سحر در ره میخانه نهادیم .
 - در سرای معان رفته بود و آب رده
 - دوش رهم به در میخانه خواب آلوده
 - ای که در کوی خرابیات میامی دری .
 - محرم هفت میخانه به دولنخواهی .
 اگر کار و بار شاه جواری و پادشاه نوش و صحبت به ساتی و حدیث می و معرب و گردش
 جام و ساعره و دظلهای گران را که بیش از هشتاد درصد غرایهای حافظ کنده — بلکه یافته —
 آن است برین پیر نیم معنوم می شود که خمر و سرور و 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100
 و در ادبیات فارسی بی مانند است
 - چنانکه گفته شد حافظ بهار ناصرین میخانه با بر معان و خرابیات در برابر بهادهای
 اریعت و طریقت و علم و مودش رسمی تعلم کرده است .
 - در میخانه ام بگشای که هیچ ر خانه نگشود .
 - ر خانه به میخانه می رود حافظ . (← حایا . در همین عرل)

— عرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست —

— بد باد آنکه خبر باب حسین بودم و دسم —

— دوس از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما —

— از قیل و قال مدرسه عالی ده گره —

— ما دوس سحر دره میخانه نهادیم —

— حدیث مدرسه و حلقه مگوی که بار —

پیر ← حر بات: شرح غزل ۷، بیت ۵، دیو معان. شرح غزل ۲، بیت ۲

— حلقه، دهنده احده گاه، جمع آن حوای بهی محل — اع او عباد، صوفی، که

در جمال و ریف عموماً رویه می گشته بد، و در شرف و طوطا، و در سرف سلامی حلقه

می گشته اند... و در قوبیه تکیه می گویند» (خواستنی عینی، ص ۸۵، ۱۳۲)

استاد همایی در تحقیق این کلمه نوشته است: «کلمه حلقه اصطلاحی است عرب

حوالگه، یعنی محل خور، ز «حوال» به معنی جویدن و طوق غذا و بعضی ر خانه به معنی

محل گرفته اند مراد مرلگه و سس بندی حلقه برای پی بوده است که در دوس به

مکن، حلقه فخرای صوفیه به هر سهری دارد می شود، حی و مر و حار کی - سه

باشند، مصروف عمده موقوفات خانقاه، همین اطعام فقرا و درویشان بوده است» (مصباح

انهدانه، دیل ص ۱۵۴، مرحوم عینی به گوی در حلقه با صومعه را اند ره ی به تفصیل

راهبان مسیحی می اند (← تاریخ تصوف، ص ۲۵، ولی صاحب مصباح انهدانه به پیشینه آن

را به صحاب صفا می رساند و آن در زبانی از زینت های اسلام می شمارد) (← مصباح انهدانه،

ص ۱۵۳)

حلقه، در نزد صوفیه مقدم مقدسی است اما در قرن هشتم مابعد سیر نهادهای دسی -

عربی، چون مدرسه و محسن و عظم و سوسعه، حد فب و قد است نخستین خود را در دسب

داده بوده و غالباً طفره گاه و ر که مربع گاه صوفیان پی صفا بوده است (برای تفصیل ←

مقدمه نحوی بر دیوان حلقه ص ۸۱-۸۳ حلیکه حتی در قرن هشتم سعدی

گوید

به درمی رود از حلقه = حلقه آنکی بسیار که بیس سحره بگوید که صوفیان مستند

(اکلیات، ص ۴۹۳)

حافظ به تدریس خانقاه را به معنای مثبت و با نظر مثبت به کار برده است.

— دیگر در میان حلقه سحر مکن دروس — که سحر معنوی و کسب خانقاه پس

- در عشق حاشاه و حرایات فرق نیست
- تو حاشاه و حرایات درمیاسه مهین
در سایر موارد از حاشاه استفاده می کنند

- مرغ ریزد بهر حاشاه کسوف بر
که نهاده ست به هر مجلس وعظی دانی
یا رطل گران را به شادی شیخی می خورد که حاشاه ندارد
- در حاشاه نگنجد اسرار عشق و مستی .

و غالباً میحانه را بهر حاشاه می کنند

- به نیم جو نحر طوق حاشاه و ریاض
در میحانه ام بگشا که هیچ از حاشاه نگشود
- در حاشاه به میحانه می رود حافظ
حدیث مدرسه و حاشاه مگوی که بار
- بر آسانه میحانه هر که باعث دهی
و قصص جام می سرار حاشاه دانست
آری مقام صبی حافظ دیر معاش یا همان حرایات مقام صبی ما گوشه حرایات و
به حاشاه رنگ می گویند گر می خواهیم از این فکر فکری و معنوی بجات بیه و رهی
معرفت ببرند باید از حاشاه به دیر معاش و حاشاه بکسید

ای گدای حاشاه پر حاشه که در دیر معاش می دهد آبی که دلالت را تو نگر می کنی
در دوا حافظ صومعه، در مفاسد دیر معاش و حرایات، همان حاشاه است (۱- صومعه شرح
عزل ۲، بیت ۱۲) نیز ۱- حرایات، شرح غزل ۷، بیت ۵؛ دیر معاش؛ شرح غزل ۲، بیت ۲

۱۲) چنگ صبح بر رنوب (که ششتر وصف می دهد صافی، تم کینه، غریب
و رسوا، شعر حافظ است، ضبط حدیثی و بعضی نسخه ها چنگ و صبح است که به
دلایلی که بعد یاد، خواهد شد درست است حسینی ملاح می نویسد «صاهر» چنگ
صبح به کنایه آوی صراحی یا تنگ شراب است ترکیب چنگ صبح و چنگ صبحی در
موسیقی (مانند که نگنده اگهی دارد) در دب با سی آه تار رفته است و با نظر
موسیقی هم می تواند معنی باشد» (حافظ و موسیقی ص ۹۱) بر روی و بطور اسنادی ملاح
بعید است هیچ دب شماسی نمی پذیرد که چنگ صبح کنایه راوی صراحی باشد، این
می توان به جای قلقل (= غلغل) یا حنده صراحی گفت «چنگ»؟ اگر آواز چنگ بود نازیک
جبری بود

به نظر نگارنده این سطر «چنگ صبحی» شعر موسیقی شعر گاهی موسیقی کی که -

یامد از بگاه عمی لرسم تو خفته می شده و عایباً همراه به صبحی زدن هم بوده ست دلایل این قول ازین قرارند.

(۱) حافظ دوبار صبحی را به عنوان سحرگاهی و بمدادی به صورت صفت برای خواب یا شکر خواب صبحگاهی به کار برده است.

ای معیبر مژده ای فرما که دوشمه آفتاب در شکر خواب صبحی همو ثاق فتاده بود
مانعش ععل چنگت و شکر خواب صبح و ربه گر بشمود آه سحر هم یارید

(۲) حافظ به «مطر بن صبحی» به معنای مطرب بنی که در یامد از بگاه می نوزد اشاره دارد به مطربان صبحی دهیم جامه پاک بدین نوید که باد سحر گهی و د

(۳) از همه صریحتر صفت «صبحی» برای چنگ در این بیت حافظ است

تا همه خلویان خام صبحی گیرند حسک صبحی نه در سحر خاب بر هم
(۴) در بیت دیگر که حاکی از سبغۀ نوا حسن موسیقی در یامد از — به همراه دعوت به

صبحی زدن — ست این بیت است.

نوی چنگ بد سنان زسد صلائی صبح که بیر صومعه راه بر معال گیرد
(۵) مؤلفات دیگر، این سه بیت از حواشی است که به رسم موسیقی سحرگاهی و ترکیب «مطرب سحر» تصریح دارد.

— چو مطربان سحر چنگ در ریاب رسد صبحی در نفس در اتس مدد رسد
(دیوان، ص ۴۴۰)

— چو مطربان سحر اهنگ ریزد کند معانیران صبحی هوای جام کند
(دیوان، ص ۲۴۶)

ساقی به غلیق سگری می خوردم خون مطرب به نوای سحری می رسدم ره
(دیوان، ص ۴۸۸)

امد است به این «رله» و «واحد» معنای ترکیب عربی و «شو» «چنگ صبح» روشن شده باشد.

— معنای بیت: گر مانند اهل عشرت ترانه چنگ یگانه ندارم عمی نیست، چه نه ستغفار
من در سحرگاه همانا در حکم نوی سار و طرب من است یا تا تعبیری متفاوت — و
دانه «سحری» من علیر من از یاران که تنم و موهبت موسیقی سحرگاهی دارند، و من از
جمعشان برکنارم، خواهد خواست

(۴) مساجد: — شرح غزل ۹۳، بیت ۲.

۵. دولت: ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶

۷) مطابق معتقدات مذهب سمری سنت که قاتل به حیث و زادی افعال سبب نیست و بر آن سبب که گرهم را به فعل در سبب ناسد، قدرت بر انجام آن را احدی و نه احدی می‌کند. ← شرح غزل ۱۵۸ بیت ۵. حافظ در این بیت بیان است که طبع ادب شرعی، گناه با فعل قبیح به خود منتسب بدست به حد و سد (میر برای مورد دیگری که حاکی از سرگیری حافظ سبب ← شرح غزل ۶۲، بیت ۳ و شرح غزل ۲۲ بیت ۸ مصححان این بیت حافظ با این دو بیت نظامی قابل مقایسه است

بدونیک از تو آید کلید ز تو نیک و از من بدآید یدید
تو یکی کی من نه بد کرده‌ام که بد را حولت به خرد کرده‌ام
(شرف‌نامه، ص ۷)

«ادب» ادب در معنی به معنی ندازه نگاه‌داشتن و ارجم و حرمت است و به معنی مشهور در بدولت نامه رسم دینی و ساجس نس هرگز است ما به عقیده صوفیه عبادت است ساحتش و تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال «ادب» فرهنگ انظار حافظ، ص ۱۶-۱۹، این کلمه بارها در شعر حافظ به کار رفته است:

هر نفس را ادب دسم من و جو خه کس که مسب و حرم صلاح بی بیست
- قدمه به خرابات چو به شرط ادب...
- ادب و شرم ترا خسرو مهر و بیان کرد...

ز گریه مردم چشمم شسته در دوست
 به باد لعل تو و چشم صبا میگوید
 ۲ ز مشرق سر کو افتاب طلعت تو
 حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
 دلم بهو که فدای همجو سرو دلجو است
 ۱ ز دور پاده به جار راحی رسان ساقی
 از آن دمی که ز چشمم برقت رود عزیز
 چگومسه شد شود اندرون غمگیم
 ۹ ز بهخوردی طنب در می کنند حافظ
 چو مفسی که طبکار گنج دروست

سعدی شری بر همین وری و دایه در
 ز ما میرس که در دست او دست چوست
 ز ما میرس که نگشته‌اش در دوست
 کلیت، ص ۴۴۲

همچنین سلمان ساوجی،
 عراق روی تو از شرح و بسط بیروست
 ز ما میرس که حال درون ما چوست
 (دیوان، ص ۲۷۲)

همچنین کمال خدی
 مرا که ساعر جم از غم تو پر خوست
 چه جای ساقی و جام و شراب گلگونست
 (دیوان، غزل ۲۴۶)

حافظ و صوگ فرزند: حیون برمی آید که در این غزل اشاراتی به زبست فتن و زندس دارد، بویژه در این دو بیت

از آن دمی که ز چشم برهت رود عزیر کنار دامن من همچو رود حیونست
چگونه ساد شود اندرون عمگنم به اختیار که از اختیار پیروست
در دیوان حافظ در دو غزل دیگر است بصریحی به راهمه آمده است
۱۰ در غزل «ملی حول دلی خو دو گلی حاصل کرد» شماره ۷۷، بصریح دارد بویژه
در این دو بیت

فرو العین من ان میوه دل یادش آه که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
آه و فریاد که از چشم حدوده چرخ در لحد ماه کمان بروی من منزل کرد
۱۱ غزل «آ، بار کز وحاشه ما حای پری بود» (شماره ۱۲۳) نیز صراحت دارد
علی الخصوص این دو بیت

۱. ظور ح مندم آب ماه که ارد یا حسن ادب شیوه صاحب نظر ی بود
از جنگ منس اختر بد مهر نه در برد دی چه کنم دولت دو قمری بود
۳ و قطعه زیر که از همه صریحتر است:

دلا دیدی که آن فرده فرامید چه دید اسیر حم این طای رنگین
به جای لوح سیمین در کنارت ملک تر سر نهادش لوح سنگین

۱۱ «مردمان» ایهام دارد (الف) مردمکهای چشم ب، جمع مردم به معنای عادی کلمه
۳ حسان اشتقاق بین صلت طوع و طالع برقرار است.

۴. شیرین سیرین، شخصهای عاشقانه [معنی، عرش سحر فارسی است
سیرین شخصیتی تاریخی بود دجری رمی و برادرزاده مهین بنو سکه رحمتل است به
حسرو پیر ویرا — شرح غزل ۲۵، ست ۶) پادشاه ساسانی عاشق او شد و با او ازدواج کرد
فرهاد به عاشق — لاله عاشق — کام — سیرین بود پس، کشته شد حسرو به دست سیرین
سیرینه سیرین خودکشی کرد به این سان د شاهدی فردوسی است و سده و نظامی
بحسین ساعری است که منظومه مفصلی از آن پدید آورده است

د دیوان حافظ برها و سیرین یاد شده که حردو مورد همواره همراه است و
دو مورد جبین است

— شیرین تر از آنی به شکر خنده که گویم ی خسرو و خوبان که تو شیرین زمانی
— شاه شمساد هدان، خسرو شیرین دهان که به مزگان شکست قلب همه صف شکنان

سیرین بر ادبیات حافظ غالباً با ایهام به کی رفته لب، به معنای معسوفه فرهاد و خسرو
 است در معنای وصفی و در مقابل تنج یا سوز برین مبتنیر به «شیرین و سکر» با ایهام سازه
 می‌کند

و حیای لب شیرین بوی چشمه نوش عرق ما و عرق اکسور سگری بیست که بیست
 [مثالهای دیگر مربوط به شیرین، در مقابل فرهاد — مدخل بعد — آمده است]

— فرهاد علامه فروبی بر آن است که نام فرهاد در هجعت رباع و متون تاریخی و ادبی
 ر حمله تاریخی طبری، مروج الذهب و ساجده، قبل از نظامی (در منظومه خسرو و
 سیرین) به کار برده است و «گویند سخن شخص به اصطلاح روائیه محبوب نظامی است»
 (یادداشت‌های فروزینی، ج ۶) فرهاد به کوهکن معروف است و این لقب در وجه و رویه
 ر یا سدا سنگران بنیونه و سپس عاصه سیرین — معسوفه و همسر خسرو بر و بر

می‌شود، با بند عاصی می‌شود و سپس خسرو و و پیگاری می‌کشد و و راه کنش پیستون
 می‌گمارد در هر حال خون فرهاد به گردن خسرو است که با رساندن خبر دروغین درگذشت
 سیرین، فرهاد را به خود کسی می‌کشد در رده نحوه خودکشی فرهاد هم دور و بیست است یا
 خود را کوه به دره در غلبه به با بیشه کوهکنی بر فری خود بوخته است محسوس و
 سیرین پتیر بر روی است عسلی سوگناک و تنج و ش، و نیز عشق خسرو و سیرین و رهاست ده
 عاصی با نیکدنگر، نظامی در خسرو و سیرین یکی از منظومه‌های مسوی سحگاهانه خو —
 — سروده است.

حافظ بارها به فرهاد اشاره کرده است

— من همان روز فرهاد طمع بیرندم	که عیان دل شد با لب شیرین داد
— گر چو فرهاد به بلخی جان پرآید باک بسب	بمن حجابهای شیرین بار می‌ماند رمی
— آجرها با سدت ای خسرو شیرین دهنان	گر بگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
— ...	که کرد آفسون و بیرنگش من و ادحا سیرین
— ز حسرت لب شیرین هنوز می‌پیهم	که لاله می‌دمد از خون دیده فرهاد
— دل به مید صدفی که مگر در می‌رسد	با به ها کرد در بین کوه که فرهاد نکرد
— یارب اندر دین آن خسرو شیرین ند ز	که به رحمت گری بر سر فرهاد کند
— شهره شهر مشو تا تنهم سر در کوه	سوز شیرین حمالا با نکتی فرهادم
— شمه ای ز دستان عشق شور را بگیر ما ست	این حکایت که ز فرهاد و شیرین کرده است

— لیلی. — فهرم با، معروف عسلی و شعرین [معشوق با غراتس] عربی و فارسی، ص ۳۶

کامل او لیلی پشت مهدی بن سعد از قبیله بنی کعب — هم قبیله با محبوس — است که داستان عشق سه کمال و ناکم او با محبوس (دکترس) خواهد آمد، معروف است که در اینکه از این دو شخصیت تاریخی واقعی دسته بندی به میان محققان اختلاف نظر است بعضی منابع بنا بر وفات ۶۸۱ هجری نوشته اند داستان سور نگیر عشق این دو محبوس در قرن سوم در السمر و السمری این قبیله، سپس در ویل قرن چهارم در الاعداسی اثر ابو الفرج صفهانی ظاهر گردیده است نخستین و بهترین روایت از ظوم و رسی آن همدان لیلی و محبوس صفهانی است (برای تفصیل دربارهٔ «الاعداسی» ج ۲، ص ۱۱۱) همچنین مقالة مفصل «لیلی» در لغت، مه که صلاحیت بسیاری دربارهٔ و سرور دارد، حمله خلاصهٔ مسوری را علمی و محبوس نظامی را،

حافظ بارها به لیلی — غالباً همراه با محبوس — اشاره کرده است

— بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود رکفت پای ایارست
عما ی در ریبی را که مهدها در حکمت حدایا بر دل بند رش که بر محبوس گذارد
— برقی ر منزل لیلی بدر خسته سحر وه که با حرم محبوس دل فکار چه کرد
— و سر لیلی که حطرهاست به جان سرط و قدم سب که محبوس باسی
— محبوس عاشق سی و در قهرها در شعری عربی و فارسی که در وجود تاریخی او بر مایه لیلی بحث و اختلاف نظر است نام اصلی و قیس بن القموح بن مرجم عامری بود به و قیس عامری و محبوس سی عامر هم می گویند از هم قبیله لیلی و از کودکی با او معاشر و هم بود و هم ای بود، سپس در سال به عشق حاسور گشت در محبوس به و صحبت آن دو صابمی؟ د قیس را به مناسب سیدائی، «دانه بن محبوس لقب داده بودند بن در عاشق ناکم و هر دو در بن سال (۶۸۱ ق) در گذشتند در شعر حافظ — همانکه در نمونه هایش در مقاله لیلی یاد شد — همواره با لیلی یاد شده، مگر يك بار:

— در محبوس گذشت و نوبت ما نیست هر کسی چلد و ره نوبت و سب

(برای تفصیل بیشتر دربارهٔ محبوس — الاعداسی، ج ۲، ص ۱-۹۶).

— معنی بیت کلام فرهاد و فکر و ذکرش سخن گفتم ریب سیرین سب با بهم، و هویر و حواس محبوس هم حدس محو در سبک طره و موی سلی سب نه گومی خود در اینجا معین است

۵. جم در «جو» و «دبحو» حانی در ساره به «جو» (هر و مناسب و سر و نیست

۶. د «دور» گردود به «دور» باده بنه پردن فای و به سب و بن دو «دور» حاس نام

دارند. جور و دور هم سجع دارند

(۷) «ار چشم رفتی رود» ایهام دارد الف ناپدید شدن فرزند؛ ب، رفتن جویبار اشک
موسین، ار چشم در مصرع بعدی هم «کنار» ایهام دارد الف، حب و نزدیک؛ ۲) ساحل یا
کرانه به قرینه رود و رود حیوان.
(۹) قارون؛ ← شرح غزل ۵. بیت ۹.



دل سرپسوده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست
 من که سر در ناورم به دو کون گردم زیر بار ممت اوست
 تو و طویی و ما و قامت یار فکیر هر کس به قدر همت اوست
 گر من آلوده دامنم به عجب همه عالم گواه عصمت اوست
 من که باشم در آن حرم که صبا پرده دار حریم حرم اوست
 بی خیش مباد مظهر چشم ز آنکه این گوشه های جنون اوست
 هر گل و که به چمن اری ز اثر رنگ و بوی صبا اوست
 دور مجنون گذشت و بخت ماست هر کسی بهج روز نوبت اوست
 منکب عسفی و گنج طرب هر چه دام ز بهر همت اوست
 من و دل گر خدا شدیم چه بسا غرض اسیر میان سلامت اوست
 نغمه ظاهر میسین که حافظ را
 سینه گنجینه محبت اوست

۱- محبت: شرح غزل ۱۰، ۲؛ همعشوق، شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱
 - آینه دار: سهر «آنکه ینه در بیس عروس درون عروس و حر و جو بس بران
 بیند» (لمت نامه). حافظ در جاهای دیگر گوید
 - چشم از یندارن حظ و خالش گشت..
 شهسوار من که مه آینه دار روی اوست
 - ای افتاب یندار جمال تو..
 ظیفی گوید

ایسه دار از پی آن شد سحر نا تو رخ خویش بیننی مگر
(محرر الاسرار، ص ۷۷)

حواحو گوید.

سبهر کانه می گردد از پی دوری چو بیک درگیری هست و نیست اینده دار
(دیوان، ص ۵۳)

مرا که آیه داری کن به جسم بر بود حمار بو آیه در مردم چشم
(دیوان، ص ۸۰)

(۲) «من که سر در نیارم به دو کون...» شرح غزل ۱۴ بیت ۲

(۳) طوبی شد روان عی می نویسد «بید طوبی ابیاء، چون در الف در مرتبه چهارم همیشه باء خنده می شود و در قافیه هم با باء قافیه می شود» (حواشی عی ص ۱۷۶) طوبی درخت معجریه سدی ساق در ساح سانه گستر عظیمی است در بهشت که شاره غیر صریحی در قرآن مجید به آن هست پس امیر و عمرو فصاحت طوبی لهم و حسن مآب (ک) می که ایمان وریدند و بیکوکاری یه کردند «طوبی» برای آن است و بیت بجامد - عدد ۲۹، اگر مفسر از جمله دمخسری و صحنی بیضاوی یں کلمه و فقه به حوس و حرمی و نظایر آن معنی کرده اند بعضی دیگر از مفسران، از جمله صاحب مجمع البیان و مبین و ابو الفوح زری هم به این معنی گرفته اند و هم قول دیگری را نقل کرده اند که در حد عظیم معجریه آسانی در بهشت می دند اینک قول ابو الفوح است که کمابیش برابر با قول عربی میبندی است - نقل می گردد

«... یوسف حدیث گفت رسول (ص) مردی را سید که طوبی چه باشد؟ رسول (ص) فرمود که نام درختی است در بهشت حدی که صد ساله است و سب جامه های گل بهشت از کلاه = سکه های آن بیرون می آید معویه بن قره روایت کرد از پدرش که رسول (ص) گفت طوبی درختی است در بهشت که خدای تعالی به سب و عود آن را عرس کرده و روح خود در او دمید یار و میوه او حلی و حلل را ربو هفت و بیاسه ای طوبی گل بهشت باشد شادمانی در و در بهشتی بهشت است معنی سبی گفت در بهشت هیچ حای و بعه ای و خطه ای نباشد الا شاخی از ساحه ای آن درخت سر به آغا دارد و حو نشان میوه آن درخت از رو کند شاخ سر هرود اردا میوه بار کنند [= بچینند]... عیدین غیر گفت دخی است که ص و در سری رسول (ص) سب و هیچ سرئی و عرقه ی د کوشکی در بهشت است الا شاخی از آن درخت سر آغا دارد... و از حلل = باه و ریشه]

ان درخت در حشمه بیرون می‌آید یکی کاهور و یکی سنسیل معادل گفت هر برگه‌ی او
 حشمتی را سایه کند = بر حشمتی سایه اندازد...» تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۶، ص ۶۸۷.
 طوبی در شعر حافظ به عنوان مشبه به و رقیب قد و بالای معشوق مطرح می‌شود، یا
 مستعمل، و به عنوان همای درخت، بهشتی سایه‌گستر

تو و طوبی و ما و قامت یار	هکسر هر کس به قدر همت اوست
طوبی قامت تو بیارَد که دم رسد	زین قصه بگذرم که سخن می‌شود بلند
مست سدره و طوبی ز بی سایه مکش	که چو خوش بگری ای سر و روی اینهمه بیست
طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد	غیرت حلد برین ساحت بستان تو باد
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض	به هوای سر کوی تو برفت از بادم
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور	باحاث کوی دو سب پر ابر و بسی کنم
بال بگسا و صفر از شجر طوبی زن	حیف باشد حو نو مرغی که اسیر نفسی

یز به سدره: شرح غزل ۲۳، بیت ۴

«فکر هر کس به قدر همت اوست» ملهم و مقبیس از این مصرع عطار است «درد هر کس
 به قدر طاقت اوست» (دیوان، ص ۲۱۶)

همه کلمه قافیه در بیت نهم این غزل هم «همه» است تکرار قافیه در شعر حافظ
 تکرار در دبری مفصل به شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱. نکته دیگر همه در این غزل
 به دو معنی بگیریم، اشکال تکرار قافیه بر طرف می‌شود به شرح غزل ۳۶، بیت ۲

۵ حرم / حریم / حرمت، این سه کلمه حدس اشتقاق دارند اما ری گویند.
 - اگر حرم را چون حریم حرمت بودی سکوّه در درون کعبه هرگز نامیدی عزّی و لا ب
 (دیوان، ص ۳۶)
 - امان دهم همه کس را رخصم همه و حرم حریم حرمت او چون بدو کند گناه
 (دیوان، ص ۴۱۲)

۸، محزون به شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
 گرجه شیرین: هسان بادشهانند ولی
 روی خوبست و کمال هر و دامن یزد
 ۲ حال مشکین که بدن عارض گندم گوشت
 دلپسرم عزم سحر کرد حدار یزد
 ۶ پا که این بکس توان گفت که ن سگر دل
 چشم میگویند لب حیدان دل حرم با وست
 او سلیمان رماسست که حاتم با وست
 لا حرم همت پ کس دو عالم با وست
 سران د سه که شد رهزن آدم با وست
 چکسم با دل مجسروح که مرهم با وست
 کشت مر و دم عیسی مرسم با وست

حافظ از معتقد سست گرامی دارش

زانکه بختیش پس روح مکرّم با اوست

این غزل با وجود اختلاف در «ردیف»، نظر به این غزل سعدی دارد

به جهت حرم از من که جهان حرم اوست
 عاشقم بر همه عالم که همه عالم دوست
 (کنات، ص ۷۸۷)

۲) سلیمان (ع) «سلیمان یعنی برادر سلامتی» ناموس کتاب مقدس، فرزند داود بنفین
 داود (ع). همچون نزار نیای بزرگ یبی اسرائیل بود (متونای حدود ۹۳۲ ق م). به نبی
 خود و سر قرا مجید مصریح سده ولی در کتاب مقدس فقط به ۱۰ ساهی و حکمت و اساره
 سده به نبوت و علام قرآن، ص ۳۸۷. «حدی عروجل و اهم مشکب د - وهم
 معامری میرد ندرش دود علیه سلام» (بر حمت عسیر صری ح ۵، ص ۱۲۲۶)
 سلیمان حسب شطیمی داسنه ست و سخصیت او میجه ی ارفصص کتب مقدس (قرآن
 مجید و عهد عتی) و سده و سخصیت و سخصیت و سخصیت است د فر مجید
 هده ن را سلیمان (ع) به نام بد سده و به علم و حکمت و اساره سده سیه ۷۹ نقل.

(۱۵). حافظ در این نازده گوید.

در حکمت سلیمان هر کس که شش نماید
بر عقل و دانش او حیدر مرغ و ماهی
میر در صراط مده که حق و سن و بره گان سر در خط فرمان و د سینه اصل، ۱۷ سوره
ص ۲۷-۲۸) و به «منطق الطیر» (مهم ربان مرغان و حشرات) داده شده (نمل، ۱۶) حافظ
گوید

شکوه آصفی را سب باد و منطق طیر به باد رفت و از خوشو خد هیچ طرف نیست
ب بره فرمان سلیمان اع بوده است (امیه، ۸۱، سبأ ۱۲ سوره ص، ۱۶ حافظ
نارها بر حکمرانی سلیمان بر باد و بر باد ص سر بر و همواره ب بهام) ساره کرده است

- حافظ در دولت عشق تو سلیمانی شد
- بدت به دست یافند اگر دل بهی به هیچ
- که آگهیست که کوس و نی کج رفتند
- جو گل سوار سود پر هوا سلیمان وار
- بر کس ای مرغ سحر نعمه داودی باز
- خانی که تحت و مسد جم می رود به یاد
- اسدرا ساعت که بر پشت صبا بند بزمین
- گره به باد مرگ گرچه بر مراد رود

یکی دیگر از نمونه های حسن سلیمان ع: نگسری و سب که در فرس مجیدیه کتاب
مقدس به ایت شاه شده، وی در افسانه های مربوط به ایما ع) و رده شده سب «و
سلیمان در صوت الله عید انگستری «د که همه مملکت سلیمان مرا انگستری» فرمان
بود که نام مرگ [= اسم اعظم] حدی عزوجل بر آن نیشته بود» (ترجمه تفسیر طبری، ج
۵، ص ۱۲۴۲، حافظ در ساره به انگستری یا خاتم سلیمان ع) گوید.

گرچه شیرین دهان دهنه وای
- دهان سگ سیر سر مگر ملک سلیمان است
- بحر شکر دهنی مایه است خوبی را
- از لعل تو گر یابم انگستری دهنار
- احرا ای خانم حبشید همایون انار
- یاد دای شمعیزنی شکر دهن مستیر
او سلیمان و ساس است که خانم با اوست
که نقش خاتم لعش هدی زیر نگین دارد
به خاتمی نتوان دم زد از سلیمانی
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
گر صد عکس تو بر نقش نگینم چه شود
در پناه يك اسمیت خاتم سلیمانی

گفته اند که سلیمان این انگستری را بر اثر اشتباه یکی از نزدیکان او دست داده دیوی آن

را که حامل اسم اعظم بود، برگرفت و خود را سیمین جلوه داد و مدعی حکم راند، تا وقتی که حکمی مخالف نور ب صادر کرد و علم و حکما پی بردند که او سیمین واقعی نیست، و با پیگیری اصف بن برخیا (وزیر و محرم سلیمان) او را رفتند و سلیمان (ع) را برآوردند و حافظ در تلمیح به این واقعه گوید:

- من آن نکین سیمین به هیچ نستانم که گاه گاه بر و دست اهرمن باشد
- حاتم حم را بشدرب ده به حسن حامت کاسم عظیم کرد ار او کونا ده دست اهرمن
- دلی که غیب نمایست و جام حم دارد ز خائمی که دمی گم شود چه غم دارد
- بهر شکردهی راه را به خائمی توان زد دم سلیمانی
- گر ایگشت سلیمی باشد چه حاصیت دهد نفس نگینی
دو چسور، یعنی مور و همد، بر در دستان سلیمان (ع) نفس دارند، نفس مور دو گونه است بحسب محل که سکر سیمین ع، از وادی النمل می گذرند و موری به دیگر مودان هشدار می دهد که به لانه خود بگر یزد تا لشکر سلیمان آنها را پادمال نکند (نمل، ۱۸-۱۹). حافظ در اشاره به این رابطه مور و سیمین (ع) گوید:

- نظر کردن به درویشان مافی بزرگی نیست سیمین با حسان همنمت نظر ها بود و ورش
- اندر آن ساعت که بر پشت صبا بسندرس با سیمین چون بر ام من که مورم مرکبست
- بر تحت چم که تاجش معرج اسمانست همن نگیر که موری با آن حمارت آمد
- گره به باد بزن گرچه بر مرد رود که این سخن به مثل مور با سلیمان گفت
برای تفصیل به شرح غزل ۵۶، بیت ۷)

دوم محل که نوعی مور به مور به عصای سلیمان (ع) که سیمین ع، سن از سده مردمش همجنس مدعی بر آن تکیه رده بود - جوید و باعث بر او آمدن بیکر سلیمان ع و آگاهی یافتن اس و حسن و حسن و حیر از درگذشت او شد و در قرآن دانه الارض نامید، سده سباء (۱۴) حافظ در اساره عربی که حسان ساء روا، و روحی معاصر با خود او هم داسه، به این نفس مو و یا مور دوم تلمیح دارد:

ربان موری به صف در رگست و رواست که خواجه حاتم حم بده کرد و بار بحسب
(برای تفصیل در این باب به شرح غزل ۱۹، بیت ۴)

اما نفس همد در این فرسب که سیمین ع، به هنگام بدحسب حال مر عار همد، در میان نمی رسد و حوای حول او می شود و ر بیس می رجد، اما همد با رمی آید و سادمانه مرده می دهد که خبر مهمی از سرزمین سبا آورده است و ان خبر را می دهد و

سپهر (ج) در مقام محضر و صدق حیر او بر می آید و بهای نری اهل بیت و سبک اهل
 بلیس می نویسد و به همداد نامه بر می دهد و او نامه به هلس می رساند (جل، ۲- ۲۸)
 حافظ در اشاره به همداد گوید

- ی همداد صبا به نامی فرستمت بگر که از کجا به کجا می فرستمت
 - صبا به خوش خبری همداد سلیمان است که مرده طرب از گلشن سب آورد
 - مرده ی دل که دگر بد صبا آمد همداد خوش خبر و طرب سب بر آمد
 نیر - مرغ سلیمان - شرح غزل ۱۶۱، بیت ۲

ح. که در مصی ایات نقل شده در بین محسن بر می آید، ا در بار همداد های مربوط به
 سلیمان (ع) یا حماد جمید در میخته سب بر می تفصیل «مکتب حافظ ص ۲۲۵-
 ۲۳۵ درباره تفصیل حرثات مربوط به سلیمان (ع) - نو - بر حقه عسیر طبری، ج ۵، ص
 ۲۲۵ - ۲۵۹ بر حقه و همداد های قرآن مبسوط بر تفسیر بو ذر عتیق بیست و ی، سیمه دوم،
 ص ۷۵۸ - ۷۷۴)

۳ «لا حرم» کنیه ایست عربی، مرکب از لا و حرم به معنی لایق، لامعنه، لایق، ناچاره
 ناگزیر بودن سببه، ضرورتاً در بین دو سبب، لا علاج، هر سه، حقا بقیه (اعمال نامه به
 هل از مذهب الایات استراج، محضری، و ترجمه لغز) بر کنه بر فر - محید سج یاد
 به تاریخ است از حمله در این نام لا حرم از شهید عالم میسر و مناعه (جل، ۲۳،
 لا حرم بهم می آید هم لا حرم - (هود ۲۲) این کنه از همداد آید رسد و روح نظم
 - سر فسی در عرف شعر او نویسد گ - مند و ن بوده، است حدیث که ماره در سه همدی
 فردوسی و ریح بیهمی به تاریخ است
 حافظ در جاهای دیگر گوید

- عاشقان زمره ارباب ماست بسد لا حرم چشم گه ر بار همداد است که بود
 - گل به جوس آمد و از می نزدیکش ایی لا حرم زان حرم و هوس می مر
 - همداد هم در رب - فارسی و شعر حافظ دو معنی حمله دارد

(۱) به معنای خلاقی بر پرده رفته و زمان و از روی و لا، سبطی سبطی حمله که
 حافظ گوید

علام همداد است که زیر چرخ کبود و هر چه رنگ سلق پذیرد ار دست
 - تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قلب همداد است و است
 - عقیب دست بدان سرو بلندش برسد هر که در راه طلب همداد او حاضر نیست

- گرچه شرم نبود و شرم سرم با دار همم گر به آب چشمه حورشید دامن بر کشم
و چندین نمونه دیگر.

۱۲ به معنای عرفانی در این معنی در تعریف همت گفته اند «همب عبادت روحه قلب
با تمام قوای روحانی خود به حساب حق، برای حصول کمال و خود دیگری (انتماعی)
غذایی می نویسد «و این پوشیده نیست که تصرف دل در پس و درون سب و تن، مسخر دل است،
و یک سب بدست که رو بود که بعضی ر دلها که شریفس و قویتر بود و به خواهر ملایکه
بر دیگر و مانده بر بود، احسان دیگر - بیرون آری - مطیع وی گردید تا هیبت وی ملایم
سیرت احمد، رن و مطیع گردد و چون همت در بیماری بدر بهتر شود و در تندرستی
افکند بیمار شود، و اندیشه دو کسی بحدی که بر یک وی بد حرکتی در بطلان کس پدید آید،
و همت در آن بند که بدان آید، بیدار، این همه ممکن است به برهنه عینی و معلوم سب به
تحریر «اکیمیای سعادت ح ۱ ص ۳۳-۳۴، میر ح ۱، ص ۲۰۲، نظامی گوید

داد کن از همت مردم پترب نیمشب از تیر ظلم پترب
همت از آنجا که نظر ها کند بخوار پندارش که اثر ها کند
همت آوده آن یک دو مرد به تن محمود بین تا چه کرد
همت چندین نفس بی عیاق با تو بین تازچه کند پرورگار
(محرر الاسرار، ص ۹۰)

مشهور است که د بکی از لیکر کشیهای محمود عربوی به همد، چندین مرتبه با ص به
معینی شسته و همت به میر بدن محمود از راه دور بسته بودند، و محمود از اثر آن بیمار شده
بود و اصبر علاج و عاخر مانده بودند بکی از هل و طی حاره ای بدشید پس فرار که
و محمود کند محمود و بیماری مرعوش شده یافته سب لد طبل شادی نویسند و پس سادی
و شاعره به گوش مرناص همگر رسانند، و حلل در اراده و همت آن اعدا و دیالو کار را
رها کردند و محمود جان به در برد نظامی همچس در همت پیکر اشاره به قلعه طلسم شده ای
داد که سرانجام صاحب همتی را همت بسج خود و گروه کیوی مرده را می گشاید
آه هفت بیکر، ص ۲۲۶.

در دستان سح صعد عطار، و فی که مر دال را به دره امن سیح خود و مید می سود و
به کعبه نر می گردند چاره کار در بدنه و رری به درگاه حد و بد می بیند و چهل سیاه رر به
حتکاف و دعا می پردازد تا بیکه سبی سردسینه مرند و حضرت به مهر (ص ۱۰۰) در جواب
می رسد و مرده به بار آمدن و توفیق تویه شیخ صعد را می شرد

مصطفی گفت ی به همت بس بسا
 همت غایت کار جوس کرد
 رو که شیخ را برون کردم ز بند
 دم برد تا شیخ را در پس کرد
 (مطلق نظر، ص ۸۴)

حافظ بارها همت را در این معنی عرفانی به کار برده است.

- روی خوبست و کمال هر دو دمن باز
 - منکب عاشقی و گنج طرب
 - ای تو، بگر مفرش انتهم نحوت که تر
 برسان پدگی دختر زرگو به درای
 - کب همت به خود سد دفرور
 - چندان چو صبا پر تو گمارم دم همت
 - بر سر تربت ما چون گدای همت حواه
 - همت حافظ و انیس سحر حیران بود
 - دل برگرفته بودم از ایام گل رلی
 - حافظ اگر هدم زنی در ره بخندان به صدق
 دریا و کوه در ره و من حسته و صعب
 همت بدرقه راه کس ای طیر فکرو
 چون صبا افتان و حیران می روم تا کو می دوست
 (۱) آدم به شرح غزل ۶، بیت ۶.

۶، عیسی مریم = عیسی بن مریم، کسی (ع) منسوب به مسیح و روح الهی است. مریم
 و بنو نوح که عقاید یهودیت و مسیحیت و اسلام درباره او یا یکدیگر هرق دارد، بعضی از یهود
 معاصرش او را مدعی، انسانی و منعی و پیامبر دروغ می دانستند. مسیحیان او را به فقط
 فرستاده خدا (ع) دوم را فرستاده (ع) یکم جد و مظهر خدای لاهوتی و روح
 می شمارند و او را به آن معنی که قرآن و مسلمانان پیامبر خدا می نامند، پیامبر - یا فقط پیامبر
 - می دانند. قطع نظر روحانی بود یا نبود، نبیها، آنچه سنا در مسیحیت خدو
 برگزیده می شود وجود خود عسی است که به عبیر درانی گفته الله و روح الله
 است، که به واسطه جبرئیل یا روح القدس (۶ شرح غزل ۸۰، بیت ۹) در مریم دمیده شده
 است.

در سوانح زندگی مسیح بحث و خلاف بسیار است. نچه در بحث ما مهم است، بعضی

از سوانح زندگی اوست که حافظ هم به آنها اشاره کرده است:

(۱) معجزه عیسوی، و بویژه در میان معجزات او، روان بخشی او یا مرده رسته کردنش که هم در قرآن به آن اشاره شده (آل عمران، ۴۹)، هم در انجیل ایوحناء، باب ۱۱، ۱-۴۴؛ باب ۱۲، ۵-۱۰) در حافظ به این معجزه عیسوی (ع)، با صفات و ترکیبات گوناگون اشاره شده است:

از روان بخشی عیسی نژم هرگز دم
- انفس عیسی از لب لعنت لطیفه ای
- باد باد آنکه خو چشمت به عتام می کشد
- سایه قد تو بر قاسم ای عیسی دم
- بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
- جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
- این قصه عجب سو از بخت وارگون
- قصی روح تقدس از بار مدد فرماید
- طیب راه شین درد عشق سبب است

(۲) حسیه دیگری از مسیح که در حافظ هم به آن اشاره شده صعود عیسی (ع) به آسمان و اقامت او در آنجا است. در قرآن مجید تصریح شده که خداوند عیسی (ع) را از زمین برگرفت و به آسمان برد (آل عمران ۵۵) همچنین گفته شده که یهود به عیسی (ع) را به قتل رساندند و نه به صلیب کشیدند، بلکه امر بر آنها مسیه سنده است (با طبق بعضی روایات، دیگری را که جانی عذری گرفته اند) و کسانی که در سرانجام او اختلاف دارند از طری و گیس خود سر روی می کنند، علم قطعی ندارند و حقیقت امر سبب که خداوند ... به سوی خود هر برده است (سباء، ۵۷-۵۸)، در عمال رسولان، باب اول، نیز به بالا برده شدن عیسی (ع) تصریح شده است حافظ در چند بیت به اقامت عیسی (ع) در آسمان، در قدرت حورسید، اشاره دارد

- مسیحای مجرد را برارد که با حورشید سازد هم و ثانی
- در آسمان ته عجب گر به گفته حافظ
- گردوی رک و مهر دچو مسیحا به فیک
- عیسی (ع) را حافظ به همین م و هم به مسیح و مسیح نامیده شده در بیره روح تقدس و تائید عیسی (ع) به او ... شرح غزل ۸۰ بیت ۹

(۷) معنای بیت، معنای مصرع دوم این نیست که بخشودن بسیاری روحهای مکرم با

حافظ و بر عهدۀ و سہ، بلکہ س است کہ ہمت و شوق و شفاعت بس روح مکرم ہمراہ
حفظ و بدرقہ و شہیدان اوست

- ۴ سر ارادت ما و استان حضرت دوست
نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر
مسبب ز حال دل تنگ هر چه شرح دهد
نه من سبزه کش این دیر و نه سوزم و بهس
مگر تو شانه رخی زلف عیرافتن را
۶ نثار روی تو هر برگ گل که در چمنست
زبان باطنه در وصف شوق نالاست
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
۹ نه این زمان دل حافظ در آتش هوست

که داغ دار ازل، همچو لاله خودروست

نورانی قهستانی عربی بر همین وزن و قافیه دارد.

- که باسه آنکه ترا ببیند و ندارد دوست
بدت مباد کب ر پای ما بد فرق نکوست
(دیوان، ص ۲۲۰)

سعدی نیز دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- ۱) بنا هلاک شود دوست در محبت دوست
که زندگ سی او در هلاک بودن اوست
(کلیات، ص ۴۴۴)
۲) سحر درار باشد به پای طالب دوست
که رنده ابدست آدمی که کشه اوست
(کلیات، ص ۴۴۵)

۱) ارادت در مصرع دوم «ارادت» حالی را ایفاء نیست؛ لف) هر چه بر سر ما می رود از

عس و راد ماهه بوسه ب هر چه ری ما پیشتر می آید، جو سب و اراده و سب بیز رادب
در مصراع اول و دوم مناسب و در عین حال تفاوت معنایی هست.

(۲) حافظ یک دیوانه بگریه بی مصحح که مه و مهر دیده جمال بوسه هستند اسیره کرده
سب

... جلوه گاه رخ او دیده من تنها بیست ماه و خورشید همین اینه می گردانند

... ولیکن کی معانی رخ به رسدن تو کز خورشید و مه انیسمداری

(۳) صبا شرح غزل ۴، بیت ۱

۴ سیو کش، محمل و معنی ... لب، بکه شراب سیو بوسه (فرهنگ معین)

شراب نوش (ب) سیو کشنده، آنکه سیو کشد، حمل کننده سیو آنکه سیو را از جانی به جانی
برد (ب) لغت نامه)، حافظ در جای دیگر گوید.

سیو کشان همه در سد گیس بسته کمر ولی ر مرگ کله چتر بر سحاب رده
عراقی گوید

... در کوی خرباب نه بو مدهم پیری ددم ر بهر از مدهم

گر ا مر کوده کسر فرماید م هم به کشید سیو مدهم

(دیوان، ص ۲۱۶)

خواجو گوید

... م علام تو ور ژانک از من آزادی مرا به کوره کشان شرابخانه فروش

به سوی بکه ز خمخانه کوره ای بامم دوم سیوی خراباتیان کشم پر دوش

(دیوان، ص ۲۸۵)

... دیرینه سور کنانه ر جهان سب که به کام رید می گردد حافظ ب «سور» ترکیبهای

... می تواند کنایه از خرابیت یا دیرمندی یا میخانه باشد، چه بی مکان، رید برور ... و مقام
معنی رید است، نه اینکه رید سور باشد

... کارخانه، «صلا چنانکه مشهور است به معنی محل کار یا کارگاه است محار دنا،

جهان گسی، است، رده و در حافظ ... به سر به معنی جهان، به کارخانه سب

... که کارخانه دوران مواد ...

... کاین کارخانه ایست که تعمیر می کنند

... در کارخانه ی که ره علم و عمل بیست...

... بیا که رونق این کارخانه کم نشود...

بیرے کارگاه: شرح غزل ۱۶۲، بیت ۱.

سنگ و سیو سادرو دهخدا را مال و حکم، سنگ و سیو را «دو صد» در
جمع بند بی معنی کرده و همردیف «آتش و پشه» و «پسه و آتش» و «سنگ و
بگینه» شمرده است. انوری گوید:

سقای سر کوی مل حصم بر دند / فرادیر و در که سنگی و سیوی
(دیوان، ص ۵۰۴)

سنگ عسوی و خویشکسب سیوی - لیس / در باید در حر بهم یں سنگ و سیوی
(دیوان، ص ۹۴۳)

سعدی گوید

چشم اگر بادوست داری گوس بدشمن مکن / عسفی و یکنامی سعدیا سنگ و سیوست
(کلیات، ص ۴۴۴)

بسی بگفت حد و حد عمل و بشدم / کدل به عمره خوبان مده که سنگ و سیوست
(کلیات، ص ۴۴۵)

معنای بیت: نه من بیستم که گرفتار دسور رها و درسیهی یں چهل رسورنا
روزگار حردمند سنیر هشتم بار وضع من که سیو کم / با ایهم الف یعنی سر بی هم
می نوشم با بسا / خادم میخانه، ن صوفی به قصد خدمت یا ریاضت، سیور / رحانی به عانی
حمل می کنم - ردگر و بهتر است که تصادف یں چهل گیری یں جل است، ماسرست
چون سیو به سنگ حادثه های آن شکسته است

۵) مگر مگر درینجا فاده قطع و یقین می کند، یعنی یں سم و جراین نیست که تو
رف عبر فشان را سه رده ای که حس و جان سده است برای تفصل و مشایه بیشتر
به شرح غزل ۴، بیت ۲.

۷) رین ناطقه: یعنی زبان نفس ناطقه یا زبان فیه ناطقه و گره پیداست که احقّه مؤت
می تواند صفت زبان باشد. کمال الدین اسماعیل گوید

دریع طمع مرا گر معلمی بودی / زبان ناطقه دای به سد گس اصرار
(دیوان، ص ۱۳۳)

بریده زبان برابر با زبان بریده یعنی لال و الکین. در جای دیگر گوید:

کلك زبان پریده حافظ در انحس / یا کس نگفت راز تو تا ترك سر نکرد

سبک سبب که مناسب است و ظرایف لفظی هم در این آیات و تعبیر «کنک ربان» بریده یا «کنک بریده ربان» هست چه زبان هم بر هر حال و ظاهر بریده است و هر علمی به اصطلاح قطره شده است سعدی گوید

ربان بریده به کنجی شسته صم بکم به از کسی که نباشد ربانش اندر حکم
بیداست که این صفت «بریده» برای زبان، از رسم ددشسته بریدن زبان گنجهکاران یا کسانی که زبان در ری می کرد، بدست گرفته است و بعداً توسعه یافته و ستاره ر سخص خاموش یا غیر فصیح و به اصطلاح امروز «بی زبان» شده است

«ربان طفه در و صه» «و ما لا سب» صیغه بعضی ر سعه ها از جمله سحه جنسی بودین و سحه مصنوع حاملی همین سب که مناسب بر ربط علامه فروسی می نماید این صبط یعنی این کاربرد حفظ می بود ملهم را این شعراء حواحو باشد

= نجوم ثانیه بیس سپهر قدس سب زبان ناصفه نزد صریر کنکنت لان
(دیوان، ص ۳۶۱)

= جمال دولت و دین بیگ سی بهمنی ثنی که شد به وصف جلالی زبان ناصفه بکم
(دیوان، ص ۸۷)

۱. بی سغه ساعر به و فی درست و کامل سب به در س طفه لان باشد به سکه نالان باشد
۸) قال، قال یعنی شگمونی، بزرسان یا به دل نیک آوردن، پیش بینی خوشبختی به در زبان سرببی در به صورت س جمع آن غزل و اقوال و مقال به کار می رود و در وضع اولیه مراد از مطلبی است که بیت و چه بدست، ولی عرفی بیشتر به دل نیک اطلاق می شود، و صد آ صیره یا نظیر است راصل یعنی و ما برادر برده ی نظیر کلاغ یا سحر را علامت شومر سبب این کنیه در قرآن مجید نیز به کار رفته است در فرهنگ عرب نال و نظیر سببه های کهن ایرانی رسول گر می اصل نال است که دل را حوس می داشت و نظیر ر حوس یعنی شب کان رسول الله (ص) یحب النال لحسن ویکره الطیره (معجم و نسیک) لس العرب مجمع البحرین هم در این باب هو، مسهوری هست که حدیث یورس مسلم سبب نالو یا خبر بخنده (قال بکون رید یا بیکیان سی اید - نال و حکم ده خدا در فرهنگ ایرانی نیز مانند فرهنگ عرب، و اغلب فرهنگ های کهن دیگر، نال بیت و بد سابقه کهن دید این کلمه به انواع و اقسام در همامه به کار رفته است ایرانیان به نال نیک مرده و نه ی به مرعوا می نصد (مرعوا از نظر مفهوم و مقصد و درست برانو س کنیه نظیر عربی است، و همانطور که نظیر ا طیر گرفته شده، مرعوا نیز ر مرع گرفته شده سب نوعی ر

قال ربن ما گشودن کتاب یا سرکاب در کردن بوده که این کار بیشتر با قرآن مجید و ربوی حافظ و مسعودی رسم بوده است گشودن مصحف یا قرآن نوع بارز سجاده است (به سجاده شرح عربی ۶۶، ص ۲) و ربن هم در ده هنگ عمده‌جهایی ربن است و انواع و اقسام دید که مسعودی بر سر انواع آن کف بینی، دل فیهو، دل بخود، دل وری است (بیر به علم القان در کشف، بطون)

نظمی گوید:

ز بهبود رن قال کان سود تست که به بود (به بساد) تو اصل بهبود تست
(سفرنامه، ص ۲۶۹)

در دیوار حافظ به ها کیمه قال یا قال ربن به در رهنه است نخستین بار آن در همین سبب مورد بحث است که حال بگو. دنباله دل بگو می‌سمارد در حادی دیگر گوید
- از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش رده م هالی و فریادوسی می‌آید
(این غزل در طبع قزوینی نیست، از طبع خاوری نعل شد)

- مگر وقت و بستر و رن مد که فام لایرسی فرد آمد
(۹) لاله. [= لاله از لال به معنی شرح (که معرب آن رن است) = شقایق] «گناهی است از بیره سوسنهای گل لاله رسته گلبرگ و سه ک سیرگ رنگین به شکل گلبرگها تشکیل شده است در حدود ۵۰ نوع از این گیاه ساخته شده طبق تحقیق کار سیرنگ هرگلی که کاسیرنگهای آن به رنگ خور و وسط آن سیاه باشد، به نام لاله و شقایق نامیده می‌شود فروینی در عجائب المخلوقات می‌گوید که شقایق اسمان نامی است که به سه خیره معان بن ممد بدین گل که به ورسی لاله نامیده می‌شود ده «امرنگ معن، مد جلای «لاله» و «شقایق العثمان»، «یک نوع از لاله لاله دانه در، و نوع دیگر دلسوخته نامیده می‌شود» (بیشین، بیر برهان، «شقایق گلی ر تیره کو کربان که گلهای آن به رنگ شرح سیره و لکه‌های سیاه است» حاشیه برهان) همس لکه‌های سیاه است که در ربن سمرانه دغ بصر سده و از آن مضمونها ساخته شد. لاله در شعر حافظ سه حوره مشخص دارد

لعل (مظهر شهادت است. چنانکه این سمن هنوز هم رنده است

با صب در جمن لاله سحر می‌گفت	که سهدان که بد بهمه خوین کفن
- ر حسرت لب سیریو همور می‌بست	که لاله می‌دمد ر خون دیده فرهاد
- نسیم رلف بو خون بگذرد به ربیب حافظ	ر حاک کلدس صدهر لاله برید
- ر حال ما دب آگه شود مگر وقتی	که لاله بر دم از حاک کشتنگ، عمت

تشبیه لاله به شهید یا شهید به لاله سابقه کهنی دارد. عطر گوید:

لاله چو شهیدان همه آغشته به خون شد / سر از غم کم عمری خود در کف آورد
(دیوان، ص ۱۶۵)

ب) داغدار یا به تعبیر ساعرانه تر داغدار عشق ازل یا داغدار ازل عشق

- ای گل تو خوش داغ صبوحی کنیده ی
چون لاله می بین و قدح در میان کار
- به این رمای دل حافظ در تنش هوس
- من چو از حدك لاله صفت بر حیزم
- لاله بوی می بوسین بشنید از دم صبح
گشاده برگس رعذ ز حسرت آب از چشم
- دل ما به دور رویت ز چمن فراع دارد
- دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد
پ) یادآور قدح و مظهر پیاله گیری:

- مگر که لاله بد است بیوفانی مهر
- لاله ساعر گیر و برگس مست و پر ما با هم سبق
- چون لاله می بین و قدح در میان کار
- می کشیم ر قدح لاله شرابی موهوم
- به یاد برگس مست بلند پالانی
- لاله بوی می نریش بشنید از دم صبح
- به بزنگاه جن رو که خوش تماشا نیست
(برای معنای این بیت - کاسه گرفتن: شرح غزل ۱۶۲، بیت ۷)

- ساقی بیا که شد قدح لاله پر (می...)

بر برگ گل به خور شقایق بوشته اند
- به چمن خرام و بگر بر تحت گل که لاله
کاکس که بخیه سدمی چون از عوان گرفت
به ندیم شاه ماسد که به کف آياغ دارد

۲ روی تو کم ندید و هز دلت رقیب هست
گر آمده به گوی تو چندان غریب نیست
در عشق خدای و خرباب فرق نیست
آنچه که کار صومعه را جلوه می دهند
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
در عنجه ای هو و وحدت عدلست هست
چون من دران دیار هزاران غریب هست
هر جا که هست بر تو روی حبیب هست
باقوس دیر راهب و هم صبیب هست
ای خواجه درد نیست و گریه طبیب هست

۱ فریاد حافظ این همه اجر به هر ره نیست

هم قصه ای غریب و حلیمی عجیب هست

کمال لدین خجندی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد.

گر سائب محب نظری از حبیب هست عم نیست گر هزار هرادش رقیب هست
(دیوان، غزل ۲۰۷)

(۱) هزار (= صدیب = بلبل ← سرح عرب ۷، بیت ۱) هر ره هم به صد و هم به صدیب
در مصرع دیگر ناسب و بهام ناسب درد برای تفصیل ← سرح عرب ۶۷، بیت ۵
- رقیب: بید توجه داشت که در شعر حافظ و ادبیات قدیم قبل از و رقیب به معنای
مروری، یعنی رقیب عسفی نیست بلکه به معنای نگهبان، محافظ و راه دهن و هدایت
است. چنانکه وقتی می گوید

خون بر حافظ خوشش نگه ری باری ای رهیب رهبر و پادشاه دو قره
یا وقتی که می گوید

در آن سبایل مطبوع هیچ سو، گفت حر بن قدر که دیبا، مدح و مدی
نست د دل رقیب به معشوق، و نه به خود، حاکی از همین معاست.

سه حلقه قامت من تا بعد از من رقیب
 - بردیك سد آن دم كه رقیب تو بگوید
 رین در دگر برآید ما را به هیچ بابی
 دور از رخس این حسنه ریحور معاند نیست
 كه من این ظن به رقیبان تو هرگز بصرم
 مظلومی از شبی بعد داور امدی
 یا در همین بیت مورد بحث، روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست.

گاه معنای رقیب، گمابیش به معنای رقیب عشقی بردیك است

در نگنای حیرتم از نحوت رقیب

- رفیم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب

- رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت..

- خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه

طبعی است كه رقیب به معنای محافظ و محرم، محسوب سانس عاشق و مع می شود و كم كم
 با رقیب عشقی یكسان گرفته می شود:

رو مدار جدا با كه در حریم وصال رقیب محرم، حرمان نصیب من باشد
 ولی نحول معنای رقیب از محافظ و الله و دربان به سوی رقیب عشقی، در هر حال در دیوان
 معاف چندان محسوس نیست. در مثالهایی كه نقل شد و این مثالها

- من ارچه در نظر یار خاكسار نگذرم رقیب بیز عین محرم بنخواهد ماند

- با وها یا حیر وصل تو یا مرگ رقیب بو ایا كه ملك رین دوسه كاری بكند

- جو یار بر سر صلحست و عدو می طلبد نوں گدست د جو د رقیب در همه حال

اسدکی رایحه رقیب عشقی مستحب می شود ولی معنای اصلی رقیب به معنایی نه گفتم
 همچنان در آنها محفوظ است.

عزالی می نویسد: «اگر امشب بردیك وی سوی هر گروی را ببینی، و اگر امشب صبر کنی
 هزار سب وی را به تو نسبیم نسیم - بی فیب و نگاهبان» (کیما، ج ۱، ص ۱۵۲۶)
 سبائی گوید:

لیك نكرست از ین لاعری خود ما را كه رقیب تو ببیند چو به سو درگیریم

(دیوان، ص ۴۰۰)

نوری گوید:

بر حاك درك ملك بو گری كه ر ر م طبعی است در آغوش رقیب نموده

(دیوان، ص ۴۴۱)

خافنی می نویسد «سر کوی معسوق سر باری کزین چه دیده، که مهتاب رو سیب است
و سگ دیو نه و رقیب هسپار» (مشتات حادایی، ص ۱۱۵).

نظامی گوید

عرق انگیخته از گل، فصب چکنه رماه مگر رقیبای بهشتاب مده بود
(گنجینه کجوری، ص ۲۱۵)

سعدی گوید: «یکی در عهدا پرسیدند نه یکی با ماه و بیست در خلوت سینه و درها
سته و رهبران حفته و نفس طالب و شهوت غلبه» (کلیات، ص ۱۳۶).

- رقیبان مهمانسرای حیل به عزت نشاندند پیر ذیل
(کلیات، ص ۲۵۶)

- هر یاد می دارد رقیب از دست مستان او آواز مطرب در سرا رحمت بود بواب را
(کلیات، ص ۴۱۴)

- سیر بن به در نمی رود از حاشه بی رقیب دایید شکر که دفع مگس پادبیزست
(کلیات، ص ۲۴۰)

- بی رقیب از نگشائی در دلشند به دریم بن آندازد یارنمائی که دعا گفت هلات
(کلیات، ص ۴۶۵)

کمال لدین حمیدی گوید

دوس در خواش یک بوسمه رقیب تو مرا چیزهست گفت که دشنام تو حلوا باشد
(دیوان، غزل ۵۲۲)

در جامع الکو مع هم رقیب به معنی نه و مو طب و ملازم به د رقه «امرا حب مع هر
معهم و رقیب که ملازم کور دان باشد و مع عورت که عم خو رگی کند» (جامع سوار مع ح
۲، ص ۱۰۰۱)

۳، حافظ در حادای دیگر سیه به این مصعوی گوید

- تو خدق و خربات در میانه مبین خدا گواست که هر جا که هست با اریم
- عرض زمسجد و میخانه ام وصال شمع است جرین خیال ندارم خدا گواه مست
- حاداه: ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱ خرابات: ← شرح غزل ۷، بیت ۵

پرو روی حبیب یعنی تحلی ← شرح غزل ۸۶، بیت ۱

۴ صومعه: ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- معنای بیت خلوه و روشن صومعه رمد سدر و مند سامی حو و دوس و صلیب است

یعنی بدون سفاکتی و مقدس است نمی توان این نهاد دینی با صوابیانه کار می‌داشت اگر معنای این بیت را بطله ای نامیت غیبی داشته باشند مرادش در بیت همی یعنی بیت سوم غزل بیست که عشق عرفانی بیرنگ است، و بی بعضی برای رونق دادن به حرب و فرقه خود نه رنگهایی می‌دهند. ما برای هدایی از صلیب و ناقوس؛ در می‌سند ری بین معنی تعرض به ناقوس و صلیب دارد چنانکه در جاهای دیگر به تسبیح و چهلستار با حربه و سجاده هم داد معنای دیگری هم می‌تواند باز ما توجه به بیت قبلی برای این بیت هائل شد می‌گوید با وجود بدوب مقدسات و شعار مسیحیت و سلام با هر دیر با دین دیگر، وحدت و حقیقت مشترکی بین دین هست و صلیب و ناقوس که از نظر مسلمانان مقدس نیست، نهایت به رونق صومعه مدد می‌رساند و معاری است که به حقیقت می‌پیوندد

(۵) معنای بیت: همانست که در جای دیگر می‌گوید:

طیب عشق مسیحانست و مشفق لبك
خو درد در بو بستمند کرا دوا بکند
بر بی تفصیل — درد شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴، درد و درمان شرح غزل ۵۶، بیت ۵

اگرچه عرض هر پیش دار بی ادبیست
 ۲ پری بهفشه رخ و دیو در کرشمه حسن
 درین چمن گل بیخوار کسی نهید آری
 سبب مهرس که چرخ از چه سفله پرور شد
 به نیم جو نخرم طاق حماه و رباط
 ۶ جمال دختر روز نور چشم ماست مگو
 هراس عمل و ادب داشتیم می ای خواجه
 زبان هموش و لیکن دهن بر از عربیست
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبست
 چرخ مصطفوی پ شرار بوسه هیست
 که کام بخشی او را بهانه بی میبست
 مر که مصطفی ایون و پی جم طبیست
 که در نقاب رجاجی و پرده غیبست
 کرون که مست خرابم صلاح بی ادبیست

بیار می که چو حافظ هزیم استظهار

به گریه محرومی و نیاز نیم شبیست

۱) حاشیه پیداست مراد حافظ از عربی که نمی خواهد عرض کند «عربی» است عربی، بی حافظ هم از مدحیات ساداته و برمی آید و هم روبرو احسن او به عموم بلاعی که در قرن حافظ در شیراز و ح گرفته بود و نیز از اعتقادش به اعجاز ربی یا الهی قرن مقتدایش در قول به اعجاز ربی مراد، جا الله و محسری صاحب کشف اسب که بیسر و هر مصر دیگر به بحث در ظرافت ربی قرآن برد حته اسب و کتابش بیش و هر تفسیر دیگر محبوب حافظ بوده است. در باب عربی دانی حافظ، این عبارات از جامع دیوان حافظ و نوسنده مقدمه معروف بر قرآن و قبل واحد است «اما بوسعه محدطت رس قرآن و ملازمت بقوی و حسن و بحث کثای و مصالح و مطالعه بطالع و مصالح و تحصیل فوائد دد و تحسین دو دین عرب، به جمع سادات عربیات پرد حث «مقدمه گلندم، صفحه ۱۰۱»

۲، بوالعجب / بوالعجیب: «در عربی به کسی که مصدق عمل سعیده یا سعوده بود

مستوفی، مسعود می‌گفتند و چون بن حبیب کسی که فارسی را می‌خواند و سینه‌ها را می‌نگریست که کارها و زبانه‌های محبت در ظاهر می‌کند، او را به کینه «بو لعجب» می‌خواندند. حدیثی که یکی از ترمذی‌ها در واسطه فروردین چهارم هجری به نام مصوفی همین کینه را در سینه بن استوفی محبت که آن را در فارسی به شکل «بو اعجب» و «بعده» «سعد» نموده بود، در اصل لقب مرد شعوذی - سینه‌دار یا هر پاروگر دیگری بوده است که او کارهای محبت به ظهور می‌رساند و و گاه در هم به همین جهت فدای غرب و عجم به همین کینه و عبت خوانده‌اند «(شعبه - شعوه - بو لعجب - بدو - مؤلف، یادگار سال و شماره دوم، مهرماه ۱۳۲۳، ص ۷-۱۰) حفظ روحانی دیگر هم بو اعجب را به کار برده است: صعب روزی، بو اعجب کاری، پریشان عظمی

۳ مصطفوی: مسوب به مصطفی - لقب پیامبر اسلام (ص) - این یاء یاء تمحیم و از مقوله یاء نسبت است. نوی، محمدی، حسینی (در حمی مرتب) نیز بر همین سیاق است «چراغ مصطفوی» یعنی وجود حضرت مصطفی که محض حیرت و حیرت محض است، همان با سر و سرای حوین بولهب است بین چراغ و شرا و لهب هم ناسی است در مساب. حایبی باری کلمه «مصطفوی» به کار رفته است (از حمه - ص ۱۵۲، ۲۲۸، ۲۳۴) و به خرج نامند بن حضرت، مورخانی و قصص بحسی است، نیز برای اینکه با سر و لهب و سبب داشته باشد سرار با سر - که به بن سبک کلمه است هرانی، مرسلات، ۳۲ - یعنی حگر، به اشی که از تن یا فتنه چرخ بیرون می‌جهد در حای دیگر گویند سرار رسک و حسد در دل گلاب ابدار

۴ بولهبی: مسوب به بولهب = ابولهب بن عبدالمطلب، متوفای سال دوم هجری، عم پیامبر (ص) و یکی از اشراف قریش در عهد جاهلیت و سران مسرکان و معاندان که رهبر کوسسی در جهت دعوت موس کرد، «خرج مصطفوی» هرگز نکرده‌ای و نامندان در گذشته در قرآن مجید، سوره کوتاه لهب در قبح اوست

۴ معنای سبب - علت سینه‌روزی چرخ حویا مسو - بن مصوفی، جامع سکات اهل علم و هنر در سبب شعر فارسی را گردن روگرد و عسرت و حسرت‌های حوس است چرا که بی سبب حبیب می‌کند یعنی سبب یا عذر نمی‌کند معنای خرج که معنی فعال و مرید بیست، باد وریکی راز و مقالات مشهور شعریان است که معنی عرص و عات از معنای می‌کند - حفظ و شعر بگری سرچ ۶۳ بیت ۱۳، اسفند ۱۳۰۰ است یا صریح آیه ای در قرآن و هر من ساء و بد من ساء گر می‌می‌داری هر که در

خواهی و حور می‌دای هر که را خواهی از عمری، بحسی از نه ۲۶) بن حساب
مغتسای بیت حسین می‌شود پرس و جو ممکن که بیسی سبب سفته‌پروزی چرخ، یا اینکه
حد وند ذلیلان را غریز می‌دارد چیست، زیرا این امر و بسته به غرض و دلیل و سبب نیست،
مربوط به اراده فاعل مطلق و فعال باشد.

۵) بیم‌جو (همچنین جو، دوحو) «جو و حور و مقصود را آن جو سبب که در بررگی و
تو حکی مبادیه باشد، یک حبه» فرهنگ معین به نقل از «رساله مفهاریه»، فرهنگ بران
زمین ۱۰، ۱-۴، ص ۴۱۲) لغت نامه دهخدا بیم‌جو و حوی و یک‌جو و دوحو را کبابه در چیر
بی‌اررس و دحیر دانسته است حافظ در سادای دیگر گو.

فدای احسن عکس که از هم غاریست	- فادرس مصف به بیم‌جو معروف
هر ر حرمن طاعت به بیم‌جو نهاده	به هوش یاس که هنگام به سبب
کاجا هزار دهه مشکین به بیم‌جو	- معروفش عطر عقل به همدوی رلف ما
من چرا منک جهان را به حوی نفره‌سم	پدرم و صه‌صو به دو گندم بهر و حب
حرمن مه به جوی، خوشه بر، بر نه دوحو	- سمن گوهر: ش این عطف که در عشق

مصطفیه «مطلوب سکو است» و نیز به معنی سکونی است که در میخانه می‌ساخته بد که
خریفان بر آن سینه و شراب می‌حور و نه» (حوسنی غنی، ص ۱۱۴) «مُصْطَفَهِ و مُصْطَبَهِ
دکان ماستی که بر آن سینه، از لسان العرب و لغت‌موس حافظ سکو و در معنی لای
در معنی آن آمده است حای عربی حایگه گد بن «لعاب و تعیر و و کباب»، تألیف
اکثر امیرحسن یزدگردی دلیل منه المصنوع، ص ۵۲۹ ۵۵) در یکی از مثنوی‌ها هم
مربوط به حکام محنتی آمده است «کسی را روا نیست که در کوچه‌های سنگ بسند و
مصطفیه دکان خود را از دبه‌های سبب بازار به گذرگاه بیرون کند» (شهر ری، بانک
اس اخوه، ترجمه ذکر جعفر سعاد، چاپ دوم، ص ۱۶) نیز به دود شتهای هروسی، ص ۷
ص ۹۷-۹۸ بن «کدر بیر بید امرو که به علامه ذکر حور و ده کل، مرد مصطفیه در
شعر اشعری فارسی میخانه است

طیبی: کنه سبب درسی = عربی و صن طباب سبب (صاحب و طباب به هر دو تلفظ
به یک فیه سبب) طیبی هم به معنای ضعیف در کتب لغت و د سبب در عربی کنه طباب
به معنی معهود در فارسی یعنی ربه حه و رسن و در میان پیاده است به سبب طیب،
طیب سبب و جمع طباب و طیه است (لسان العرب) ربه که تلفظ طیبی هم در سبب
است، محتمل سبب به مسوب به جمع یعنی مسوب به طیه باشد «طیبی به جمع و کسر

اول ر. طای [ابویی که نوبی اوان بررگسر ناسد، بالا، صافی و سع و محسن نظیر شاه شین] (فرهنگ معین) سید اصل این کلمه در طب (به ر. و صحنه) به معنی «عینه» می باشد (غیث اللغات) باشد چه اطلاق نوعی عینه به نوعی ساختمان یا بخشی از ساختمان چند ر. دور از ذهن نیست

- معنای بیت: من که سکوی محبته در حکم یون و نای حم بر حکم ساه نس من است، بررسی بری دم و دسگه عافه و رباطهای محمل قابل نیست.

۱۶ دختر ر. دختر ر. هم به معنی - وابسته لکرم - است (کرم) و بیت لعن عربی است یعنی دختر انگو یا دختر باء، و کعبه از سراب - آب و روح و رز (حافظ باده از خون رز است به از خون شمع است) و خون دختر ر. (حافظ به خون دختر در حرقه در قصارت کرد) نیز به همین معنی است - خون رز را شرح غزل ۱۳، بیت ۷ می شرح غزل ۱۳ حافظ بارها به دختر رز اشاره کرده است.

به نیمشب اگر ت. قصاب می باید بروی دختر گنجه رز نقاب انداز
- عروسی پس خوشی ای دختر رز رسی گه گه سراوار طلاقی
دختر در خرد روی شد که رگم شدسته گر پیایانش به سوی خانه حافظ برید
- برسان بدگی دختر رز گوید خورای که دم همپ ما کرد ز بند ر. ر. ر.
م. م. چه که بودش سر نما در ر. به خون دختر رز حرقه و عصارت کرد
- دوسه دختر در توبه زمستوری کرد شد بر محتسب و کار به دستوری کرد
[یعنی دختر ر. ر. و به اصطلاح امروز م. محتسب دید و از او میسده و حسن رسمی اجازه کار گرفت با] - دظاهر گردد حاصل معنی از دفع مانع و سهل گیری زمانه در باب مگساری حکایت در - سر - خوسسی غمی، ص ۲۴۹.

- سافیا دیوانه ی چون می کجا در بر کشد دختر ر. را که نقد عقل کاین کرده اند
- فریب دختر رز حرقه می زنده عقل میاد تا به قیامت خراب طارم تا
- نامه تعزیت دختر رز بسو میاید تا همه معجگان رلف دوتا یگشاسد

منوچهری بارها به دختر ر. ر. سار و از او حکایت کرده است باید توجه داشت که در کاربرد منوچهری مراد از دختر ر. ز خوشه انگور و دانه انگور است

- پیشوی شد آسن، چون مریم عمران وین قصه بسی خوبتر و خوسر از سار
ریوا که گر ایستن مریم نه دهان شد این دختر ر. را به بس و نه دهان شد
(دیوان، ص ۹)

« مردی در در در در نگشاید و دختر در آیه به کرب و حاله ساند
(دیوان، ص ۱۴۹)

« دختران در گفتند که مایی گهیم و تن خویش ما ... بنی آدم بدیم
(دیوان ص ۱۶۰)

« معنای بیت: یکی از شگرف‌ترین ایهامهای چندگانه حافظ در این بیت است. دختر در
دو معنی دارد یکی سرب، دیگری باد و دختر (معنی فرزند) است که با «نور جسم»
مناسب است که نور جسم هم - و معنی دارد - بانی که در و به سوی خانه هم به آن
می‌گویند، ۲. عربی که مرد و در چرخ هم می‌گویند آیه فرزند با هر عربی دیگر طلاق
می‌گردد) حافظ در جاهای دیگر گوید:
«ای نو و چشم من سحر است گوش کن»

« دهقان سالخوده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بحر از گشته دروی
«رحم جی» هم در معنی دارد ۱. سسای، حب، که در جای دیگر گویند بیس که حام
رحم جی چه صفت اس شکست ۲. رجاییه که « ماده اب لاتینی و شفقت، که حفره
داخلی چشم در عقب چیده می‌کشد. «در بره المعارف فارسی، «چشم» ۱. در
دکتاب رحم جی خوانند و منفعت او آنست که بخدا نور به خلیدی رساند. «انفائس المون،
ج ۳، ص ۳۹۳. «سره عیبی» براهیه دارد ۱. ساره به عیب یعنی انگور که به دختر
(نگور، سراب مناسب دارد) ۲. اشاره به یکی از طبقات هفتگانه چشم، یعنی عنبیه «دبانه
«عنبیه در حالت به صورت برده‌ای بر سر است و قائم، موسوم به عنبیه درمی‌آید، به رنگ آن
در شخص متفاوت است عنبیه حکم دیوار آگه عنبیه عکسی در در و در وسط سوراخی
ست موسوم به مردمک. «در بره المعارف فارسی، «چشم» ۱. «طیفه عنبیه که در رطوبت
بعضی است و همچو دانه نگور است که خوب را و بیرون گرفته باشد و خدعه عیب است
و است و نور و ... انگور است، بواسطه آنکه نور به هر هیچ دگی مفید در رنگ سمانی
بست «انفائس المون، ج ۳، ص ۳۹۴)

حاصل معنی بیت، با حفظ بهای چندگانه می‌شود که دختر در (سراب، نگور)
مثل نور جسم ما (سریر، و ماده سانی) است که در حفاظ رحم جی (بدن معی پس حاشیه‌ای
و پرده عیبی است یعنی مثل نور چشم در عنبیه و رجاییه چشم ما خانه دارد، همچنین در
عنبیه ما هم که رنگ انگودی دارد زاو شانه و با او ناسپی هست
۸) بیار سنجی یعنی ستغیر و در و بیار به هنگام بیمه است به درگاه خداوند در جاهای

دیگر گوید

- بار بیم شیبی دفع صد یلا بکند

- بد عذر بیم شیبی گوش و گریه سحر ی

بیر ← نیا. شرح غزل ۸ ۶ بیت ۹؛ دعاء شرح غزل ۶۸، بیت ۳

خوشتروز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست ساهی کجاست گوسبب انتظار چیست
 هر وقت خوش که دست دهد مفتی شمار کس را و قوف نیست که انجام کار چیست
 ۲ بهرند عمر بسته به مونیست هوش دار
 معنی آب زندگی و روضه ارم غمخوار خویش پایش غم روزگار چیست
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند جز طرف جوهر و می خوشگوار چیست
 ۱ راز درون پرده چه داند فلت خموش
 سهر و خطای پند گرش اعتبار نیست می مدعی نزع تو با پرده ر چیست
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
 مادر میانه خواسته کردگار چیست

اوجدی مراغه‌ای قصیده‌ای بر همین وزن و ردیف و هائیه دارد
 این چرخ گردگرد کواکب نگار چیست وین اختر ستیزه‌گر کینه‌کار چیست
 دیوان، ص ۱۹

- (۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱
- (۲) آب زندگی ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.
- روضه ارم ← باغ ارم، شرح غزل ۲۲۶، بیت ۵
- (۵) مستور و مست ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.
- (۷) معنای بیت: معنای این بیت قدری پیچیده است به همین جهت صیغه‌های دیگری در
 آن به دست داده اند، چنانچه: «گرش هست عیار بودی رفیق» - «گرش نیست اعتبار»
 حاصل معنای بیت از این فرارست: «گر بخشودنی بود سهر و خطای پندگانه امری

می عیار و سهری بی اصل سم، درین صورت عفو و رحمت خداوند بحسبایشگر محب و
 محبی نخواهد داشت. به عیای دیگر باید قیود کرد که سهو و خطای شده بخشودنی است
 یمکه سهو و خطا بخشودنی است، در احادیث نبوی ریشه دارد از جمله در این حدیث دفع
 عن می لحظ والمسیب وما سکره و غله اسه حیر. است من عو حده حی سور خط و
 سیر و امری که به اختیار بر بها تخمین شده است جامع التفسیر سیوطی، ج ۱، ص ۲۴
 مصمو، بیت حافظ درست برابر است با این بیت نظامی

گناه من از ناصدی در شمار / بر نام کی بودی آمرزگار
 (شرفنامه، ص ۱۶)

بیرنگه کنید به مدله کردنی درین باب و در تفسیرین بیت ردگر سیدجعفر سبهی
 (نشر دانش، سال دوم، شماره اول، آذر دی ۱۳۶۰، ص ۷۷).

۸، کوثر کور کینه و قریبی است و در سوره ی به همین نام آمده است. ۱. خط ۱.
 انکور ی بیامرد به نو کور بحسبیدم) رحسری ماید عبت مفسر، برای کور ده
 معنی قائل است، یکی خیر کبر، و دیگری بهر ی در بهشت می نویسد «رسول کرم (ص)»
 پس در قول سوره کور بر سید "نامی دسد کور چیست؟ بهری در بهشت است که خداوند
 وعده بهمن داده است و در خیر کبر است" و در ده در رد آمده است که
 «شیرین تر از عمل و سید در سیر و حیل بر در و نرم و نوشین تر از شریب و کماره ن
 از پرحد است و آن به یا بیاهانی که بر ی نوسدن است و سنارگان آسمان بیشتر است
 و هر که را ن نویسد هرگز نضیه نمی نبود» (کشاف تفسیر سوره کور فخر رازی پس
 کور به معنای خیر کثیر و کور به معنای هر یک خاصیتی در بهشت، ربطه می دهد و می نویسد
 «و شاید به این بهر از آن دوی کوثر گفته شده که آب از همه جویهای بهشت بیشتر و
 بهر است و از فروی که نوسندگان، سیار و یا فواید است» (تفسیر بکیر
 تفسیر سوره کور) در تفسیر کشف الاسرار مبنی آمده است «ما بر حوص کور بدیم، و
 تشنگان امت را شرب دهی سرائی بی کثر، شارب آن بی سکر ساقی آن حدیق اکبر، یکی
 فاروق بود، یکی سمار دهر، یکی مرتضی بود شهر ع، است خط حیر که حد ۱ گب
 از سید و سالار بشر (ص)» (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۶۴۰). شیخه لفظ علی بن
 ابی طالب (ع) را ساقی کور می داند بوالفوح رازی می نویسد «حوص، حوص رسول
 است و ساقی حوص میر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلاه و السلام است» (تفسیر
 بوالفوح ج ۲، ص ۱۸۸) حافظ که سبعی است و می گوید شیخه در حد ۱ دارد

می‌گیرید.

مردی د کُننده در خیبر پرس سراد کرم در خواجه فبر پرس
گر حدت بیض حق به صدفی حافظ سر حشمت آن ز سافی کوثر پرس
حافظ بارها از کوثر، یا حوص کوثر، یا مطلق حوص، یاد کرده است

- بیا ای شیخ و ر حمخانه ما
عاشقان را گردر تش می‌پسند لطف دوست
- به آب زمره و کوسر سفید نوان کرد
- فردا شراب کوسر و حور از برای ما است
- بهشت عدن گر خواهی بیا با ما به میخانه
- راهم مزن به وصف رلال غصه که من
- سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوص
- تا در میانه جو سته کردگار چیست تا در این مصراع یعنی «باید دید»، «باید مسطر بود
با معنوم نمود» بری تفصیل بیشتر. درباره انواع «ن» های حافظ ← سر ح غزل ۴۵، بس ۳

- ۳ سال بپیل اگر با منت سر یار یست
در آن زمین که نسیمی ورد ز طره دوست
بسر بده که رسگین کنیم جامه ورق
۴ خیال رلف تو بهتر به کار هر خامیست
لطیفه یست بهانی که عشق او حیرد
۵ جمال شخص نه چشم مست و لاف و عارض مال
قلدران حقیقت به بیم خو بمرسد
۶ بر آستان تو مشکل توان رسید آری
۹ سحر کرشمه چشم به جواب می دیم

دلش پساله میزار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزار یست

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

بر که طره مشکین و خط رنگار یست چه غم ز چهره دد و سرنش گلزار یست

(دیوان، ص ۱۹۶)

(۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

(۲) نافه ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

۳، وزن: این کلمه عربی نیست، در فارسی بودند آن هم بردید است، ولی اردیر با در
مبون نظم و نثر فارسی را شاهدنامه فردوسی و تاریخ بیهمی گرفته نامبون بعدی، به معنی رید
و بیرنگ و مکر و دستن به کار رفته است در کلیله و دمنه آمده است «...» چه مگر بد.

حویث مذهب تواند کرد باز گیرد و بر روی و مکر و سعوده دست بکار کند. « (ص ۹۷)

سازد و منوی در تعریف این و زه، در حاشیه همان صفحه نوسه ست «ررق» اتفاق و ریا یعنی خود را دوست یا دیند ریا نیک جلوه دادن و در باطن دشمن یا بدبین یا بدبخت. در فارسی هر و ن بکار رفته ولیکن در کتب معت عربی نیامده ست و اصل آن معلوم نیست معنی قد بقر و حقه پاری و تردستی و چشم پندی و شعبده ست « (همانجا) علامه فروبی می ویست زرق و در سب به معنی غی یا بکلی فریب لمعنی بآن سر سودی امتن ترکی، ج ۳، ص ۱۱۷

ررق را بر دلف ریا انداخته که معلوم می شود که در نظر و ب ریا مردف یا م هار ف لمعنی بوه ست در سحر دیگری از خود حافظ یا مسلوب به او صریحاً ررق را نارب معاً و در دلف یکدیگر ذکر کرده است: اثر ررق و ریا خرمین دین خواهد سوخت / حافظ این خرقه پشمینه بیمه از و پرو» پاینده شتهای فروبی، ج ۲، ص ۱۳۰-۱۳۱). در توضیح باید گفت این ضبط فروبی یعنی «ررق و ریا» در دیوان مصحح فروینی نامده، در انعا «رهد و ریا» است. زرق و ریا ضبط سودی و قدسی ست در ابیات دیگر از حافظ زرق مترادف با اتفاق و ریا به کار رفته است.

- نفای و ررق نینشد صفای دن حافظ
- صرحی می کشم بهمان و مردم دهر انگارید
- حافظ به حق قرآن از شنید و زرق بازای
- صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم
- بیدار می که به منوی حافظ از دن ناز
- گفتم به تلق ررق بیسوشم نشن عشق
- حافظ گرت به مجلس او راه می دهد
منو جهری گوید:

به ررق تو این باد غره نگردم گر انجیل و تورات بیشم بحسوانی
(دیوان، ص ۱۱۸)

در تاریخ بیهقی آمده ست «ا پسر کا کو محال می د ناست و گر بر، هم مان دارد و هم شکر و هم زرق و حیلت و مکر.» (تاریخ بیهقی، ص ۵۰۴)

نوری گوید

و آنکه خارخ بود از مکر متش روی و ریا همجو از معرعه های بیوی ررق و حل
(دیوان، ص ۲۹۵)

- معنای است باده بیارت در انظار دیگران موسوم و ظاهر است می باشد و عابدی نامی
ریا کار نه خود را باین بهیم یعنی با رنگین کردن خانه و در و در و آلودن حواس بر همگی و شای
کیم و به دست همه مدح بهیم که ما به هنر هد هسیم به اهل ررق و ربا ری ما و سجا
باده مست کننده تر و آزرده تری که خود خو هی و خود را بی باشد سر مستیم و ظاهر آهم خود
را حیسی هی. می سماریم به عیدت یگر باده دل را نادر و باده روم را رر می ده

۱۴ خیال بهن ← شرح غزل ۱۲، بیت ۶

۵ عیار / عیاری حافظ حدیب یار عیار با عیاری را به کار پرده است یکی همین مورد
و دیگر.

را ن طره پر پیچ و خم سه هست اگر بیستم
کدام آهن دلش ابوخت این آئین عیاری
بسی در بر از عالم خوشدلی و رانکه هست
می نسیم سحر ارامگه یار که سب
چه غریب است خود گویم که آن عیار سهر آشوب
خامی رساده دلی شبوه عیادان نیست
تکیه بر اختر شب درد مکن کائن کند
نوح کا و می بود و کمر کیحمر و

عبار اصحاب فاسی یعنی بهوی در ر شاد و ملاب لشعرا بهار بران است که
ین کلمه صورت متحول یا عربی شده ابار (= یار) است. اما بهیتر مدح آن را عربی اصل
می باشد «عبار یعنی عیار افرس یعنی نشاط به سوئی دوید و باز آمد. رحل عیار
عبار به هر چه خوب و خلا و هو سمد عبار مدح و دم یکس به کا می و سلام
عبار هم به کسی گفته می شود که سوز گناه دارد و هم به کسی که سوز طاعت
(ساز عرب) «عبار و بگرد، تندرو، خسته، برز، خلاق، طر، خوا برد می»
(فرهنگ معین) « عیاری حیله باری، مکاری، حواسردی عیاری یکی از طرق تربیت
قدیم بوده و آن حر فرد دوم هجری وجود داشته و عمار اصول و سندی مخصوص در
مدگانی داشته بد که شریح بصوف آمده به صورت در آمده است «(بینی)» «عیار از
طیقه و از عوم الناس اسوده بد که بر روده بی عباس در بعد و حر سن و سیستان و
ماوراء نهر و عرب بلاد دیگر به خود آمده باری مسکیلات حاسی نظیر احرب و کوبها و
تاجدی سیمه شهبوران [شونیه های] اروپا در قرون وسطی بوده ند چلاکی و شیروی
و مهارت در هر ر مهت و حراب و خلاد که ر بر طر رعیت و سه و کار سن طقه

بوده است، در حکایات مهتر نسیم عیار (در اسکندریه) و سمک عیار ذکر شده است. روی هم رفته طیفی عسارن مرمی سلحشور و هنگامه‌جو بوده بدو در عین آنکه غالباً از رهبری گشون می‌کرده است، همواره ار مستمند و در بیدگال خدمت می‌نموده است. «رایره معارف» (سی) در دایره المعارف اسلام بر مبنای به علم عربی ستر Frantz Taeschner درباره عیار آمده است که بخشی را از عقل و رحمت می‌کیم «عیار لغتاً به معنی خلبان، بی‌س و ناو دلگردد است جمع عیار می‌نویسند و جمع فارسی آن، سیاران است. در قرن سوم یا سیم هجری این نام به جنگجویانی که در عراق و ایران و ماوراءالنهر در بحر بین فتوح گرد آمده بودند اطلاق می‌شد. این گروه با أحداث = جوانان در سوریه و بین‌النهرین و بایزدان (و حیفا) شیشه بودند. گاه نیز مراد از آنان همانا فتیان (مفرد آن فتی) است به سرکرده‌های آنان سرعیان و گاه نیز لفتیان گفته می‌شده است به قول مؤلف تاریخ سستون و فیوسامه به آنان سرهنگ نیز می‌گفته‌اند. در مناطق آسیای گاهی عیاران به جنگجویانی دسی و جهادگونه می‌پرداختند و در مناطق دیگر به همگام صف حکومتی رسمی، بر آنان عصبه می‌یافتند و به قدرت می‌رسیدند و در این مواقع به سبزه هریچه تمامتر یا دولتمندان می‌پرداختند. «عیاری بعد از تصویب در آمیخته و عنوان "قبو" به خود گرفته است. فنون در عامه مردم بخصوص در میان اصناف و پیشه‌وران نمودن از آن کرده است. در فارسی قبور به "خوامردی" ترجمه کرده و ایستگاری در آن را خوامردان نامیده‌اند در آخرین باب کتاب قابوس‌نامه ص ۲۴۳ به بعد شرحی در این زمینه آمده است «تعریف عیار» در تعریف دکتر علام‌الحسین یوسفی بر قابوس‌نامه ص ۳۷۶) بری محبت و بررسی بیشتر، در عیار عیار و عیار و بطور، و فنون و عیار مگه کنید به مقدمه دکتر محمدجعفر محبوب بر فتون‌نامه سبطانی، تألیف مولانا حسین و عظمی کاسفی سیرواری (بهره)، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۰، همچنین آیین خوامردی نوشته هاروی کریس ترجمه حسان برقی، تهران، سر نو، ۱۳۶۳ که هفت صورت‌نامه را معرفی کرده و شرح داده شده درباره خوامردی و قبور و عیاری به مقدم محققان مختلف بر آن فروخته است. - معنی بیت: عاشق یوحنا سسته یا سالک نوسفر نمی‌تواند بهره‌ای از وصال تو ببرد. «رهروی باید جهاسواری به حامی بی‌عنی» بهام مناسب طریقی بین «دلف» و «سسته» هست یعنی سسته است در شعر فارسی مشبه به دلف و رمی گشون و ارسوی دیگر و عیاری رابطه دارد چنانکه در حدی دیگر گوید «رشد و رجیرس چه عم هر کس که عیاری کند بین حام و بختن هم بهام تضاد برقرار است.

۵) خط رنگاری «خط سیررنگ، کنایه رموی ناره دمیده بر صورت» (عفت نامه
 «بمعنی خط سیر چون ریس رسی است» (خوانسی عمی، ص ۱۱۱، درست معلوم نیست که
 خط حویان، حر است یا رنگاری رنگ شمرده بد البته سیر فقط به معنی رنگ سیر نیست
 به معنی دمیده، رشته، و دمیده هم هست که با خط سبب با ریس مناسب دارد
 - معنای مه بیت ۷، ۶، ۵ عشق را بسته به لطیفه ای پنهانی است که یک تعبیر از «ن»
 می دهد و ربطی به حال و خط معشوق ندارد، و هر رنگه دار کتر رموز را دارد و
 و عسو و عصفی هست خبری که مستم است قلمبر حقیقت و صاحب طرار به دلیلی
 گرایش می یابد که هر دشته باشد، تیرس عشق؛ شرح غزل ۲۲۸ ۱
 ۱۰) کم آزاری، در قابوسنامه آمده است: «و اگر چه بی گناه، کسی تر بیرادد، تو عهد
 نس، او را سرری که حاشه کم آری در کوی مردمیست و اسل مردمی گفیه است که
 کم آد بست پس اگر مردمی کم آد ناس» (ص ۳۷-۳۸) غرضی د همب کم آدی
 می نویسد «حق دوم رحقوق مسلمانان، آنکه هیچ مسلمان را دست و زبان وی برحد
 رسول (ص) گفد بد که مسلمان که بود؟ گفد حدی و رسول وی بهر د سد گفد آنکه
 مسلمانان ارددست و زبان وی سوده باشد» (کنسا، ج ۱، ص ۴۱۴) نظامی گوید.
 حاشه بر منک سمکا یست دوت باقی کم بست
 (مخبر لاسرار، ص ۷۹)

- یارب بن شمع دلفرو، ز کاشانه کیست
حایا حبه بر مدار دل و دین منست
۳ بده لعن بش کر لب من دور مباد
دولت صحبت آن شمع سعادت برتر
می دهد هر کسش افسوسی و معلوم شد
۶ یارب ن شده پس ماهر ج رهره حیین

گفتم آه از دل دیوانه حافظ پی تو

زیر لب حنده زسان گفت که دیوانه کیست

این غزل حافظ، بی شبهه به این غزل ناصر بهادرانی نیست

یارب آن و ج من کو کب سبب کیست نظر آن مه و مهر به اسما کیست
(دیوان، ص ۱۰۷)

۱) یارب. یعنی حده، بر وردگر، نهی، و در دیو ر حافظ و شعر فارسی دو معنای مذکور

عمده دارد

۱) برای دعا به کار می رود.

- یارب مکناد آفت یام حراست
- یارب مگیرس رچه ن خون کبوترم
- یارب مباد کس ر محبوم بی عیب
- سرا جندین سکیبانی سبی یارب ن دند
- یارب سببی سار که یارب به سلامت
- فکند و کسب و قرب سید حرم بداسب
- که شمع دیده آفر وزیر در محراب ابرویم
- بریند و برهاسلم از پس ملامت

۱. یارب مباد انکه گدا معتبر شود

۲. شرابی بی حرام بخش یارب

۳. یارب رو ناصح ما ار نو ساد

۴. بری بین نعمت و عفت و محسوس و احسان بی نظر نه، گنایس بر بر

بالعجب سگما

۵. یارب چه عمره کرد صراحی که هوں هم

یارب بی شمع دل اهر ورر کاشانه کیست

۶. یارب ان شاه و بن شاه روح دهره حسن

نه کوی میکرده، رب سحر چه مسعله بو

۷. یارب این قلب شناسی در که آموخته بود

۸. یارب این اسبه حسن چه جوهر دارد

۹. یارب این کعبه معصود نمساگه کیست

۱۰. چه دامشنگیر یارب مسرلی بو

۱۱. ب این بجه ترکان چه دلبر بدحوالی

عطار گوید

۱۲. خط سبز رنگ در رنگ بو یارب

چه گوگرد سرخی چه مقداد دزد

(دیوان، ص ۱۴۱)

۱۳. گنند زلف تو دو صید یارب

چگوسه چست روزن می نمساید

(دیوان، ص ۲۹۸)

جو جو گوید:

نمی رود سحری بر زیان می هیبهات

مگر حدیث بو یارب که بی سخن چه جو شمس

(دیوان، ص ۲۱۵)

۱۴. دل افروز = دلفروز در حافظ به دو صورت یا دو تلفظ به کار می رود، نخست همین

مورد. بر وزن گل مذود، حیالکه در جای دیگر گوید.

۱۵. بارآی که بی روی تو ای شمع دل افروز

دیگر دلفروز بر وزن می فروش، گنن حسب نه خود شد دلفروز

۱۶. (۳) داح روح داح کلمه است عربی به معنای شرب یا حمر (السان العرب، روح روح

به تعریف شادمان غمی بعضی راحت جان (حواشی غمی، ص ۱۱۱) ولی شراب روحی و روح هم

معنی می‌دهد: بین روح و روح جناس سه، سلفی بر هر دست در جاهای. بگر گوید.

- راج چون لعل آتشین دریا

- همچون لب خود مدام جان می‌برد
موج‌هری گوید.

بسی رخت عمر ن به سر بود

آیینی دختر انگور به جاس

آن روح خداوند همه خلق جهان شد

پس راج خداوند همه خلق جهان شد

(دیوان، ص ۹)

سنائی می‌نویسد: «و خداوند تو که جام جان روح روح بر نند» مکاتیب سنائی، نامه

چهارم، ص ۲۳) همو گوید

سرا خیز تا صبح کنیم

راج و هم‌شمن روح کنیم

(دیوان، ص ۱۴۸)

انوری گوید

ای به جان تو جا ما حرم

روح راج تو همی باید

(دیوان، ص ۱۶۴۰)

- پیمان / پیمانه: این در کلمه جناس بوده و در نگار و بارها این صنعت بر شعر حافظ به کار

رفته است

- از سر پیمان بر رفت با سر پیمانه شد

پیر پیمانه کس من که ره نش جوهر بود

- لا ای پیر فرامه مکن شمیم زمیخانه

- مرا به دور لب دوست هست سمایی

- عهد و پیمان فدا را نیست چندان اعتبار

جو جو گوید

- کوه و معنوی است صورت جو جو

- بی‌ایمان دل خون کنیم و در پدگان بیرون کنیم

بسته ی با می و پیمانه رسمی پیمان

گفت ترهیر کن از صحبت پیمان سگ

که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

که بر لب بهرم حر حدیث پیمان

عهد و پیمان سلفم سرط به ساعه کنیم

نه بار بر سر پیمان رفت و پیمان سلف

(دیوان، ص ۱۸۸)

بر نادان پیمان شکن پیمانه را در خون دیم

(دیوان، ص ۳۱۱)

بر پیمان سلف و جان در سر پیمان مکن

(دیوان، ص ۳۱۴)

سلمان گوید

بسکیم صد عهد و پیمان بشکنم پیمانه را / بمسیر همی هست آخر من دونه در
(دیوان، ص ۲۵۷)

۴. پروانه این کلمه در اسبب بهم دارد بهاء آوره ب، پروانه دوسدار مع در
جایهای دیگر هم پروانه را با همین ابهام تناسب به کار برده است:

- پروانه راحت بده ای شمع که امشب / از آس دل پیش تو چون شمع گذارم
در سب هجران مرا، پروانه وصلی فرست / وره از دودت جهانی را بسوزم چو شمع
- ب حمد شمع دعا، وری کی / پروانه مراد را به ای محب محوس
- به مرده جان به صبا داد شمع در نفسی / ز شمع روی تو آتش چون رسید پروانه
پروانه به معنای حاره و سوری و نظایر آن در دق فاسی سافه ای که داد
رسد بدین فصل الله می بوسد آن ناسد سلام پروانه مطلق مفرید، قطعاً هیچ رن حرح
نکند و فرموده با آنچه از حرح می رود و در پروانه می بوسد و عرصه می دارد به فلم
مبک شدن می فرماید جامع البوارح، ح ۲، ص ۹۲) سعدی گوید

وری سرب بسوزم و در سب دهم / پروانه حه حاجت برو به دجو
(کلیات، ص ۵۴۰)

- دولت به شرح غزل ۳۰، بیت ۶

- معنای بیت: از راه بطف سمارا جدا سوگند، حسب و جو کنید و معنوم شود که حوار
راه باقی به رد و بر خورد ری سعادت صحبت و برد کیست همخوانی که بسیر اسره سد
بین شمع در مصراع اول و یک معنا از دو معنای پروانه ابهام تناسب برقرار است

(۵) افسون می دهد یا می دمد؟ صیغه مروجی، جلالی نایی - پذیر حمد عوصی -
بهرود قدسی، انجوی، پژمان همه «می دهد» است فقط سودی، و خالری با تصریح
به اینکه نمی رعم همه سجده ها صحیح فاسد کرده است «می دمد» صیغه کرده اند که هم
بسیار است نه بین دلیل که افسون دمدی است، نه ددی حافظ خود در جاهای دیگر
گوید:

- برو فاسد محران و فسور مدم حافظ / کرس فاسد و فسور مر بسی یا سب
و در قصیده ای که به مطلع «حیر مقدم مر حب ای طایر میمون قدم» که در، حه مروجی نیست،
وئی در انجوی هست می گوید

- گرچس در حله پیچد رلف حق بند بار / مهره سون برد آس، ای در افسونی بدم

در سوی دیگر، در ادبیات فارسی و فرهنگهای معاصر، از جمله برهان فاطم، فرهنگ معین، و
 معنای دهخدا، مدحی تحت عنوان «احسب - احس» وجود ندارد، در عوض در لغتنامه،
 فسون دمیدن وارد شده و چنین معنی شده است: «دمیدن کلمات عزیز و سحر». سیمان
 گوید

واعظ برو فساله محو و فسون مدم کز درد عاشقی به فسال و فسون رود



ما هم این هفته بروی رفت و به چنتمه سالیست
مردم دیده ز لطف روح او در روح او
می چکد شیرفتوز ز لب همچون شکرش
ای که انگشت نمائی به گرم در همه شهر
بعد از نیم نپسود شایسته در جوهر فرد
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد
۱

دل هجر و بوجه دانی که چه مشکل حایست
عکس خود دند گمان برد که مشکین حایست
گرچه در شیوه گری هر مژه اش قنایست
و که در کار غریبان عجب است
که دهن تو درین بکنه خوش استدلایست
بیت حیر میگردان که مبارک دلیست
۲

کوه اندوه فراق به چه حالت یکشاید
حافظ خسته که از ناله تنش چو ناله است

۱ ماهه: یعنی ماه من استعدیه است. و از آنجا که معنای دیگر ماه مدت زمان سی
وره است. لذا ماهی و سال به هم نسبت می سازد و این تناسب با توجه به ضبط بعضی
سجده که به حین «نور و شب»، «سدر و سهر» و در آنجا از جمله ضبط حاکمری سوری،
عیدوسی (پهرو) بیشتر می شود. چه شهر به معنای مطلقاً حمر فانی مرود و همین نقطه
در عوایی به معنای ماه (مدت زمان سی ووزه، است

۲ معنای بیت: عکس مرماندیده من بر چهره لطیف در فیه بود، و این باعث خطی
ناصره شده بود و چشم من تصور می کرد که از نقطه سیه، حال معسوقی است در حادی
دیگر شبیه به همین مضمون را به انداء دیگر اد کرده است:

- این نقطه سیه که آمد مدار نور
عکس نیست در حدیفه پیش رخسار تو
- سواد لوح پیش را غریب در بهر دارم
که جان را سیه ای باشد روح حال همی ویت
- مدار نقطه پیش ز حال مستی مرا
که قدر گوهر بکند به جوهری داد

نقطه حال بود بر لوح صر موند مگر از مردمك رنده مد دی صمیم
 (۵) جوهر فرد «جزء لایتحری که بهایب حد فرضی حسب سبب و در رد و بیات است بین
 حکم و سکونین اسلام خلاف است جزء لایتحری = جزء تعجریه پذیر، ترجمه عربی
 کلمه یونانی توموس، به همپیر معنی، که لغت اسم از آن گرفته شده است اصطلاح فلسفه
 و کلام، هر یک از اجزاء تعجریه نام پذیر به تعداد مساوی یا نامساوی که ماده را مرکب از آنها و یا
 قابل تقسیم به آنها می داند، دسمتراطیس فرضیه جزء لایتحری را بدست فلسفه خویش
 قرار داد. رسطو مکر جزء لایتحری بود و فلاسفه اسلام نظر او را به ارث بردند، دو صورتی
 که بعضی از مکملین به وجود آن قائل بودند و اثبات می کردند: (۱) اختصاص

در برد، المصنف فارسی معنی های «جوهر» و «جزء لایتحری» بفرهنگین خلاف (متوفای ۲۲۵)
 و ممکنه برررت معتزلی قابل وجود جوهر فرد یا جزء لایتحری بود؛ این عقیده را ابو محسن
 سعری و سایر اشاعره از او پذیرفته بودند. اعتقاد آنان و ابو هذیل از این لحاظ با نظر
 دسمتراطیس فرق داشت که آنان ماده را یعنی مجموعه جوهر فرد - به ندیم
 می دانستند و نه قائم به نفس بلکه وجهه از آن و در پس مدوم و معدود یکی دیگر
 در متکلمان بزرگ معتزلی به نام نظاره (متوفای ۲۳۶ ق) مکر و جوهر جزء لایتحری بود یعنی هر
 جزئی را قابل تجزئ می دانست بسمیح ربی حافظ به این اصطلاح فلسفی - کلامی و توسعه
 به پس از این بحث و اختلاف آراء متکلمان و فلاسفه در قول وارد جوهر فرد است.

- معنی بیست: بعد از این دیگر شك و شبهه ای در صحت وجود جوهر فرد یا جزء لایتحری
 (جزء تعجریه نام پذیر) ندارم، چرا که دهان تو که از شدت کوحکی و تنگی اش حتی لبانت گسوده
 نمی شود، مستعد دل خویشی است بر رفع این نظر به معنی مصداقی است که ثابت می کند
 جوهر فرد تعجریه پذیر، موهوم نیست، و وجود خارجی دارد. کمال الدین سماعین گوید:

جوهر فرد است دهان تو کان جز به سخن کرد نشاید دوباره
 (دیوان، ص ۱۵۵)

«صبر بخارائی گوید:

با خنده مرد لعل تو برگریه ناصر معلوم بشد يك سر مو جوهر فردم
 (دیوان، ص ۳۲۰)

سماعین گوید

جوهر فرد دهانت طایب دهد از را بر زمین جان حواب لب ترانی می دهد
 (دیوان، ص ۳۱۷)

- ره‌یج انگاری دهن معسور [باری میانه در که حک سمدری دهن معسور و مایه
عرو در بارین معسوری مفرط کمر و] (سرخ شرح ۲۲، بیت ۲ - د ادبیات فارسی
سابقه‌ای گهن دارد حافظ در جاهای دیگر گوید،

بگما پسته خندان و شکر ریزی کن خلق را از دهر خو... می‌دار به‌شیل
- هیچس دهن و بیهم و شش مو بسب میل و بدانه که آن‌جه موس
نظار غزلی^۹ بتی داده مطلع
آن دهن بسب که سنگ شکر بسب و مان نیست که موئی دگر بسب
(دیوان، ص ۱۴۶)

که سراپ در هیچ انگاری دهن و میان معسوق است
کمان اندین اسماعیل گوید.

- دل را چو دهن اردو ارچه درار بود بر کم ره‌یج چون دهن احتصار کرد
گر چه دهن تگ مو جو صفر هیچ بسب آری سه بر حس ترا صد هزار کرد
(دیوان، ص ۳۷)

- نک جهان آوی گوسه را دهن و به هیچ مهمال کرد
(دیوان، ص ۷۸۸)
سمرع و وفا و کیم بسور مات بسک دهن بسک تو خای سحسب
(دیوان، ص ۸۱۲)

خواجه گوید،

رحل او شکری انعام می‌کردم که مدیست که چاه می‌دانه است
هوا داد که بر هیچ دل مه جو جو که چون میان نهم را وجود در عدم
(دیوان، ص ۲۱۲)

همو غزلی نغرد هیچ انگاری دهن و میان معسوق در ده مطلع

میش موئی و شیرین دهن هیچ ز این موئی نمی‌بسم و آن هیچ
(دیوان، ص ۱۲۵)

(بزرگ دیوان حواجو، ص ۲۳۸، ۵۲۵، ۵۲۹، ۶۰۱)

۶ «مژده دادند که بر ما گسری جو هی کرد» این مصراع با اندکی به در بحر دیگری
از حافظ آمده است

عسوده دند که بر ما گداری خواهی کرد دندی آخر که چنین خشوه خردیم و برفت

کس نیست که امده از رلف دون نیست
چون چشم تو دل می برد از گوشه نشین
۳ روی تو مگر ایة لطف الهیست
ترگس طلبد شبوه چشم تو زهی چشم
از بهر خدا زلف مهیرای که ما را
۶ برای که پیروی تو ای شمع دلبر و ز
تیمر غریبان اثر ذکر جمیل است
دی می شد و گفتم صنم آه ندیده های آر
۹ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
عشق چه کند گر نکشد بار ملامت
در صومعه رهد و در خلوت صوفی

۱۲ ای چنگ فرو برده به حسن دل حافظ

فکرت مگر از غیرت قرآن و حدیسم

سندان ساوخی غری بر همین وزن و قافیه دارد

بیمار عمت را بجز از صبر دوا نیست صبرست دوی من و دردا که مرا نیست
(دیوان، ص ۲۹۰)

(۱) افتاده، «بر بون گردیده، بخارده، غاخر» (لغت نامه)، سعدی گوید

فتاده تو شد دلم ی دوست دست گیر در پای مسکین که چنین دل کم بود
(کلیت، ص ۴۶۹)

— زلف دوتا « لفر، دو سته زلف دو تو » (لعب رمله) موضحه ی گوید.
 رنگار مسک هر و سنی نکه هیچ کسی در کسد هیچ کسی زلف در سانی بو کند
 (دیوان، ص ۱۲)

مواحد گوید.

دی نرگست از عریده می گفت که خواجو کام دل بختاء بود زلف دوت حبس
 (دیوان، ص ۲۹)

حافظ خود در حاضری دیگر گوید.

— دست در حلقه آن زلف دوتا تنم آن کرد

به زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر

— تا همه معیجگان زلف دوتا بکشانند

{۲} مصراع دوم بر بیت یعنی «همره و بودن گه ز حجاب و حبس» با اختلاف کلمه
 اولی، ضمیم مصراع سعدی است که گوید.

دیان و بودن گه ز حجاب و حبس، همهره گویان مردم و —
 (کلیات، ص ۴۹۰)

{۳} مگر در اینجا اعادة قطع و مقبول و عصر و ت سید می کشم برای تفصیل بیشتر در این باب

← شرح غزل ۴، بیت ۳

— روی و ریا، ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴

۴، حافظ این مصراع زلف و بین نرگس و جسم در — ز نه سیوه های گود گور اد
 کرده ست.

— سوخی نرگس نگر که بیش چشم تو بشکفت چشم در به زلف بگه در

— گسب بهار که خون چشم تو گردد نرگس سیوه تو سست حسن حاصل و نه ز بهار

— نرگس ز لاف ردا سیوه تو م و مرج رو و نه ل هار بی نه بیانی

بر ← نرگس شرح غزل ۱۰، بیت ۳

{۵} یاد صبا ← صبا: شرح غزل ۴، بیت ۱

۸، غلط بودن، غلط کردن گفت غلطی یعنی در استاهی غلط و غلط کرد، یعنی سیاه
 ساینکه در حاضری دیگر گوید

جه سار می نمود و غم در به نو بود غلط کردم که این طاف، نه صد گوهر می

— سیوه جسم فریب جنگ و سب ما غلط کردم و صبح بگ

«دیشب گبه رلهش با باد همی کرده گفت غلطی بگدر زین فکرت سودانی
بری غلط بودن (عظم، غلطی، ...) یعی در اشتباه بودن نظامی گوید
برسان بدان: نام که نشان تو بیاجم عظم نشان که یابد ز نشان بی شاهی
(گنجینه گنجوی، ص ۱۸۴)

برری گوید

«تو همبسر سب هر عونت عظم در درون سینت تست
(دیوان، ص ۸۹)
«بسر با خود وگر مدتی دیدم صدی عظم منسو که جو صبح بحسب کد، بسب
(دیوان، ص ۱۷۷)

«در این عهد وفا نیست» این عبارت ایهام دارد ۱ در عهد ایمان، ی که ادعا می کنی
و تصور می کنی بین من و تو بسته شده است؛ ۲ در این روزگار، حافظ عهد در معنای زمانه
و روزگار به کار برده است، چنانکه گوید
در عهد پادشاه خطا بحش جرم پوش حافظ برابه کش شد و معنی بیانه شوش
همچنین عهد را به معنای ایمان هم به کار برده
عهد و پیمان ملک را نیست چندان اعتبار عهد با پیمانه پندم شرط یا ساغر کم
حاقانی بن ایهم یعنی عهد در بهر دو معنی، به همین ظرائف به کار برده است
رفتی شبیه ام که وفا کرد روزگار دیدم به چشم خویش که در عهد ما نکرد
(دیوان، ص ۷۶۵)

۹. پیر مغن: شرح غزل ۱، بیت ۴.

۱۱. صومعه: شرح غزل ۲، بیت ۲. راهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱ صومی

شرح غزل ۶، بیت ۱

«ابرو و محراب: حافظ شبیه ابروی کمانی یار را به محراب - که عاصاً طاهی
فوس مانند در بالای آن هست - از سنت شعر فارسی گرفته و باها، غالب یا طبر و عریضی
به معاز، و با مناسبانی فراتر ز تشبیه صرفه، به کار برده است

«یس از چندین شکیبانی شی یارب تو ردین که سمع دیده فروزیم در محراب ابرویت
«نمار در خم ان ابروان محرابی کسی کند که به خون حکم طهارت کرد
«در نماز هم ابروی تو با باد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
«ابروی یار در نظر و حرقه سوحه حامی به باد گوشه محراب می ردم

- گر بیمم حم بروی چو محرابش بار
 - در مجده و میخانه خالت اگر اید
 - حافظ بر میل به ابروی تو دار، شاید
 - می ترسم از خرابی ایمن که می یرد
 - حافظ از در گوشه محراب می بالد رواست
 - تو کاهر دل نمی بندی تعاب و لغب و می ترسم
 - ابروی دوست گوشه محراب دولتست
 - حافظ سخنده بر ابروی خو محراسر بر
 (۱۲) معنای بیت ی که چنین زلف در دل حافظ عشق خود را سوخ داده ای، یا تصور
 نمی کنی که بر عشق با توحید و فرا، منافات دارد یعنی دل حافظ حلوسه ای توحید است
 و از سوی دیگر حافظ فرق را بر سه دارد و ما بین دو عشق حقیقی بگانه که غیر مستند و
 بیگانه سو، هم هستند یعنی توان به عی معاری دیگر هم برد حب این مع را هم می دهد که
 وقتی در حافظ حرم محرم می است که در آن حرم معانی فرا و بدیشه توحید نمی گذرد،
 چگونه حرات می کنی که به خو چنین دل، ^۱ حنگ صرف و تجاوز دیر به فرد و بری؟

۲. راهد ظهیر است از حل ما آگاه نیست
در طریقت هر چه پیش سالك اند خیر اوست
تا چه باری رح نماید بیدقی خواهیم رسید
چیز است پس سقیم بدمه ساده بسیر نقش
این چه استعاست یارب وین چه قدر حکمت است
۶. صاحب دیوان ما گوئی نمی داند حساب
هر که خواهد گوینا و هر چه خواهد گوینگو
بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود
هر چه هست از قامت ناسازی اندام است
۹. بنده پیر خراب سم که لطفش دانستم
در حق ما هر چه گوید حای هیچ گره نیست
در صراط مستقیم ی دل کسی گمراه نیست
عرضه شطرنج ریدان را محال شده نیست
رین معنی هیچ دانا در جهان آگاه نیست
کین همه رحم نهد هست و محال آه نیست
کس درین طعنه اشان حسیه الله نیست
کروناز و حاجب و در بدن ندین درگاه نیست
خود فروشان راه کوی می فروشان را نیست
ورنه تشریف تویر بالای کس کوبه نیست
ورنه لطف شیخ و راهد گاه هست و گاه نیست

حافظ از پیر صدر بشیند ز غانی مشرب نیست

عاشق دردی کش اندر بند حال و حده نیست

۱. راهد اسحق مستعدی مسهور و منی دوست بداشتنی شعر حافظ . . که به صورت
«واعظ»، «شیخ»، «فقه»، «امام شهر»، «محدث انداح»، «مفتی»، «قاضی»، «نیر» و «نادمی» بود
و اصل مدرسه و صومعه (کنده) مساجد و خانقاهها و ریبرنگها و ریبرنگها و محاسن
وعظ است از لحاظ سرنگری و ظاهر بررسی و حربه نویسی و بعضی صفت دیگر، و
محضت منی دیگر در شعر حافظ، طعنه و مسخره است و این صفت صومعه است که از
سرپشمه نویسی و جو و بی رویی و بی بهره و معرفت است و آنگاه، خاندان است
حافظ در مقابل این دو چهره منی، یک چهره شیب ز انسان کامل در دیوان خود ارائه داده

است که اهر عشق و خرابات یادیر معنی است و رید نام دارد (۱) رید شرح عرفی ۵۳، بیت ۴) درباره زاهد این نکته را باید گفت که عیب او در یارسانی اش نیست. چه حافظ هم یارسی را دوست دارد، بلکه ر یارسانی او را از بدی در یارسانی اوست. وی هر د حافظ ار زاهد، موسی یارسی را کدل نیست، بلکه موجودی است که نه اهل عشق است نه اهل عدم، نه اهل ایمان زهد فروش و جلوه فروش و دین به دنیا فروش است. موجودی است حویلی و حیوان شای و ترویر گر و ظاهر برست و سبیه العلماء که «هب حمن هر نبود و خبر میر هم ندانست» صفائی که در سر حافظ برای زاهد [داعط، شیخ فمیه و امی] یار یافت. ر ی قرار است

(ف) خودبین و معرور و بیدر دست

- زاهد غرور داشت سلامت بسرد راه
- یارب آن زاهد خودبین که بحر عیب بدید
- پروای زاهد خودبین که رجشتم من و تو
- گر جلوه می نمائی و گر طعنه می زنی
(ب) محاسبه وار و بوالفصول و عیب گیر زاهدان است

- پروای زاهد و بر درد کشان خرد که تفگیر
- عیب اندان مکن ای زاهد تا کیره سر مست
- زاهد از کوچه زندان به سلامت بگذر
- زاهد در رندای حافظ نکند قلم چو شد
- زاهد در راه به رندی بسود محدودست
- معان که رگس جمشاش شیخ سهرامرور
- بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
[میخانه] اگر از بهر دل زاهد خود را دوست
(پ) عیب دین و صومعه نشین است

- زاهد ایمن مسواری غیرت زهار
- در صومعه زاهد و در خوبت صوفی
- زاهد و عجب و ساروس و مستی و سار
- زاهد جو از نماز تو کاری نمی رود
- م و می و زاهدان و تقوی
که ره از صومعه تا دیر معان آنچه نیست
حر گوسه ابروی تو محراب دعا نیست
تا ترا خود رمان یا که عیب یاسد
هم مستی شیشه و رار و بیار من
تا یار سر کدام دارد

ت) ربا کار و خلوه فروش و سست ایمان است

و عظام کاین خلوه در محراب و معبر می کنند
مسکلی در راه اسمند محاسن و سررس
گو با بدو بی دار و در و وری
به هیچ راه ظاهری سرس نگذشیم
- این تقوی ام تمام که با شاهدین شهر
- گرچه بر و اعظ شهرین سخن سن نشود
- امام شهر که بودش سر نماز در ز
زکوی می که دوشش به دوش می بردند
- خلوه بر من مفروش ای ملک الحاح که بو
می خور که سبوح و حافظ و مفتی و محاسب
- احوال شیخ و قاضی و شرب لیهودشان
گفتا نه گشتیست سخن گرچه محرمی
- دهد پشمان را دوق پاده خو هد کست
سائی جو بار مهر ح و از اهل راز بود
- ترسم که صرفه ای نبرد روز بارخواست
- ترسم که روز حشر عتار بر عیان رود
- در هم میسکن ای شیخ به ده های تسبیح
ب) دوستدار چاه و معدن است

و اعظ شعبه ساس این عظمی گو مفروش
- واعظ شهر جو مهر ملک و شخته گرید
- راز درون برده زربدن مست پرمی

ج) بی وها و سست ایمان است

- بده پیر حرایاتم که نقص دانمست
- مرید پیر معانم ز من مریح ای شیخ
- گر مدد خو سم در پیر معان عیب مکن

چ) طمع به نعیم بهنیت دارد:

زاهد شراب کوثر و حافظ پیا له خواست

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
کانه همه قلب و دغل در کار داو می کنند
که زیر حرفه به زنا داشت بهی می
در و کرسنه بر سر مقبر می کنند
تا ربا ورزد و سوس مسلمان نشود
به خون دختر در حرفه با فصارت کرد
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
حاسب می پیسی و من حاسبه خدا می پیسم
حون پیک بگری همه نزویر می کنند
کردم سؤل صبحدم از پیر می فروش
در کش گمان پرده نگه دار و می بنوش
عقلا مکر داری کاو د سیمایی
حافظ بحو - بده و سیح و نصیه هم
در حلال شیخ ر با حرم ما

ت) بیح سیح و حرفه بد و ربحو

که خو مرغ زیرک افتد بقصد به هیچ دانی
رانکه سرنگه سندان دل مسکین مشت
من اگر مهرنگاری بگزیم چه شود
کاین حال نیست زاهد عابد معانم

وریه نطف سیح و راهد گاه هست رگاه نیست
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد
شیخ ما گفت که در صومعه همت بود

با در میانه خواسته کردگار چیست

- چو طمیلان ناکی ای زاهد فریبی
به حلام دعوت ای زاهد فرما
- زاهد گر به حور و قصه دست امده
و عظم مکن نصیحت سوزندگان که ما
- بیا ای تمیح و از حمصه ما
ح (ا) هن عشق نیست .

- بشان مرد خدا عافیت به خوددار
- در حرمین صد زاهد عاقل رسد آنی
- بر تو گر حیوه کند شاهد ما ای زاهد
- بر وجه کار خود ای واعظ این چه هر یادست
ح (ب) عشق را حفظ شوند از راه
ح (ج) هل حق و حقیقت نیست :

- واعظ ما بوی حق شنید بشو کاین سخن در حضورش نیز می گویم به عیبت می کنم

۲) طریقت: « شرح غزل ۱۲۷، بیت ۴ »

معانی در مصرع «در صراط مستقیم ای دل کسی گیراه نیست» شبهه است به بن
مصرع سعدی «کس ندانم که گه سد رده راست» (کلید، ص ۵۱) طراط م میم
الشرط المستقیم، بك صطلاح فرموده سی و سی و دو در در فرس مجید به ک. فیه سب ار
همه مشهورتر در سوره فاحه

۳) ت چه به ی روح سعاد در دیون حافظ و به طور کلی در زبان و ادبیات فارسی «نا»
به حسب معنی محبت به ک. می. و. نگا. به. بن سطر محبت نوع «نا» ی عمده در حافظ
سراغ کرده که هر يك را یا ماله های کافی پیش می دهد

الف. همین «نا» که در بن مصرع به کار رفته ، چه ناری . ح . ی پیدم خواهم
را. که معنای ن «باید دید»، «باید در انتظار بود» معلوم شود» است

ما و می و زاهدان ر بقوی
صاسیح و طابع متاع خو بن معوده
- حونس کرد یاوری فلک روز داوری
- حالمی درون برده بسی فسه می رود
- ما ار برون در شده معروز صد فریب
تا یار سر کدام دارد
ز که فیه ، افتد و که در نظر آید
تا شکر حونس کنی و چه شکر به آوری
تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند

- ن سخته جسد بدو به که خواهد د
 ی ساح گز غب ر بهر که می ررنی
 - بر لب عاسی کش من مست بهر در غب امر در
 تا که را خون دل آر دیده رو ن خواهد بود
 - بر خود خو شمع خنده زنان گریه می کنم
 تا با تو سنگدل چه کند سود و سار من
 (ب) نای سینه ما بخدیر (که معنی هشدار و بهار می دهد)

- رفت ر غنیمت د ن تضر که بنوی
 حاصل از حیات ی چار این دم است یادانی
 - ایست هر مع ای دل تا یاد پیمنی
 ناپید ری که اخوان جهان در هر

- بگر تا خفته قبال ناممکن محبایی
 - تا جر این نکند صحبت بدنامی حمد
 (ب) ن شوق به معنی بری بنگه

- سست و سوسن و تگ به حر د
 تا نگردد ر نو اس دیر حراب الوده
 - د ره عا حوس جگرم می ده
 تا جل کنم این مسکن در ماسر میسانی
 - دست از من و خود خو مردان ره بشوی
 تا سمن ر حلقه بگوسن ما بود
 - تا همه جویبار خام صیوحی گریه
 تا کوه ی سر و همخور هلال بو
 - تا بر دس ر عصبه باری
 سنگ صیسی به بر سر صاحب بر
 - و غرلی هست به مطیع
 ای سبل سر سده ر عصبه دمه رده ناس

- لطف بر یاد مده تا نهدی پر بادم
 بار بسپاد مکن تا نگی پیادم
 که در اغلب پیدایش - مجموعا آورده بار - اس «ما» به کار رفته است
 (ت) نای عذبت رمایی

- ما سده ر به د - هرح کاین خورشید
 ا بهر ناسب عد مهال خواهد نسند
 - نقش خیال روی بو تا وقت صبحدم
 بر کارگاه دیده سخواب می ردم
 - میباد تا به هیمت هر ب ظرم ناک
 - نادل سب سخن از سلسله موی تو بود
 - د اید سر بکشد وز سر پیمان برود

(ب) به معنای مادام که (سینه به تی غایت دهانی و می اندکی مغلوب یا ن)
 - تا س غرت پرست بنوشان و نوس کن
 - تا ربا ورزد و سالوس منممان شود

- تا نیست غیبی بسود لذت محصور

- تا عمل و فصل پی بی معرفت نشیی

- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

- هرگز نمی شود ز سر خود حبر مر

- ولی تو تا لب معسوق و جام می خواهی

ح) تائى غایت مکاشف

رحمت پر بندم و تا ملک سلیمان برود

... تا در میکده سبادهان و غزلجوان برود

- تا لب چشمه خورشید درخشان برود

- ببین تفاوت ره از کجاست تا به کج

- تا سراپرده گل بهره رزان خواهد شد

- رهرو منزل عظیم و در سرحد عدم

ج) تائى اغاز مائى (به معنای ارمایی که، بمعنی اینکه)

- بر ما بسی کمان ملامت کشیده است

- هر چند غرق بحر گناهام ر صدرجهت

- صوفی ز کنج صومعه با پای خم مشک

- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد

- محترم دار دلم کاین مگس فندرسرست

- مگر که لاله بدانست بیوفائی دهر

- تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین

- تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

- بر دیو حرام دیده چو بار از همسه علم

- با سر رلب تو در دست نسیم افتادست

- (تلمیح به اصطلاحات شطرنج) رخ و باری = بیرو، رسته همه اصطلاحات

باری شطرنج است تلمیح، بهام ساختن با اصطلاحات شطرنج رد بر بار در شعر فارسی

رسم بوده است حافظ خود در جاهای دیگر گوید

- بردی شاه رخ و هوب شد امکان حافظ

- فغان که یا همه کس غایبانه باحت هفت

سر ما خاک ره پیرمجان خواهد بود

تا در میان میکده سر بر نمی کنیم

طبع مدبر که کار دگر تونی کرد

یا به اقییم وجود پنهمه ره آمده ایم

فا) تائى تهود ز ابروی جان گشاده یم

تا آشنای عشق سدم ز اهل رحمت

ناید به محبت یعنی محبت را که سومی که در

حدیثم بکته هر محبتی بود

با هو خواه تو شد هر همائی دارد

که با براد و برادر حام می رکف نهیاد

کس را به ما نیست که از دیده چهارفت

حلق را ورد زبان مدحت و تحسین مست

تا دیده من بر رخ ریبائی تو بازست

دل سود زده ر غصه دویم افتادست

- (تلمیح به اصطلاحات شطرنج) رخ و باری = بیرو، رسته همه اصطلاحات

باری شطرنج است تلمیح، بهام ساختن با اصطلاحات شطرنج رد بر بار در شعر فارسی

رسم بوده است حافظ خود در جاهای دیگر گوید

چه کنم باری ایام مرا غافل کرد

کی نبود که دسی از این دع ببرد

حاجایی گوید:

در اسب پیاده سو بر مضم زمین رخ نه در بر پی پیلش بین شهاب شده بهمان
ای بس شه پیل فکن کفکنده به شه پیل شطرنجی تقدیرش در مانگسه حرمان
(دیوان، ص ۲۵۹)

کمال الدین اسماعیل گوید

پیاده ساه فلک در رکاب او بدوید به هر کجا که رخ آورد اسب پیلش
(دیوان، ص ۲۴۷)
رخ سوی ساه سرع بهادم پیاده لپ در پای پیل ماندم از آن کم فرس نبود
(دیوان، ص ۴۴۷)

خواجو گوید

بر سر است ساه حسر و سقلاب و روم پیش بست رخ بهاده ساه چین و کاسر
(دیوان، ص ۶۱)

کمال الدین خجندی گوید

مروح چگوننه در دم پیاده های سرشک چنین گه اشاه دل از غم به سات نزدیکست
(دیوان، غزل ۱۲۴)

ابری در محله و نوع باره های سطرین سه نفس لیس، ح ۳ ص ۵۶۱-۵۷۲)
۴ معنی بیت محمد داری بی در سرخ یں سب بیان باریکی دانه «بجمل که مر دار
سقف بند ساه سار نفس ناطقه سب سب چرا که نفس ناطقه به این صفت
موصوف سب را که بند است بواسطه سکه در عالم مر سب به عالم خلق روحانیست
به جسمانی و عالم روحانی فوق عالم حسابیست و بلندتریه و ساه سب هر که بسیط
و مجرد و ساه رفته سب حسب دت، و سار نفس سب حر که امودح قان و نفس
است و حسب علم؛ تعال سار نفس است و در سب مع هیچ آگاه نیست» (طیبه
نقشب، ص ۲۶)

اما یں سقف بند ساه سار نفس را چنانکه در بدی نظر میدریه بهن می شود می توان
همان «آسمان» دانست پس اعجاب حافظ بر بر بر سقف بند آسمان، مادآور قول مسهوری
از یحیی بن قتیبه (۱۷۲۴-۱۸۰۴م) فیلسوف بزرگ آلمانی است که می گوید «در سب دل
دمی را رحمت عباد و خسوع فریده را بر به نومالما می ساید هر قدر که بیست
مدد در آنها تأمل کنیم آسمان بر ستاره در بیرون و قانون اخلاقی و وحدان در درون ؟

(بعد عمل عملی، صفحات بحر، این غیاب بر لوح هیر کتب حذف شده است)
 ۵) استغناء: «بی باری حق است، رموده و کرد و بدگان و گز در مورد عرفان کامل
 به کار برده مرد بی باری در غیر حق است و بیار به او» (فرهنگ اسعار حافظ، ص ۹۱-۲،
 بی را به، که است و بارها در هزار به کار رفته حافظ نیز به همین نام را اسناد نحسی
 است دارد؛

ساقی به بی باری رسد که می بده با بشو، صوب معنی هو لغی
 استعد، ریند و دروند است که غنی است، و به گار را که فقیر الی که هستند بی سرد استعد
 در ریدن شده به فقط بمدوح نیست، بلکه صبح است (سوره عبس، به ۵، سوره نمل، انه
 ۸؛ سوره علق، به ۷) حافظ به استعارهای انهی اشاره های دیگری هم دارد
 به هوس باش که هنگام بد استعد هر در حرم طاعت به بی حو استعد
 - بیدار باده که در پارگاه استعد - چه باستان و چه سلطان، چه خوشار و چه مست
 - سخن در احب و استعد معسوف است - چه سود بسوی گیری ی که تر دلبر نمی گیرد
 گر نه حافظ چه سحر پیش استعدای عشق کاسد برین درین استعد طاعت درین نیستی
 - معنای بیت «یا ب» بری بیاد معجب و عجا است چ که گو، یاد ب بی سمع
 دهر و در دانه کسب - یارب شرح غزل ۴۲، بیت ۱ خیر اند و در محیم که حد و نه ده
 استعد و کبر و حکمت بالعه ی دارد که به همه رنج و درد بهار در کرد و بار استعد و چهل
 هست و کسی را محال چون و چرا و اغراض نیست این بکر مطابق مسرت اسعری حافظ،
 یا بد که ندکی اغراض به اصل مهم آن مکتب است که حد و در را قادر معنی و فعل مابیناه
 می دسد و هر حو و چرا و سوی بدگ و استعد و رک ادب سر می می سمادند بری
 تفصیل بیشتر در باب شعر بگری حافظ - شرح غزل ۶۲، بیت ۳

۶) صاحب دیوان سدرزار، کنر امیر حسن بود گردی می نویسد: «چنانکه از سیره
 حلال دین طبع حافظ حمد حمدی ص ۴، ۲، ۱۶ و ۱۷، بر می آید و ظمه صاحب دیوان
 به ما حو استعدا غیب بوده است سیقای امور دیوی و جد استعد و مد رح
 ان است برین می توان احتمال داد که در این دوره گاه از «صاحب دیوان» به صورت مطلق،
 «صاحب دیوان» استفاده را کرده می کرده بد صاحب دیوان در این بیت [= همین است می د
 بحث حافظ بر ظاهر ناظر به همین معنی است «(فرهنگ معانی و تعبیرات و کتابت)» بدل
 به معصود، ص ۲۷۵) «صاحب دیوان» که استعد و به با به با به و بطور مطلق یعنی
 بی صافه نه کنسانی حو استعد و برید و رسالت و استعد و مانند آنها کسی بوده ظاهراً

خو جو گوید:

سریف چو در مسده خود بوسیدی ر روی برحم گهش بر پیوس
دیوان، ص ۵۲۰)

- معنای بیت: سریف، یاه معنای ساده ظاهری دارد و اینک معنای باطنی عرفانی معنای
ظاهری این بیت است که سریف یعنی جلالت تو رسا، کامل است و بر بالا (فر و قامت)
کسی کوتاه نیست اگر علم و برادی رسد از فهم نامعنی ماست معنای باطنی این
است که سطر و مفیض بهی کامل است و نقص و نقصانی ندارد، گر کهبودی در کار و در
مسک - (موی بل ماهیات) هست در تصور بعد دانی بهاست به عشق ر حدمعینی باب
فیور فیض دینی را در به ملا عبد الله یوری در ساره به هیس بحث و پیست می نویسد «
آنچه از ماهیات و از اشخاص متدرجه در تحت آن ماهیات، سریف به تشریف فیوضات الهیه
و عریض به عریض خراب و خود به سده ند و یه نخواهند شد، و یه به سریف تم و کم از
آن فیوضات سریف نگردیده اند از جهت قصور قوایل و نقصان ماهیت است، نه از خیل
مفیض خراب و معید کمالات و لنعم ما قبل هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست /
ورنه سریف و بر بالای کس کوتاه نیست» (المصاب الحقیقه، ص ۴۱۶ - ۴۱۷)

۲ ر هیست راه عشق که هیچش کناره نیست
 هر که که دل به عشق دهی خوش دمی بود
 ما ز زمنع عقل متوسسان و می پیر
 ر چشم خود پرمن که ما را که می کشد
 او را به چشم پاک تون دید چون هلال
 ۶ فرصت شمر طریقه رسی که بی شدن
 آنجا جز آنکه جان سپارد چاره نیست
 در کار خیر حاجت هیچ استعاره نیست
 کن شعله در ولایت ما هیچ کاره نیست
 چنانکه گناه طالع و جرم ستاره نیست
 هر آینه بوی جنه آن ماه پاره نیست
 چون راه گنج پر همه کس شکره نیست
 بگرمست در تو گریه حافظ به هیچ رو
 حیران آن دلم که کم از مسک حاره نیست

پن غزل یادآور غزلی است از خاقانی بداین مطلع:

در یست درد عشق که درمان بدیر نیست و جان گزیر هسته رخسار گریز نیست
 (دیوان، ص ۵۶۱)

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۲) «استعاره پن سماع حافظ «در کار خیر حاجت هیچ استعاره نیست» را در
 حکم میل سائر بنا کرده است حافظ در جای دیگر هم به استعاره اشاره داده به عزم و به
 سحر گفتم ستخا، کنم استعاره یک معنی لغوی دارد و یک معنی اصطلاحی در لعب
 (استعاره، نحو ستن بهرین امرین، بهرین خواستن، طلب خیر کردن، بیکوئی جنس
 سب «(مبهمی لاری) چنانکه به بن معنی در مورد درسی هم به کار رفته است در
 کلیله آمده است «سب و تأمل و استعاده و بدیر و مساور و بهر بهر و استعاده او
 کرده به» (کلیله و دمنه، ص ۳۰) هم چنین «سب و تأمل و مساور و بدیر و استعاده او

را مکاتر اعتمد به و محرم سرار خویش گردانید» (ص ۱۲۴) هجویری در مقام تفسیر کشف المحجوب می نویسد: «استعدت و استعادت و استعانت همه به معنی طلب کردن و تسلیم امور به خداوند سبحانه و بهائی باشد و بحال از آفتهای گوناگون»؛ صاحب تعمیر حلقه در صیقه عنهم رایت و رده اند که پیغمبر صلعم ما را سحاره موحی حسانه در آن سی پند که بدر بدو همه آسمان بنده اسحاره کند» (کشف المحجوب، ص ۲-۳، ۱۳۲) «الاسحاره طلب الحیره فی السیره حدیسی هست به این عبارت که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم، عنما الاستحاره فی کل سیه رسول الله صلی الله علیه و آله موحی که در هر کاری سحاره و رزیم» (اللسان العرب اسحاره ای که در بین حدیث به آن اشاره شده و در حدیث اسلام معمول بوده بسیار با دعای استحاره است در عرف امروز و فرهنگ تشیع، اسحاره به نقل به قرآن مجید و استنباط بید و بد از تحسین ایه ای که در طریقه راست و راستی صفحه مصحف می شد، ضلای می گردد و همچنین اسحاره به تسبیح و استعاذ که پیش از به دل سپردن دارد و تصریح و دعای گندریه هر مفاله ای در باب اسحاره در دایرة المعارف کوکاه اسلام نوشته است که نظر به طلاعات و فواید تاریخی آن حلاصه ای را از ترجمه و نقل می کنیم «سحاره دعای انسان بی تصدیق است که می خواهد به الهام و توسل، تصمیمی صیرور در امری مهم نظیر مسافرت و غیره بگیرد. حمار استحاره سوره ایست به حدیثی مندرج در صحیح بخاری می رسد در مسامع و مئون کهن نمونه های بسیاری هست از رسم که قبل از تصمیم گرفتن در امور مهم و حتی غیر مهم در کارهای خصوصی و اجتماعی فی الحقیقه ملزم به آن است که به جنگ و جهادی بپردازد و بر حمار بر می آمده بد که با استحاره از بید الهی مطمئن باشد معروف است که معویه قبل از تعیین برید به حدیثی سحاره کرده است (عاصی طبع قدیم، ج ۱۸، ص ۱۷۲) همیشه سیمان حمار حکم حدیثی قریشی است و سحاره موحی سعاد، و دارد کرد (صفت، ص ۵۳، ج ۵، ص ۲۴۷). مأمون پیش از سپردن منصب به عبدالله بن طاهر ملک ماه استحاره و رزید همچنین رسم بوده که غلب مؤلفان در مقدمه کتب بسیار پند کند که بگیرد نگارش با حیر نگارستان اسحاره بوده است طریقی به سحاره اب ترافع شده دارد مکرم الاطلاق، قاهره ۱۳۰۳ ق، ص ۱۰۰، شمار این نوع سحاره تکلی محالند. سحاره به قرآن (عزرب فی المصحف) نیز معمول بوده است (این یک کول ص ۲۴۲، الفرج عبادیه، ج ۱، ص ۴۴ بعینه الوده، سیوطی، ص ۱۷۱، این نوع سرکه است کردن Sortes Vigilanae نزد یزید و یزید و حافظ و منوی مولانا هم نگاه می گیرد این نوع

تعال به قرآن و سوی کثر علمای اهل سنت بهی شده است^۱ انحاء کساده المتقین، دیدی، قاهره، ۱۳۱۱ ق ح ۲، ۲۸۵ و به بعد). یوعبد الله ربیری در آثار قرن چهارم هجری کتابی به نام کتاب الاستحارة والاستشارة الهندس نووی، ص ۷۴۴، بر مسئله استحارة نوشته است. (دایرة المعارف کوته اسلام، مقاله «استحارة»، نوشته گندز بهر). نکته ای که باید راجع به مسئله گندز بهر گفت این است که حر در موردی که تصریح به استحارة در قرن لصوره فی المصحف، اشاعه دارد بقیه مواد باید هم سد مواردی که از کلیله و کشف المحجوب نقل کرده ایم، یعنی تأمل و تدبر و مصححت ندیسی و مسورت و نظر بر آن تلقی شود بری حدیث «صلاة الاستحارة» را چهارمین در بزرگان محدثان اهل سنت (بحاری، بودوبه، ترمذی و سانی نقل کرده اند) القاح الجامع للاصول، کتاب الصلاة، صلاة الاستحارة) و سید ابن را غزالی نیز نقل کرده است^۲ فی احیاء علوم الدین، ح ۴، سرر الصلاة، صلاة الاستحارة).

ماز استحارة و دعای استحارة، یعنی استحارة به صورت نماز یا به صورتی که هنوز اقل قرآن آمیخته نیست، در غلبه کتب فقهی که هر یک از فقه های سنی و سوم سنی است سجادیه دعای استحارة است در لیل لایس کفعمی ۸۴۰-۹۰۵ ق) چنین دعا برای نماز استحارة و استحارة به قرآن و تسبیح و رفعه های کاعده (استحارة ذات الرقوع) آمده است انواع استحارة بیش از سی و پنج است حاج سبیح عباس هم در فهرستی که بر بحر لا نور نوشته است این انواع را بر شمرده است استحارة یا رفعه های کاعده (ذات الرقوع) استحارة یا صدق یا سنگ گریزه استحارة یا تسبیح؛ استحارة یا استشارة؛ استحارة یا دعا؛ استحارة یا تفال به قرآن مجید (سعیة البحار دیل «خیر».

همانطور که گندز بهر هم اشاره کرده است، کثر علما و عرفای اهل سنت استحارة به قرآن و روایتی دارند در اصول کافی هم بهی صریحی از قول حضرت امام جعفر صادق (ع) وارد است لا یسأل بالقرآن (به قرآن حال من)، (اصول کافی، کتاب فضی القرآن، باب التواضع، ۷) ولی محیی در شرح آن می گویند که آن را نظر به استحارة به قرآن سمرد اصولا شیعیان به انواع استحارة، به ویژه استحارة به قرآن محدود نیستند و بسیار علاقه و اعتماد دارند و کتابهای بسیاری درباره انواع و اقسام آن تألیف کرده اند حتی باید دید استحارة ای که در این دو بیت حافظ به کار رفته به معنای لغوی است اصطلاحی؟ هر دو ممکن است ممکن است بعضیها بگویند حافظ نامع قرآن شناسی است و حرمت و لائمی که بری قرآن مجید قائم است، بعد است طرفدار اهل ردی به مصحف کریم باشد اما بین استحارة یا

ملاحظه این بیت حافظ که صریحاً به دل رن بد قرین استحاره است و در بر طرف می گردد:

مگر وقت و فاسر و ردن آمد که فالسم لاتخونی فرداً آمد
براری هیسایی (م ۷۲۰ ق) نیز به همین نوع حال یا استحاره سره کرده است
مصحف به مال پارگرتم به یامداد بر فور السلام علیکم جواب داد
(دیوان، ص ۳۱۹)

معنای بیت ۲ و ۳ باید توجه داشت که معنی بیت دوم و سوم این غزل هم مرتبط است می گویند هر وقت من به عشق بسوی وقت حواس و کار خوبی است و بیاری نه بردن و نامل و استحاره ندارد بعد در بیت سوم می فرید مادر را اینکه عقل مانع و محایف عشق است مترسان و قصه کوتاه کن و می یار هر که ولایت ما که ولایت عشق است، سجنه عشق، نفوذ کلامی بدد، همدان حاکم معزل است یعنی شاره به حدت کهن هجر و تصاد عشق و عقل در برای تفصیل در این باب عشق و عقل به شرح غزل ۱۲۱، ابیات ۳ و ۷ ممکن است بعضی بیت سوم را مستقل جویند، به طوری که منبع عشق مربوط به «می» شود این معنی گرچه کلی مثنوی سبب وی است. در رد حافظ عقل است (می) جویدن) تفاین ندرد، بلکه با عشق تقابل از آن جدا که گوید

من و انکار سبب بر چه حکایت پسند غالب من فاسر و عقل کفایت پسند
حساست که من به موسم گل برك می کنم من لاف عشق می دهم من کار کو کنم
مشورت با عقل کردم گفت حافظ می نوش ساهبا می ده به قور مستشار مؤمن
۳، شجنه: شرح غزل ۳۲، بیت ۶

۴) حافظ در این بیت به تلویح مکر اعتبار احکام نجوم و تأثیر اوضاع کواکب بر احوال آدمی است. در جای دیگر گوید

بگیر طره به چهره ای و قصه مخوان: که سعد و نحس و تأثیر هر دو حاصل است
در باب نحوه قرائت این بیت نگاه کنید به غزل ۲۷، بیت ۵

۵) اینکه باید با جسم و دین مده دارد به هلال و سحاب کرد حالی را باید به این و تعب فقهی نیست که به همگم دین مده تو باید طهارت داشت در جای دیگر شبیه به این مصحح می گویند.

چشم السوده نظر اروح جانان دورست بر رخ او نظر از آینه یاک تدار
۶) رندی: رند / رندی: شرح غزل ۵۳، بیت ۶

(۷) «نگرفت» معنی نر نکرد - قصه يك پدر مگر هم گرس را به معنای سرگرس به کار برده

است

سجده - تاج ما و سعادای معسوفست چه سو - افسو نگری ی دل که در دلبر معی گیرد
عطر که بد

در تو نگرفت از هزار یکی گرچه صد گونه داستان گهم

(ادبوان، ص ۴۰۳)

- خار هنان خار است - در جاهای دیگر گویند:

حقیقه در سحاب شاهی پادشاهی احمه عم گر دجار و حاره ساد بستر و بایر غروب
- سبل سرشك ما دلش کین نه در ببرد در سنگ حاره قطره باران اثر نکرد
عطر گویند:

هر که در این راه یافت پوی می عشق تو مست شود تا بدگر دلش از حاره نیست

(ادبوان، ص ۹۳)



۹ نام حافظ رقص نیک پذیرد و علی
پیش رندان رقم شود و زبان این همه نیست

رو مقابل بن عربی به ردیف ن «ایهجه نیس» سی، ناحص یحارثی — که بیک با حفظ
مسافر — نیمه — عربی با ردیف «یهجه هسه» و د، هاسد نیس که که شیب مقدمه سی.
مسجد و مسجد در ملک خدا یهجه هسب نفس نیسی و هه یهجه هسب
(دیوبند ص ۲۰۴)

۱. «کارگاه کور و مکان» اضافه تشبیهی است یعنی مجموعه خانه‌هایی که حور کارگاهی است. جای دیگر «کارگاه همسای» به کار برده است: ... ناخوانده نص مقصود از کارگاه همسای. «اسباب چهار» به معنی امروز یعنی دم و جسمگاه دنیوی، کام و نام، دل و بود، جده و جلال، مال و مکنت و نظیر در کمال الدین اسماعیل گوید

فومی سده نازیده به سر آر بهای فومی سده درنده به اسباب چهار

(دیوبند، ص ۹۰۳)

(۳) سدره. ← شرح غزل ۲۳، بیت ۴

طوبی: ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳

سروروان، سرورده کانه معسوم است که فامتی خون سرور دارد، با یو تفریب که
سرورنای در گل است و معشوق درین و حرامان است. در جاهای دیگر گوید
گنهداری رگنسان جهان مادر است رین چمن سایه آن سروروان مادر است
بی تو ای سروروان با گل و گسی چه کنم.

گرچه در طبیعت همدان باد شمال به گرد سرور حرامان فامتت رسیدم
(ساهد من در بیت اخیر «سرور حرامان» است برای مکه بدن داده شود ساخته شدن سینه
سروروان است). «گنج روان» هم که از یک سو ایهام با گنج فرورونده قارون دارد به همین
فیس ساخته شده و سدره از معشوق حرامان است و ساحتش مانند سروروان است
← گنج روان شرح غزل ۱۶۱، بیت ۳

سعدی پیش از هر شاعر غزلرانی سروروان دارد:

ای که از سروروان فد تو چلاک تر است - به روی تو و روی تو طریاک تر است
(کلیات، ص ۴۳۷)

تونی که گریه مرا مندرحت فامتر تو - رشک سروروان به هراس دارد
(کلیات، ص ۴۷۲)

به لب شای در حب معش حاج نیست - هر که در خانه چلو سروروانی دارد
(کلیات، ص ۴۷۴)

خواجو گوید:

چگونه سرورون گویم که عین روی - به محبت جوهر روی که روح جوهر حجابی
(دیوان، ص ۳۲۰)

گلی به رنگ تو در بوستان نمی بسم - به اعدال تو سروروان نمی بسم
(دیوان، ص ۷۲)

(۴) دولاب: ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶

(۶) فای «بحر فای» به فای صفا بیری و خود فر موسی و فانی الله عرفانی فرق
در د شک نیست که حافظ باره به دی عرفانی اشاره کرده است (← فناء عرفانی: شرح
سر [۱۶۲] اما معاصر دمرگ و بیسی و بیودی حیات عادی بیری است که به آن بی
باره در سراسر دیوان اشاره کرده است

حافظ مرل به وادی خاموش است - حالب عمله در گنبد فلاك سدر

شب صحبت عنایت دای که بعد ز روزگار ما
 - ای دین از عشرت آمد روزیه فردا عکسی
 - زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
 - چون گل و می دمی از برده بروی ای و در
 - روزی که چرخ از گل ما کوره ها کند
 فرصت شمار صحبت کر این دورا ره منزل
 - هشیار شو که مرغ جمن مست گشت هار
 - به نیست و نیست هر جان صمیر و جوس می باش
 - چه چای سکر و سکریت ریش میاید و بدست
 سود در مال و ماله خو خواهد سدن و دست
 ما اندازین مشاغل بر می آید که حافظ به بقای روح اعتماد ندارد و برای زندگی دیوی
 اساس فانی است؟ حیرت نیست عجب به حیا. حاوند در راس دیور - فقط روح می رسد.
 جمله گوید.

در ره عشق از آن سوی فاصد خطر بسیار
 هرگز میرد آنکه دلش رنده شد بهر عیب
 - گوهر معرفت آموز که با خود بیرنگی
 - چو دل ما کز ارل تا به ابد عاشق رفت
 - پیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 (نگاه کنید به معانی این عربی)

- چنین فتنه سرای چو من خوش انداختیست
 - ی دل از سبیل ها بنیاد هستی بر کند
 سیر ← فصل «حافظ و انکار معاد؟» در دهس و زبان حافظ

- سخنی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

فرصت در اینجا فرصت ایهام دارد يك معنای آن مهلت و زمان مناسب و نظایر آن است
 و معنای دیگرش نوبت نوشیدن، در لسان العرب آمده است و حاتم فرستك من الشر، ی
 نوبتك (فرصت تو فرا رسید، یعنی هنگام و نوبت آسایش یا آب بردن - تو رسید) در
 لسان العرب آمده و بعد هم به نقل از عرب الموارد و منتهی الارب، فرصت را «نوبت» بمعنی
 کرده است پس «فرصتی دای» یعنی وقت و غصبت سعاد یا بدی که نوبت نوشیدن من

سب باری دوست هر مه حافظ ساس آفای سایه (هوشنگ سهاج) این بوجه را به سده در
که فرصت در اینجا چنین ایهامی دارد.

- معنای بیت ای ساسی ما بر لبه پرتگاه عدم و مرگ ایستاده ایم و در انتظاریم. هم در
منظار لطف به و هم در انظار تو بیت خویش که در دنیا در گذریم فرصت را عیمت بشمار و
بدان که تو بیت موسیقین ماست و در نیمه ساعی نعلین مکن که ۱ لب ۱ لب ۱ لب ۱ لب ۱ لب ۲ لب
بهر هوا، یا به دهان (۱- دهانی ما: ۲- دهان و درون بحر هوا) واهی دراز نیست.

سک نیست که حافظ بر سر درون بیت ربی و سرور من اس مستمور باریک، به بین ریایی
کمال الدین اسماعیل که در مرثیه مرزند مغر و فاش گفته نظر داشته است

آن را که به وصل تو پناهی نسود نهتر در عدم شاهگاهی نبود
تو در دهن گوری و من بر لب گور از سب به دهن دراز راهی نبود
(دیوان، ص ۹۶۵)

(۷) راهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱، غرث چه شرح غزل ۸۶، بیت ۲، صومعه -
شرح غزل ۲، بیت ۲ دیرمعان - شرح غزل ۲، بیت ۲

معنای بیت ای دهر معرو که بهوده، رعافت و حس عافیت خود مطمئن، از عبرت
لهی که حر عمل خالص، معنی سرد بسدش و بد، که چه با بهیر لهی برار صومعه -
که ای همه خوب و مقدس می شماریس به - بر معان (= حر باب = میخانه، - که بهمه
بوده و به مقدس می نگری - بکشاید حاصل اینکه ای همه معرور و در عین حال ریاکار
میدان و لحاظ عمل بر سر بر مخاطب مشرب هداسب که صومعه، ریک و در معان،
را معنی می انگارد و گرنه چنانکه می دانیم نظر خود حافظ عکس این سب،

(۸) تفریر مرزوب بین سب سب باید بوجه سب که بهریر در سجا بهریری که در
علم اصول و حدیث هست، فرق دارد حافظ در جاهای دیگر گوید

ای آنکه به تفریر و بیان دمی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
- دمی که جنگ و عود چه تفریر می کند بهان خوردید پاده که بهریر می کنند
گویند زمر عشق مگویند و منسوب منکن حکایتیست که تفریر می کنند
- با سر زلف تو مجموع بر بشتنی خویش کو محلی که سراسر همه تفریر کنم

(۹) این بیت حاکی از تمایلات ملامتیگری حافظ است برای نقص در این باب

شرح غزل ۲۰۴

- رندان، - رند / رسی، شرح غزل ۵۳، بیت ۶

ملی برگ گنی خوش رنگ در مهار داشت
گمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
۲ باز اگر نشستی به ما نیست جای اعراض
بر نمی گیرد بیار و باز ما به حسن دوست
حرب بر کلف آن نفس حق فشان کنم
گر مرید راه عشقی فکر بد می کن
و فداش در نفس در خوش که در اطوار میر
چشم حافظ ز پر بام قصر آن حوری سرشت

نمیده چنات تحسیری تحتها الانهار داشت

(۱) بلبل. سرخ عرل ۷، پیت ۱

برگ، برگ در شعر حافظ به سه معنای متفاوت به کار رفته است

نفا به معنای غصه گدازی معروف است که در حسن مست برگ گنی خوش رنگ» و ۱
این بیاب

بر برگ گل به خون سفید و سبزه
- می به بد عکس می در برگ روی مهووس
به یاد و توش و توان و دستگاه!

دلت از برگ و نوا خوش ناله های راز داشت

- برگ نوا تبه شد و زاد طرب تعاند

- برگ صیوح سار ویده خام یک می

- گر برگ مسر می صلی بر کجوا - کن

ب) میل و آرزو و هوس و بگیری و رعیت و نظایر آن

- درویش را بپاسد برگ سری سطل - مسم و کهنه دلقی کاش - راں نو -
- حساب کرشمه سامی دلم ردست پیرد - که کسی دگر میست - برگ گه و -
- چو در گلزار قبالش حر ماتم بحمد الله - به میں لاسه و سرین به برگ ستر - اوم

بیر - شرح غزل ۸۷، بیت ۵

۱۴) در نمی گیرد؛ یعنی امر نمی کند. برای تفصیل - شرح غزل ۴۶، بیت ۷

۵، کلک؛ - شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

نقش در ب یب عاش کنده - چه ارنده سب حافظ برها را انقل و گنجهی مع
به حیرت در مده است

- چیست «بن سبقت بلند سده بسیار نقش - درن معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
- ساق خام مسم ده که نگارنده عیب - سبب معلوم که در پرده سر ر حه کرد
- آنکه بر نقش در بن دایره میانی - کس نه سب که در گردن برگ ر حه کرد
۶، مرید «در لعب به معنی صاحب - دت سب و برد صوفیه به کسی طلاق می شود که
برای وصول به حق نه یحی در وسای و که قطب رس و بر وقت ناسد ر دت و ورد و مطیع
میجن و امر و نهوی و بسند» (مرهنگ اسعار حافظ) - حدیث که گوید

- مامریدن و ن سون فیه حو آرم چو - وی سوی حائنه حمار در د سیر ما
مر ، - ر قلام زن مرد سج ای شیخ - چو که وعده تو کردی و او به جسا ورد
گاه بر کلمه مرید را - معانی بدکی متفاوت بر به معانی مصوب هو خواه و معتقد و دوست
به کار می برد

- حافظ مرید جام نیست ای صبا پرو -

- مرید طاعت بیگ گاه مشو حافظ

- مرید حرفه دردی کشان خوشخویم

- شیخ صنعان حافظ شیخ صنعان ر مطهر لایاگری و ملاسگری و ر که حنکی در
عسق و طریقت و عبات مو ر بر سلوا می د نه سیر بن فیدر سب بعدی هم ساند سده به
شیخ صنعان د سده حه حدیث - بگر - سوده سلامی شیخ صنعان و داس و سبج در -
یکی در بیت «به می سجاده رنگین کن» و دیگر این دو بیت:

دوش از مسجد سوی سجاده آمد بیر ما - چیست یرا طریقت بعد اراین تدبیر ما

ما مرید روی سوی عینه خون آریه خون دوتی سوی حاسه چهار درد بر ما

شیخین بیت دسوار و معروف «ماحر که کج و باز که مرا مردم حشم / حرقه در سر یه در و د
و به سکر نه بسوخت» در من و رمیه ماچر در سیح صمدن فابل فهم است برای تفصیل به
مریح غزل ۱۱، بیت ۷

خلاصه داستان سیح صمدن به فری نه در ضمن مسطور لطیف عطار در حدود
چهار صد و ده ست مرده از من قرار است سیح صمدان = سیح صمدان میر عهده خون من بود
من سیح مرشد سعادت سال حرم منین بود و چهارصد مرید داشت و سلوک خود را بدهد و
را ضابط می گذرایند سیح هل غنیه و عمل بود و کشف و کرامات داشت و دانش و ادب و با که این
و به سجاد حج گزارده بود یک شب خوابی دید و بر اثر آن همگ روزم کرد و احساس کرد که
ما من و بنانی نه من است در ره دحری بر سر دند و سقیه او شد مریدان بگری
دادند و زلی کارگر بود باری شیخ انگشت نما و اماح ملامت خلق شدند بود
در انجام او تمذیه عشق به ما شد دحری به بالین او مد و گفت یا باند بر منی سی
با این کارها را انعام دهی

سجده کن منی بم و قرآن بسکوی / چمر نوسر و دیده در میان بسود
سیح حیران مریدان من به من عارف دار و در دست و پا و مریدانش که حیران و
گربان بودند او د کرد و گفت سر خویش گیرید و زیارت کعبه در درپیش سپس دحریک او را و
میر و زرهاست و خون شیخ به داشت فرار شده جای گامین به سال جو کیانی کند مریدان
سیح به کعبه رسید و یکی دیگر در راه خود را در سجده به به به سر من سر و گفت
خدا به کامل عارف رسید و گرسه رهمنی بر ملاه و نماز با سر خود همراهی و او را
بهری می کردید گفت خود سیح چنین خواست باری چاره را در ندیده و دعا به درگاه خداوند
ناقص و چهل ست مختلف کردند تا یکی از مریدان رسول اکرم (ص) را به جواب دند و
حضرت سامیر (ص) به و مرده او نه سرش از سر نهاده است همه صحاب سادما
گفتند و به سون سیح به گفت و دیدن من که بونه و بهیر حال باقیه و بار گسیخته و ران
ماهی و مکرر سر ز حبت است نگاه همه اسرار و حکمت هر حق و حبت به حصر من
رفته بودند به راه فریاد من آمده

سیح عسلی کرد و شد در حرقه یار / رفت با اصحاب خود سوی چهار
حیر بر سا هم روی رسیده و دیر و به و انهم شد که یار به دد سیح بر مر و مذهب

او در پیش بگردد. دختر بیقرار و پشیمان از کرده خویش، آهنگ دیدار شیخ کرد و برك ترسانی گفت و به دست شیخ اسلام آورد و بر اثر ریحهای جسمانی و هیجانات روحانی تاب نیاورد و از دنیا درگذشت:

قطره‌ای بود او در این بحر مجار سوی دریای حسیفیت رقت بار
مطلق الطیر، ص ۶۷-۸۸ نیو- «شیخ صمد» در تعلیقات دکتر گوهر بن بر مطلق الطیر،
ص ۳۲۰-۳۲۲ و «شیخ صمد» در دایرة المعارف فارسی، برای بحث تفصیلی درباره
دستار شیخ صمد و تأثر حافظ رن- مکتب حافظ نوشته دکتر سرچهر مرتضوی، ص
۲۸۸ ۳۲۶.

۷) وقت. خوش. به صورت خوش وقت.. یا خوش وقت.. در حافظ سابقه دارد و
می‌توان وقت را هم به معنی عزیز عرفانی در نظر آورد (سرخ غزل ۱۹۱، بیت ۹) هم
به معنی عادی که در عرف و تعارف امروز هم مصطلح است، همانکه گویند خوش وقت یا
حای خوش وقتی است.. حافظ گویند:

- در این خرقه بسی ابودگی هست خوشا وقت قبلی می فروشد

- همنه وقت تو ای عیسی صبا خوش بگذرد.

... و شب گل خوش بد کردی وقت میجواریان خوشبخت

شادریان غنی سر حاشیه مربوط به مصرع اسیر بویه است «خوشا وقت یعنی هرین
بر» (حوالشی غنی، ص ۵۵۸) باید گفت مجاراً و توهیناً به معنی افرین است، و مفهوم کلی
آن بچسب و اعجاب است حتی ابجد دعای حیر هم از آن اسبندم می شود در حای دیگر
گویند:

خوش وقت پور و گدائی و جواب امی کین عیش بیست روحور و رنگ حسری

- قلندره «سرو و نر سمندر عبارت ردائی است که از نقوش و شکال عادی و امال

بی معادتی مجرد و با صفا گشته باشد به مرتبه روح برمی کرده و هیود و تکلف سمی و

عریض است اسمی خلاص یافته «برهن فاطم» ساد و مع در دل این کلمه تحقیق

مسوفاقی به عمل آورده. رحله دوری نقل کرده که صل بین کلمه عربی است به صورت

فرندل می گویند عاصم مؤلف فرهنگها نظیر رسیدی و اندراج را معرب یا بدل کلمه

کلندر = کسدره (حوب گنده و نازاشیده، مردم باهموار و نازاشیده) می دانند و بعضی

شبهاییای تحمسی بواسطه آن که از کلمه یونانی caletor در سه caled (دعوت کردن

حصر کردن) می انگارد نقل می کند و در پایان می نویسد با همه این توضیحات مسوفا قلندر

همور روس بیست (برهان قاطع، ذیل «همر»): «فلندر به دروس لایقانی سوریده حول که سبب به بوسك و آداب و طعاب بی فید و بسی کار او بر تحریر عادت باشد طلاق می شود فلسفه به عرفه ی از صوفیه ملامتی گفته می شده است که برخلاف سایر ملامتیه که مفید به کمال اسرار و عبادت بوده اند به این دو موضوع اخصی نمی داده اند و اعبادان پیش از هر بص کاری احصام نمی داده و حرصهای در خود به هیچ حیر و هیچ کس نمی اندیشیده اند از محضات این عرقه برآسیدن موی سر و صوب و حتی بروس که منسأ این امر را تاریخ مرسته به سید جمال الدین محمد می رساند.» (فرهنگ اسعار حافظ، ص ۴۹۲). فلندران به رسم تراشیدن موی سر، آبرو ریش و سبیل چهارضرب می گاهند: حافظ نازها به فلندر اشاره دارد:

- هر رنکه بریکر رمو بحاسب به هر که سر سر بسد فندری دسد
- از این مروحیه و حرفه يك-رتنگم به يك کرشمه صوفی وسم فلندر کن
- فلندران حقیقت به بیم جو نخرند قنای اطلس نکس که از هر عاریست
- سوی رسد و فلندر به ره آورد سفر دلق بسطامی و سجده ضامات بریم

(برای تفصیل بیشتر درباره فلندر به مکتب حافظ، ص ۱۱۶-۲۲، حسحو. ر. مصروف بران، ص ۲۵۹-۳۶۲، نک ابن مهم و قدیمی درباره فلندر و فلندریه مری ستار خطیب فارسی مکتوب به سال ۱۴۸ و که شرح رنگی جمال اندین ساری (متومی ۶۳ و) و اب اصول فلندری است مکتوب جمال الدین ساری خطیب فارسی با تصحیحات و حواشی و تعلیقات بکوشش تحسین به معنی شهر، انجم تاریخ برك، ۱۹۷۲ حیرا افندی دکتر حمید زرین کوب تصحیح و تفسیر در همین عمل آورده، همزه مقدمه و تعلیقات منتشر کرده است. هسبرنامه خطیب فارسی سیرت جمال الدین ساری تصحیح و توضیح دکتر حمید زرین کوب تهران، توس، ۱۳۶۲)

- تسبیح معنی «حدی را به ناکه یاد کردن» (السان التریل، مرجعان لفران) تسبیح يك كلمه فرانسوی است و نازها در هر محبت به کار رفته است، از جمله در این به و ن مری لا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم (هیچ چیز بسب مگر اینکه تسبیح خدا و سنان و سنان و می گوید ولی شما آدمیان تسبیح مان را درسی پاپید- اسراء، ۴۴). حافظ در جای دیگر گوید:

بر در محبت عسای ملك تسبیح گوی کسدر احاطت ده محضر می کند

ناگفته ماند که تسبیح در زبان فارسی به معنای سبزه (روسته پرده) معروف که بری ذکر

به کار می رود) هم سابقه که برد کهن دارد و بارها به این معنی در دیوان حافظ به کار رفته است
 ← بسبیح شرح غزل ۱۲۰، بیت ۸

→ رنار، حافظ بارها این کنیه را به کار برده است.

→ حافظ این حرفه که رادی تو سی فردا که چه ربار در پریشی به دعا بگساید
 → سراسر بحشر جان طریقه لطف احسان بود اگر نسبیح می فرمود اگر رادی آورده
 → منم دلفی و عهد غیب مرا می بوسید حرفه رهن می و مطرب شد در یاد بوسید
 → رلف دندار چو ربار همی فرماید بر وای شیخ که شد بر من حرفه حرام
 به هیچ همدل ظاهر پرست نگذشتم که بر حرفه مر ربار است سی

«رَبَّ» به ضم و ل و ثانی مسدود، در ردیف کفار، هر دشته را گویند عموماً و دست و که
 به پرستد. و آنش پرستش خود درند خصوصاً «(برهان) شد روان معین در حاشیه برهان
 تحقیق دهقی و زده است «رَبَّ» ر بومانی حدید Zonari از یونانی Zonation مصر Zone
 به معنی کمر بند و منطقه. در کمر بندی بوده که در سن مصر می در مشرق زمین به امر
 مسلمانان مجبور بوده اند دست به سینه یا بدینوسیله رستمیان مختار گردید چنانکه یهود
 مجبور بوده اند غسلی و صله های غسلی رنگ بر روی لباس خود می نمودند در کتابهای
 مدرسی گاه ربار به کستی (کشتی) به ضم کاف، در بسیاری اطلاق شده است. رُبَّ
 نوروریانه تعینت، ص ۱۲۳ «احسنه برهان) در عربی و رایج رایج جمع بسته اند

→ معنای بیت خوش به حال و وقت خوش آن فلندر که حسن و سفت مسری داشت که
 کفر و ایمان را جمع کرده بود، یعنی بسبیح و ذکر هر سنگار، ر و خود بسمن به میا خود،
 بر لب دست. اینکه در حفظ ربار، نقطه مفید بسبیح و به تویح علامت ذکر می شمارد (حال
 مکه علامت ایمان هن کتاب است در سب شعر فارسی هست که آنچه به هل کتاب
 مربوط است ملحق به کفر و ایمان می کند می اعمل کشت به عیدنگه بهود، بلکه بتکده
 می انگارند ← کشت شرح غزل ۵۰، بیت ۵

۸) «جَدَّتْ بَجْرِي تَحْتَهَا لَانْهَار» بالعهدنی که بسبب به خوب است (حارس) برگرفته
 رفرن معید است و این نفوذ که در قرآن «جَدَّتْ» یا «جَدَّتْ» است و هر يك مورد که
 «جَدَّتْ لَانْهَار» است، بقیه «من جَدَّتْ لَانْهَار» است (بفرده، ۲۵ آل عمران ۱۴۶، ۱۹۵،
 ۱۹۸، نساء، ۱۳، ۵۷، ۱۲۲، مائده، ۸۵، ۱۱۹، توبه، ۷۲، ۸۹ و پائزده مورد دیگر)

→ معنای بیت در این سب در تصویر چندگانه وجود → جنم حافظ خوب ربار است بر
 حافظ خور سرشت است، و حایه و مانند قصرهای بهشت که هیچکس که حافظ را ندیده

هراون و خسرت هجران، در پای دیوار حائمه معسوق می گریسته، مجموعه اش خورده بهسی
 می مانده که خوری در قصر و عرقه بهسی است و هر دسب آن خوابداری می گذرد بعضی
 برای «چشم» درین بیت تأکید ثابتی قائلند و عامل جمله و سلسله حصار همه تصاویر را
 «حشم حافظ» می انگ ند و نه نحو و سخن می فسد یعنی می گویند حشم حافظ و نه خو
 از سیوه بهانهایی ردسب که حسین و جنان باشد، که در این صورت بیستری به لطف و دانی
 بیت و تصاویر چندگانه اس ردسب می رود برای خورسردسب — خورسرخ غزل ۱۶۰
 بیت ۴



- دیدنی که یار جز سر جوړ و ستمم نداشت
 یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم
 ۳ بر من جفا ز بخت من آمد و گرسه یار
 به این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو
 ساقی بیار باده و یا محبت سب بگو
 ۶ هر راه رو که ره به حرم درش بسرد
 بیشکست عهد و ز غم ما هیچ غم نداشت
 افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت
 حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت
 هر جا که رفت هیچکسش محترم نداشت
 انکار نمی مکن که چنین بجام بزم نداشت
 ممکن برید وادی و ره در حرم نداشت

حافظ بیربوگویی فصاحت که مدّعی

هیچش هنر نبوده و خیر تیر هم نداشت

این غزل یادآور غزلی است از ساهانی به این مطلع

دیدی که یار چون دل ما خیر نداشت
 ما را شکار کرد و بفکند و بر نداشت

(دیوان، ص ۵۵۸)

- ۱) سر جوړ و ستم داشتن: سر چیری داشتن، یعنی عزه و آهنگ حیری یا کاری داشتن.
 در جاهای دیگر گوید

- ماومی و اهدان و نقوی

- سر تنه دارد دگر رورگر

سعدی گوید

سر آرند رد امشب که برآید اقباسی

چه خالها گبر کرد و گبر نکرد حوایی

(کیات ص ۶۰۴)

- ۲) مگیرش: یعنی مزاحده اش مکن

صید حرم و غرت صید حرم داشتن رعایت عرب صید حرم در فقه اسلامی باب وسیعی دارد به این شرح که در پیام حج و نری کسی که حج می‌گردد، بویژه اگر محرم (در حال حرم) باشد، انواع صید - مگر صید دریایی، صق صریح به ۹۶ سورۃ مائده - ممنوع است در واقع سکار دو گونه است دارد یکی صید حرم، یکی صید حرم کینه فقهی مذهب مختلف تمام نظر دارند که صید در داخل حرم یا در حال حرم حرام است و طبق نص قرآن مجید ماده ۹۵ جنس فتن یا شکاری گر منعقد باشد، مسوحت کفاره قرآنی، طعام مساکین با روزه، است حلالی که بین فتنهاست در بایده خون و حید کفاره است - بدایة السعید و نهاده السعید، ابن رشد ج ۱، کتاب الحج، ص ۳۵۸-۳۵۹ میر - السراج الوهاج ص ۱۶۹ به هر حال به حافظ از این تلمیحات خالی است که در حقا در غرت صید حرم ر که در همه سابقه و است دارد و واجب است - رعایت کرده است لیکن در باب حافظ صید حرم واقعی مطرح نیست بلکه دل خون دیور حافظ به ن سبیه شده است، در جای دیگر گوید

و اگر به صید حرم حج بر می‌کشند هر - و آنکه با آن می‌کرد ای پشیمان باش

۳ حاشیه: - حاشیة شرح غزل ۱۷۰ بیت ۴

۵، ساهی - شرح غزل ۸، بیت ۱ محاسب - شرح غزل ۲۵، بیت ۱ حم - ح /

جمعیید شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
 گدا چرا نرسد لاف سلطنت امروز
 چمن حکایت ردی بهشت می‌گوید
 به می‌عمارت دل کن که این جهان هراب
 وف مجوی ر دشمن که پرتوی بدهد
 مکن به به می‌های ملامت من مست
 من و شرب فرح بخش و بار خورشید
 که خیمه سانه ابرس و بزمگاه لب کشت
 غافلست که نسیم خرید و نقد بهشت
 بر آن سرست که از خاک می‌پساره حشت
 چو شمع صومعه افروزی از چراغ کشت
 که گهست که تقدیر پر سرش چه نوشت
 قدم دریغ مدار از کج‌آراء حافظ
 که گرچه شرق گناهست می‌رود به بهشت

نژادی شرقی به همین وزن و قافیه دارد.

گر برای باشد چه دورح و چه بهست
 چو صل صورت معنی بود چه خوب و چه است
 (دیوان، ص ۲۵۱)

(این غزل حافظ، سر پا مصامی خفیه می‌دارد (نیر) شرح غزل ۲۰۵ و ۲۳۹)

۱) خورشید بهشت، یعنی پیاده‌ئی که سرش و ترکیب جلنش همانند خورشید است نظامی
 این کلمه را به کار برده است:

بر سر آن پنهان خورشید سرست
 فرس و تخی چو فرس و تخت بهشت
 (هفت یکسر، ص ۶۰)

۲) کشت از معنی یهود خصوصاً و عبادگاه که قرآن عموماً (فرهنگ معنی) حرف اول
 می‌کنند به حرکت سه گانه ضبط شده است اما به هم معروف بر است (بر وزن خود است،
 در معنای این کلمه عبادگاه یهود، بین فرهنگ نوستان فارسی و عربی تفاوتی نظر است

کسب یا کنیسه (جمع کنائس) معرب است اصل آن کلمه جدا روسیست نه گفته است، نه ده جدا در رسم لحن یهلوی به صورت کسبیا Kanashyā به کار رفته و بی معلوم نیست اصل آن یهلوی باشد. در فرهنگ زبان یهلوی، تألیف دکتر یه... دوره دسی هم در رسیده است حولی بی در به نظر بعضی علماء فارسی می‌داند (معرب، ص ۸۱) این فرهنگ عربی - انگلیسی اصل را از کلمه فارسی می‌داند «جهد در سن» کسب می‌برسد «معرب است» کلمه آرامی کنوست که معنی آن مجمع و اجتماع است، این کلمه در یکی از روایات معرب به خیام به کار رفته:

تا چند رسم به روی دریاها حشت پیرا شدم در بی پرستش...
(رباعیات خیام، ص ۷۶)

و سدره ان فروبی در تعلیفه مربوط به رباعی نوسه است: «کسب عبادگاه بهور است و این سراسر سی مناسب در رد و یکن سخن سراسر اسلامی این قسم مناسب است» استاده سیر کرده اند... (رباعیات خیام، ص ۱۲۷-۱۲۸)

حافظ دومورد دیگر کسب را به کار برده و برمی‌اند که آن را بکده و نقطه مدین مسجد و صومعه می‌گیرد، نه کنیسه یا عبادگاهی اهل بیت یا اگاه...
هم کس طاعت دارند چه هسار به سب... همه حاجان به عسب است چه مسجد چه کسب
همانطور که هشیار و مست تغافل دارد، مسجد و کنیسه هم...
دیگر که در مسجد بدینها طمع فروبی، و در من بجوی آمد، معانی متردو... بکده در کسب بر می‌آید

سها به هم کعبه ل بکده کرده در هر قدمی صومعه ای هست و کشتی
معنای بیت: در دهن بتظار و نه به سب باش همان طور که گز سمع صومعه عبادگاه
برحق! از حراع کشت عبادگاه باطل و سب کسی دیده و روی نه رد ویری حق ار
باحق نمی توان استمداد کرد.

(۶) نامه سیاهی: سیاه نامه / نامه سیاه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱

(۷) معنای بیت: تشبیح جبره حافظ مصدقه مکی بر آینه گداهکار است ولی به بهشت خود رفت در جای دیگر گوید:

نصیب هاست بهشت ای حدشاس یرو... که مستحق کرامت گداهکارانند
در باره نقش و اهمیت گداه... بسگندر حاب دوم دهن و زبان حافظ

عیب رسان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 من اگر بیکم و گریدتو بر، خود را باش
 همه کس طالب بارید چه شتیر و چه مست
 سر بسیم من و خشت در میکده هب
 با سیدم مکس ر سابقه لطف ازل
 نه من از پرده تقوی پدر افتادم و بس

حافظ روز اجل گر به کف آری جامی

یکسر او گوی خربان پرسدت به بهشت

حواحو غرلی بر همین وزن و قافیه دارد

منزل از یار قرینه چه دوزخ چه بهشت
 سجده که گریه بیا رست چه مسجد چه کنشت
 (دیوان، ص ۳۹۸)

۱) محمد. از بی مضمون این سب را مطابق با سب به کریمه و مدهم را آن دسته است.
 ولا بر و زره و زحر ی هیجکس بارگهاں دیگر ی ر بر دونه خواهد گرفت — بعد.
 ۱۶۴، اسراء، ۱۵؛ فاطر، ۱۸، زمر، ۷) — (لطیفه غیبی، ص ۸۵)

— زندان — شرح غزل ۵۲، بیت ۶ زاهد — شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۲) مضمون بر بیت ویر نا حدی سب و — حملا مقبیس سب ۱ این به کریمه
 یا آنها مدین منو علیکم نفسکم لا یضرکم من صل داهدینم ی مومن خود را یاسید —
 حساب سعاد خود سعادست — چه گر هب همه یاسید از بر هان به سعاد سب سب رت
 مانده، ۱۰۵.

- خود را یاش. این عبارت در عروضی سودی، پنج نسخه جدا جدا، و قریب به همین صورت، و در منجاری، عیوضی - مهر و را، خلاصی، مائمی - تدبیر حمد به صورت «خود را کوش» است. شادروان میوی در دلیل این عبارت را کینه «و کیونرا صطری می کردند و هر يك خود را می گویند» نوشته است: «خود را می گویند» برنی (خلاص) خود می گویند. شعر معروف حافظ در يك نسخه معتبر چنین است: من اگر نیکنم اگر بد تو برو خود را کوش... و ساعری به حمد نیایی که معاصر حافظ بوده است آن را بدین صورت در تحمیلی که کرده است آورده: (گفته و دیده، ص ۱۹۵) همو در جای دیگر در کلمه که درباره «کوش» داشت «حاسبه نوشته، به همین عبارت حافظ و محسن همان نیایی ساره و سعاد کرده است. مسها این بار را «خود را کوش» خوانده است (کلیله و دمنه، ص ۲۷۵).

بزاری پاشیدن را به شیوه حافظ به کار برده است

برای نقد و فحش خویش را یاش سخنهای دگر افسانه داشت

(دیوان، ص ۸۷)

(۳) گشت - شرح عزل ۵۰، بیت ۵

- «همه کس طالب نازند» این عبارت دو بینی از عطار پیر به کار رفته است.

همه کس طالب نازند و نیل از راه مصلحتی مصبت بدیدار کجاست

(دیوان، ص ۱۲۱)

(۴) سر و خشته: «در جایی و محلی گفته می شود که شخصی را سخی گویند یا در روی مهر یا بی نصیحتی باشد او بشود» (برهان) «در این بیت کنایه از این است که چون همه سخن بکنی، خفت بر سر باد، خاک بر سر» (الفت نامه).

(۵) سابقه لطف اول: عنایت زلی حق. در جای دیگر گوید

گفتم ای محب جفیدی و جور شدی گفت با پیغمبر در سابقه بومیه مسو

بیر به عنایت: شرح غزل ۱۱۲، بیت ۲

- که که، بعضیها به دی و سلیقه امروزین، این نیایی فادان «که» را که یکی موصوف

است و دیگری به معنای «کس» می پسندند. اما بر نحوه کاربرد - بیت قدیه فاسی سابقه دارد.

سعدی گوید

بروی سیر نیسم که به جا سید چکان گداز با جیم که که می رسد به تیرم

(کلیات، ص ۵۵۷)

سلمان گوید:

”حر نو مگونی که که بحشید راول اصراف هم وریو به قمری و عتایل
(دیوان ص ۱۶۵)

صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت
گل بخشیدید که از راست نرنجیم ولی
گر طمع داری او آن جام مرصع می لعل
با بد بوی محبت به مناسش برسد
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا
گفتم ای مسد جم چاه جهان بینت کو
سحر عشق به نسب که آید به زبان

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت

چکمد سور غم عشق بپراست بهشت

اوحدی مراغه ی غرلی بر همین وری و غایبه دارد

در غری تو مرا هیچ جور است و به حفت
تو باری در اینجا که نمی یارم گفت
(دیوان ص ۱۲۷)

۱) مرغ چمن یعنی بلبل ← شرح عزل ۷، بیت ۱،

نوحاسته، تو پدید، نوپا، نازه و جوان، در جاهای دیگر گوید:

عشق روی جوانی خوش و نوحاسته ام
ور حداد دولت ین عم به دعا خواسته ام

همچو حافظ به خرابان روم حامه دید
بو که در پر کشد آن دلیر نوحاسته ام

۲) سخن سخت: یعنی حرف درشت و باحوشاید در جای دیگر گوید

خو هی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد
بگذرد عهد سست و سخنی سخت خویش

در دستانهای بدنی آمده است «چون بادسه بدید که بر همان سخن سجت بگردند و
آواز بلند پرآوردند و دلیری بیش نگرفتند، برخاستند...» (ص ۲۴۹).

(۳) حمام مرصع: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۵

معنای بیت اگر از وادی که از حمام مرصع یعنی مشرب و سرب عالی برخوردار
سوی دید فرار و تنییب بدیه طلب را طی و بحاصل کنی و بدید که ریجها ببری و تنکها
بربری در شفق با و مره کنایه از گریستن و سینه ریج بردن و حو و در خوردن است

(۴) محبت: شرح غزل ۱، بیت ۲

مشماء: شرح غزل ۵۳، بیت ۵

(۵) گلستان رم: سادروان عینی می نویسد «لای در سیر رباعی ست به نام «باغ رم»
شاید در زمان حو حه هم با عی به رم گلستان ارم در سیرار بوده است به فریبه «در گلستان»
مقصود با عی است که به نام باغ رم در سیرار بوده است «(حواسی عینی، ص ۱۲۹) اینکه
ادروان عینی به فریبه «در گلستان» است می کند: «جهش معدوم بیت، در سیرار بود که
به فریبه «ادوس» سجاد بکند و نگویند که از من حد زمان و نجات بیان ساعر بر می آید که مکان
مفید و مخصوص هم در کار بوده، به نحوی که گوئی ساعر هم در آنجا حضور داشته و مراد
رم است ظیری ۱: شرح غزل ۴۰، بیت ۴) سبب علامه فروببی در حاشیه قصیده
«سیده دم که حب بوی لطف حار گیرد»، در بخت را «روضه کرم» در این بیت را قصیده

هر سه ای بحقیقت سر و ش عالم عیب که روضه کرمش نکته بر چندن گیرد
بر آن است که سیده به جمال هو «کرد» تصحیف «ارم» باشد «بهم به به معنی معروف،
دیگر مرد آتیر در پنجاه بر فرض صحبت من حدس نام با عی بوده و در شبح
بواسحق و اگر من حدس صحیح باشد، من روضه ارم به «گلستان رم» که حواحه در بیت
دیگر خود بدان اشاره می کند به جمال بسیار هو یکی است و سیرار هیچ به سبب
که همس باغ «ارم» امروزه و هج در سیرار حو شود به فاسده ناصر، ح ۲ ص
۱۶۴) پاره ص ۴ ام قدیم یکی باشد...» (حاشیه فروببی، ص قل)

سبیل سادروان عینی می نویسد «سبیل گن معطر سیاه رنگ و حوسو سبیل مطلق
همین قسم سیاه رنگ است سبیل سه قسم است سبیل رومی سبیل هندی، سبیل حلی
و فی که به طو مطلق گفته می شود مراد سبیل هندی است که سیاه، حوسو و در ارمس دیبا
سمور است (تحفه حکیم مؤمن، مشبه شعرا همس قسم است معنی سبیل هندی سیاه»
حواسی عینی، ص ۲۱۵) گیاهی است ریزه سوسپها حرو بل به بیهای با خام و کاسه

رنگین و درای گلهای بمفش خوشه‌یی است و چون رود گل میدهد و گلش ریبا و خوش رنگ و خوش بو است مورد توجه است و چرو گیاهان مرغوب زمینی است و نیز آنرا در گلدانها میکارند. بهترین نوع آن سبل هندی است. رمل رومبول رمل عرصل، سبلان، حرام، اوسطوس، اوافشوس «(فرهنگ معین، همس فرهنگ انواع سبل و انواعی، جیلی حبیبی رومی = سبل مطلب) رز، کوهی و هندی رومی شمرد و هر یک از توصیف می‌کند.

سبل در شعر حافظ به دو معنی به کار رفته یکی گیاه معروف که شرح گذشت، از حمید در همین بیت مورد بحث و دیگر به صورت منسبه به برای لفظ دارد که در شعر فارسی در همان اعار سابقه دارد

لف) سبزه از لب

— آنکه از سبیل او غنائیه بایی دارد باز بادلشدگان نار و عتایی دارد

بسی درم که گرد گل ز سبیل سایه بان دارد

— خرد که مدد محاسن عیب می‌فرمود نه بوی سبل و لب تو گشت دیو نه

ب) به معنی گاهی

— خوش باد آن نسیم صبحگاهی که در دس سیمایان را روا کرد

ساق گن کید و لب سبل گره بد بدی همه را کرد

— دست برد صبا گرد گل کلاله نگر شکج گسوی سبل بهی به روی من

۶) هستند هم سبزون عی می‌بند «گو، حافظ به معنی گل استعمال کرده و بی بعد، مطالعه برهان فاطمه معلوم شد که مقصود از سبب حم، کنایه است و سبب مرکب حم هم گفته می‌شود» خوش عی، ص ۱۲۹ و بی گزین صورت که سلامه هروی بی حدس رد و نه با گل، ارم، عی، سبب و سبب می‌توان گفت ابوجه ۴ بی فلی حافظ ۴ کلس، ارم، عی سرای محبوب سبب سبب بواسحاق خطا، می‌کند و سبب حم عی شاه سبب ۴ ارم و گره اگر خطاب به نار باشد، پس سبب پیش می‌آید که باد دیگر حم چهار بی بند، بلکه بی خود حم [در سبب = سبب سبب بواسحاق] است که هم مسند دارد، مسندی که بر باد رفته و آن «دوت بیدارش خفته» است و هم جام جهان بین

— دولت بیدار — شرح غزل ۳۰، بیت ۶

۷ عشق: — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱۱ — سببی — شرح غزل ۸، بیت ۱

۸ به دریا ند حسن (در لب نامه — همد، یاف سبب) عی بر باد در دریا دیگر

گوید

عرص و مال از در میخانه شاید اندوخت هر که این آب خورد رحمت به دریا فکش
- معنی هست گرفته بی دمار و بی اعتبار حافظ بر عقل و شکبانی او عیب کرده و را
می داند هم نمی را . هان نگه دارد



در قفسه ی تو هست

سدقی پیار باده که ماه صیام رقص
وقت عزیز رفت ب تا قضا کنیم
صمیم کن ایچنان که ندانم ز پیچودی
بر بوی آنکه حریه جانت بهم رسد
دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید
راهد عرو در داشت سلامت نبود راد
نقد دلسی که بود مرا صرف پاده کنگ
در تاب توبه جند تو ان سوخت همچو عود

۹ دیگر مکن بصیحت حافظ که ره بیافت

گم گشسه ای که باده نابش به کام رقب

کمال خجندی شبهه این غزل، با نقیضی در «رباعی» می گوید

سدقی پیار باده که عید صیام شد آن مه که بود مانع رسیدی به کام

(دیوان، غزل ۴۲۰)

۱. ماه صیام حافظ در سرلای دیگر هم، در ماه دوم به طرز شادمانی برگردانده

است. برای تفصیل به روزه شرح غزل ۷۵، بیت ۱

۲. حالی را صریحاً که نه بقصد و سعی که درباره قصای عبادات هوای شده. نظر

بدر نیست، می خواهد که قصای حدگاه بارسائی و می تجردن به مناسبت ماه رمضان.

به جای آورد، حافظ به پرهیز از باده در ماه رمضان در جای دیگر هم اشاره دارد

ماه شعبان مه از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

قصه کردن یعنی به جای آوردن قصای یک عبادت خوب شده تا مر و احب و مهمی که در حکم آن است و از دیرنار در شعر فارسی به کار رفته است سنائی گوید

گر فوت شود روزی بدعهدی یک روز
و احب سری در خون مرص فصاحت
(دیوان، ص ۹۶۷)

نوری گوید:

هر شادایی که همه را ما فوت کرده بود
آن را نه یک لطفه قص کرد و در گار
(دیوان، ص ۹۶۹)

سلطان گوید

عسری که رود بی تو نمی یابم، عمر
می یابدم آن عمر دگر باره قص کرد
(دیوان، ص ۷۵)

۳ مستم کن... مضمون این بیت خیام وار است از جمله مهاسه کنید با
من بسنده آن قسم که ساقی گوید
یکم جام دگر بگیر و من نتوانم
(رباعیات خیام، ص ۱۰۴)

۴ مصطفی ← شرح غز ۳۹، بیت ۵

۵ نسیم می یعنی عطر و بوی خوش می بری تفصیل ← نسیم باد شرح غزل ۶۱،

بیت ۹

«مشام: جمع شَم = بیسی ها.» به فتح اول و تشدید مهم آخر موضع فوت = فوه شامه، و فارسی ریاسان به بحقیف میم استعمال میابد و در بحقیف اب. لفظ صیغه جمع است که به معنی واحد استعمال یافته مسم در اصل مسام بوده جمع مسمم که صیغه سم طرف است رشم که مصدر است به معنی بوییدن. پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و مسام ساخته اند. استدراج). در جاهای دیگر گوید:

بوی من از حندان قدح می شوم
بشمو ای خواجه اگر رایکه مسامی داری
- در صحرایم مسام جانم خوش می شود
ای دری طیب نفس ها، در خوشبخت
- در محاسن ما عطر می میر که ما را
هر لحظه رگسوی بو خوشبوی مسامست
- خوش می کنم به پاده مشکین مشام جان
کز دلی بوش خوشبوی ریاشنید

۶ زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

- وند / رندی: ساید هیچ کس نه ای در دیوان حافظ دشو رتر آورند نیاسند، مهمترین و مسخترین تری که حافظ در ردی است پس از آنکه نه برد است حافظ در ردی

پیرداریم نظری به سابقه‌اش. در کتب لغت و دیوان سعری دیگری می‌آید. در میان کتب لغت تعریفی که برهن فاطم را رند به دست می‌دهد جامع‌ترین است و می‌توان شرح این واژه با فرهنگ شگرف را با آن آغاز کرد: «مردم محیل و ریزک و بی‌بالک و مسکر و لایبلی و بی‌بند بایسد» است. «این جهت رند خوانند که مسکر قید و صلاح آید» و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و بطمس سلامت بایسد» (برهان). «مبکری که انگار او در ریزکی باشد نه در خهل» (غیب‌الغایب). «آنکه نا بیریمنی و دکاوت حصی مرانیان و سوسوسان را خدا که هستند شناسد، نه چون مردم عامی» (یادداشت دهخدا).

معنای اولیه این کلمه فاقد هرگونه تلمیح عرفانی و معنای مثبت است و برابر است با مردم بی‌سر و پا و پاش در تاریخ بیهقی در ذکر برد و کردن حسرت، رند به معنای ازل و اونس به‌کار رفته است: «او را دارند که سنگ دهد، هیچ کس دست به سنگ نمی‌زند و همه را می‌گریسند، حاضنه نشو و زبان پس مسی رند در سم دادند که سنگ رند، و مرد خود مرده بود» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴). یا چنانکه سنائی می‌گوید:

بر سر من گشاید سدی چید هجمو او ناکس و نمیم سیم
(دیوان، ص ۳۸۲)

ولی در میان سعری فارسی، محبت ناز در دیوان سنائی است که رند قدر می‌بیند و به صدر می‌نشیند و حاکم ملاحظه می‌گردد چون او بیدارند کامل عبارت حافظ، به روشنی در دیوان سنائی دیده است:

- هر چه اسباب است بر در و حرم نشیند رندی و ناداشی نه در و رست خیر
(دیوان، ص ۲۶)

- سبب بر مباحی که بر مرکب فروماید بسارند خرابایی که رین بر شیر بر بندد
(دیوان، ص ۱۱۰)

- حیز و بقا راه خرابات گیر مذهب فلاشی و طامات گیر
مذهب رندان و گدایان دهر صحبت اصحاب خرابات گیر
(دیوان، ص ۲۹۵)

- می‌پرستی پیشه گیر اندر خرابات و قمار کمرون و فلاش و مست و رند و مردی حواریان
(دیوان، ص ۳۱۱)

- تا معتکف راه خرابات نگردی شایسته ارباب کرامات نگردی
از بد علایق بشود نفس تو آزاد تا بسده رندان خرابات نگردی

تو خدمت رسان دیگری به در و حایل / شایسته سکس سموت نگردی
(دیوان، ص ۶۲۷)

در رباعیات خیام دوبار به رند اشاره شده
= هر ناله که رندی به سحرگه زند / از طاعت راهبان سالوس بهاست
(رباعیات خیام، ص ۸۳)

و موردده مشد ی همیب قوو عاده آبس حر / که شخصیت چندبعدی و مسافری معای
رندر نه مظهر لایالگری و ی نکی و در عین حال ریرکی است عمیقاً آشکار می شود
رندی دیم سسسه بر خنگ رمین / نه کمر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین / اندر دو جهان کرا بود زهره این
(رباعیات خیام، ص ۱۰۶)

مؤلف "سندراج" بن رباعی ر به مسلوب به حید، بلکه مسلوب به سبحانی در مدح
سدهفص لذین حیدر نوی - موفای ۶۱۸ و - می داند اما این رند که حیدم یا سبحانی در
کمال بحر و سیوئی معر می نش می کند بیپایانست و "تاریست تمام عیوی است رند
عاطف انتهه تندرو نیست

رند عطا هم همانند بدستانی و حافظ، قلاش و قلندر و عاشق و لایالی و رندوش است
= من بین رسان معسر همه عاشق همی بیم / سما یک عاشق صادق چنین بیدار بمانید
(دیوان، ص ۳۱۳)

= منم نلر قندری شده در / در میان جماعتی اوباس
همه افسوس حواره و همه رند / همه دردی کش و همه فلاش
ترك نيك و بد جهان گفته / که جهان حواه باش و حواه عباس
دام دیوانگی بگسترده / تا به دام اوخته عمل معاش
(دیوان، ص ۳۴۸)

= مذهب رسان خرابات گیر / خرقه و سجانه بپوش
کم رن و قلاش و قلندر بیاش / در صف اوباش پرور حروش
صافسی زهاد به خواری بریر / دردی عشاق به شادی بنوس
(دیوان، ص ۳۶۱)

وریدی نامه عطار بن غزل است / بوستادش بر خراباتی گذر

ناله ریدی به گوش از رسید
 نوحه از اندوه تو تا کی کم
 در ره سودی تو در پذیرم
 من همی دادم که چون من مسمدم
 گرچه من رندم ولیکن نیستم
 بیستم مرد ربا و رقی و قری
 چون ندادم هیچ گوهر در درون
 بی سحرها همچو تیر راست درو
 دردی بستد آن رند خراب
 دردی عسقس به یک دم مست کرد

نای همه سرگشگان را راهبر
 ما کم داری چنین بی جواب و مورد
 کمر و دین و گرم و سرد و خشک و تر
 سنگ می آید را رین بی مهر
 دزد و شیرو دهر و درویره گر
 فارغم از ننگ و نام و غیر و شر
 می نمایم خویشمن را بد گهر
 ر دل آن پیر آمد کارگر
 برکشید و آمد از خرقة به در
 در خروش آمد که ای دل الحذر...

{دیوان، ص ۳۲۵}

رند سعدی هم به ... رسید سانی و عطار و حافظ مسب و دردی تمام و در ره و
 عاشق پیشه و شاهد باز و مخالف با و قد؛ رهند و نام و سنگ است.

- اشب دهم عارفان از شعروینت روش است
 هسته نبود حیرت را شاهد را
 (کلیات، ص ۴۱۵)

- یار من او باش و فلاشت و رنگ
 بر من او خود پارسائی می کند
 (کلیات، ص ۴۹۹)

- من این زندان و مستان دوست دارم
 نشستم با حواسمردان او باش
 خلاص پارسایان و خطیبان
 پیشم هر چه جو ندیدم بر ادیبان
 (کلیات، ص ۵۷۸)

- گریار با جوانان خواهد نشست و زندان
 ما میر تو به کردیم از راهدی و پیری
 (کلیات، ص ۶۲۶)

- درسا را پس این قدر رسید
 که بود هم طوبه زندان
 (کلیات، ص ۱۳۶)

- راهدی در سماع زندان بود
 گر ملوی میا ما مسه
 ز آن میان گشت شاهدی بلخی
 که تو هم در میان ما بلخی
 (کلیات، ص ۱۳۷)

- تو پارسائی و ریدی بهم کنی سعدی
 میسرت نشود مسب باش یا مستور
 (کتاب، ص ۷۲۶)

ما را می‌دهد که ما بردی کشیدیم به ایم
 ب هر باب آسبائیم و خرد بیگانه ایم
 گرچه قوم بر صلاح و یکسانی ظاهر است
 ما به فلاسفه و زردی در جهان آسبیده ایم
 خلق می‌گویند خواه و فصل در هر رنگیست
 گو می‌بایست اینها که ما بد را فریده ایم
 (کنیات، ص ۷۹۹)

باغ فردوس می‌ارای که ما زندان را
 سر زین نیست که در دامن خور آوریم
 شبی در خرجه زندان گذر کردیم به معجانه
 ز عشرت می‌پرستان و شور بود کاشانه
 کسی که مدبر بن خلوت به نگرنگی بودند
 چه برون نباید رهد چه رند مست بودند
 (کنیات، ص ۸۰۳)

ند سیمای حی ابد سعدی هم نه ده حافظ سبیه بر لب و فقط به قل بین دو جیب در او
 کشف می‌کنیم

درو صافی را هل صلاح در هدم جوی
 که این سبانه رندان دردی آسبست
 مگر ملامت رسد و دگر بدست می
 که هر چه پیش تو بگسبست بیس ما بامست
 (دیوان، ص ۲۷۸)

حالا به تصویر بند و بردی در شعر حافظ می‌بردیم. در قاموس حافظ اندک کلمه برادر
 سگرهی است پس کلمه در سایر فرهنگها و زبانهای قریبه و جدید جهان معنی ندارد. جدید که
 سسر ساره شده است. اما کمی بیس و حافظ و بلکه حتی در زمان او هم معنای «مطلوب و منبلی»
 داشته است. چنانکه همین مرور هم بعد از نیمه سده بی حافظ، دوباره رفته. به صورت کهنه
 رفته. مرد رفته، حریر رفته در مده است گشته سد که معنای ولیه رفته. برای ب سفته رفته و
 و باش بود حافظ. حالا که بگریم فلاسفه است و هر نهادی بر مذهب و اجتماعی و
 همچنین هر نهاد یا امر مردود اجتماعی را بدیده معنای و آریایی دوباره می‌سجید، با ناسی
 به سائی و عطر، وند را از بر دست و پای صاحبان جاه و مقام، و از صف بحال بیرون کشید
 و با خود هم پیمان و هم پیمانه کرد

حافظ نظریه ترقی «سوی کامل» به «مجموعی» است. عروس پس. خود گرفت و آن
 را همان طبع آفرینسگر استوار و سوار خود بر رفته بی سر و سامان اطلاق کرد و بدین
 سبب آن را «ولی» نامید

بدان تشنه را بی نمی‌دهد کسی
 گویی و بی‌شان رفتن از این ولایت
 سراج مدام بدین آگشته و مر و سگی ولی بی‌س و سکه در جهان که در دیوان

حافظ دارد بهر سی دسوار است. رد سنان برتر (ابر مر) با اسن کامل یا بلکه و بیاه افه
نه و بی حافظ سب و گر تصویرس را بلای اسعد و دست هر گرفته شود، مهمترین
بیام و کوشش هری فکری حافظ نامفهوم خواهد ماند.

رد چنانکه رمن و فخرای دیون حافظ برمی آید شخصی سب به ظاهر متفلس و در
اطل معادل هل هیچ فراط و تعریفی نیست بر رگترین حدفص سیکار گدس رگر یوه
هستی و گذرگاه عافیت است بهرستگ ی بهر می آندیشد و از آندیش و غیر دینی هم در
وی سد حافظ تعوی خاطر و عهد دسی درد به حزب عفا داد دومی به سدی وی را
اسد سناک سب، حد عسی و عافیت ر بحات بحس حو می یابد. تکنه بر تقوی و دانش و
فصل و فهم به در رد بر خلاف راه = حی ر هدر سب = هل اصحاب دادن فراطی به
حرب سب سناک سب بر می صل و می صاب می داد سناک سب، به دینی و در عین حال
می پروای حافظ، بوسی سب سب سب و بدنه مسکن مالوف و دیر معا. سب که خود
امره سب ر مسحد یا معید و حدافه و میخ به گاه در سر سب سب می بورد و گاه درد مال
سب سب می آورد اربس به عفا دل معادل دارد، معادل بر عفا سب سب به هر چه هست
معادل صلب و ساده ای سب سب سب سب به امر مر سبش بر معادل به سب سب می آید و تن در
حرفه می رود، می کوسد از ظاهر سب سب و ظریف، راد به اطل حقیف، بی به به هر بعض
سب به اهل بطنه، بدکه اهل سناک سب شک از سب سب سب و سب به سب سب
و در هر حمود فکر و گشاید، دده د و، می دند و بی هل اصحاب سب سب به گد
حوش بیشتر از خوشگدز فی می آندیشد بوره به اسان گدز اسدن، حه می داند، «سحب
می گردد فک بر مردمان سب سب سب» و می دند که باید چریده (سب سب و بدو) عفا د و
و تأثیر ا گد گاه عافیت نگردد به عافیت طلب سب و می می گوید «سب عسی سب
حاره خلاص سب» معادل اخلاق سب، مبی اخلاق و سب سب اخلاق هم سب سب
لااسی و باحی سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
خورد و به ماه پارسا می پاش». «عرض ایرد بگراریم و به کس بد بکنیم».

دند حافظ شرور موجود در نهاد جهان و به عموآن یک واقعیت می پذیرد و حیا موار اندوهناک
سب که حر باید ر گدزیم سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
د و برده سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
اسایش دو گیتی تفسیر این نو حرفه سب با دوستان هر وقت، پا دشمنان مدار
هم سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

و حتی می‌تورد رند ظاهر به بررگوار می‌کند چه به اهل ظاهر و ظاهر سب و به میل به بررگوار و بررگوار بر چند بررگ می‌دهد رند هر چند سب اهل هر هیک و فضل است، اما فضل فروش نیست. مهمتر از آن بوافضل نیست، اما منتقد هست در گنه سر نشستن سده و میدود است بومید به سادتهای ندگی سرنی سده و حمل می‌کند بذا حوین، لب جسدان می‌آورد وفا می‌کند و ملامت می‌کنند و خوش می‌باشند و بر بست که: «مباش در بی‌زار و هر چه خواهی کن» رند به صون خرد و به مدد عقل و درین، ام الفساد حرص را به رند می‌فکند و من از تو ام رندی و از ندگی او سب حسنه و بخشایند هم هست این به بسی مود و خطا می‌کند تا به مدد «الحصول عشق و رندی» و پیراهنه مخار و عقل و شاد، و خاها و طبع به شاه و خفیت و رندی و سب و رنگهای خوب و خود خو می‌به در احتیای عزب نفس و دل آگاهی راه برد

حال باند جسم و بروی دید حافظ را و صح بر سینه کنیم رند و رندی و رند در یون حافظ بس ز هشتاد بار به کار رفته است. و خود همین بساند بالا، اهمیت این کلمه و معنوم کلیدی رند، سهر و بگرس حافظ بسا می‌رهد بسط خصوصیات رند و رندی را بخند که ۱. تنوع حافظ بر می‌آید با نمونه‌های هر وان زلف و ملاحظه می‌کنیم

دک رندی قسمت و سربوست دلی لایقتر

آن نیست که حافظ را رندی بسد و خاطر
مرا به رندی و عشق از فصول عیب کند
مرا دوز اول کردی بجز رندی نفروید
عجب مکن به رندی و بد می‌ای حکیم
رور بحسب چون دم رندی ردیم و عشق
بد زندان مگو ای شیخ و هشدار
گر چه رندی و خرابی گنه ماست ولی

دو - رند اهل خوشبختی و خوشبختی است

نیم در بار از عالم خوشدلی و در بکه هست
میخواهد سرگشته و ردیم و نظر بار
عشق و سیاب و رندی مجموعه هر دست
شراب و عیش بهان چیست کار بی‌بند
چون پیر سدی حافظ از می‌کده پیر و رند شو

سیوه رندی و خوشبختی عیار خوشست
و مکن که مومانیست در این شهر کند، مست
چون جمع سد معانی گوی بیان تو، رند
ردیم بر صف رسیدن و هر چه باد باد
رندی و هوساکی در عهد سیاب اولی

سه - رند میخواره و دهن حرابت است .

- میخواره و سرگسه و رندیم و نظر یار
- رندی آموز و کرم کن که به جندان همرست
- گر میغروش حاجب رندان روا کنند
- ترسم که روز حشر عمان پر عمل دود
- مرا که بیست ره و رسم لقمه برهبری
- گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
- عاشق و رندم و میخواره به آینه
- شاد اگر خرقه رندان به به حرمت نوشند
- چو مهمان خرابانی به عزت باش با رندان
- گر بود عمر و به محابه رسم یار دیگر
- مصر هر دوس به پاداش عمل می بخشند
- من اگر رند هر بام اگر حافظ شهر
- غایت چشم مدار از من میخانه شین
چهار - رند نظر یار و شاهد پرست

- من به آن رندم که نرک شاهد و سحر کنم
- میخواره و سرگشته و رندیم و نظر یار
- خدا را کم بشیر با خرقه پوشان
- صبا بگر که دمادم چو رند شاهد یار
سج - صد صلاح و تقوی و توبه است

- چه سبقت به رندی صلاح و تقوی را
- صلاح و توبه و تقوی را ما معو خاقد
- من رند و عاشق انگاه بویه
شش - نقطه مقابل راهد و رند است

راز درون پرده ر رندان مست پرس
- تو بت رده و شای گرانجان یگدشت
- محب رندان مکن ای راهد پاکبره سرشت
- چون حسن عقیب به رندی ور هدمست

و انکس که هو مانیست در این شهر کدامست
- حیوانی که نشو شد می و سبب شود
یزد گنه پیچسد و ده مع الا

نسبیح شیع و خرقه رند شرابخواره
- هر علامت رند شرابخواره کنم
- سل سحر مکرین و می بیخس ام
- راهمه مصاب ران حو بری دس اره
- سبب به می صدف مروی مکیم
- که درد سر کشی جانا گرت مستی چهار آره
- بچرا از خدمت رندان مکسم کار - گر
- بل که رندیم و گدا دیر معان ما را بس
- من متاعم که همی یونی و کمتر ریم
- که یم () خدمت رندان دده م نا هستیم

محسب داند که من این کارها کمتر کنم
- و انکس که حومانیت در این شهر کدامست
- رخ از رندان بی سامان میوشسان
- گهی لب گل و گه رلف صبران گیرد

سماع و عطف کجا نغمه ربیب کعب
- رنده عاشق و محموند کسی نجسب صلاح
- ستم عفر الله است عفر الله

کاین حال نیست راهد عالمفام را
- و رندی و طرب کردن رندان بیداست
- که گناه دگران پر تو نحو هند بوشت
- بهر که کار خود به عنایت رها کنند

- راهد ز کوحه رندان به سلامت بگر

- راهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد

- راهد از راه بهر رندی ببرد معذورست

- ترسم که روز حشر بمانم بر عمال بود

- بیش داهد از رندی دم عز که بگو رگت

مقت - دشمن برویر و ریاست :

- حافظ می جو رو رندی کن و خوش باش دلی

- ه اق و زوی بهشت صفای دل حافظ

- حافظ مکی ملامت رندان که در ازل

مست - مصیحت بین و ملاحظه کار نیست :

- با چه باری رح نماید بیدنی خواهیم راند

- غلام همب ان رسد عافیت سویم

- ریدی لمسود را یا مصیحت بینی چه کار

نه - قلندر هم هست

- سوی رندان فدر به ره آورد سطر

- بر در میکند رندان فدر باشند

نه ملامتی ست و متکر نام و نگ است

- نام حافظ رقم نیک بدید هست و سی

- پیام داد که جو هم بنسب با رندان

- گر من از سر درس مدعیان اندیسم

- کجب یابم وصال چون تو ساهی

ما عشق و دند و هست و غایم سویم

آره - عاشق هست :

- حافظ چه شد از عاشق و رندست و نظریار

- عشق و شهاب و رندی مجموعه مر دست

من رجه تا نسیم و رند و مسد و باعه سیاه

- مرا به رندی و عشق آن فصول عیب کند

- راهد از راه بهر رندی ببرد معذورست

ن حریت نکند صحبت دسامی چند

دیر بگریزد از آن قوم که قرن جو رسد

عشق کار است که معروف است است

تسبیح شیع و حرقه رند شرابخوار

با طبیب نامحرم حال درد بهسازی

دام تزویر مکی خون دگران قران را

طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد

ما ر خدا ر دهد ریا بی نیاز کرد

عرصه نصیرج رند در محال ساه نیست

که در گ صفتی کماگری دند

کار مدکست نکه تدبیر و تأمل باشد

دلی بسطامی و سجده طاعت بریم

که ستاند و دهند اسر شاهنشاهی

بیش رندان رقم سودوریا انهمه نیست

بتسد به رندی و رندی کنیم نام و بند

شیوه رندی و مسی برود ر پوشم

من بدنام رسد لایالی

یا ما مشیر اگر نه بدنام شوی

پس طور عجب لازم یام سیاه نیست

چون جمع شد معانی گوی بیان توان رد

هراد شکر که یاران سهر بی گنهد

که اعتراف بر اسرار علم عیب کند

عشق کاریست که موقوف هدای باشد

- بار پرورد تمعم بر در راه به دوست
- تحصیل عشق و رسیدی آسای نمود اول
- روز محبت چون در رسیدی زدیم و عشق
- عاشق و رند و نظر یارم و می گویم فاس
- ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم

دو زده - رندی همی دیر یاب ست

فرصت سحر طریقه رندی که این سال
- ای دل طریقی رندی از محبت بیاموز
- تحصیل عشق و رندی سال نمود اول
- سالها پیروی مذهب رندان کردم
- عاشق و رند و نظر یارم و می گویم فاس

سیرده - رند در ظاهر کند و راه بسوی اهل و اهل جاه نیست

چون من گدای بی نشان مشک بودیاری چنان
- همت عای طلب جام مرصع گو مباش
- غلام همت آن رند عاقبت سوزم
- قصر فردوس به ناس عمل می بیند

مهرده - در باطنی مقام والا و افتخار آسیری دارد

- ماه افسر رندی نداد جز به کسی
- مصیحت نیست که از پرده بیرون افتد راز
- رندان ششعلت را آبی نمی دهد کس
- راهد از رندی حافظ نکند بهم چه تند
- در سبیل کاسه رندان به خواری مگرید
- غلام همت آن رند عاقبت سوزم
- مدد از خاطر رندان طلب ای دل وره
- به همتی رندان سری فرود آور
- بر در میکرده رندان فله در
- حسب زیور سر و بر تارک هفت اختر بای
- پانزده - سر ابحام اهل بیار و دستگار است

عاشقی سیوه رندان تلاکش باشد
و آخر بسوخت چاه در کسب این فصایل
شرط آن بود که حرره این شیوه سپریه
با بدای که به چندین هنر راسته ام
با ما عشقین اگر به بدام شوی

چون راه گنج بر همه کس اشکاره نیست
مستحب و در حق او کس این گمان ندارد
و آخر بسوخت چاه در کسب این فصایل
با به فتوای خرد حرص به زندن کردم
با بدای که به چندین هنر راسته ام

اهل جاه نیست

سلطان کجا غش بهار باره باواری کند
رانی را آب عیب یا فسون زمانی بود
که در گداهی کیمی گری داد
شا کلا زدیم و گدا دیرمغان ما را پس

که سر همرازی عالم در این کله دست
وریه در محاسن رندان جبری نیست که نیست
گوئی ولی ساسان رهند ازین ولایت
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
کاین حربا حنمت جام جهان بین کرده اند
که در گدا صفتی کیمی گری داد
کار صعبست مبادا که خطای بکیم
که گنجه است در این بی سری و سامانی
که در دهنده افسر شاهان هی
دست قدرت بگر و منصب صاحب جاهی

- به صفای دل - در آن حسوحی زندگان - پس در بسته به مفتاح دعب یگسایند
 راهد غرور داسست سلامت بیرد راه - رسد - ه بید به دارا اسلام رفت
 با ت حافظ همه وقت کعبه بره «و از روی» در دوردی با می کند و سی بعد با در
 شعر و هست که هر بوط به بد و رندی است ولی بدون آن لغاظ حدانکه وقتی می گوید
 سرم به دسیی و غمی فرو می آید - نه رنگانه رس صفت که در سر -
 پیش از رند سخن می گوید

۷) در بر است بهامهای ظریفی بهمه است صرف ۱۱ صرافتی به با نقد مناسب دارد
 ۲ خرج، قلب - دل ۲۰ با سره نقلی؛ سیاه ۱۱ صفت نقد نقلی حدانکه امروزه گویند
 فلاں چیر یک بول سیاه، یعنی نقلی، هم نمی آرد؛ ۲ صفت شایع بری دل که موصوف به آن
 سیاه دل یا دسیاه است - چنانکه در جای دیگر همین بهام در - با ناکند بر سیاه - به کار
 برده است

بچه و می شود از بر سو آن قلب سیاه - کیچ پیست که در صحبت درو بیست است
 بین ابهام قلب بارها در شعر حافظ سابقه دید:

- هر وقت سره هیچ بند حاصل - هو -
 عسوی مفسس اگر قلب دس کرد تا
 - وقت مدوده حافظ بر و خرج - بند
 - قلب بیب حاصل ما بر بر اکسیر مر -
 - زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست
 گر قلب دلم ر بنهد دوست عیاری
 - بو که کیمیا فروسی طری به قلب ما کن
 همچین در شعر پیش از حافظ

عطر گوید

لبیست مرا در بر رویب مرا چون زر - این قلب که بر گیرد زان وجهه چه بر حیرد
 (دیوان، ص ۱۸۲)

عرو می گوید،

مهری ز قبول پر دسم به - کبب قلب کسی نمی ستاند
 (دیوان، ص ۱۹۱)

هوا هو گوید

به بارار او بعد دل چون فرستم که فلسف و سر رایگان برنگرد

(دیوان، ص ۲۵۱)

سلیمان گوید

ما دل ناسره دریم نه در حبس سره دلک مدغم درود در بود

(دیوان، ص ۳۰۵)

معنای بیت: دل خود را در هوای شراب و شادخواری باختم. آری این دل، در درستی و بعد سره نبود، بلکه در حکم نقد ناسره و قلب بود و از طریق درست و مشروع گذشته بود. لذا هم‌چنان در کار حرم بده‌خواری تصرف می‌نمود مشهوری هست که گفته‌اند: اسب و حدیب بیست می‌بکشد مالا یعنی حلقه پشوره می‌گیرد حق که کسی که مدعی آن است غیر حلال به‌دست آورد در ناحی حرج خود کرده باشد شاید حافظ به آن گفته هم نظر داشته باشد. ثانیاً شبیه به این معنی می‌تواند «[پش‌خامی به کسی گفت] این مان نه از وجه را: در سب و خلا] به‌دست آورده‌ی، مادر به چه حرج بکشی نفس فراد بگردد» (کیمی، ج ۲ ص ۳۱۲-۳۱۳)

۸. معنای بیت می‌تواند چند از بار حتی خاص ربوبه - بویه درمی‌د هر گونه فسق و فجور، اگر بر خود بی‌بیم و ماسد خودی که بر این به‌دست می‌دهد که بر او می‌و خیال درستی، همان سودای خام و حیا باطنی است صمد و بویه مناسب لفظی در بند در مصراع اول چهار بار حرف «ت» به کار رفته است.

- ۳ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
آن سمع سرگرفته دگر چهره برروخت
آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برقت
رنهار از آن عبارت شهرین و دلفریب
یار غمی که خاطر ها خسته کرده بود
هر سرو قد که برمه و خور حسن می فروخت
۶ رین قصه هفت گنبد فلاح هر صد است
کار چراغ خلویان باز در گرفت
وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
زان نطفه کرد دوست که دشمن خبر گرفت
گوئی که بسنه تو سخن در شکر گرفت
عیسی نامی خدا بهر مستفاد و برگرفت
چون تو در آمدی بی گری دگر گرفت
کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

حافظ تو این سخن را که آموختی که بخت

تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

۱) ساقی ← شرح علل ۸، بیت ۱

- حیوانی / حیوانیه: حیوانی یعنی اهل خلوت، خلوت نشین، عزلت گزیده در جاهای
دیگر گوید

- مردگانی بده ای حیوانی نامه گشای
- افشای راز حیوانان خبر سن کرد شمع
- مسد گذشتی و از حیوانان مذکون
- تا همه خلونیان جهان صبوحی گیرید
- مضامی گوید
- که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
- شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
- به ماشای نو آشوب قیامت برخواست
- جسنگ صبحی به در پیر مشاجات پریم

بشو از این پرده و پندار شو

حیوانی پرده اسرار شو
(محرر الاسرار، ص ۱۰۷)

خواجو گوید:

صیبر ریس خواجو که شمع بحسن بست / خرع خلوسیان روی سش در باد
(دیوان، ص ۶۱۹)

(برجی اوراد لاجباب، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۱۳)

۲) شمع سرگرفته: محتمل دو معناست الف) شمعی که هنوز روشن نکرده باشند، شمع نو و تازه و سر بسته؛ ب) شمعی که برای باز روشن کردن، یا بهتر روشن کردن، قتیله آن را — می قسمت سوخته قتیله را — چیده باشند. ساند این همان شمع سر یر پنه باشد که در جای دیگر گوید

گر خود لب سمعست سرار در و بهوس / کد سوح سر بریده بدست در
کدر ایدین اسفا عبل گوید.

همی حلام به رغم دشمن خویش / وگر چه همخو شمع سر گرفته
(دیوان، ص ۷۵۶)

بن معنی، یا هیچ شرح و بیان دیگری برای سرگرفته شمع یا شمع سرگرفته در بحث نامه ها نیامده و محتاج تحقیق بیشتری است

۳ عشوه دادن: عشوه کلمه عربی و یا حرکات متناوبه عن بلفظ می شود به معنی مزه مزه و مستند بر سر برگ (لسان العرب، بد عشوه دادن یعنی فریاد، به پراشه کشیدن گدازه کردن، گویان بر سر بر عشوه خردن که در نعلگی و گویا خویدن سم در نعل سمی مده سم، «و اگر عشوه داد کسی نحر» (ص ۱۶) همچنین «گفت که سلطان عشوه ادا محض باشد» (سبک، ص ۶۲۳) عوامی می گویند «و خود کند دیدار علفای حر بعض بر دنیا که وی ر عشوه دهند و بر وی بنا گویند» (کیما، ج ۱، ص ۵۳۴) همچنین «بد است که توکل وی رست نیست و آن عشوه بود که نفس وی ر د» (سبک، ج ۲، ص ۵۵۷) همچنین «ادمی هر چه موافق وی نباشد از خویش دور می اندازد و خویش ر عشوه می دهد و همه در دل خویش آن صواب کند که موافق مرد و ردی وی بود.» (سبک، ج ۲، ص ۶۱۹).

ستائی گوید

دل برد و به حاتم ندر امشب / ده گر که حسم او داد
(دیوان، ص ۸۰۵)

عصار گوید

عشوه دادی مرا در ول کر دلم در وصل شادمان کردی
(دیوان، ص ۶۲۲)

حافظی گوید

گفتی که چو وقت آید کارب به رین ساره این عشوه مده گنگه اسوس گرت حوام
(دیوان، ص ۶۲۷)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

عسوه دادند که بر ما گذری خواهی کرد دیدی حر که چسب عشوه حر بدیم و برقت
دوش بعلب عشوه ای می داد حافظ را دلی من نه ام کزوی این افسانه ها باور کم
- نگار می فروشم عشوه ای داد که ایمن گستم از مکر زماه

بیه عشوه (بدون درن یا حریدن) حدیث که هنوز در بدون فارسی هست در شعر فارسی
در قدیم لام به معنای ب و کرسمه و دلبری و لوندی معنوی میر به کار رفته است حدیث که
بود حافظ هم در همین معنی به کار برده است

- که جان تلخ سداز صبر که کردم بی دوست عشوه ای زان لب شیرین شکر بار بار
- فکر بامل همه آست که گل شد یارش گل در آینه که خون عشوه کند در کارش
- عشوه ای از لب سیرین نودل خوش به جای به سکر حریف لب گفت مرادی طلبیم
- نکته ناسنجیده گشم دلبر معذور دار عشوه ای مرمانی تا من طبع را موزون کنم
سایه ربط این معانی معنی صلی و بی در این باشد که بار و کرسمه های دیوان عابا

وعده های دروغ می دهد و عاسق یا نظر باز را می فریبد.

- عشق، ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- رره برفت یعنی بره شد، گمراه شد، فریفته شد حدیث که در حدی دیگر گوید
ارره مروه عشوه دنیا که بی محوز مکره می نشیند و محتاله می رود
یا در این بیت که در نسخه فروبی نیست ولی باه و بی در بعضی عیالاب در سودی و نسخه
بدل جایگزین است.

- به صد حرم سار رره چون بروید که ده دم حاکی به یکی داده ردد
۴) رنهارد در سجاوده تحسین و تعجب می کند، به محدود و این کاربرد بارها در حافظ
سابقه دارد. برای مفصل در این باب ← (نهارد شرح غزل ۸ بیت ۵

۵) عیسی دمی: ← عیسی (ع): شرح غزل ۲۶، بیت ۶

۶) حسن فروختن یعنی اظهار زیبایی و زیبایی خود را به جسم دیگران کیس در

جایهای دیگر گوید

حسن درونی کلمه نیست بحمل ای ص دست زدم به خون دل بهر جدا بگر کو
اگر چه حسن فرشتان به جلو آمده اند کسی به حسن و ملاحظه به بار ما نرسد
اصولاً «فر و حتن» در دیوان حافظ بارها بمعنای به روح کشیدن و طهارت چیری توأم با
بسیگری و ریاست حب بکه در تعبیر این حواله عظمی و وحشیانه فر و حتن، جلوه
فر و حسن، فصاحت فر و حسن — که همه در شعر حافظ سابقه دارد — همین معنی محفوظ است
۷. مختصر گرفتن به تعبیر امروز معنی دست کم گرفتن، اخصای سپین بکریس سعدی
گوید

هلاک نفر به دردك طالبان مرد گرچه کار بررگبست مختصر گیرند
(گلستان، ص ۴۹۵)

۸. تعویذ، در اصل تعبیر آریسته نوعی به معنای سواد دل و در سواد و زبان است اصطلاحاً
به معنای دفع مضرت و خطرات بهمدد دعای نیک است. این گونه پند بردن به خداوند به مدد
دعای عاده و سعادته گویند دو سوره هر قرآن مجید (الف و لباس، در تعویذتین) معنی
دو سوره دهدند که سوره اول بعضی محدثان و مفسران، حضرت سوا (ص) به یمن برو
این دو سوره را سر حدوگری بعضی را بهود بخت یافت تعویذ نه ابداً به صورت دعای
سمایی بوده، بعدها به صورت دعای مکتوب در سوره و از باب اطلاق مصدر بر اسم معقول به
حرکت و دعای مکتوب، هو به گفته اند به صاحب منتهی لا رب در تعریف تعویذ گویند «تجده
در سوره و باب قرص و حر و بوسه جهت حصول مقصد و دفع بلا یا خود دان» معنی
کریس یعنی به شکل تعویذ و حر و بار و بس در آوردن گویند است حافظ بنفس است را این
بیت کمال لدین اسماعیل

زمانه ز پی تعویذ بستی بر بازو هر آن قصیده که در مدح تو هو زو شده
(دیوان، ص ۴۷۵)

و هر دو شاعر در تعبیر برای مبالغه در مدح هر حواله به کار برده اند معنی شعر ما چنان
حقیقه قدسی و قدر و قیمتی دارد که بهای دعا و هر را از تعویذ دعای حفظ و دفع چشم
(رحم) می سارند.

«به زور گرفت» بهی در لغت و درین باره در بیان معنی ویرانه در جای دیگر همین تعبیر
به کار برده است

بدین سفر در سیر بر ساحله عجب درم نه سر پای حافظ را حر در نمی گیرد

حافظی باده تعویذ را به کار برده است

چشمه بد کر مکر و آهن تعویذ نگشت

سعد معبود بیسرید و سر بر دهید

(دیوان، ص ۱۶۴)

اسر بر درن سرر صفحه و قطعه‌ای از طلا و مس و نقره و برنج که بر آن سماء و طلسمات و

تعویذ نقش کنند تعقیقات دیوان حافظ، ص ۱۰۱۷-۱۰۱۸)

همو می به پسر... «احد» و تحفه عسی را همین الله که حاتم پسر و معبود نفس است]

ساخته است. (منتشآت حافظ، ص ۱۸۹).

نظامی گوید

نگهدارم آن خط خونی دهان

چو تعویذ بر بازوی خود دهان

(شرفنامه، ص ۱۳)

سلمان گوید

من ده به رضا که بچه قصه بر تو نویسد

ار تو نبود دمع به معونه و حمای

(دیوان، ص ۱۶۴)

حافظ دوبار دیگر کلمه تعویذ را به همین معنی به کار برده است

و نویسد دست حافظ تعویذ چشم رحمت

ی رب بیسم آن بر گردنت حمایل

کلیک تو حوس نویسد در سائر و غیر

معویذ حق قرانی افسون عمرگاهی

بهر ← چشم و رحم، شرح غزل ۱۵۶ بیت ۸

حسنت به اتفاق ملاحی جهان گرفت
 افشای راز خلوتان خواست کرد شمع
 ۲ رین آتش بهمت که در سینه مست
 می خواست گل که دم رسد از رنگ و بوی دوست
 اسوده بر کنار چو پرگار می شدم
 ۱ آن روز شوق ساغر می حرمم پسکوب
 خواهم شدن به کوی مغان آستین فشاک
 می خور که هر که آخر کار جهان بدد
 ۶ بر برگ گل به مضمون شهابی نوشته اند

حافظ چو آب لطف ر نظم نو می چکد

حسد چگوبه بکنه تواند بر آن گرفت

کمان خجندی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد

دلف کمد فکت اعلم جان گرفت
 ۱ یں کمد . وی . یں می توان گرفت
 (دو' غزل ۱۶۸)

۱) مضمون مصراع دوم را با این بیت نظامی مقایسه کند

پرکنده گی از نفاق خبرد سروری در نفاق خبرد

(ایلی و محسن، ص ۱۱۷)

۲) معنی بیت: شمع می خواست راز عاشقان خلوت گزیده و گرم راز و نیاز را
 فاس کند و در ایمن ایها می بدطر می رسد؛

انف می خورند گویند که عسفی همان ناکیری و خودسوری است. چنانکه در حدی دیگر گویند

در عسفی می گرید لباشد ز ساز و سوز استاده ام چو شمع مترسدن ز آتش
باز در محبت و نرم عاشق بر نامحرمیان و همسایگان و محسبانان کند چنانکه
سعدی همواره را این بو مقصولی شمع و رسوگری ش بدست است

سمع در باید. این خانه برون بردن و کسب ... به همسایه بگویند که بو در خانه مانده
(کنیات، ص ۶۰۰)

و حداد سکر که را بهفته و بر سوزدش وقتو که به ربش رسیده باس سعه و ... و
توانست فشت گری خود را به دین برساند در این مورد ساندرونی می گویند «یعنی
رباس تن گرفت و فتنه ش سوخت» حواشی عسفی، ص ۱۱۸. فریب به مضمون این
بیت در جاهای دیگر گویند

چو سمع هر که به افای را در ...
گر خود رفت سمع سرا ...
مقایسه کنید با این رباعی از عطار

چون گل به در افر دجه می باید بود
چون سمع ریان سوخته می باید بود
(مختارنامه، ص ۲۴)

۲- حلوتیان ← شرح غزل ۵۴، بیت ۱

۳) آتش بهفته: آتش عشق است. حافظ بارها به این آتش مقدس اشاره کرده است.
در ... به در مقام بریر می دارند
سینه گو شمع مسکینه و بر نکش
سینه از شاد، بر عم جانانه سوخت

۴) دم زدن، اظهار بیان، ادعا و نظایر آن، در جاهای دیگر گویند

روور بخت چو دم رسیدی دم و عسفی
بیس زهد ز رسیدی دم مر که تنون گفت
در آن چمن که نسیمی ورد ز طره دوست
کس ندارد بر او دم زدن از قصه ما
طوبی رفیق تو ببرد که دم رسد
سرط آن بود که حرره از سوه سپریم
ب طیب نامحرم حال در پنهانی
چه جای دم زدن ناله های ناباروب
مگر س ناد صب گوس گذاری بکند
رین قصه بگندرم که سخن می سود بلند

معنای بیت گل سرخ خو سب از عنجه بیرون بید و دعای داس رنگ و بوی چو رنگ و بوی در من یکسر و خود را سبیه از سب بدهد ولی بار صبا که هوای بار مر دارد، عرب و رسله به شرح دو کمکی به سکه‌ها در عنجه نکرد به عنجه و نسیم سرخ نرل ۱۶۴، بیت ۸ و بد آن اعداد در کام آن مدعی محبوس ماند و آن عنجه شکفتن نتوانست، و بتواند ادعای همانندی با رنگ و بوی بار من داشته باشد.

۶) خرمن سوختن من بهیر ریشه در ریختگی رو سائی دارد، یعنی خرمن در که هستی و نیستی و بار و ندار یک کشاورز سب دس ردن، یا اساره به رین ساعده به محصور و خرمن دارد، اما مجازاً یعنی ارهستی ساعط کردن، ضربت کاری وارد کردن، به خاک سپاه سامان، تا اعمای وجود اثر کردن و نظایر آن

ابوری گوید

می سار به اختیار من بسته تا خرمن فسمه‌ها همی سوزم
(دیوان، ص ۴۷۸)

ظهیر گوید:

گر حرمه‌ها د تو به یک جو کند خلاف هم در دس سکو به س به خرمنش
(دیوان، ص ۱۶۳)

بطامی گوید

آتش در خرمن خود می‌رنسی دولت خود را به لگد می‌رنسی
(معین الاسرار، ص ۴۱)

سعدی گوید

برای اس ای دوست دامن بسوخت مرا خود به یکباره خرمن بسوخت
(کلیات، ص ۲۸۲)

یگداشت و درم تن در خرمن سکو در برای تسیم در دنده موج جو در
(کلیات، ص ۴۷۸)

گر بکه خرمن من سوخت با تو برد میسرت بشود عسلی و مسوری
(کلیات، ص ۶۲۵)

که سحر دی گوید

بار خرمن سوز ما گز روی گندمگون بیوس ورنده جو هلسوخت خرمن هرگز عقلت و هوش
(دیوان غزل ۶۰۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

= برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت

در حرمن صدر همدان دل و دشت
س د ع که مایه ی دیوانه هدم
حافظ این حرفه بسیار مگر جان ببری
س از حرمن سالوس و کرم بر حاس
حافظ طمع مبرر عیب که عاقب
اس رسد نه حرمن عم دود و
تش آن نیست که از شعله و خندد شمع
تش است که در خرمن پرونده زدند
دم به گر رسد آسم به حرمن عمر
بگو بسوز که نامن به برگ که هست
معنی بیت و شوق شراب مرا جانیه حراب کرد و آتش به حرمن هستی ام رد که
عکس تسکون چهره ساقی (که به رد باری و جلی او) ساقی شرح غزل ۸، بیت ۱
در آن معکس گردد شبیه ست به بیات دیگرش

= ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
اسمه عکس می و نقش نگارین که نمود
بک و روع رخ ساقیست که در جام نهاد
(۷) کوی مفان، ۱ دیومع، شرح غزل ۲، بیت ۲

= تسنن نشان «کتابه از ترك دادن و انكار نمودن باشد» و به معنی دفع کردن هم هست
و ابعاد و بخشش نمودن را نیز گویند (پیرهان) آتشی انساندن حافظ در این بیت بیشتر
به معنی ترك و انكار... آیه را اشاره به دفع هم حالی بسبب درین است. ظهور
هاربایی هم بستن نشان همداد حافظ به بهام به هر دو معنی به کار رفته است
به یوی که به مال بو در و بر... دل من از سر حدن سبب فتن بر حاس
(دیوان، ص ۱۵۰)

و سلمان در بیتی که شباهت بسیاری به همین بیت حافظ دارد گوید:

دامن احمر رمال در دعب و حادثه
ستیز بر دامن حر رمان بخواهم فشانم
(دیوان، ص ۳۴۱)

= آخر زمان [= آخر الزمان]، در جای دیگر گوید:

را آن رمال که فتنه حسمت به من رسید
بمن رسد فتنه حر رمان شدم
آخر زمان «همه و انیس در دور که به فتنه پیوستد» (معنای عامه) دکتر عمی
می ویست «دهها سال و اسلام در هر عهدی کسی حیل می کرده حر لرمانست در
فرد مده سبب احمر رمال به عده و سبب لهر رقع، و رسول اکرم فرموده است: انا
و لساعة کهای این امی یا روزگار من به فتنه همدان بر دینک است که دوسر انگست م

عصر حافظ از جمله عصرهایی است که در آن آثار آخر الزمان واضح بوده است شعرادر مقام
شعر، معشوری را هم فتنه آخر الزمان می‌گفته‌اند « (به سحیصی از حواسی عینی ص ۱۲۰
بسیاری از شعرا از «فتنه آخر زمان» یاد کرده‌اند ظهیر گوید
خاوند ری که دولت ملک را فضا در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد
(دیوان، ص ۷۲)

سعدی گوید

حسبان تو سحر او بیند تو فتنه آخر الزمانی
(کلیات، ص ۶۳۸)

سلمان گوید

مهری آخر زمانی و دور تنب فتنه حررمد را وعده آخر مان
(دیوان، ص ۲۶۰)

عبد راکانی:

اس عوادی غس جوں بسستی بست فتنه آخر زمان خاسب جوبر حاسی
(کلیات عبید، ص ۷۴)

ری هدایت که سادروان می‌ده کرده است در هر مهدی هر کسی حال می‌کرده
است حرر الزمان است حافظ هم غلات و تعلبات زمان خود را حمل مجاری و ساعده بر
خوب آخر الزمان می‌کرده است و در واقع می‌خواسته است بگوید پس خود و پس خود
مهیبت و سنگرف است که لامع به باد مان به آخر رسیده باشد چه در کتب مرصع به
آخر زمان و ظهور مهدی (ع) مده است که ملاحم و قشی جنگها و آسوها و فتنه‌های
درخورد گرفت ر صیحه اسمعی، ارله در سرروه‌های محاصره حرج و مرج، گرفتار مه و
خو رسند، بند شدن بیرقهای سبزه ا. مشرق یا آخر سا، خرواح ده ارض خرواح حال
خرواح شعبانی و کسب رسی هاسم و نفس رکیه و غرور و رفتن سکر شعبانی در ریس، و سر رجاء
ظهور حسرت مهدی (عج) از مکه و هیوط عسی (ع) از سمان و بعد حواحد سب سیر آن
حصرت (برای تفصیل بیشتر در این باب، ر حمده - اصلاح و رفتن تالیف رحی الدین
انوالفاسم علی بن موسی معروف به ابن طایس و کتب مثله آن).

حافظ در حدی دیگر هم جواب زمانه ش را به شکست دجال و طهر ر حصرت مهدی -
که البته تلمیح به شاه منصور مظهری است - شبیه کرده است
کجاست صوفی دجال فعل منحد شکل بگو بسوز که مهدی دین ساه رسید

اب حیواس ز منہار بلاغت می جگد
 عراقی گوید

ناحشیده سراپ، میسست شدم

بسکه از نفطس اب لطف حکم

(دیوان، ص ۷۸)

ببر ← شعرتر: شرح غزل ۹۲، بیت ۱



مقامات و مشاهدات

- شده ام سمنی خوش که پیر کنعان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
ششای یار سفر کرده از که پرسم یار
نعان که ان مه نامهربان مهر گل
من و مقام رضا بعد ازین و شکر رفیب
غم کهن به می سب خورده دفع کنید
گره به باد مزین گرچه بر مراد روه
به مهانی که سهوت دهد ز راه مرو
مرو و چون و چرا دم که بسده مقبل
۱
- فراق یار نه آن می کنند که بتوان گفت
کتابت نیست که از روزگار هجران گفت
که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
بترن صحبت یاران خود چه آسان گفت
که دل به درد تو خو کرد و ترك رهبان گفت
که تخم حوشدلی است پیر دهقان گفت
که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت
تو که گفت که این زال ترك دستان گفت
قبول کرد به جان هر سمن که جان گفت
۲

که گفت حافظ از اندیشه تو آمد یار

من اس گمته ام انکس که گفت بهتان گفت

۱. پیر کنعان: یعنی یعقوب (ع) ← به سفا (ع) شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱

۲. واعظ ← راهد شرح غزل ۲۵، بیت ۱

۳. سفر کرده: یعنی مسافر یا سهری

سهری گر...

- هر که مجموع باشد به تماشا ترود یار با یار سفر کرده، تنهات مرود

کلمات، ص ۱۵۰۶

- کاروانی شکری از مصر به سیرا اید گر آن یار سفر کرده ما باز آید

کلیات، ص ۵۱۲

از حدی مراغه‌ای گوید:

ی سفسر کرده دلم بی تو بفرمود بیا غمب و خاک درب پیسرم سو- بیا
(دیوان ص ۸۹)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- خاک رهش یار سفر کرده بپارید با جسم جهان بین کفش حای قدم
- هو ی مسکن مألوف و عهد یار قدم ر همزدهن سفر کرده غیر خواست بس
سفر کرده که صدق الله تعالی همزه اوست هر کجا هست حدیه سلامت و رش
برند- شادروان غنی می نویسد: «صد سو روا- (در معانی) که در یاد»
و گفته شد که برید از کلمه «م برید» می آید ساه به بیکه سهی فصددم برید
بوده شد (حواشی غنی ص ۸۶) این یسه سی سی صحبت غنی در حدیه ضم مع
دیره معارف سی، برید از رسته وردوس vbi l'us لاین است در وره سلامی دستگاه
سب و بصد و اطلاعات و نیز به معنی چاسار و است چاسار و فاصد یا پیک...
دیره (معارف فارسی) برید صا اضافه سیهی است یعنی صیا که در چ بکی جون برید
ست، در جاهای دیگر گوید

- برید باد صا دوسم آگهی نیروم

- یا برید الحمی حماك الله

ر- صا سرح غز ۴، بیت ۱

- پریشان گفت: اس تغییر ابهاده رد الف گفت بر سار ست، صا) نه نویسانی و در ضم،
رشد و معهود غمب ضم بر شمعب. در حای دیگر با کلمه «سفته» ساخته است
د. حس. سس د. مسکین چگونه ای کاسمه گفت باد صبا سرح حال نو
- ا حدی نویسد

موردی می نویسد: «صا» ترجمه می نویسد در صبا حواص می نویسد
(دیوان ص ۸۸۹)

۴. سرح گفتش یعنی برید کسر و برید کسر، حدی که در سب بعدی شمس سرح نویسد
«د» در سرح کسر و سرح در صا گفت هجو برید می نویسد: «در حواص سرح»
و در سرح سرح کسر و سرح در صا گفت هجو برید می نویسد: «در حواص سرح»
کسر دای سرح کسر و سرح در صا گفت هجو برید می نویسد: «در حواص سرح»
دیوان ص ۶۷

کمال‌الدین سماعیل گوید

مورا به صبح بود دل بگشتم و دهنم
هر به عمر گرامی تپاه سوان کرد
(دیوان، ص ۶۹۹)

معین گوید

- حلاف دوستی کردی بترد دوستان گفتم
ببسی سود می روی و دیگر بار بنهم
(کلیات، ص ۵۸۲)

- سهل باشد بترک حان گفتن
برك حان می توان گفتن
(کلیات، ص ۵۸۲)

حواجو گوید

بترک آن مه نامهربان نباید گفت
کنار از آن بت لاغر میان نباید کرد
(دیوان، ص ۴۱۸)

حافظ جو در جدی دیگر گوید

بسر - صحبت بزم من بحو هم گفت
چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم
(۵ مهادم رص - شرح عرب ۱۴۳ بیت ۷ رصیب - شرح عرب ۳۸ بیت ۱)

- درد و درمان: حافظ از درد و درمان مضامین بسیار می پرداخته است و غالباً درد عشق
خود را بیدرمان می داند.

- .. رانکه درمانی ندرد درد بی آرام درست

ر ما راست درمان الفات

ز فکر آن که در تدبیر درماند درماند

گاه حو بان را که مایه دردند، دارای درمان نیز می انگارد

- دردم از یارست و درمان نیز هم

- گر رود رپی خوی دل من معذورست
درد دارد چه کند گری بر من برود

- بی درد توام درمان در بسر ناکامی ،

- ساقی بیا که هاتف غییم به مزده گفت
با درد صبر کن که دوا می فرستد

- گفته بی من هم درد بحسد هم دو

- درد حافظ درمی نیست که طبیبان علاج کند

- فکر بهسود حو - در روی دیگر کی

- را - بین طبیبان هزار خون بچکد
گرم به تیر به دستی بهد بر دل ریش

چند آنکه گفتم غم با طمپان
حافظ از آب زندگی شعر بود و شعر غم
در دم نهفته به رطوبت مدعی
بر غزل ۱۰۸، بیت ۴

۶) غم کهن به می سالخورده دفع کنید غمردانی می شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳
می سالخورده شراب کهنه، و دگر هم صفت سالخورده و بری می به کار برده است
یا می چوبین که سالخورده بود چند حاشیه یکجمله قرار داده است
(محیط زندگی و احوال و اسعار و دگر، ص ۶۵)

خوشدلی: یعنی شادی و دلخوشی برای تفصیل شرح غزل ۱۰۴، ص ۵
بیر دهقان: این تعبیر، بویژه در سبک، بهام دارد آنجا، یعنی دهقان پیر (ب) یعنی
شراب کهنه، به برهان فاطمه لغتنامه حاشیه هم این تعبیر را نه در برده است
همین حاشیه حساب در دهید راده را در دهید آن پیر دهقان در دهید و شرح بر بار بجه
(دیوان، ص ۳۷۷)

۷) گره به باززدن لغتنامه به نقل از رشیدی راجع به لغات و اندراج
بمعنی را کنده از اعتماد بر عمر گویند و بکنه بر کار بی بها کردن معنی کرده است
بهاد و سلیمان هنگامی که حیمه گاه و بخت سلیمان رخ، بر بد لای با روان بود، و به وادی
اسمن رسیدند و موری هر سید و به مور و دیگر گفت در خانه های خود بهان سوید که بسکر
سلیمان (ع) شمار دهم نکوید. «سلیمان (ع) تعجب نمود از آن مور را حاضر کرد، گفت ای
مور من چرا می رسید که سه دروازه من در هو است و سما بر زمین، مور جواب داد گفت
بسی تو بر هو تو و لکن ملک بسیار به نیست، من بمر تبه که از نفس به نفس ملک تو را روان
آید، تو به زیر من، کوفه گردیم» ترجمه و قصه های قرآن، مجلی بر تفسیر ابو یکر غیبی
بشپوری، نیمه دوم، ص ۷۶۵ نیز سلیمان (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶

۸) از راه مرو به از راه رفتن: شرح غزل ۱۲۶، بیت ۶
زال و داستان یهم به سب دارند چه رستان هم به معنی مکر و حیل و بر ویر و گراف
(برهان) و هم لقب خاص دگر و سب و زال سب همس رابطه طرف در بسی را برای
مستقامی سابعه دارد.

کم توان بود ز زلی که به داستان هر سال نوعی و سی سود و تازه کند عهد شیباب
(دیوان، ص ۶۲)

طبعاً هم در بیت حافظ و هم در بیت نریری، «ال» هم ایهام دارد؛ الف (اشاره به پدر رستم: ب) پیر کهن

- معنای بیت، با فرضهائی که در گامگاه حساب می‌گذرد، هر شبهه و گمراهی، روبرایین محور مکار مکر و دس می‌کند. پس بهر سب که در چنین حاسی حافظ نمی‌و طمأنینه خود را از دست ندهی و غریب دنیا را محوری

۱۰ بهستان اسم یا مصدر عربی است، هم ماده با بهی به معنای سبب دادن کاری به کسی که آن کار را انجام نداده است، و بذامیهوت و متحیر ساختن او (به لسان العرب) «دروغی که نمی‌داند حیران کند» (ترجمان القرآن، در عربی و فارسی مترادف با بهمت و فتر و فک و کذب به کار می‌رود. پس کلمه سس بار در قرآن مجید به کار رفته است حافظ در جای دیگر گوید:

عدت گفتیم شد دس پس حجب به یار آورد که پس سبب چرا کردیم و بی بهان چرا گفتیم

یارب سببی ساز که یارم به سلامت
 حاله ره آن یر سفر کرده بیمارید
 ۲ فرود که از شش جهت راه پیستند
 امروز که در دست توام مرعشی کی
 ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عسق
 درویش مکن ناله ر شمشیر احقر
 در حلقه زن آتش که خم آبروی ساقی
 حاش که من از جور و جفای تو بنگلم
 بارآید و برهانددم از بند سلامت
 تا چشم جهان بین کنمش جای آفتاب
 این حال و حظ و رله دور محو عارض وفات
 فردا که شود خاک چه بود اشک سلامت
 ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
 کاین طایفه از گشته ستانند غرامت
 برمی شکند گوشه محراب امامت
 بیداد لطیفان همه نظمست و کرامت

۱ کز تبه نکند بحث سر و لاف تو حافظ

پیوسته شد این سلسله تا رور قیامت

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد

صوفی که ز جسم تو برد جان به سلامت
 سر بر نکند تا به فامت و عرامت
 (دوبله، غزل ۱۸۸)

۲ سفر کرده. — شرح غزل ۵۶، بیت ۲

— چشم جهان بین جهان بین در رب هراسی و سر حفظ گاه به معنای جسم به ک می. و گاه به صورت صفت آن، حافظ در بیتی هر دو صورت را به کار برده است. در اشاره به معاند شاه شجاع یا پدرش امیر مبارزالدین در باب قطع می گوید:
 آنکس که بدروسی جهان بهمن یار
 میں در چشم جهان پیش کشید
 در جاهای دیگر گوید

همین مصمون در رد

در زلف چون گمشدش ای دل میبچ کائجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جایب
عجب واقعه ای و غریب حادثه ی با صطبرت فتیلاً و فاملی شد کی
(من که کشته دهمم شکیبایی می کنم ولی فاتلم سناکی است)

۷) معنای بیت اس در حرفه رد یعنی برک رهد رد و عار ردی کردن (برای تفهیل
بیشتر در این باب به حرفه سوری شرح عرب ۶ بیت ۷) می گوید رهد دروشی داده ی
ندارد حتی دهد واقعی هم در اینجا بی تأثیر است. حم ایرو ی یاز، پر ختم محراب عو و
عاص عبده رد و نادر و عاص در جنگ سب مهم سب که سیر ببنداری؛ مشاورت بهبوده
یکی و حرفه سالوس را بسوری.

— ماقی: — شرح غزل ۸، بیت ۱

ایرو و محراب. — شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

- ای هانپ از نظر به خدا می سپارمت
ن دامن کنر بکشم زیر پای خاک
۳ محراب ابرویت همان سحرگهی
گر بایدم شدن سوی هاروب بایلی
خواهم که پیش مرصی ی سوف طبیب
۶ صد حوی با ششم اردیده بر کمر
خوسم بر رخت و غم عشقم خلاص دد
می گرم و مرادم ز س سل شکم
۹ بزم ده از کرم سوی خود تا به سور دی
- جانم بسوختی و به دل دوست دارم
بیه و مکن که دست ز دامن بدرمت
دست دعا برآرد و در گردن ارم
صد گونه جادویی بکنم تا بدرمت
بیمار برپرس که در انتظارم
بر بوی تخم مهر که در د بکارم
مت پدر عمره حاجر گذارم
بحم محبت که در دل بکارم
در پای دم بدم گهر ز دیده بارم

حافظ شراب و شاهد و رندی به وضع تست

فی الجملة می کنی و فرو می گذارمت

- ۳ معنای بیت طرر پیتی در س س هسب دعا کردن ساعتر به عاسی بیسه را
نگرید و بر آبا محراب مسجد داری به رد و به یاز می گوید محراب یعنی کمان ابرویت را که
محل و مظنه سجاده دعاست بهر سس بده و من دسی را که بری دعا بالا برده و
همان راه بر گردیم و در گردن بویا بزم بغیر دست به دعا برداشتن، که در سب دعا هست
(سب دعا: سرح عزال ۶۸، بیت ۲) بارها در شعر حافظ آمده است

ما نسی دست براریم و دعایی بکنیم

- «امروز مکش سر روی من و سس ز س که می از غم به دعا دست برارم
«محراب ابرو» اضافه تشبیهی است و وجه شبه همان «حما یا قوس محراب و ابروست

وجه سه کمان و ابرو هم همین است و بی حافظ به این وجه شبهه داده اند بکرده مصامین
ظریف بسیاری از این دو معر آب ساخته است بری فصل ← بر و معر آب شرح عرا
۴۲، بیت ۱۱

۴) هاروت بابل، در حای دیگر هم، در يك رباعی، به قصه سحر و ساحر بابل اشاره
دارد

همین تو که سحر بایلمست استادش یارب که عسوها پرواد از یادش
به د سن هاروت و معر موری او، همراه با ماروت، فقط یک در قرآن مجید آمده
۴۶) ساره سده است به رویت مفسران بعضی از فرسگان به عصمت خود عره بودند و
گد هکاری اسان را سحره می کردند حد و د به سه تن را آن سحر و طبیعت انسانی داد
و به رمس هر سال اسان بوس رب ← هاروت و ماروت که بر نظر بعضی محققان همان
«حر و د» و «ماروت» ابر بی هستند ← به دنی د با سو فرد به دم هره (ت ا هید، بید ح
بر حور د و به غوای حسن او هم مرتکب سرب حمر، هم مثل نفس هم را و هم سراه شدند
و بالمیحه گرهار عذب خداوند گردیدند. خدا اسان یکی او حصه در در حده باین است و
دگر هم و ره سسه بودن در نزدیکی ب حیرتی می نوسد «و گویند کسی که خواهد جادوی
آمو ر بد ا، سر حده شود» ر یسان سحر به رسد و گویند، و جادوی را ا ان مود
۱ ترجمه مسیر طبری، ج ۱، ص ۱۷ نیز ← کشف الاسرار و عده الزیرا، ج ۱، ص ۲۱۳
۲۱۸؛ ترجمه و قصه های قرآن، مبتنی بر تفسیر ابو بکر عتیق ساپوری، ج ۱، ص ۷۰
۷۲، - ادبیات عربی و فارسی هاروت (او ماروت) به جادوگری و سحر موری و د سسه و
دستان شهره اند و اشاره به ان از شعر رودکی به بعد سابقه دارد.

با ظاهر گویند:

ر جادویی در آن چاه زن خندان دل هاروت را آویته دیوی

دیوان، ص ۵۳

خرامو گویند

صید شیران می کند اهو ی روه به یاد او راه بابل می زند هاروت افسون ساز او

(دیوان، ص ۴۸۵)

۵) پیش میرفت: در این تعبیر اتهام ظریفی به عه است الف) پیش تو و در بر تو و در
حضور تو چهره ب سمرگ تو بشوم در حای دیگر سسه همین بهم را ماهرانه به کر
رده است

حافظ به پیش جسم تو خود سپردن درین خیالم از بدعهد عمر مهمنم
 (۶) معنی بیت، این بیت حسن تعبیل دارد، می گوید ای همه جو بیاراشن که رو
 کرده ام به امید آبروی بحم مهر و محبت است که هر رسم در دست بکارم، یعنی می گویم که
 با سگ خود را در دلب جا کنم.

- بوی یعنی بویه و آردو چنانکه در جای دیگر گوید:
 به بوی بکه پیوستم به سسی - لب یمن چه خون که در دم فتاد همچو خا و شد
 (۷) خلاص کرد و آید کنیه به این شکل مصبب اصل عربی است مروه خلاصی
 می گویم در حدی دیگر گوید

- خلاص حافظ را آن زلف تابدار میاد...
 - اسیر عسی شدن چاره خلاص نیست
 خو هم شدن به میکند گر با و دارچه ه
 حافظ در مورد دیگر سبیر مصد در سربو نظیر سلامت، راحت و حظ را به صورت صلی عربی
 به کار می برد

- حنجر گدار گذارنده تا گذر عده حنجر سمحوری که سلاح اصلی در حنجر باشد
 «جنگی ای، که با حنجر جنگ کند» این نامه، یاد است به خط مؤلف در سده هجری
 فردوسی با هانه این صواب و به صورت حنجر گذر به کار رفته است موجهی گوید
 هس رمحس چو آید بر دل بولادوس
 نه می بیس خو به بر سر حنجر گدار
 (دیوان، ص ۲۹)

خو حو گو
 پسیان قنعه فعلی نهاد خرج
 در سال حنجر حنجر گدار است ضرر
 (دیوان، ص ۶۰)
 من هسان حنجر گذار فلان و محارم که شد
 ماه واسیمس سهر مشق به ناک پشای من
 (دیوان، ص ۶۰۲)

عید را کانی گوید
 هر قلعه روسی گر به سس
 به رور بروی حنجر گدار نگس
 (دیوان، ص ۱۹)

حافظ خود در جای دیگر گوید
 مش به حرمه دشمن کجا بدر کند دم
 ه مونی که مرگس ه حنجر گدار

۱۸ معنای بیت: این بیت هم مانند بعضی - ایات دیگر - این عرل ایست دوم، سوم، چهارم
 و ششم ظرآنیز است گریه کمتر ناعرا با عافعی این قدر حساب شده و مصلحت میر است
 که می گوید مرد من از این سسل اسکیار - یعنی سکیار - با اشکیار سسل سا -
 اباری محم صلیب است در جاهدی دیگر با طبری مسابه، سبیه به همین مصمون گوید
 جویها بسته ام از دیده به دمای که مگر در کنارم رسانند سهی یا لانی
 - چشمه چشم مر ای گل خندان دویساب که به امید تو خوش آبرو نی دارد

- زان بار دلتوازم شکریست با شکایت
 بی‌مرد بود و منت هر خدمتی که کردم
 ۳ رسان بشه لب را آبی نمی‌دهد کس
 در رلف چون کمدش ای دل میبچ کدو
 چشمت به غمزه مرا خون حور در می‌پسندی
 ۶ درین شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از هر طرف که رفتم جو و جستم بی‌مژده
 ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندروم
 ۹ این راه را نهایت صورت کجا توان بست
 هر چند پردی اہم روی از دوت نشایم
 گر بکته دن عشقی بشنو ته این حکایت
 یارب میاد کس را محبوم بی‌عبایت
 گونی وی شاسان رسد اریں ولایت
 سرف پریده بیسی پیجرم وی جایت
 جا روا باشد خوریز را حمایت
 از گوشه ی برون آی ای کوکب هدایت
 رهسار اریں بیدبان وین راه بی بهایت
 یکساعتم نگجیان در سایه عسایت
 کش صدهزار منزل بیشست در بدایت
 جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

عشقت رسد به فریاد از خود بسن حافظ

فرآن ز پر به‌خواستی در چارده روات

عطار عرلی بر همین وزن و قافیه دارد.

ی به تو وجودت در غم بی‌نهایت

هستی کاملت را نه ابتدائه غایت

(دیوان، ص ۱۱۲)

همچون اوحدی مراعاتی

بد می‌کند مردم را بی‌وف حکایت

و نگه رسیده ما را دل دوستی به عایت

(دیوان ص ۵۳۶)

همچنین کمالی خجندی.

ای ابتدای دردت هر درد را بهایت عشق ترا نه آخر شوق ترا نه غایت
(ادیوان، غزل ۱۹۰)

۳. به نهایه مقام رسیدن را مقام «ولی» بالامی برد. بری رند به شرح غزل ۵۳ بیت ۶
ببین ولی و ولایت هم جناس شفاف برادر است.
۴. شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید.

ای دوست مکن ناله ز شمشیر حیا کاین طایفه را گشته ستانند غرامت
بر ی نقصان به شرح غزل ۵۷، بیت ۶ مضمون: من بیست یعنی خو مکلف و عذاب بدو
سحق و بیعی واجب بود در غن و صلح در خداوند، خرد و اصول اندیشه اشعری است
عزلی که همانند حافظ اشعری است می نویسد: «هر چه خواهد بود تا قیامت حکم بکرده
است مصی به سعادت بی وسیلتی و بعضی در به تفاوت بی حساسی» (کتاب، ج ۲ ص
۱۰) بر ۴. مفصل در این باب به حافظ و شعر دیگری شرح غزل ۶۲، بیت ۳ حافظ و
چبر، شرح غزل ۲۳، بیت ۸

در زلف او مهیج، بهام در د الف در کینه رخ نامدار او پیچیده مشو به بسبار در
گیسری او باریک مشو و به قول ام و ریها به ن پیچیده مکن تا بد مکن در من معذب که
بطامی گوید

در شعر مهیج و در هن او چون اکذب اوست احسن او
(البلی و معجون، ص ۲۶)

۸. عنایت به شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴

۹. صورت بستن: در ادب فارسی و شعر حافظ دو معنای مستقل و متفاوت دارد
الف، نقاشی چنانکه حافظ در این معنی گوید:

حد حوصوف را بر وی لگسای نویسد گشاد در من اندر کر سینه های تو است
مظبوط بر دهنش تو صورت بیست یار طغرا نویسد بر وی مشکین مثال تو
ب، تصور کردن، تصور شدن، به حاضر آمدن و در، و نظایر این مثال حافظ معنوم
بیست به کدامیک از این دو معنی است و بر هر دو قابل حمل است

دوس بیماری چشم تو ببرد از دسم لکری ا نطف لب صورت خا می بستم
ما بر مصرع مور بهجت (من راه را بهایت صورت کج توان بست، صورت بسر به
معنای دوم است در این معنی عراقی می نویسد: «عجب در خلاف است در سماع که حلال
است با حرام و هر که حرام بکرده است. لفظ ظاهر بوده است که وی در خود صورت بسته

سب که درسی حق — تعالی — به محفیت در دل آدمی فروزايد پس نزد يك وي جز عشق
مخلوق صورت نبندد» (آکیمیا، ج ۱، ص ۲۷۴). «خاهاى مى تو پسند.» اگر خوبت نبندد که
عمر گذشته را دریابند. بای بند زین صحیفه اسرار تو ن کرد.» (مناسبات خاهاى، ص ۱۲۹)
همچنین «خاهاى که در این صغیر من این صورت ببینی» (ص ۲۴)، همچنین «همان سه عیب
که در کعبه شنوده آمد، خاطر را صورت هست که تا فلان فترا کرده اند.» (ص ۳۰۴). عطر
گوید

صورت ببند ای صمم بی زلف تو ادام دل دل آتش شد بر زلف تو ای هتته ایام دل
دیوان، ص ۳۷۱

سعدی در بیت هرمندانه ی هر دو معنای صورت بستن را به کار برده است

چنین صورت نبندد هیچ نقاش مصادا الله من این صورت نبندم
(کلیات، ص ۵۴۹)

همو در معنای دوم گوید «برای وجود حسین منکری که ظاهر است، سیل خلاص صورت
نبندد» (کلیات، ص ۱۴۵).

۱۰. آب بردن يك معنی آب روی، حلال و جنوه و ابر است لذا آب بردن یعنی بر روی
کسی را ریاددن یا روی و جنوه و حلال خیری را سکسن و آبی را تحت شعاع قرار دادن
و روی گوید

بسم بد در عمار رنده کردن خاک ببرد آب همه معجرات عیسی را
(دیوان، ص ۱)

عطر گوید

ای برده به آب روی، آبم در برگس بیم خواب جویم
(دیوان، ص ۳۸۸)

سعدی گوید

به دست کرم آب درید ببرد به رفعت محسن بر پا ببرد
(کلیات، ص ۲۰۸)

— خاک یا من بوسه خواهم داد آیم گو ببرد ابروی بهر یاران پیش معوی آب جوسب
(کلیات، ص ۲۴۴)

اوحدی مراغه ای گوید

طراوت رخس آب سمن بهام ببرد رخت رگل هم و از اسباب نام ببرد
(دیوان، ص ۱۴۴)

خواهر گوید:

- یزد داهم سماع ارغشونی ببرد ایم شراب ارغشویی

(دیوان، ص ۳۳۵)

- ی لب لعنت رب زندگی پرده تا وحشم می رسد مسام حسام مسام خو

(دیوان، ص ۱۸۴)

سبیه به مضمون این مصراع (حد را -) خوشتر گرفت می و در ادب های دیگر گوید

- به نمننیرم رد و یا کس نگفتم که دار دوست از دشمن بهان به

- من جسم نوی ساهی حرات فتاده ام بیکس بلاتی کر حیب و هر رس مر حیا گفتم

- آنسایم ره عشق گرم خون به خورد تا کسم گر به سیکاب سوی بیگ به روم

(۱۱) چارده روایت در فرهنگ شری هیچ خط ا. خطوط و سسه به ربیهای معروف
نسبت که ب. دهده نقطه ب. من فصیحای ر. بان باسد ندید من لجهه و گو شها در

درون هر ربان هم مری طبیعی و ناگزیر است در سوی دیگر خطها در حین کاستیها.

کره بی هم درند. یعنی امکان تصحیف نویسی در خط عربی - فارسی حدس خرف یا تیره

حرف هست که نشا نشان با یکدیگر فقط دو نقطه ایست و در قدیم تا قریب این نقطه ها را به

کب. درمی ورده بعد هم که درند. این سماع به همجای امکان ترحیم نویسی و

تصحیف خوانی وجود است و همچنین وجود - رد به این دلایل و دلایلی که بعداً گفته خواهد

شد اختلاف فراوان در هر مسمی، بوبره هر مسمی که می پیش می آید در همین دیوان حافظ

اختلاف فراوان تراونی دح - ده است حتی اگر نسخه ضلی از دیوان حافظ به خط خود و

در دست بود. بارها این اختلافات پیش می آمد. مگر اینکه هرگز از روی آن استنباط نمی کرده

باشد و یکصد و فقط هفت مسمی باحد را مهم به طریق چاپ عکسی که ملا روش و حوا

به طبع برساند در این صورت هم فقط یکی عدل اختلاف اقرب یعنی دح است

مسحه نویسان حدی می شد و بی یقینه عدل به قوت حوا ناشی بود و بدید آمدن اختلاف هر رب

و طرز خواندن و وصل و فصل حری حمله و نظایر آن ناگزیر بود بعضی را معروف و بعضی

اختلاف در ب شعر حافظ که در ورده طبیعت و تفاوت زبان و خط و تصحیف و

تجدید نظرهای خود او و تصحیف نسخه نویسان و عدل و غو من دیگر از جمله دح است و

با بیوفنی و دوی یا بیوفنی مصححان و طابعان - است از این فراوان است.

در خود / در خود / گر خود + می دهد هر کس نویسی / می دهد + طفل یکسبه /

طفل، یکشویه، سپهر پر شده پر ویریت / سپهر، پر شده پر ویریت + کشتی شکستگان /

کمتری سسنگان + عبوس دهد / عبوس دهد (قرء شأ) + بهوجه حصار پیسد / حد ر
 نشید + دین بخت / زین بحث + مهیا / مهناً + ان تحمل که تو دیدی / ن تحمل که تو
 دیدی + بهو د بع محو / محو در بع و بهو + ر سر فکر / ار سر فکر + سیح حام /
 سیح حام + بحر وشم رای / بحر وشم رای + با پیما / بده پیما + پیر نه سر مکن هری
 / پیرانه سر یکن هری + به هوس سسپی / به هوس سسپی + به ای صک دست بگیرد /
 دست بگیرد + بکم رجه در مسلم می / بکم رجه + صلاح بی ایست صلاهی
 بی ادیب + بدین قصه ش / بدین قصه ش + صلاح کر / صلاح کر (قرء ساد)
 دریاب / در رب + کل سریر / کل و سریر + سکر ابرد / سکر بر + همه سانه / همه
 سال و دهها نظیر اینها

□

در قرن مجید نیز همین مسأله حتی به طرز غمخیز و وسیع تر پس منتهی شد همه
 نویسندگان و مورخان قرن اتفاق نظر دارند که قرآن در عهد رسول اکرم (ص) و با نظارت
 همه صحابه است نوشته و در حدیث مسجده جمع شده بود، ولی مدون پس انداخته، تا بعد از
 کتابت عادی شود. حتی اتفاق نظر روی در حقه کمتری است که ترتیب نوایی سوره ها
 را بر اثر نادانان از مورخان سوره های قرن، خود حضرت رسول (ص) تعیین کرده
 بود است آنکه در حباب نامبر (ص) قرآن به تدوین نهائی رسید پس بود که با حریفان
 با وحی گسوده بود و علاوه بر آن گاه گاه بطریق وحی به پیامبر ص گفته می شد که حای
 بعضی به ها تغییر دهد یعنی درون یک سوره یا حتی سوره ای به سوره ای دیگر به یا
 ناتی را جابجا کند لذا امکان بدشت و پیامبر (ص) مادیون بودند که قرآن را به شکل نهائی
 مدون کند. بویژه که شمار حافظان قرآن و اعتماد بر حفظ آنان بسیار بود در عهد ابوبکر،
 تلمی امسبو بر بر نکانی که بر اثر شهید شدن عدده کثیری از قرآن و حافظان قرآن در جنگ
 یا مریدان و مدعیان نبوت پس مد، به همین تدوین قرآن بی برآمد و ریه بن ثابت بنکی از
 حدیث برین و قدح برین و پس وحی را مأمور همه مقدمات برین مر حدیثی کردند او را بمسای
 همه نوشته های کتب وحی و گرهش و سافه در حافظان قرآن بر هر ابه مکشوب برین مر
 سرگرا اندر کر که در عهد خلافت عمر هم، بویژه با نگیری او و بر مرتب دادن هیای
 ر کاتبان و حافظان وحی برای مسورت با آمد جمع و کاتب و تدوین قرآن ادامه یافت
 موحات پیاپی که در پس عقد و معمود رسان داد که مردم عبرت در تلفظ کلمات قرآن
 ناحه حد بحر یف و حق در نه و میان با حساب مسؤوبت هر چه بعد از کار خلفای پیشین

را دنبال گرفت و به سرانجام رسانید. هیأت - وارنده تقری زیاده و همکاران و مشورتش در فاصله سالهای ۲۴ تا ۳۰ هجری «مصحف امام» - تسخیر بهائی و مدون قرآن مجید را فراهم کردند که فقط ۶ نسخه (تا ۸ هم گفته اند) از روی آن با دقتی هرچه تمامتر و با نظارت همان هیأت مسیح شد و یک نسخه نزد خلفه ماند و بقیه به مرکز مهم جهن اسلام، بصره، کوفه، سام مکه و مدینه، همراه با یک قاری و قرآن سانس بزرگ، فرستاده شد. طبع نسخه های مصحف امام بی نقطه و بی اعراب بود و این قرآن شناسان برای تعلیم درست خوانی قرآن به آن مراکز گسیل شدند. در فرهنگ بشری، هیچ کتاب کهنی، اعم از کتاب مقدس یا عادی که عمری پس از آن و چهارصد سال استه باشد، وجود ندارد که در درجه رفعت و ابراه از صاحب تدوین شده و به اصل نخستین آن ن برده شده باشد. البته درباره تدوین قرآن نمی توان از تعبیراتی چون تصحیح و ویرایش استفاده کرد، چه قطع نظر از اعتماد مسلمانیان، طبق روش حقوق العاده دقیق و امینی که اشاره بسیار مختصری به آن شد، چنانچه و با توبیسان و تدوین کنندگان يك كلمه در اصل نیفزوده یا از آن بکاسته اند.

با بهمه و به وجود بهائیات مسدوری و معال نظر و فعال دقت اختلاف قرآن در قرآن محمد هم راه یافت و نمی سدره باشد و در واقع از آن راده شد در حساب و حضور خود سامیر (س) نیز گاهی تفاوت دو نقطه پدید آید و مطرح می شد و حصر یک یا گاه هر دو را ضریب می کردند و حدیث سبعة احرف این که قرآن هفت وجه مقبول (۷) با صریح همین معنای صریح حضرت رسول ص، برای دفع عسر و حرج، و تا مدتی که هر همه گیر بود و هیچ صاحب نسخه و خود را آن را خود بیگانه نداشت، در این باب حدیثی صحیح نمی گرفت، و اختلاف نقطه و قرآن احدی که محل معنی بود، خطیر و خطرناک نمی یافت.

علل عمده اختلاف قرآن چند مرتبه بود: ۱- اختلاف بهجات چنانکه مثلاً نیمه های به جای «حیی حیر» (عنه عین) می گفتند، ۲- بودن اعراب در خط عربی و مصحف امام با عهد عینی بی طاب (ح) که به همود سانس و به بیگاری بواله بود و در مدت اولیه ی صورت گرفت و بی کمال و تکمیل در دوسه مرتبه مقبول گردید ۳- بودن انجام به نقطه و سانس حروف برای دفع این عیبه در حروف اول در عهد حجاج بن یوسف کوششها به معنای مدول و کم از کم تا حدی که سواد طوالت پیدا کرد، ۴- چنانچه با فردی صحابه و در آن به طور کلی قرآن سانس که هر یک سبب تحوی و صفائی و بصری اریک نه و کمالات آن رسید ۵- دور شدن دور بودن رسیدن

سلام و عهد اول سلام مکه و مدینه می بودن علامت سجاده‌ای و وقف و عهد و هر گونه فصل و وصای که بعدها علم فرائد و تحوید عهده در بدو آن بود بموضع معروفی که را بن کعبه رود رسیده و اختلاف نظر کلامی در عهد ویرانه‌گی در میان هر نفس پدید آورده وقف یا عزم وقف در کعبه «الله» و «اعظم» در آیه هفتم سوره آل عمران است و ما بعلم تاوین لا نه و در سحر و می تعبیر ایتولوون اما به کل من عند ربنا که طبق علامت وقفی که در تمامی با اکثریت فرقه‌های حنفی و حنبلی آمده، پس در «الله» «وقف لازم» بخویر شده است ولی بعضی و مکه بسیاری از مفسران سیه این وقف را نه در آنجا، بلکه پس از کعبه «اعظم» لازم می‌دانند. بن تفاوت در وقف، یا به تعبیر سرور در نقطه‌گذاری، باعث تفاوت معنایی حقیقی می‌شود چه در صورت اول و وقف پس از «الله» معنای به پس می‌شود که تاویل ایات متشابهه را فقط حد و بند می‌داند و در اصل در عهد سر تسبیح و نه ی و ادعای فرد می‌ورند و در صورت دوم بر سجده می‌نماید «عظم» به «الله» می‌شود، و حقیقت معنای می‌دهد که آنان نیز تاویل آیات متشابهه را می‌دانند

□

ناری پس رتبه و رسان محمدحرف امام در عهد عثمان، با آنکه در بین یمنی هر محمد تاثیر بسیاری در توحید نص و یگانگی است، فرائد کرده بود، ولی اسکات دیگری که بر سیم دیم احاره می‌د که یگانگی بسیاری فرائد و فرائد نگانه ی ممکن شود بین وضع به مدت دو قرن دامه رشت و در بین مدت صاحب نظران بسیاری در سهره و سرزمینهای اسلامی پیدا آمده بودند و ثمره فرائد و مکاتیب متعدد عرب پیدا آمده بود و در آخر قرن دوم و اوایل قرن سوم بهشت تدوین فرائد دوگرفت و بسیاری از فرائد ششسان پراکنده شدند که در میان انواع فرائد صاحب نظران نهاد برگزیده است کند محسین کسی که نه پس ک. هفت گشت هارون بن موسی (۲۰۱-۲۹۱ ق) بود سپس ابو عبیده هاشم بن سلام (۱۵۷-۲۲۴ ق)، که بهشت و فتح بن هارون به رابرت سحر و فرائد سحر و ضبط کرد که در میان هفت گانه (فرائد سیه) و هفت گانه بود فرائد عربی بن محمد (۲۴۵-۳۲۴ ق)، که قرن ساس بر حسیه ی بود، در سال ۳۲۲ ق از میان قادیان سیه، فرائد سیه را بر ششده که در آن سر مر جمع طرز در فرائد قرآن سیه سیدند بعد سیه وری بزرگ دیگر میر بر سر عهد افزوده شدند (فرائد عشره، البته در میان چهارده گانه و بهشت گانه هم در تزیین عدم فرائد مسهول است ولی در آن ده گانه نسائی هستند که سه روزه در هر یک از این نابعین به نابعین و زان طریق به صحابه، اعم از کاتب وحی و حافظ قرآن و دیگران و سپس

به رسول اکرم احصا می رسد. سند در دست بعضی قراء به اسنوسی است و بنا بر کتب معبر مربوط به این علم ثبت نشده است.

ما قراءت صحیح و قاری معصوم به قراءت ما هم نسبت به قاری (۱۵۱) ۸۳۳ و حافظ و قریب سبب و قراءت سبب بر رگ قریب سبب که معبر به بن معرفت قاریان دهگانه است. این باره می نویسد: «تمام قرائتی که موافق با قاریان عربی و مصاحف عثمانی (ولو تعدیلاً یا به احتمال) باشد و سندش صحیح باشد، قراءت صحیح شمرده می شود. و ذکر نگارش دهان نیست بلکه را حرفه سبعة است که قرآن بر آن نازل شده و قیون آن بر مردم واجب است. عمده حکم از معانی هفتگانه دهگانه یا ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده است. و اگر یکی از این ارکان دهگانه حذف باشد، به قاریان ضعیف یا سادگان بدل گشته می شود. حتی اگر در ثمة هفتگانه ریزش و ریزش در قریب سبب باشد (سیر می قراءات العشر، ج ۱، ص ۹).

در اسناد لازم است که به بعضی اصطلاحات علم قراءت اشاره کنیم. این حدودی در کتاب دیگر این اصطلاحات را تعریف کرده است که بعضی را آنها نقل می کنیم.

— قراءت یعنی علم به کیفیت ادای کلمات قرآن و شناخت اختلاف آنها به حسب احوال (مجمع المفردات و مرشد الطالبین ص ۳).

— قاری (۱) مصدر (افراء) یعنی قرائت سببی و قراءت سببی که این اختلافها را به طریق سفاقی گرفته باشد و بسند و بیان کند سبب سفاقی، یعنی استماع و سدادن پیوسته و حفظ سببه به سببه در قراءت همیشه بنایابی دارد. قاری به در عرب و نحو و عرب و مصر و روست و در سبب مهارت داشته باشد. مویندگی و قاری، قریب آورد و یا بر او می خوانند.

— قاری قراءت شناس مبتدی و گویند که حد قریب ده گروه قریب احصاء سبب قاری منتهی با سببه و ماهر و محارب — سبب که اکثر قریب را بسند (همان).

۱. بین تعاریف باید خواننده حافظ را که حافظ قرآن و قراءت شناس و دانای بحور لغت و تفسیر و قرآن شناس برجسته است، قاری به شمار آوریم به قاری.

]

اختلاف قراءت در سراسر قرآن مجید، طبق کتاب التفسیر فی قراءات السبع تألیف ابو عمرو عثمان بن سعید دی (۳۷۲-۴۴۴ ق) که معتبرترین و کهنترین منبع است.

قرآب همگانه و رویان چهارده گانه است. در حدود ۱۱۰۰ مورد مهم و سیر مهم سب و بیسر در دوسوم ر به نه دغدغه اظهار یا حاضر / غایب خواندن صغۀ مصرع به خلاف «و آت» بر سر فعل مصارع ۱۶ مربوط می شود. سب نمونه ی را اختلاف قرآب منه یوم الدین. همچنین منیک یوم الدین بحای مدین یوم الدین حتی قرآب سادی هست به صورت منیک یوم الدین و منیک یوم الدین + در در لجمد یا حرکات سه گانه خوانده سده + و غیر الضائین بحای ولا الضائین + تسرها بحای تسرها + بحادعون بحای یحده عول + نمسنم بحای لامسنم + لمن حنک و لمن حنک بحای حنک + نظور به نظور بحای نظور + فرق کم بحر بحای فرها + قولوا حسد بحای حسد + حج بیت به فتح حاء بحای کسر آ - لم یسر بحای م سسه + وصی ربک بحای وقفی ربک - فنیو بحای فنیو + بحشی یا یحشی. الله من عماره لعنماء - که قرآب سب و سبید باطنی سب - بحای یحشی الله من عبادت تعلد و دهها نظیر. که مهر سب که من آنها. سوره به سوره. در کتب مربوط به علم قرآب و قرآب شاد ثبت شده است

حال باید دید مراد از چارده روایت چیست؟ قرآب سبده عدد کسری نقل کرده اند. وی قرن سب سال و قرآب سب سال بعدی. روایت دوس در رویان هر ی که ر نظر ضبط و صحبت سب و نظور ملازم و مورس بر رویان یا سب سال هفت گانه. دبسر و دبسر سب بر بوده است. با اصطلاح استناد دارد کرده اند. لذا چهارده روایت بدید آمده است در اینجا اسامی رویان همگانه و رویان چهارده گانه آنها را - که صاحبان چهارده روایت اند نقل می کنیم

- ۱ عبدالله بن عامر دمشقی (متوفای ۱۸ ق) و وی و هشتم بن عمار (۱۵۲ - ۲۲۵ ق) راوی دوم از ابن ذکوان، عبدالله بن احمد (۱۷۳ - ۲۴۲ ق).
- ۲ عبدالله بن کنیر مکی (۴۵ - ۱۲ ق). روی اول البری، احمد بن محمد (۱۷۰ - ح ۲۴۳ ق) راوی دوم یوعمر محمد بن عبدالرحمن منب به قبیل (۱۹۵ - ۲۹۱ ق)
- ۳ عصم بن سب اسجد (۷۶ - ۱۲۸ ق) روی اول حفص بن سبمن (۹۰ - ح ۱۸۰ ق) راوی دوم: شعبه بن عباس (۹۵ - ۱۱۴ ق)
- ۴ زبائن بن علاء = یوعمر و بصری (ح ۶۸ - ۱۵۴ ق). راوی اول حفص بن عمر لدوری متوفای ۲۴۶ ق. روی دوم ابوشعیب سوسی صاحب بن باد (۱۹۰ - ۲۶۱ ق)
- ۵ حمزه بن حبیب کوفی (۸۰ - ۱۵۶ ق) راوی و حلاله بن خالد کوفی یوعسی سیامی (۱۴۱ - ۲۲۰ ق)؛ روی دوم. خلف بن هشام (۱۵۰ - ۲۲۹ ق).

۶. نافع بن عبد الرحمن مدنی (۷۰-۱۲۹ ق) راوی اول و روش سمن بن سعد مصری (۱۱۰-۱۹۷ ق) راوی دوم قاتلون، عیسی بن مینا (۱۲۰- ح ۲۲۰ ق).

۷. کسانئ علی بن حمزه، ۱۱۹-۱۸۹ ق. روای اول لیث بن خالد (موفای ۲۴ و روای دوم: حفص بن عمر لدوری) که راوی ابو عمر و بصری زنآن بن علاء هم بوده است. ابوای تقصیر بن سیر - التفسیر داس - سیاقون ۱۹۳۰ - حصص ۴-۶، التفسیر ابن جریر، قاهره، ح ۱، حصص ۹۹-۱۷۴، رحمه الامان، بهر، میرکسر ۱۳۶۳، ح ۱، ص ۲۴۶.

ب. گفتند پس امر را عسار و انشهار بن و به باب چهارده ناسه عیسی فراءت سیاس هرون بعد سه دری بررگ یگر بریر، پرفهاند و دیگر به روایات و فراءت دیگران اعصاب و اعتماد مکرده اند. سپس در قرون بعدتر، سه روایت و فراءت از این میان بر سیر فراءت بنویسده است که عبارتند از روایات لدوی از ابو عمر و بصری، روایت ورس از نافع؛ و روایت حفص از عاصم بعدها روایت عاصم بر روایت لدوری طبق شد و هر دو در معرب، روایت ورس را هم بحال اصح فراداد و هیچ می که عصر صبح هرون فر رسد، عمد، وایت حفص عاصم میافرد و در امر او کریم فرستاده شد و به اتفاق فر نهایی سراسر جهن اسلام به این روایت و فراءت فراءت است.

اینکه حافظ هرون به چارده روایت از بر د سه به آتی معنی است که در هر سوره، کلمات و تعابیر هر آیدای را که دارای اختلاف فراءت بوده، بر طبق روایات چهارده گانه استاندازد که بر شمر دیم، باز می شناسخته و فی الحیل می داند سه است که حفص راوی عاصم، ویدروایت ۱. او - در نه سوره هم رسو - جواب، «الأمم بکم» ابه صم صم مقام خود به است و بقیه بعضی ۱۲ دی و ۶ دری دیگر، به فتح میوه خوانده شد طبع در همه فرائهای خاص موجود هم که روایت حفص از عاصم را میافرد داده اند، طبق روایت او ضبط شده است.

به عبارت دیگر می توان گفت که حافظ حدیث ۱۱۰ مورد اختلافات فراءت قرآنی را صحت است التفسیر که بر باد معبر و مصرح بوده، بر د سه و سبب به بها حدیث حافظ و سبب اعتبار هنی - سه که در هر مورد و نحوه مختلف بر د سه به بعضی روایات چهارده گانه عیسی به بعضی - چارده روایت - پس می تره است به همی است که در هر مورد و اختلاف فراءت، چهارده قول را هر باب یا روایت نداریم، بلکه یکی یا گروهی از او - یک فراءت را - وایت کرده اند و بعضی فراءت دیگر - و سبب به فاء داده است که گروهی مان و روایات در باب مورد، سه یا چهار نظر مختلف و متفاوت را هم د سه به است.

حال نظری به معنای این بیت حافظ

عشقب رسیده فریاد از خود به سان حافظ
قرآن را بر پخش و اسی در چاه روان
بیداریم. انحصاراً این بیت نمونه‌ای بارز را بیات حافظ است که خود چند هم‌ره و در حد خود
تفاوت را و خلاف فرء را بر نگینده است. چنانچه رویت اساسی مشکل این بیت بود
که بنقص سرج سد اوست. لغز سگاه معدنی این بیت در عبارت «عشقب رسیده به فریاد»
است. به بعضی - حتی در فصول - حسن تصویر می‌کند که مرز آرا را رسیدن عشق به
مرحله فریاد است. یعنی نوعی روح گرفتار و به مرز بیوسن عشق. مثلاً این تنبیه خردی
و اشاء مدسی است که نادان عشق با، و عالم و مرزاد فریب است. ولی رسیدن عشق به
و جی به نام فریاد، جبر مهمی یا کمائی برای عشق نیست. اشیایان ده عشق هم از عرفا و
عشق و درون دیگر نگفته اند که تالار بن مرحله و معراج عشق، «دو فریاد» است. به
فریاد و فیل و فی منعلی به مرحله فرودین و تارل عشق است. به مرحله منعلی و به فریاد
رسیدن یک تعبیر عادی و مأیوس در زبان فارسی قدیم و جدید است. حافظ خود می‌گوید

- به فریادم رس ای پیر حرات

- رجم کن بر من مسکین و به فریادم رسیده

فریاد رس هم در همین به فریاد رسدن به جنبه رسیده است. مراد حافظ در «عشقب رسیده به
فریاد» این است که عشق به فریاد می‌رسد به دور می‌رسد. از نوع دستگیری می‌کند. به
مثلاً دیگر اشتباه در این قراءت غلط، جهش یا درخص یا جابجا شدن ضمیر است. در شعر
فارسی از همین عبارت کنون این مرز سابقه دارد که گاه مجهول ضمیر در جمله جابجا می‌شود.
در شعر سعدی و حافظ نمونه فراوان دارد. سعدی گوید

وگر نه حسم را در نگه کنی بر تو
فرساید به نماند به چشم، کرم بی
(گلستان، اول باب پنجم)

(یعنی فرشته می‌گویی نباید به چشم حافظ گوید)

ساده گر حراغه بدان به به حرمش نرسد
الفاس به می صاف مروی نکیم
معنی الفات به می صاف مروی نکیم (← شرح غزل ۱۹۶، بیت ۱۴).

مشکل دیگر این بیت در از خود یا ور خود یا گر خود است. ضبط قریبی از خود، ضبط
سودی گر خود و ضبط حادری حلالی ناسی. بدین جهت. مخصوصی - بهرور و خود است
بعضی در تفاوت معنای این سه شکل مطالعه کرده اند و تصور کرده اند فقط به خود می‌گویند

معنی درست می نیست را پیدا کرد. حال آنکه — چنانکه خود هم دیدیم — سودی یا ضبط گر خود درست ترین و سر راست ترین معیار به دست داده است

گفت که این سه شکل تفاوت محسوسی با هم ندارند و معنای هر سه برابر است با حتی اگر یا اگر هم. چنانکه حافظ در موارد دیگر گوید

که خود = حتی گر قیاسی است از پیوسته کابر سوح سر سریده است. رب . ندارد
سبب است آن دیده و هر کس که بگذرد گر خود = حتی گر پس سنگ بود هم رخسار و
شعشع شاهی طبعی، گوهر ذاتی بنمای و خود = حتی اگر از رحمة حمید و مهربان باشی
حال به معنای کنی بیاید بر روم = معنی برسد که این بیت محوی مسرعه دارد و تأکید
بر شمس و حر و بهار، به فرآ محید و هر سبب است و چنین معنی می کند اگر
فرآ را مانند حافظ بر روی چارده بیت محوی، نگاه با حرار به سرط سه سه نه
عشق رهای بخش و سنگ رکنده به روی می آورد و سنگبر راهسایب می شود و
به هر می رسد معنی روحی در هر دو حفظ و قرائت هرا نه و و مثل در بضو معانی
۱. سرط عرج عاشقانه و معرج عارفانه است شکن پس معنی — که در جای خود معانی
معنی است پس است که جمله و شری می گردد و در خود (خود، گر خود) را به معنایی
که گفتم و در حافظ سابقه دارد برابر می گزیند

هر بیت دوم قرائتی است عارفانه که بر تی عشق و ولایت و همیپ جهانی دائل است و
می گوید حتی اگر به دست حافظ هر دو حوار و قرائت ناسی، بیدت و عشق بی نصیب
نمایی به فصل و فهم و هد و علم اکتفا نکنی و بدانی که سر انجام آنچه هایی می بخش
و به قریابت می رسد همانا عشق است، به هد و علم

سودی — با نکه حصص گر خود است — جمله را سطرطی معنی نکرده و حق معنای این
بیت بحوبی کرده است «اگر تو هم مثل حافظ هر دو سر یار در چها ده رویت ا
حفظ بحوای به هم برده و صو کافی است، بلکه عشق به فرمادت می رسد و صول ان الله
با عشق است به با ارم خود در فرس سعه [قلب شمع] چها ده رویت و لا به فیاس به
لایم می آمد عدم کسی که فرار سر یار خود نه اند، ولی الله به سید» (شرح سودی: ص
۱ ص ۵۸۱) بعضی را معاصرین فراتر نه ی پس نهاده اند و بر بحوانی، بحای
بحوانی که رهی به دهی نمی بر «... است، حافظه (که حفظ هر نه بوده، و «ار بر
حواسد» بحوبی می رساند که بظنار فعل مست باید داشت و هر دو حواسد قرائت است به
بحوانی ن

به این نکته هم باید اندیشید که حافظ پس از آنکه بارها به حفظ هنر و هنر سیاسی خود
 مباحث کرده است، گویی با این بیت حدیث نفس، یا عتاب و خطایی سیر به خود دارد که غر
 مشو و «بکوش حواجه و از عشق بی نصیب مباش»



در خانه ی من است

۱. مناسبت می‌دارد نسیم جعد گیسویت
پس از چندین شکبانی شبی یارب توان دیدن
۲. سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
نوگرخواهی که جاویدان جهان یکسر یارائی
و گرسیم ما خواهی که از عالم براندازی
۳. من و باد صبا مسکین دو سرگردان به حاصل
من ز اسون چسبیده‌ام و اربوی گیسویت
خریم می‌کنند هر دم فریب چشم جادویت
که شمع دیده‌ام و زخم دو محراب برویت
که جان را نسخه‌ای باشد از روح حال هندویت
صبارا گو که بردارد زمانی برفع از رویت
برافشان به فروزبرد هزاران جان ز هر هویت
من ز اسون چسبیده‌ام و اربوی گیسویت

رهی همت که حفظ راس ازلینی و از عقبی

باید هیچ در چشمش بجزر حالک سر کویت

فای محمد علی سلامی سرخی بر بن عرق نوشته است هم چهار بیت حداد سوم
تهران بن سینا، ۱۳۴۹، ص ۲۶۷-۲۸۸

۱. در عبارت «نسیم جعد گیسویت»، نسیم به معنای عطر و بوی خوش است. برای
تفصیل در این باب به نسیم یاد. شرح نعل ۶۱، بیت ۹

۲. معنای بیت تا آمدن هست که پس از بهمه دوری و مهجوری و سوختن و
سختی جسم من به دند را سرو (معنی جمال تو روشن شود «شمع دیده‌ام و زخم»
معبر کئی است، یعنی دیده‌ام روشنی ساختن را بطنه محراب و ابرو، یعنی وجه سیه به در
نحی غوس برو و بیم طاق محراب است لطف و بهام دیگر این بیت در این است که در
محراب برای نذر، یا به طور عادی بر روی دست می، شمع می فروخته اند که اندین
اسماعیل گوید

تا روز هر شب ز بی ورد دعای تو چون شمع سوزناک به محراب می‌رود

(دیوان، ص ۳۰۰)

برای تفصیل دربارهٔ رابطهٔ ابو و محراب ر حافظ به شرح غزل ۵۸ بب ۳

همچنین يك معنای دیده فروختن یعنی چشم روشن کردن و شاد شدن

۳. معنای بیت حدقه با سیاهی جسم را در جهت غریب می‌د م که نوی حاد می‌د حکم و نوشتن بب حال هندوی نو حال هندو یعنی حاد سیاه در حادی دیگر هم این تعبیر را به کار برده است:

به حال هندویس بحسم سمرقند و بحارا را

برای تفصیل بسر به حال هندو شرح غزل ۳ بب ۱ حافظ بارها بین حال و مردمك یا سیاهی چشم رابطه برقرار کرده است:

- مردم دیده ز نطف رخ و در رخ او	- عکس خود دید و گمان برد که منکین حال نیست
- این نقطهٔ سیاه که آمد مدر نور	- عکس نیست در حدیقهٔ پیش رخسار تو
- مدار نقطهٔ پیش رخسار تست مرا	- که قدر گوهر یکدانه جوهری دسد
- و خطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان رد	- مگر از مردمك دیده مدادی طبیبم

۴. صبا به شرح غزل ۴، بیت ۱

۵. آشیان دس در عشق در زلف معشوق در مصامع سحر حافظ و پیش رخسار حافظ بب در جاهای دیگر گوید.

- معبود زلف تو شد دل که خوش سوادی دید	- وز آتش غریب بلاکس حیر نمی‌اید
- در چین رنقش ای دل مسکین جگوه‌ای	- که شفته گفت باد صبا شرح حال تو
- در چین طرهٔ تو دل بی حفاظ من	- هرگز نگفت مسکن مألوف باد باد
- به سوی نافه‌ی کاکر صباران طره بگساید	- و ناب عهد مشکیش چه خون افتاد در دله

- افتاد در اینجا به معنای عرفانی بسبب، بلکه به معنای مرگ و بیسی ماهری و طبیعی

است برای تفصیل در این باب بب ۵۸ - مرگ و نیستی: شرح غزل ۴۷، بیت ۶

۱۷ معنای بیت حافظ در کار و یار دنیا و آخرت، یعنی در ارج نهادن به آن دو، بقدر همت است. زیر فقط خاک سر کوی تست که در حشم او ارزش دارد. مصراع دوم به هم درود الف) در نظر آید و در رعب داس خاک سر کوی تو (ب) در چشم رخنه سر خاک به طور طبیعی بین ابهام به توجه به این بیت واضح تر می‌شود:

صبا به چشم من ایداحب حاکی از کوشش که آب ددگم در نظر نمی‌اند

شراب و عیش بهان چیست کار بی بساد
گرد ز دل بگشاوز سهریاد مکن
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
قدح به شرط ادب گیر واسکه بر کیش
ر حسرت لب شیرین هوز می پیچیم
مگر که لاله بداست بیوسائی دهر
بیا بیا که رماسی ز می خراب شویم
می دهسد اجارت مرا به سیر سفر
ردم بر صف رسان و هرچه بیا باد
که فکر هیچ مهشس چنین گره نگشاد
ازین فسانه، هراوان قرار دارد باد
ر کاسه سر جمشید و بهمنست و قید
که واقعت که چون رعب تحب هم بر باد
که لاله می دمدا از خون دنده فرهاد
که تا بزاد ز بشد هدم می ر کف نشهاد
مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد
سیم باد مصلا ر آب ر کب بساد
قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ
که بهمنه اندر ابریشم طرب دل شاد

سعدی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد
جهان بر آب بهادس و ریذگی بر باد
همچین ناصر بخار نی
دسم که چون سر رلف تو می رود بر باد
غلام همست آنم که دل بر او بهاد
(کلیات، ص ۷۱۰)
به دامن عشق در افتاد هرچه بیا باد
(دیوان، ص ۲۲۳)
همچین برادی بهاد می
زمانه گرچه بسی بر سرم سیماس بهاد
کمند رلف تو باری دگر به دستم داد
(دیوان، ص ۳۲۳)

۳) انقلاب در عصر جدید و در اصطلاح علوم اجتماعی و سیاسی جدید است که «انقلاب» معنای مثبت و مرفعی دارد در اصطلاح هدف انقلاب برابر با فساد و سلب است این کلمه (به در سیعاً مصدری بلکه در مشتقات فعالش) کنه است و فرقی با معنای باگسب یا بازگرداندن [به وضع نامطلوب پیشین] تنها انقلابی که در منطقه قرآن محمد ممدوح است انقلاب لی نه است تا آنی رتبا مقبول ما روی به پروردگار من می وریم (عرفه، ۱۲۵ شعراء، ۵۱ رخرف ۱۴) در شعر قدیم فارسی بویرد ما عصر حافظ هم، انقلاب بمعنای فتنه و آشوب رو رگار و زحانه است و معنای منفی دارد. ظهور گوید

سردر کابر اساق عربین از دولت تو ت به اید انقلاب دور

(دیوان، ص ۳۱۷)

سعدی در قصیده مرتبه ای که بر روان ملک مستعصم سروده گوید
ربهار از دور گیتی و انقلاب رو رگار در حان کس پیامد کا حصار گردد حنین
کلیات، ص ۷۶۴

براری گوید

ولایست معیر و انقلاب من در و نه حاک و نه ش به آب نه یادست
(دیوان، ص ۱۸۸)

سلیمان گوید

ریت عزم شریف دولتی بی انقلاب سدره قدر و هیبت سدره ی بی منتها
(دیوان، ص ۲۰)

۴) جمشید ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

«بهم» همین نك ب را او در شعر حافظ یاد شده است در حاشیه برهان چنین آمده است «بهم» در و س Vohumana، بهنو ی vahuman ترکیب ردو حره «و هو» به معنی خوب و نيك، و «هند» ریشه man به معنی منش پس بهم یعنی به منش، نيك اندیش، نيك بهار وی نکی مس سیدان و محسن آفریده هو مرد است ولی «بهم» ای که مرد حافظ است سر اسعد پاری گستاخ است بی بیب سعدی هم با نظر او است
حو بهم به ابلهان خو سن سد حپ افکند آرد و ر سب سد
کلیات، ص ۲۵۳

— قناد در شعر حافظ یک به مدیر صوب و نك با دیگر به صورت کیفیت یاد شده و مر
ر و ناساد معروف ساسانی — پدر ابوسیران — نیست، بلکه کفید، سر سینه پدساهد

کیانی سب حافظ در حار دیگر گوید

حب و شک مستند جمشید و کیباد تاج بو عس اسر در اردون

بر ی علیل د و ع حسانه سرانی در ایران، ص ۴۹۵-۴۹۸

۱۵) کاووس، = کیکاووس / کاووس کی | در جاهای دیگر گوید:

= کی بود در ماه و ماه می بیار نام حکسایت حم و کاووس کی کم

= مکیه بر حمر سنگرد مکن کس سار نوح کاووس ربسود و کهر شمسره

د بگویم به دار نی که عساید کی بود و کاووس کی

د حاسبه مره | آمده است «وی در روایات ایرانی پسرایی و نگه و نو» کیباد دانسته شده

است در شاهنامه پسر کیباد دانسته شده». برای تفصیل درباره او ع حسانه سرانی در

ایران، ص ۴۹۹-۵۱۰

= کی. در جاهای دیگر گوید

= بگذر ز گیر و ناز که دیدست روزگار عین فبای مبصر و طرف کلاه کی

= سکه سطل و حب کی سی د ع حسانه سرانی مانده است و اسر کی

= بده حام می و ر حم ملا د که می دسد که حم نی بود و کی

«کی» لقب کئی پادشاهان کیانی است و به شخص مخصوصی اشاره ندارد، بلکه به همه

یا هر یک از شاهان کیانی اطلاق می شود. درباره کی گوید ع حسانه سرانی در ایران،

ص ۴۸۴، ۴۹۵

= بر باد رفتن تحت حم بهام د د لغ، و نی حکم سلیمان، احاک کی حفظ حم ب

حمسید یا مسلمان بر باد و بکه باد در سحر او بود و تحت و سدر را او بر روی د به هر د

که رده می کرد می رفت ا ع سلیمان | ع شرح منزل ۳۷، بیت ۱۲، ب، بر باد رفت و نبود

مدر سلطنت و خشم سلیمان در حادی دیگر هم اس بهام بر به کار رده است

= بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معصری که تحت سلیمان رود به یاد

= سکه اصفی و است باد و مطلق ضر به باد رفت و از و حواحه هیچ طرف نیست

سعدی گوید.

= به بر باد رفتی سحرگاه و شام؟ سریر سلیمان علیه السلام

به آخسر ندیدی که بر باد رفت حنك انكه باداس و داد رفت

اکت، ص ۲۲۶

= به خود سریر سلیمان به باد رفتی و پس که هر کجا که سریر یس می رود بر باد

(کتاب، ص ۷۶۱)

خواهر گوید:

ببین که تحت سایمان چگونه شد بر باد اگر چه بود به فرمان و وحوش و طيور
(ديوان، ص ۷۰۶)

۶) تيرين ← شرح غزل ۲۴، بيت ۲.

- خون دیده ← سبک حویین شرح غزل ۶۹، بيت ۶. من مصموم که به درد دوح عشق
در گور عاشق گل (یا لاله) می دمدم، ساقه کهن داد. در جاهای دیگر گوید
- حسین که در دل من داغ زلف سرکش نیست بنه نهار شود بر بسم جو در گدازم
- به عشق روی تو روی که از جهان بروم در بستم بدمد شرح گل به جای گیاه
بیز ← لاله شرح غزل ۲۷، بيت ۹
- فرهاد ← شرح غزل ۲۴، بيت ۴

۷) معنای بیت حسن مجلس به کا سرده و جامه کا شده دس لاله در به معنای گریه خام
می و دیده خواری همی سگی گریه سب در. جاهدی دیگر هم با لاله و دوح می مصموم ساخته
س.

در سوز بر کس مست بلر لالی
- می کسم اودح لاله شر بی موهوم
- چون لاله می می و قدح در میان کار
- مگر در به غاده قطع و بهی می کند، به تردد و اسفهاد بهی بیت بیاید سقهای
خواند، برای مدتها و تفصیل بیشتر ← شرح غزل ۴، بيت ۳

- معنای بیت ۱۰ سبک لاله به بی وفائی دانی دهر و دنیا پی برده است، چرا که در میان دادن
با در گداس يك لحظه خام را از دست به زمین نمی گذارد. کمال لدن اسم عمل گوید
نو دل سیاهی لاله بی به وقت چنین که به نفس کند ساعر شراب رهبا
(دیوان، ص ۲۰۶)

لینه حفظ به معنا و مصموم دل بیت، سبک فقط تصویر ساعر گری لاله در کمال لدن
گریه است

۱۸) بیت پیا ← بیت: شرح غزل ۲۳، بيت ۱

- حراب ابد ترکیب بی است مخصوص که بین حر می و آب د، ضد است
حراد باد که از جهل است که ظاهر باد و بطور سبک است بهاد است این ترکیب
ساخته حافظ بیست و در سحر پیش از حافظ سایفه دارد انوری گوید.

حو، خراب باد گیتی بسبب خای ببولنت گنجه بهند هر گر خر که در خای خراب
(دیوان، ج ۱ ص ۲۸)

کمال الدین اسماعیل گوید

به جایگاه نشستست این خراب آباد چو باد از سر دود و غبار و سم بر خیزد
(دیوان ص ۲۴)

عربی گوید

که بی و دل من خراب آبادست جهان می شود به سر به سلطانی
(دیوان، ص ۲۹۱)

اوحدی مرعانی گوید

نگشمت که منه دل برین خراب آباد که سر کف تو معنواهد شد این خراب، آباد
(دیوان، ص ۱۱)

سعد گوید

در دنیا را ندیدم درون دیر ده حور مسیح ره دار العلك خای گیر از خراب آباد تو
(دیوان، ص ۲۰۵)

حافظ خود در خای دیگر گوید

من ملاء بودم و هر وقت برین خایم ودیم ورد درین دیر حرف آبادم
۹، نسیم باد، در بعضی نسخه ها اسودی و انجوی، «نسیم» (مضلا) مدد است البته
اس ضبط هم خوب است خصوصاً که حافظ در وضع مصراع اول این بیت عیب زدگانی در
نصیب کرده است

نسیم خاک مضلا و آب رکن آباد عربها را وطن خویش می برد از یاد
کلیات عیب، ص ۵۵

شبهه به مضمون این بیت حافظ، سعدی گفته است

دست از دام نسیم نمی دارند خاک شیراز و آب رکن آباد
(کلیات ص ۴۶۸)

ولی «نسیم باد» را هم باید دور اشکال دست و به دلنی که یادگر خواهد شد، بر آن
حشو ندید، من تعبیر دارد در حافظ سابقه دارد

- نسیم یاد صبا دوشم آگهی آورد

- ز کوی یار می آید نسیم باد نوروری،

« بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی
 بعضی تصور می‌کند که در این تعبیر حیوانی هست، چه نسیم خود از حسن باد است.
 باید گفت علاوه بر آنکه در این تعبیر حیوانی نیست، بلکه هنری هست، سعی ایهام به سب
 چه نسیم در سحر و موارد مشابهش، با آنکه به باد تشبیه دارد ولی به معنای بوی خوش، عطر،
 رایحه و نظایر آن است (به اعتنا به رجوع) و در همان آغاز در نظم و شعر و درسی سابقه
 دارد، خواننی گوید:

رگستان وصل نسیمی سینه م دمن گرفته بر نثر به دویده‌ایه
 (دیوان، ص ۶۴۷)

عطر گوید

گر نسیم بوسه‌م پیدا نبود هر که با سینه‌اش بود پیدا شود
 سی که بپراغش برده نامگر بویی از پیراهنش پیدا شود
 (دیوان، ص ۲۷۱)

سماں گوید

بوی نسیم عدل ده‌ساح رسیده به بود از عطر گل و عبیر و گلاب
 (دیوان، ص ۳۴)

حافظ خود بارها به تشریح نسیم به معنای بوی و عطر و رایحه خوش به کار برده است.
 « ای باد ارآن یاده نسیمی به من آور کان بوی شمع‌بخش بود دفع خمارم
 نسیم مشک تاناری از آغوش کرد نسیم زلف عیسبر بوی فرح
 دل را که مرده بود حیاسی به جان رسید تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفب
 مگر نسیم حطت صبح در جمن بگذشت که گل به بوی تو بر من چو صبح جاده درید
 بگفتمی که چه آورد نسیم طره دوست گرم به هر سر موئی هزار جان بودی
 نسیم موی تو پیوست جان آگه ماست
 « ای گل به نسیم می‌بایل خویسم در مسرر
 « شیر زو آب دکنی و بن یاد هموش نسیم ..
 « تا عین من به بوی نسیمش ده‌شد جان
 « مدام مست می‌درد نسیم جعد گیسو ست ..
 « تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
 « بهار ای باد شبگیری نسیمی ز آن عرفینم

- خبر با خطر بدان رنک سمرقندی دهیم کر سیمیش بوی جوی مرلیان ید همی
- معنای بیت: ریاتیهای طبیعی سیر را از جمله آب غرض گوار و گناباد و یاد خوش نسیم
و خوشبوی گنگسب مصفا، مر دلپسند و ناپسند سیر را کرده بد و احاطه سیر و دور شدن از
سیر بدتر می دهد بری تفصیل در این باب - حافظ و سمر شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱

۱۰) ناله: ناله معنای موسیقائی دارد - ناله عشاق، شرح غزل ۶۹، بیت ۲

- چنگ - شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

- ابریشم: حسینی ملاح در توضیح این کلمه در این بیت، نوسه سب - «ترهائی که بر
سب های رشته ای (دوات لاوان) کشیده می شود، حسنه های گوناگون سب در قدم ابرهای
چنگ را از موی سب یا ابریشم قاپ داده و زه می ساختند؛ و در روزگار ما علاوه بر زه یا روده
حیوانات، ابر درها را فلز بر می سازند - در این بیت کلمه ابر سب هم حس و روح رسنه ای
که بر چنگ رسنه شده، معین می کند و هم معنی تاریکی و لطافت رسنه سب که «در ساد» ندارد
رسنه شده است» و هم در نایوسن می نویسد «عید لقا در مرغی نوسه سب -» و بعضی
در این باره موی سب بدیده اما بعضی در این باره بر ابریشم سازند و آن احسن و لذت
باشد -» نقل از شرح الواو و وید فوند (حافظ و موسیقی، ص ۴۴) - شرح
سودی دلیل شرح این سب، شرح موی سرف، ج ۳، ص ۸۵۲، ملاحظه گردید
و از سر گنگسب و ابر بر رسمهای وا = چنگ حمیسو بس بعجب و مدسندی بس پیرنگ
دیوان، ص ۱۵۰

۱۰) ای گوشت

حمسه را به شمی کر بر چنگ برکشد آری ان چو ماه نوردد و دوبا ولاغری
(دیوان، ص ۱۴۲)

نظمی گوید

عکسب ابر بوی تیر همگ گشته با دل سوز بر سب چنگ
هفت سکر ص ۳۱۹
- جو ابریشمی بسته به ساز کند دست خود بر برادر دراز
اقبالنامه، ص ۲۱

عطار گوید

رخمه بر ابریشم عطار زن گر به صد زری نویی می رسی
دیوان، ص ۶۹

۴. معمای بیت: ما بند حافظ و خط همراه موسیقی شرب پیوس. زیرا در دل و در فطرت، دل
شمار را میل به طرب آفریده اند

صوفی از یاده به اندازه خورد پوشش باد
 ای که يك چرخه می از دست تواند دادن
 ۲ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
 شد ترکبان سخن مدعیان می شنود
 گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت
 چشم ز اینه داران خط و حالش گشت
 ۶ نرگس مست نوارش کن مردم دآرش
 و ربه اندیشه این کار فراموشش باد
 دست پا شده مقصود در آغوشش باد
 آفرین بر نظر پاک خط پوشش باد
 شرمی از مطلبه خون سیاه و شش باد
 جل فدای شکریں بسنه هاموشش باد
 بیم از بوسه بر بیاں پرو دوشش باد
 خون عانی به قدح گر بخورد پوشش باد

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ

حلقه بسدگی زلف تو در گوشش باد

۱) صوفی به شرح غزل ۶، بیت ۱.

- معنای بیت طریقه‌ی درین بیت بهمه سه سه ای اناعده صوفی باید مار به یاسد
 و یاده بحد و سی حافظ به سوه ارسال مستم بده خواری از امحر رمی گردود می کند
 حال که می خور و بند و به سدا به خورد در جاهی دیگر هم با طبر و معریض به
 یاده خواری صوفی شاره دارد:

- صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
 - صوفی ز کنج صومعه به پای خم نشست
 محنت نمی داند از قدر که صوفی را
 - صوفی سرخوشی از بین دست که دح کرد که
 ۳) پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت..
 باز به يك چرخه می عاقل و فراموش شد
 تا دید محنت که سپو می کشد به درش
 حسن حاجگی باسد همچو لعلی به می
 به دو جاد دیگر سهفته بود دستانش

حظاً نقطه مقابل صواب یا حق و برابر با ناشایست، نادرست و ناسزاوار و ستیه است. خطا
در دین به معنای شر، چه سر حلاهی و چه شر انکویسی یا طبیعی می‌توان گرفت. قسم صنع
یعنی فعل یاری تعالی یا آفرینش او در خطایر قسم صنع بر عباد یعنی خداوند خود است و
بحواسیه کردن را بصواب و عملی که مطابق با حکمت و بهائیت است و محض موافق عقل و
خلاق بشری باشد انجام داد یا شر را پنهان کند.

این قول مطابق با معتقدات رسمی مسلمانان اعم از معرکی سعری و سنی است
ویرود. سایر ادب، بوحید هم همین عقیده را دارند، بر فلاسفه الهی ما دانسان به بحث حتم
همی‌سود، بلکه ربح عذر می‌گردد رسی حر سر در جهان هست همه شکار نوع
سره یا نه اصطلاح «خطاه» را در کا و بار جهان و بیسر در حوره حیات سر می‌سود و
رنج هست، مرگ و مرض و اندوه و اضطراب و نقص و ناکامی و چهل و حنات و درغ و
دسام و سن و سیر و سرطان و مظلوم فردی و اجتماعی از غم و و عذر در جهان و در
رنگی و هست مسئولین کژیها و کاستیها یا خطاها و سرور کسب و استقامت چیست؟

از دربار مسأله سر در فریض در ادب ویری متکلم و فلاسفه به نکس مطرح بوده
ست، گریه‌های فلاسفه بهی سرور وده سب حر که در بدی نظر چنین می‌سازد که مسأله
سر و عدل الهی و موافق به قدر و طایفه و حکمت با عده و حیرخواهی وجود خداوند
با سازگاریست در غرب مسأله این بحث به سیراط و فراط و اسط و حدی در ادب به
فیو طیر و سبب گم سمن و قدس توماس آکوئیناس، و در عصر جدید به سپور و پیش
ر همه به لایت سمن می‌ست که درین باره زرف ندیسی کرده، رساله مفردین به نام بودسه
= عدل الهی بر این باب برد حبه است پس از ویر هیوم و ویر و سو و هور از مصرگاه
مخالفت این مسأله بحث کرده است در دوران معاصر و بایع جیمز و بعضی متکلمین
نظر به‌های جدیدی بری توحیه آن پیش نهاده‌اند

در تاریخ اسلام و ایران نیز متکلمان معری و سعری و بر حکمتی مسأله و سراق
ره‌چله‌نی برای حل مسأله سر و رابطه س با عدل الهی طرح کرده‌اند درین میان راه
سوالحسن سعری، فاضل عین‌الحب، هندی بی‌سینا ابوحامد محمد عمرانی سیح
سراقی امام فخرایی بن عربی خود به نصیر طوسی صدر المثلین فیض کسامی،
عبدالرزاق لاهیجی و حکمای عصر جدید از جمله حاج ملاهادی سبزواری، ملا عبدالله
روزی و هرنیس قاضی مدرس بر حبه سب جدیدین و حبه سب بحث را در عصر

ما ساد سهند مرتضی مطهری در کتاب مهم عدل الهی اشاره کرده است بگردش این سطور در نقد و بررسی کتاب عدل الهی در حجتی طرح و توجیه این مسئله را همراه با نقل شمه‌ای از آراء حکماء متکلمان سر و دعات مطرح کرده است (۱) «عدل الهی و مسأله شر» نیز در سال چهارم سماه پنجم، مرداد و شهریور ۱۳۶۳ صادر و در همین کتاب چند صفحه‌ای به شرح و توجیه همین بیت حافظ (پیر ما گشت برداخته است که سرده) در دایره‌ی حل جو همیم کرد یکی دیگر در اسناد قابل توجه در تاریخ فلسفه و کلام اسلامی شرحی است که حلال‌الدین دوسی (۸۳۰ ۱۰۸۰) و امینکم سعیدی و حکیم فرید انصاری و در باب احسب حافظ بر این بیت نگاشته و چکیده آن را در مساجد جو همیم ورد.

حافظ که ذهن فلسفی کلامی پیشرفته‌ای دارد بر این بیت به کنایه مسأله شر و عدل الهی اشاره دارد و دو معنای دهنده شده و نهاد می‌راند بر بیت و بر می‌آید بحسب اینکه بر و ساد طریق حافظ بر این بوده است که سر در افریس است، یا اگر در فریس هست، از حد و حد صادر شده است یا اگر صادر شده به حفظ نموده، بلکه صادر حد را هم و اراده الهی سبب گرفته است و یا قائل به وجود سر به هر معنایی بوده پس آن را در حد حره‌هایی که در افریس هست یا حر و غیر مهم می‌داند سبب به نوعی به حله می‌کرده کما

خوبی می‌ی که دسه اصلاً نمی‌دیده است مصراع دوم که روح هر مندی حافظ را بس می‌دهد به نهاد مصرع اول دس می‌راند اصولاً حبیب نهادی در کل بیت بحاد می‌کند بر محض بر بر معنی است. ۱. با لحن حدی و ۲. سکه هر دس بر نظر حسمت بگرد و حدیس پیر ما که راه حل و توجیه دسی برای مسأله شر ۳. و خطای سطحی بگرد و عیب بینان و سبب غنجد ۴. بر طرف می‌کرد خطابوش در شعر حافظ دو ب. دیگر به ک. دسه یکی از این صفت حد دسه است (حوس عطا بخش و خطابوش حداتی ۱) به معنی عداص کسده و بحسب سگر درست برابر با عدا و اندک عرا و دیگر به معنای رائل کسده (ابر و می‌دود ای اسر خطابوش جارا که پد است بر رحمت، حفظ را می‌سوی و می‌برد به سکه می‌پوشد، اسدس اینهم بر بیت بر کلمه خطابوش که به سادوی محتمل هر دوی این معنای است اسنور است ۱۲) با لحن طنز و شیطنتی که در شعر حافظ نمونه فراوان دارد با این حساب می‌گوید بر ما صولاً هنر مسامحه و گذشت و سادگیری بود و خدا که ساد در آن سر — یعنی وجود یا عدم خطا بر فریس — رف کاوی بکره بود و یا اگر کرده بود خودس به سادگی می‌رد

و می‌گفت هیچ عیب و عثی در کمال نیست از عیضای موحود را برده بونی می‌کرد و
 به روی خود می‌نمود و می‌ورد. این طرز و بهام در سرپای این بیت سرشته است و
 حافظ که است بهام و دونه‌لوگونی است، کمتر بهامی را به این طریق و ترحیح عرصه
 کرده است.

معنی دیگری نیز بر این است تصور می‌شود و لایحه من این است که نهاده عادی است
 که روی کلمه ترفیع است برداریم و بر روی کلمه خطاینگد ریم یعنی سرما گفت هر چه رفله
 صبح چه رسد، چه رید چه خوب بند چه با خوب بند صد شده باشد بی ده و با حق سه و
 بخط نیست و به صلاح اقسام صبح «در رفته است» بلکه طبق طرح و بند مراد اراده و منسب
 اوست و خداوند فاضل موجب یعنی مجبور و مضطر نیست و سر نیز مانند حیر منسوب به او
 با صادر از اوست که مجموعاً بحکیم نظرگاه وحدتی و توحدی در همان نظرگاه سری است
 که بری سر مستحق است [نه هر من سیطان است چنانکه در جای دیگر می‌گوید
 گر رنج پس بدگراحتی حکیم نسبت مکن به غیر که اسها خد کند

نظرگاه اشعری - عرفانی

صفت نظر از دلایل درونی را خصوصاً این حافظ هم سرگیری و برمی‌یابد منتها
 اشعری‌گری عندالی و میخانه با حاضر فلسفی - شعری - عمرلی است بدینجه خبر که
 برداش عره مقبول است، در سر حافظ با بدینجه اختیار بر می‌کند بعضی بیت او که
 بعضی اصول عقاید اشعریان در آنها آشکار است عبارتند از:

- این جان غاریم که به حافظ سپرد دوست زوری رحمت بیسم و تسلیم وی کنم
 که اشاره به نظریه رؤیت الهی دارد

- گناه اگر چه نبود احب ما حافظ بود در طریق ادب پس گو گناه منسب
 که اشاره به حیر و نظریه کسب دارد چنانکه در جای دیگر به این اصطلاح است
 کرده است

- می‌خورد که عاشقی به بد کسب و حیر بین موهبت رسید را میراد نظر هم
 نابر این ایات مطابق نظرگاه اشعری است اعجب عقل و بر و حور می‌کند
 - در دلف حور کمندش ای دل میبج که نجا سرها بر سه پینی بی حرم و بی جاس
 - ی دوست مکن دانه سمیر حب ناین طبعه را کسه بد بد عرص
 - بین چه سمع با ربوبین حد در حکمت کایه همه رخم نهان هست و محال آه است

ما در این باب به توحید افعالی خداوند که در نظرات مهم اساعره است اشاره در
 - اگر روح پیش از وگزر حبس حکیم سبب مکن به غیر که یهب حد کند
 بر در ساهم گدائی خنهد در کار کرد گفت بر هر حوال که بسته حداری و
 یا به نفی اسباب و علیت اشاره دارد

- سبب میرسد که حرج رچه سفده بر ورسد که کام بحسی او در نهاده بی سببست
 همچنین بارها اعتقاد به فعال مایهء نگاستن خداوند و چون و چرا نپذیری افعال او را
 در بیانات عدیده بیان کرده است در حده

- در این چمن که بیچار کس بحید آری چراغ مصطفوی یا شرار بولهبست
 در کار کلاب و گل حکم رسی بین بود قال شاهد باری وین برده نشین باشد
 عصفه به حر که رازگان معقدات ساعره است در فکر و شعر حافظ حای مهمی در
 برای مفصل در این باب به حافظ و چیر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸

بگر بر مبدی، بگرس کلامی ساعره که حافظ بر او بن است، یا گراس فانی
 توحیدی به او در، به مسأله خط یا سرور بطه ش با عدل بهی بگرم، ولا همه آنچه را که
 در جهان است حتی افعال آدمی را محتوی خداوند می بینم یعنی در عالم وجود، موری حر
 خدا نمی بینم. ثامناً کار او را ملائک عدل می دهند، نمی گویم آنچه را هر چه او کند «عین
 صوابست و محض حیر»، نه عدل بگری ملائک افعال و به قول معروف: هر چه او حسرو
 کند شریک بود» تا به حد سبوح محمود شمسری و بیکو هر چه صادر گشت بیکوست و بر
 حد و نه هیچ امری حتی ظلم و صلاح و صلح و عدل به معنای بگری - واجب است
 مسأله حسن و قبح با ظلم و عدل هم تعلی نیست بلکه بر می آید یعنی تابع هر دو بهی سارع
 است عقل برین خود سبب در استقلال ندارد که سو به معنای برین حسن و قبح با عدل و
 ظلم بگردد؛ برین حد و نه تغییر تکلیف کند بنا بر ما یعنی سبوح همکلام و صاحب
 همای ما از اساعره خود سبب نه گفته خطایی بر ظلم صغیر شده چه همه عالم و دم ملک
 خداست، از هر گونه نه نخواهد بر ملک خویش تصرف می کند فعل ماضی و ماضی به سبب
 سبوح ماضی است، لَا يُسْتَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (انبیاء، ۲۳) = در کار او خون و چر
 و نیست، بلکه در ک بندگی در سبب آن هر چه هست همین است؛ این در کمال اتم
 صنع و حسن تدبیر است آفرین بر نظر بر اسعری مذهب با غارف اشعری مشرب ما یاد که
 خطای مخالفان یعنی معبره و سبوح و سایر اصحاب اصائب عقل و بو القصولا برین کرد
 و به دیدگاه توحیدی دلائلی دست یافت که از آن مظهر هیچگونه کرن و کسی بر کار و بار

جهان یا خلی و فعل خد و بد مشاده می شود.

بر آنکه منای حبیب نگرشی روس باسد کمی بیشتر در میانی آراء و عقاید شاعره تأمل می کنیم. می توان غزلی را پیسرفه ترین سخنگوی فلسفی مسرب و عرفانی بدین شاعره شمرد. اینک گفتار پر باری از او را از کیمیای سعادت نقل می کنیم.

عالم و هر چه در عالم است همه آفریده ی سب و هر چه فرید جان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. اگر عقل همه عقلا در ره رسد و اندیشه کند تا این ممکن است صورتی نیکوتر را بنمیدیشند یا بهتر از این ندیبری کنند یا چیزی نقصان کنند، یا زیادت کنند بخواهند و آنچه اندیشه کند که بهتر از این می یابد خطا کند. از سر حکمت و مصلحت آن عاقل باسد بلکه قبل از آن خوب ایمانی بود که در سرائی سود و هر معاشی بر خای خویش نهاده باشد و ای بیند حق را بر آن حامی صد گوید که «بن حق بر ره نهاده اند»، آن خود بر راه نباشد، لکن وی خود ره بیند.

یعنی هر چه آفرید به عدل و حکمت آفرید و تمام آفرید، و حسان آفرید که می بایست و اگر یکمانتر از این ممکن بودی و بیافریدی را عجز بودی تا ربحل، و این هر دو صفت بر وی معادل است پس هر چه فرید از روح و بیماری و دویسی و چهل و عجز همه عدل است و ظلم خود دوی ممکن نیست که ظلم را بسد که در مملکت دیگری تصرف سد و روی تصرف کردن در مملکت دیگری روا نبود و ممکن بود که با وی مالکی بگر محال بود هر چه هست و بود و تو بد بود و هر که هست و بود و تو ند بود همه مملوفاست و مالک، وی است و بس. پس بی همتا و بی هیار است (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۲۸)

در تاریخ عربی و صفات سلامی سب عرف و صوفیای سعری مذهب یا اشعری مسرب بوده اند چه عرفا بر سر عقل و احسان خویش فهم در کسیده اند همین است که سب هیچ سبب معبرانی (یا صائت عقلی) نداشته باشیم البته عارف شیعی داریم ولی تشیع خود معنی را از سبب و عرفان میجهد سبب درین هر چه باشد روح عرفان را بخند و تسبیح اشعری را گذرد است بر گشتن عرفان سلام و بر آن عالمان سعری یا اشعری گر هستند نظیر هردو عربی، سبب سب، عصاره مولانا، حافظ، سعدی، سیح محمود سسیری و دیگر در خلاصه شرح عرف (امیر کلانادی، شرح از مسملی یحیی) حبیب سب

خو حدی تعالی را شیخ فعل میباید = با بدخته، بهی سده نیست محال باشد که

فعل و صفت. بد جو خدای معنی بر قدرت هیچ کس نیست و برتر از او فرماینده
و باردارنده نیست در آن چه نمد ظلم نیست و در حکمتی که باید حشر نیست و هیچ حیر
راو شست نباید زهر آن که رسب آن بود که در رسب گردد بد و بیکو آن بود که و بیکو
گردد. هر چه بهی گردد رسب رسب و هر چه امر گردد به رسب رسب میسی که چون
کشتن گوسفند بی گناه امر است. بیکو است و کشتن جهود و ترسا و کافر نمی چون
بهی رسب رسب بر خا با حشر کفر کستر رشت مد و خا بی خا بی کستر
بیکو مد فرق نیست مگر امر و بهی (خلاصه شرح تعرف، ص ۱۲۱-۱۲۲)
سنائی گوید

خواه اومید گیر خواهی بیم
عاقبت از به هر چه کرد و کند
هیچ بر هر ره نافرید حکیم
تو ندانی بدانت درد کند

در جهان آنچه رفت و آنچه اید
و هیچ هست آنچه می باید

اینهمی دید اشتیری به چرا
گفت شرف نه اندرین بیگنا
گفت بهیست همه کرد چرا
عقب نفس می کنم همسر
در کری ام مکس به نفس بگشاید
تو ز من راه رسب و رفتن خواه
مب از مصلحت چنان آمد
از کری راسمی کمان آمد

ن بکوتر که هر چه زو بیسی
گر چه زشب نه همه بکوبیسی

حدیقه الحقیقه، به جمع و تصحیح مدرس رضوی، ص ۸۲-۸۴.

سعدی گوید

به چشم طایفه ای کز همی نماید نقش
اگر تو دیده ای بیک و بد ز حق بیمی
گزار بر نمد که نقاش غیر اسماست
صبح به خورشید در روی هم و فرساد
همه در رع. بحیل فر بدور و ری داد
رسب حوی به حوسر به هر نادسی
جو رسب در بگری آنکه می کند هر مار
(کتاب، طبع قزوینی، ص ۷-۷)

سخن محمود شبستری گوید

حب کبریا نی لا بالیست
مرا در قیاسات حساب

چه بود اندر زل ای مرد نااهل که این يك شد محمد و بن ابوجهل
کسی که یا خدا چون و چرا گفت چو مشرك حضرتش را ناسرا گفت
و در پید که برسد از حد و چون بیاشد اعراض از بنده مورو
خداوندی همه در کبریا نیست نه علت لایق فعل حد نیست
سزاوار خدائی لطف و قهرست ولیکن بندگی در جبر و قهرست

(گ) ن در تصحیح دکتر خود نوربخش، ص ۲۷، مصحح در عبارت «لا بی»
می نویسد: اساره، عبت به حدیب بوی در حکایت رحو یعنی هولاء فی لحد ولا بلی و
هولاء فی لحد ولا بلی - نا که ربهست به یکی دارم و نا که در دورج بدمائی بدم
- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۶).

نظرگاه عقلی - فلسفی

شعر نگری در عصر حافظ، حدیثی که در بد استدس و صی غصه یعنی صاحب موقف
می بینیم، غنای بی تر سده و با اندازی از عقل ورزی و فلسفه آمیخته گردیده و که پیش از
عمرال و شیخ بنگ گرفته است معبره در وجه رجب و مصایب سیری کوسنها کرده اند
عدل ر صلی برین صفت حد وند می دند و ر حکیم و فعال و ر حکیمانه، درای عرص
و عبت می شمارند از ر در یک ب ظلم و فحیح سربه می کشد بر و لطف و سخاوت صبح -
نخه ر که به جان بندگی صلاح بر است و حب می دند بر عکس مدعیه بر بند که
خد وند تکلیف با لایطاق نمی کنند و در موردی که شرح و بیان و ... حد و کابی مکررند باشد
عقاب می کند رهعه مهمربه که سر در عما، مدی، عبادی حو، زاد است و اگر خسار
باشد تکلیف و ثواب و عقاب معا و فبنا و خواهد است سیعه بر در همه بن توان و
عقادات با معبره شریك است

حافظ که خود دهن و مرج و سنی در می بود شعر و سنج و معنای ...
شعر نگری هر قدر که ن عرفان و فن دارد و فلسفه دارد ستیره بر گی که غرائی و فلسفه و
فلاسفه به راه بداحت و همین بود اب حافظ بدنه و ر توبی و حب و در برابر ریحهای
شری و ناملاعات کار و مار جهان اعتراضهای حماسی می کند.

- چرخ بر هم رزم از غیر مرادم گرفت من نه ام که دیوتی کشم از سرخ دند
- رمی در عاصم حاکی می نه دست عالمی ر تو پیدد ساجد و تو می
- بیتا گل بر ... ایبه و می در ستعرا داریم هفترا سعب یک فیم و طم جم بودر نه ریم

فرد اگر به روضه عمو به میاد شهر - سلطان روضه خور رحمت در کنیم

گاه به وجود رنج و شر و رجه و حلال در جهان هستی تصریح دارد

این چه استعجاب است یارب وین چه داد حکمت
بیا در حد لاله سحر می گفتم
هر که مسد به جهل بشر حرای
حور خور و خامش نشین که آن دل نازل
اگر سرای جهان را سر حرای نیست
اساس آن به از این استوار بایستی

در سوی دیگر در عین توحید عارفانه ن خور و حر های فلسفه به، لا ذری می شود

ساقیا جام میم نه که نگ رسد غیب
یست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
آنکه بر نفس دین دیرد مسائی
کس بدست که د گرس را چه کرد
گاه به رجه در می آید و نهضت های عالم هستی را سامان می یابد

حیرت آفرین نقیاش جان افسان کنیم
کاش همه نفس عجب در گردش پر گردد
و طبع صبط بعضی نسخه ها

نیست در دایره بد نقطه حلاوت
که من پس مسائله بی حور و حر می بینم
که درست نقطه مقابل پیم «بیر ما گفتیم» است

صبر و سبکی که در پیم «بیر ما گفتیم»
موج می زند جانی و عدل
نظرگاه اصلی
ساعره و پیوسته به ردی فلاسفه و اصحاب صواب عقل امایان معتزله، شیعه، است
باری مشکل معرکه و ... به مصرعه مسیحی در توحید سر داده و بی حکمای الهی نظیر
این سه سطح سر و ... همه مهمتر صدر الصالحین، دارند (برای تفصیل ... در ... باشد،
نگاه کنید به مقاله «عدل الهی و مسائله شر» که بیشتر یاد شد)

بنا به عنوان نمونه نظر قاضی عسکری سجاد و همسر ب حافظ ...
... ترس نظر ... نظرگاه حافظ باشد نقل می کنیم

موجود به حیر محض است بدون هیچگونه سری نظیر عفو و فلاك با حیر در وجود
و بر سر می خیزد نظیر رجه در ... عالم یعنی تحت فلاك قصر و قع است در اینجا
گرچه فی المثل بسیاری فر و ن است وی سدرسی هر و ان بر سب و گر رنج
ریادست، راحت یا لذت از آن بیشتر است. و از نظر فلاسفه، موجود منحصر به این دو
قسم است ما بچه بر محض باشد تا شر در وجودش بر حیر بچرید با مسوی باشد
وجود ندارد. و اگر کسی بگوید چرا این عالم بی راسته از شرور نیست، پاسخ این

است که پیراستن سرپایین عالم از شر مکانند است بر سر آنچه می‌توانسته
 است نیز شده و سر بر باشند همون قسم اول است و سخن ما در حیرت فراوانی است
 که سر به سینه فیلی همراه است و قطع بودم یک حیرت در محال است ند
 می‌توان گفت که حیرت به قصد اولی و صلی و دانی حل در قصه الهی شده است و سر
 به ضرورت و ناگزیر و با عرض راه به و این رحمت بدو است که فی مثل برای ر
 که در عذاب طبع خلاف است و حیاد عالم و است به ان به حاضر بکه ماد
 چند حده او بر کند، یا به چند مسافر صحرا و ناگزیر است قطع کند (شرح
 الموعود متن را قاضی محمد بن نجی، شرح از میرزا سید سرفراز حسانی
 قسطنطنیه، ۱۲۸۶ ق، ص ۵۲۸-۵۲۹).

در سلاطین و سلاطین بوحیدری بن تکه بود جماع مؤمنان است که خداوند قادر مطلق
 یا فعال می‌باشد و همه بر است همچنین عالم مطلق و علاء العیوب یا همه دان است اما
 بعضی از فلاسفه قدرت خداوند را مطلق مطلق نمی‌دانند از جمله بر آنند که خداوند نیز
 بوامیس و قوانینی را رعایت می‌کند و سخن و اکتفا به و تعقل هائی دارد که به آنها وفادار است
 به عیب... دیگر خداوند به هر کاری اعم از آنکه در محیل یا مطلق بشری بگردد یا بگردد
 قادر نیست هر مؤمن عدلی می‌پذیرد که هر نفس و قدرت خداوند به امر و محال و متعین و
 ممتنع تعلقی نمی‌گیرد پس مسأله باید باعث نگرانی و نشو و نسج حاضر مؤمنان و موحدان باشد
 بن قضیه یا ذکر مثال روس بر و بر فرضی بر می‌سوزد خداوند می‌تواند خدای دیگری
 هم اند خود به فریاد؟ است نیست که همه مکلفان و مؤمنان به اتفاق اداء تسبیح می‌دهند که
 می‌تواند این پرسش را منطقیه ۱- بار دو کس بهو نیست و در مورد کلامی فلسفی سابقه
 پیش را قرار داده دارد ناصر حس و محبت بر عو که «خداوند تعالی من خودی نبود
 فریاد» محبت و سید لای دارد (۱) رد حساقرین تصحیح شد از حسن خات دوم، ص
 ۳۴۴ مثال دیگر نا حد وند - بعد الله می‌تواند خود را نبود کند تسبیح احصای بن
 است که به نمی‌تواند یا خداوند می‌تواند کاری کند که جهان با یک حیرت در جهان در آن
 واحد و عین خدا هم موجود باشد و هم معدوم؟ یا تسبیح این مؤمنان هم و سن است پس به سالی
 رهنمون می‌سوزم به آن که قدرت خداوند علی الاطلاق بر همه امور تعلقی نمی‌گیرد همچنین
 بر هر چیز هم که قادر باشد لزوم مسییس با اراده من تعلقی نمی‌گیرد (ری حکما) رحمت
 خدا (متأله) گفته‌اند که این گونه محسوس فقط تصور من در ذهن و خود رد و تفاه خود

دهن به تحقق بسیاری بها در دین حای عمل قدرت بیست و ربطی به قدرت مطلقه یا غیر مطلقه ندارد به تعبیر دیگر وقتی می گوئیم خداوند به افزایش محال یا مسافض توانا بیست یعنی ابها قابلیت تحقق و پذیرش قدرت ندارد

از سوی دیگر، به قول لایب نیتس که حکمتی سلامی بر نظریش اگفته به هر افریده ای - به صرف همین - قیبت که فریده و حدوت است - محدود و نقص است کل تمام هستی هم که حق معصود ما افریده حدوت است لامحال محدود و نقص ... " ... رگه ایم که قدرت خداوند به امور متمتع نمی گیرد، لذت خدا نمی تواند عالم آفرینش را نامحدود، سحرا و هر جهت کام و رلی و بی دری هر حسن و هر و فاعده هر عیب و حسن بیافزید چه در این صورت، بر محنوی یا خالق خود هستند و هم دوس می بند و بیسر گفته شد که خداوند نمی تواند همانند خود را بیافزیند و اصولا آفرینش محدودیت فرین است و هر افریده حدی به نقص و نقصان در د

حدوت حکیم است، فعل و حکیمه به دای ثابت و غرض است خداوند عیب و ا روی هوس نم فرسد و آنچه می افرسد به وصلع یا حبه د $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً كَمَلٌ$ و تعالی که در نظر به حد و دست و $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ نقص و سرل که گرفتاری بر عدم حدوت و عیب و معنول و رمن و مکان و ماء و دست است حدوت و خبر خو، و مهر بان است و گردش کار جهان و هر دسی و هستی بی و $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ و حیات کل کیهان خاکی را است که جهان $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ و خراج می کند گو سر عیب دست سر هستی و بناکار و نامه و تابستان و امور جهان فاسد و رند بود و جهان $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ و خراج نمی در. حال آنکه به حسن و عیال درمی نایند که در غرضه هستی، ظم بر حلال و جامعه سری حدوت بر مرگ و سلامت بر سر حسن و اعدا بر حلال علیه $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ و در مجموع حق با عرلی و لایب نیتس است که می گویند بر جهان بهرین جهان ممکن است گرفت بود سر $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ و با شر $[حظا گنده]$ ر سان سر برند $لَا تُكَلِّمُ كَلِمَةً$ این بود که در کل عالم مکنون، یعنی هم در عالم کبیر و هم در عالم صغیر، حیر مطلق حدوت باشد حل نکه ساحدر جهان چه جهان کبیر و کیهانی چه جهان انسانی و چه جهان نمی و درون انمی و به قول بعضی غیرنکه انها دوس دوس نمی نامتس و به یک تعبیر نیتسی پذیر و است بر داده سار طبق احسان و جماع کثرت عظیمی

استانها از سب بری نکه در جهان هر چه بیسر و بهر و بدیعت و غیر منظره پذیرد به باید جنوس برسد در تمام حیدر و دل و درون دمی بر عا بری فراتر رفت باید ر هر سه سر سته و ر حیو و با سیم و ماسی و ر سحور و سیم بری نکه بسو به معنای خلاهی گفته

عقل و ادب باید مکمل هم باشند و عدل هم وجود داشته باشد اصولاً خیر و حقیقت و ریاضتی فقط در پرتو تضاد با شر و دروغ و دشمنی معلوم و معنی دار و ممکن می‌گردد.

ری خداوند به می‌تواند واجب الوجود باشد، نه ممکن الوجود. زاده و به محدثات حق می‌گیرد نه هر ممکنی موجود است بلکه هر موجودی ممکن است نه هر چه ممکن است زاده و نه حق می‌گیرد، بلکه هر چه زاده و معنی‌گیر، لباس وجود می‌پوشد و ممکن هم می‌گیرد. اشک و طریقت بریده بیابان حافظ به هم می‌آید خط یعنی بعض و نقصان و شر و شیطان. جهان هستی هست و نه قول معروف سه‌روشم از چهره ممکنات سینه نمی‌شود و خاسته گشته شد دع بعض و کمبو و کری و کاستی از حقیقت خداوند پناه نمی‌شود ولی خداوند مؤثر آن خطاها نیست چه بدیده و زنده آن خطاها نیست خداوند استیاء کند را به نحوی فریده است که بر در به سی‌گردد و سایه می‌دارد و بی سایه آنها هر به خدا نیست یا لافل افریده مستقیم خدا نیست خدا سایه افکن را آفریده است نه بد را خداوند بر افریده است ولی نه این نویسه مرا ری خدا فقط می‌آفریند و بی‌کری ممکنات را می‌فرستد و روابط و مناسبات بین هر بدگن را، همچنین فعال بدگن را نمی‌آفریند و اگر به گزین روابط بین جمادات و خداوند و فعال استیاء بر هم فریده بود دیگر هستی نه‌ان سیده بود و هیچ جایی برای هیچ فعل و تفعالی باقی نبود و سایه دیگر ماسوائی در کار نبود.

حافظ بیست و هشتاد و هفت در فی دارد که کبیده‌ایست معنای سر و دست «بیر ما گفتم» از آن هفته است و آن بیست و هشت.

هر چه هست رفعت ناسازی اندام است ورنه تشریف تو پر بالایی کس کوزه ادب است. یعنی اهریس الهی و فیض و بحسب او = سر و دست و اقصای بدست و عیب و نقصانی اگر هست از سوی ممکنات و قوایل و سنده‌هاست. فایده ناسازی بدام ما، که نقد و حد معینی می‌تواند گیرنده فیض او باشد به بی معنی بزرگان معجزه‌گیر سازه شده است. برل من لک معارف است و به بقدره (ارعد، ۱۷) خداوند بی در سمان فرو بارید و هر روی برابر با گنجایش خویش در خود آب گرفت!

یکی دیگر از خوانی که در هفتاد و سه حکمت سلام و امانت است بیست و نه می‌تواند اگر خداوند بری برهیرا سر فصل یعنی سری که به هر حال از خیر کمترین در هر سو جهان یعنی خیر کثیر خبری که به هر حال بر سر می‌خیزد صرف نظر می‌گردد، خلاف حکمت باله و وجود شر بزرگتری بود. بجه شر شمرده می‌شود اگر از وجه و

مطری سر باشد هر نفسه سر بیست و چهارم دارای جنبه‌های حیرانگیر هم هست سر در نظر بگیرد. سین می‌نفسد آب فراوان است. فراوانی آب و جریان و سیلان آن خیر است و من الماء کل شیء حی' سر همان بیودی سد و سیل بند است یعنی به بشر مربوط می‌شود به به سیل که می‌نفسد مستحیر و پرکت است و چون ویرانگر نه‌ای ولی سیل است سد ساری را به رهن سر القا کرده، انقلاب عظیمی در نظام آبیاری و کشاورزی باعث شده است آبی به قول اقصای حکیمان «دغدو شو سبب حیر اگر خدا حق دهد» آبی ساری برای ویران کردن خانه‌های صوم شهر یا کشته‌های روستائی بهره‌مند می‌شود. سر در نظر بگیرد که اهمیتش در سکن‌گیری و تکامل تمدن ساری همانند آب حیاتی بوده است با اهمیت آتش سوریهای معصوم تصادفی یا حتی عمدی، به سر در طول تاریخ آری آب دنده هنوز هیچکس بشناسد سر یعنی سمارد آری حیر و سر در جهان هستی برهم نیفتاده و هم سرشته‌اند. ناملایماتی که ما به مقیاس بشری شد و ناگوار و ناخواسته می‌انگاریم، از ملایمات و جنبه‌های خیرآمیز غیرقابل تفکیک است. به قول حکما شر در لوزم تصاد و تراحم و حرکت جهان مادی سبب سر خلایق هم را توأم ارتقاء و اعتلاء در جهان خلایق است آری یا در نظر این انگونه اندیشه‌هاست که حفظ به نظر پاک و والایگر و خطاسور سر جو فرس می‌گردد. برآمده از سر به مظهر ولایتی دست رفته است که حواله از خدا بگری همه چیز سجده و سمان است. بدقول حواحه بصیر

هر حیر که هستی انحصار می‌یابد / آری حیر که است / حیر می‌یابد به سبب آری سر حافظ که قاعداً باید بیرمعان باشد کمال‌نگر و سنگ‌بین است
 سکی بیرمعان بین که حواله ما به سمان / هر چه کردیم به چشم کرمش / بیاب برد
 کمال سر محبت بین نه نقص گناه / که هر که بی‌هوش افتد نظر به عیب کند
 اسیر / سر مسانه‌ش / چنین حل کرده بود، می‌گفت اگر مظهر ما عوض شود / شر بر
 حایح می‌شود و حدیثاً تعیر ماهب می‌دهد

نمونه‌هایی از تفسیر و توحیدهای این است
 عهد حافظ با زمان / کوسه‌های عمده‌ای برای شرح معنای سبب / در واقع
 توحید مسئله سر، از سوی حکماء، متکلمان، حافظ سبب سال و ادب به عصر آمده است که به
 مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

ملاحلال بدین دومی (۸۳-۸۸ ق) ۱ متکلمان و حکماء ایران در عهد خاندان ق

تقریباً (در بهره‌المعارف فارسی) رساله کونا به معروفی در شرح من است دارد، که حد
 نسخه آن در بخش خطی کتابخانه محسن (سورزی منی سابق) محفوظ است. از جمله سه
 نسخه به شماره‌های ۱۸۲۲/۲۰ (ص ۱۷۷-۷۹) که تاریخ بد ۲۶۶۳/۴ به تعلیق شده
 ن ده (ص ۱۴۰-۱۴۶، ۱۵۰/۱۷۱۹) (ص ۳۴۰-۳۴۲) ز نجا که ربان و بیان این رساله
 کونا به سبباً به ریج و دیر پست است. لذا خلاصه بحث او - بر مبنای همان سه نسخه که یاد شد
 - به ربان ساده تر نقل می‌شود.

آدونی چنین می‌گوید: «قبل از شرح این بییه، بیان حد مقدمه لازم است. مقدمه اول
 حص و صواب، گاه صفت احوال واقع می‌شود و گاه صفت تعال صواب در احوال
 عبرتست. در مطابقت با واقع مثلاً يك نسخه دوت و خط عدم مطابقت با واقع است در
 افعال، صواب عبارتست از موافقت با مصلحت و خط عبارتست از مخالفت با آن
 مقدمه دوم، فاعل حقیقی فعل خداوند است و در این معنی هیچکس با او - است عذر
 مخالفت ندارد مگر طایفه معبره که به مقتضای نص سارع، محوس این است بدو
 بدگون. حلق فعل اختیار می‌دهد و در وجه سه این محوس در این سبب که به
 بر برست و فاعل حقیقی باب می‌کشد یکی مساع حیرت و در این و دیگری مساع
 سر و طلب. اثر سر مقدمه شود. فعال بهی معبر به عرض نیست، گرچه حالی
 در سواع حکمت و مصلحت نیست به عبارت دیگر فعال حد وند مساع از عرض و
 عدیت نیست مقدمه چهارم عبارت است از نظر به حجب کنی نظام عالم است و
 مقصود با سادت همان مصحح کلی است اگرچه گاه موارد جزئی، از نده ستری
 خلاف مصحح است به خط در فعل الهی ح نمی‌دهد چه در مقدمه اول گفتیم که
 خط در فعل عبارتست از مخالفت با مصلحت و هرچه در عالم واقع می‌شود، مقصود
 مصححی است در نظام کن عالم، گرچه نظر به تری معین مصلحت جزئی در برابر
 که سه است و با نظر حقول کوتاه ستری خط ندارد. بر حد که گاه سه مقصود
 باشد، مصحح کلی عالم است و صلاح هر فرد خاص همواره و همیشه مقصود
 باشد و سبب بد که وسعه مصلحت کل است هرچیز که هست نجس می‌باشد و
 چون صفت خط از نسبت دادن افعال به مظهر و اعتقاد به علیت بها ناشی می‌گردد،
 ا سواد خط است مادی رساله او هم ممکن است بعضی دغدغه را سه باشد که
 کتب در جهت هست و فاعل حقیقی من خدا است پس اعداء بالله را خداوند خط
 سر می‌دهد تا محسن من سب که حق کتب، کتب نیست و سب نیست که بخاد فو

کدیده بوبره دروغ مصحح میرا هسجو، سبیر فعال موجودات - حل در نظام کل دارد. پس ایجاد آن عین صواب است.

ناری در مصراع دود که می گوید «هر یں بر نظر ناک خطابه سس بد» مردنش است که در نظر فاضل که صورته بین و ظاهر بین و حرثی نگردد، اطلاع و افعی حقیقی و احاطه بر مصباح کلیه نظام عالم بدردد. خطاهائی به نظر می آید که در نظر کمالات که همه حیرت فعل و افعی حقیقی و همه را با نظر به مصحح کبی نظام عالم می دانند، همه صواب می نماید. پس نظر پیر ناک است یعنی دست دیگری را چرخانده در کار می بندد و خطایوش است، چه «خطائی که به خط در نظر فاضل می بندد

نظر حقیقت بین و پوشیده است» ما اینکه بعضیه بین دو مصراع منادات می بندد و می گوید که از وی حسن فهمیده می شود که خطائی نیست و او دومی چنین فهمیده می شود که خطائی هست و نظر پیر ناک پرسیده است، حو یں این است که مراد خطائی است که در نظر فاضل می بندد نه خطای واقعی و به همین دلیل است که مصحح پل را بر وی نظر آورده یعنی نظری که اشیاء را چنانکه هست می بندد. گر خط در واقع بود و نظر پیر آن را نمی دیدند دیگر سنا بسته به صفت ناک بود

سودی (متوفای حدود ۱۰۰۰ ق) پیش از شرح معروف دیوان حافظ، در شرح این بیت مطالب را گنده ای آورده، قسمتی از آن که صدق و تدبیر مضبوط است نقل می شود

بیر ما گفت خط بر رسم صحیح برهت؟ یعنی رسم صحیح خطا نمی کند یعنی هر که می کند که بر می کند در رسم قصه و در نوشته سده و در هنر من در لوح محفوظ هم است که مطابق دفتر قصه و قدر ثبت سده است. هر کاری که از من سر برسد قبل از لوح مخصوص مکتوب و در دفتر قصه و قدر ثبت شده است

پس اعمال من احتیازی نیست بلکه به امر محدود است و هر کاری که به امر محدود باشد عین صواب است. خطا پوشی کننده را انکار خطاست. (شرح سودی، دلیل شرح بر سب)

محمد درایی (خرن ۱۶) بحث دقیق و مشکل گشایی در باره این بیت دارد که بحث اعظم آن نقل می شود

معنی بی تکلفه و لا اینکه اگر چه بر رسم معلوم سده که خطا بر رسم صحیح برهنه، که گر نه سلام بر من مساله بر ما معلوم نمی سده، از سبب نقص بی که رسم بوهیم می گردیم که خط بر رسم صحیح رفته و بی خطاست که کسی خطا در کارخانه لاهی

ره هـ. فریب بر خط نا ۰ خطا یون در ۱۰ که خطی مار موسیه یعنی نگه سب که
 را ما این گمان خط که خطا بر فده صبع فته، میرسد زیرا که عدم در بیع نظام
 محسوسست یعنی بهر از بی منصور نیست نایباً پندکه بگوئیم که «نظر خط پوش»
 یعنی خط را نمی بیند، از بی جهت است که خط نیست، و بن در حکم قصه سالیه
 است، و حد و نه سه مستقیم و خود موضوع نیست، چه بود که حد مندر بواسطه
 عدم موضوع باشد مثل اینکه بگوئیم عطف ضائر نیست ۰ یا آنکه موضوع باشد و محمول
 . و مستند باشد همچو استا حجر نیست و خطا یون در بی مقدمه قبیل اول
 سب یعنی در واقع حول خطا نیست، نظر نیز و مرسد مطابق با واقع کتاب صبع را
 مطابقه می فرماید و جدیجه حالی را خطا است او نیز حالی را خطا می بیند پس آنکه
 کتاب حد بی عیبی موسیه باشد، معیری حدیجه نیست و را ببیند کتاب گوید فریب
 بر این معیار باد که خط مر بی عیب دند یعنی حیاتیجه در واقع بی عیب بود ملاحظه
 نمود و اقصای را غایت نقص که آرند صواب خطا می بیند و مؤید بر معنی
 به تصریح لسان العیب در بیت دیگر است:

کمان سر محبت بس به نقص گاه که هر که بی هر حد نظر به عیب کند
 (طیقه غیبی ص ۲۰ ۲۱)

در شماره چهارم سب دوم محله ایر سهر ۱۱۳۰۲۱ یکی از خوانندگان ار مدبر محله
 خیر کاظم راده ایر اسهر - در نحو سب نرده سب ده ا صد حسطن در ناره معنای بی سب
 فرخ سو نه بی نظر نحو هو، چهار، پنج ده سده سه ناسخ و ن همی، یعنی نکه
 مشکل گسا و فیل دگری د بر نه رد، وی ناسخ چهارم که به علم علی کبر حبیبی همه للهی
 سب دین بوجه ن - حمده می گوید «گر فدیج سبی و هم و نحو سو رفام ناسخ
 بی سب م سب سب خطا یون سب سب خطا نیست در بوجه دیگر می گوید که
 مصرع بی هم حیل مقول قول خواجه باشد، هر سب خطا یون بی آ سب که حسبه
 همی موهوم خود پوشیده و «نحو» سب سب جهت بی لحنی = در حد بی حق سب که سب
 حضاوی حد فی سبی است موسیه در حقیقت از استا حجر جهت بی نحو -
 باظر به نحو، که خیر مختصر است هیچ مسعود نیست «(بر سهر سب بروم ۱۳ ۳
 شماره دهم، ص ۶۲۱-۶۲۲)

سب شهبه مرتضی مصهری در عدل لاهی و عاشا که محسوس در سب سب
 که سب که برتی حسن حیا حد حمده در سب سب سب

«حب را بر یکباره ویران کرد ما کیس ساروس» نه دست رسم، بلکه بعدها به دست
کبحسرو و باقی امرا «ب گرفته شد (نقل به تلخیص و تصرف)». حماسه سرانی در ایران،
ص ۵۱۱.

(۶) پینه داران ← پینه دار شرح غزل ۳۵، بیت ۱.

(۷) برگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳

«نوازش کن / مردم دارد هر دو صفت برای برگس (مشبه به چشم) باران صیقل خاکی
و محوی یا اعراب و به این صورت: ۱. برگس مست نوازش کن مردم داوش تا احتمال
قراءت دیگر یعنی «مست نوزن» کن» منتفی گردد مردم دا بهام د الف) خوش معاسرت،
بکه دل مردم را می خورید و در دست دارید: ب) اشاره به مردمك چشمان خود معسوق، یعنی
برگس «جسمی که دارای مردمك است» این کاربرد نزد کمال الدین اسماعیل یر مسوق
است:

شد درستم که توئی چشم وجود که به بیماری مردم داوی

دیوان، ص ۳۵۰

سلمان گوید.

همیشه برگس مست تو را بیمار می بینم ولی در عین بیمار بس مردم داوی می بینم

(دیوان، ص ۳۶۸)

«خون عشق به قدح گر بخورد نوشش باد ← جو، خورد. شرح غزل ۷۲ بیت ۷

بیر نه سرم عشق جوانی به سر افتاد ران راز که در دل بشهفتم به در افتاد
از راه نظر مرع دلم گشت هواگیر ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد
۳ درده که از راهوی مشکین سیه چشم چون نافه بسی خون دیم در جگر افتاد
از رهگذر خاک سر گری شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
مزگن تو تا تبع جهنمگیر برآورده نس گشته دل رنده که پر یکدگر افتاد
۴ پس بجریه کردیم دوین دیر مکافات به درد کشان هر که در افتاد بر افتاد
گر جان بدهد بسک سیه لعل نگردهد به طیب اصلی چه کند بدگهر افتاد

حافظ که سر ریف بیان دست کش بود

پس طرفه هر نفس کش اکثون بر افتاد

۵۵۰ نوری رهن و فایه دارد

ز نگه که بران صورت خوبم نظر افتاد ز صورت بیطو قتم پرده بر افتاد

(دلبات، ص ۴۶۸)

همچین ناصر بخارا نشی دو غزل بر همین وزن و ردیف و فایه دارد

۱) جان بر لب علس خومگس بر شکر افتاد با وصل تو در خون شهی در گهر افتاد

(دیوان، ص ۲۲۶)

۲) تا عکس تو روزنه دیده در افتاد در خاسه دل پرتو شمس و سر افتاد

(دیوان، ص ۲۲۶)

و کنار حمیدی غالی

بار این دل غمدیده به دام تو در افتاد پس مر به هم بون که به تیر نظر افتاد

(دیوان، ص ۳۱۶)

۱ پیرانده سر — سرخ عرل ۶، بیت ۵

— عشقِ جوانی بن مصرع، بویژه با توجه به «عشق جوانی» چند معنی دارد (الف) عسوی و علاقه به جوانی یعنی یادِ ر جوانی گذشته کرد. (ب) یادِ عسق و معسوی که در ادم جوانی داسه ب اگر با نه نکره ر جوانی، یعنی عشق به يك معشوق حواری اولی در نام بری، چنانکه در جای دیگر گوید:

شاهد عهد شیب آمده بودش به خواب باز به بیر به سر عاشق و دیو به شد که محمل دوم معنی (الف)، یاد عهد جوانی کرده بود، (ب) معسوی ایام جوانی بن را به خوب دیده بود همچنین مقاسه کنید با این بیت:

در سر مستی دگر با شاهد عهد سبب رجعتی می خواسته لیکن طلای اده بو، ۲ هواگیر محمل دوم معنی (الف) صفت فاعلی مرجم یعنی وحگیر، پرده به هوا چنانکه فعلس در بیت دیگر حافظ هست:

به بال و بر مرو در ره که سر بر سالی هوا گرفت مایی ولی به خاک شست سعدی سر همین معنی گوید

بسم از هوا گرفتس به بری نفاذ و نالی به کجیا روم ریست که نمی دهی معالی (کسیت، ص ۶۳۲)

ب، صفت مفعولی مرجم یعنی هواگیر به رهو گرفته، صید شده در هوا، آقای خانلری و خطیب رهبر معنای دیگری بری هواگیر فائده و اول ادعوی به معنای عسق و آریست مترادف با هو دار و هواخواه این معنائیز محتمل و معقول است

۳، ازان هوی مشکین — بر ایجا «از» فاده معنی سبب و سبب می کند یعنی به سبب، به خاطر و نظایر آن، چنانکه در جاهای دیگر گوید:

— دردم از یارسم و درمان بیز هم.

— گرچه از کبر سخی با من درویش نگفت

سبب خروج راجح خواصا، دوس من به حمر میمون و طالع مسعود

— سالک ز نور هدیت بیر در راه به دوست

سکر سکی سو به همه طوطیان همه ربن فیه ناری که به نگاله می دو

— ز کمای روی تو در گشت روی من..

ر ر فیون که ساقی درمی فکند حر نفس را نه سر مانه و به رست

— ر طعنه و قییب نگردد عیار من...

- اریس که چشم مست درین شهر دیده‌ام چها که می‌می‌خورم اکسوں و سرحورسم
- نافه ← شرح غزل ۱، بیت ۲

- معنای بیت درد و ... بجا که نصید ... در عین ... راه و ... دل خورده‌اند
... دانه و ... در حگر ... و ... و ... حافظ ... بها ...
هم به کار برده است در جمله در «بندوی دانه ی کاجر صبا را طره نگسبد» ← شرح
غزل ۱، بیت ۲

۴. از رهگذر حافظ بارها بن تحریر ما به ... کار ... ب ... الف ... طریق ... ظیر
کوی و کوچه بی) به سبب: چنانکه گوید

- بار به آب دیده شد و ... محراب است
- حدیثی که گزیده سوی کسی را
خواجو گوید

- ز هوا کار دل خسته‌ها در گره است کباب در سلسله از رهگذر باد هو ...
(دیوان، ص ۵۷۶)

- هر ره‌ر چه مردن بود غار کسی که گرد خاطر هر کس از رهگذر خود است
(دیوان، ص ۶۳۵)

- است از روی رمارف و کفایتی بگرفت کاد او ... به ... ره ... را می‌رجب
(دیوان، ص ۶۵۵)

سلمان گوید

چندانیکه می‌روم روی ناو چرخ غبار چیری به من نمی‌رسد از رهگذر یار
(دیوان، ص ۳۴۸)

۵) تا تبع جهنگیر برآورد: یعنی از زمانی که تبع برآورد. برای نمونه‌های دیگر از این «ت»
که نشانگر آغاز او به پایان) زمانی است ← «تا» شرح غزل ۴۵، بیت ۲

- معنای بیت: ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۶

۶) دره کشان ← شرح غزل ۷، بیت ۵

- بر افتادن مفرص ... شکست خوردن مضمحل شدن در تاریخ به هم افتاده است
«و حتم چون فرماں اقبال موضع به دم رسد کرد امر محمود و مشو فرمود به امیر
حراس گسته یو و سامانان بر فناده نو بد و وی نا شده شد» (تاریخ به همی ص ۲۵۳)
همچنین «ما امروز در دست امیریم و خداوند ما بر فناد» (ص ۳۲۳) خواجو گوید (و

مضمون بیش بی شادیت به مضمون همین بیت حافظ نیست)

دشمن را با ما به مستوری در قتل یك نیست در شك با مسلمان در همدگر که بر جو همد فساد
(دیوان، ص ۶۹۵)

(۷) چون دادند «ایمان بدهند» که میجاراً در باره سنگ سپه به کار رفته است - معنی نهادن
کوشش - بکند - بالاترین بهار بدهد، یعنی به معنای عادی حال دادن که تسمیه خار و تبص
روح ناسد نیست بلکه توسعاً یعنی پرداختن سنگین ترین فیصله، یا انجام نهایی مقدور برای
يك حیر چنانکه در جاهای دیگر گوید

- از بهر توسعه ی رئیس حال غمی دهد هم همی ناسد و هم می دهد
خار می دهم رخسرت دیدار نو چون صبح ناسد که چو خورشید در هشال به سرائی
- معنای بیت پس سنگ و طین (که در طیب نهفته است)، گهر و اصل ایهام تناسب
برقرار است حافظ نیز و تل به اصل فطرت يك یا بد است که در فلسفه اخلاق قدماء بویژه
سعدی، سابقه دارد

- بر سو بیکان گیرد آنکه سیادت بدست تربیت با هل را چو گردگان بر گنبد است
(کلیات، ص ۴۱)

شمس یك را تن به جور کند کسی ناسی به تربیت نشود ی حلیه کس
(کلیات، ص ۴۲)

- چون بود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو ندانند کرد اهلی را که بد گهر باشد
سنگ به دریای هفنگانه بسوی که جو بر شد بلندتر باشد
هر عیسی گرش به مکه برسد چون بید هموز هر باشد
(کلیات، ص ۱۵۳)

(۸) دستکش یعنی «ملعبه، پارچه» (لمب نامه) و می توان گفت برابر با دستخوش است
اچه مکه گوید - سخوس حفا مکی اب رحم که فیض ابر - در حدی دیگر گوید
بر روی دوست کی بود دستکش خیال من کس بردست رس کمال نیز مراد بر هدایت
سعدی گوید

از خاک گرر خانه ما خشها برد وان خاک و خشت، دستکش گل گران شود
(کلیات، ص ۸۶۴)

- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
حسن روی تو به ملک جنه که در آینه کرد
این همه عکس می و نقش بگرین که بمود
عیرت عشق را از همه حاصل پیرید
می در مسجد به خراباب نه خود افتادم
چه کند کریمی دوران توود چون برگشتی
در حم ریف بو و پخت دل از چاه ریخ
از شدی حواجه که در صومعه باز می
زیر شمشیر غمش رقص گنان بیدرفت
هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
- ۳
- ۶
- ۹
- عزف از حمله می در طمع جام افتاد
این همه نقش در آینه اوهم افتاد
نک فردع رُح ساقست که در جام افتاد
کر کج سر غمش در دهی جام افتاد
اسم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
هر که درم دایره گردش ایام افتاد
آه کر چه پروان آمد و در دام افتاد
کار ما با رح ساقسی و لب جام افتاد
کانکه شد گشته او نیک سر بجام افتاد
این گدا بین که چه شبسته بعد افتاد

صوفیان جمله حریفند و نظربار وی

زین میان حافظ دلسوخته پندام افتاد

سلمان ساوجی عرلی دارد بسیار سیه به این عزل حافظ را مطلع آن این

در ، مکر می بعد تو در جام افتاد

(دیوان، ص ۳۲۸)

و چون حافظ و سلمان معاصرند و با هم مساعره داشته اند، معلوم نیست ابتدا کدامین راهب

حین عربی سروده است

در همین غزل حافظ می گوید . کر کجا سر غمش در دهی جام افتاد

سلمان گوید، در سر بسته خم در دهی جام افتاد

حافظ گوید، زان میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد
 سلمان گوید: او بین قرعه که زد بر من بدنام افتاد
 سهوی محسن من غری، غمخیزین یار او، نخستین بیتهای عربی را کمال اندین اسماعیل
 ست.

ریخت عکس در جام می فتد شط عالمش اسیر بی افساد
 جهانی می پرستی پیشه کردند چون ز رویت فروغی بر می افتاد
 (دیوان، ص ۷۷۴)

۱) بیت جام مصدوم معنی است الفدا شیشه جام یا جام شیشه ای (ب) جام می که بهار
 است و در دنیا یا غیب نماند در جاهای دیگر گوید

- صوفی بیا که بیه صافست جام ۱.

- ساه آن قدح آینه کردار بیار

پس در بیه جام بفسیدی غیب

بیر قهر بلخی درد به بیه سکندر که در جام هم حلق شده است بری تفصیل - آینه
 سکندر؛ شرح غزل ۵ بیت ۱۱

- عارف صبط سودی جانری انجوی قدسی، عیوضی - بهر ور، حالای مانیمی - ندیر

جمید مطابق فروبی یعنی عارف است بزبان بهجای عارف، عشق دارد این سه باری

است که حافظ را عارف یا اسدکی تعریف و تحسین یاد می کند بری تفصیل - صوفی

شرح غزل ۶، بیت ۱

- معنای است: خطاب به ساهی یا معشوق ادلی است، به ساهی دسوی در جاهی دیگر

گوید

- ما در بیاه عکس رخ یار دیده ایم ای بی خیر و لذت شرب مدام ما

- آن روز شوق اس می حرمم بسوخت کاش ز عکس عارض ساهی در آن گرفت

برای تفصیل در این باب - ساهی؛ شرح غزل ۸، بیت ۱

معنای این بیت و دو بیت بعدی اشاره دارد به ایده تجلی خداوند - که حور خلوه دیگری

در عی است - مبداء فریش است و در تجلی او تکرر نیست، یعنی ما آنکه تجلی است و

بی نهایت و مدام است، ولی هر يك کار ساز و مؤثر است و «مکرری» نیست، در بیت اول

می گوید جلوه تو در عجب (اجام) و بحیثی تو بر ما سوار و آنکه معشوق به جلوه گری کردی و

معنای عشق (= می) را به اهل معرفت چشیدی، باعث شد که عارف (عاشق، اهل معرفت،

است. ۱. بر طمع نشد که خود را از طریق عسل با تو متحد بید یعنی فانی به دجار عسل و عاشق و معشوق شود. به تعبیر دیگر عکس رون معسوق، سباهی با خیره عاشق و معشوق (حق) به نام عسل صورت، شد. ر حنده می یعنی سرمستی عسل، خاره (سبب) است. (لغت) در طمع خام یعنی ادعای وحدت و اتحاد ابعاد چرا که فرق و فاصله ای در میان نمی دید. حنده می، همانا صدای موج در درجته سد می. صراحتی به ساعر است کمال الدین اسماعیل گوید:

ناکی ورق عمر به هم در شکم و بر حنده می در دل ساعر سکیم
(دیوان، ص ۸۵۱)

حده می به حنده می و خام و صراحی و قمع سناه کرده است برای تفصیل به حنده می: شرح غزل ۱۷، بیت ۷

طمع خام «معنی مری نه ممکن نباشد» (عیان معانی) «سناه» بوقع دس به خبری است که ممکن الحصول نباشد» (برهان) در جای دیگر گوید:

طمع خام پس که قصه دس در رهبر بهمنم هوساست
در جادهای دیگر به صورت صفت «خام طمع» یعنی «دارنده طمع» م به کار برده است
- حافظ خام طمع شرمی ازین غصه بدار
- ای دل خام طمع این سخن آرید بپز
کمال الدین اسماعیل گوید:

طمع خام گشت رولسختی هیزم اخگر به راه از حائی
تا چو در مطبخ تو چیری نیست ما بدان می پریم سودائی
(دیوان، ص ۵۹۶)

سوی که گاه بزرگ بسنهان مخصوص به خود در دبر است که «خام» می بود. مصافق الیه شمرده صفت و بمعنای شراب خام گرفت که با خام و حنده می هم مناسب است.

۲. حسن به حس بهی، شرح غزل ۸۶، بیت ۱. حلوه به نحو شرح غزل ۸۶، بیت ۱

معنای بیت حسن معشوق ازلی فقط يك بار عبور کرد و عشق و عاشق و ماسو خرید و در آنکه واحد و عین وحدت بود. واحد حر واحد صادر نمی شود، ولی در او هم ضرب ندیس است. آنها، غنهای گوناگونی بدید آمد به تعبیر دیگر می گوید کثر است و همی است و واقعی

بیت و صلب به حیوة یگانه و حسن یگانه حد است بری تفصیل در این بزره — تحلی

شرح غزل ۸۶، بیت ۱

(۲) ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱

— معنای بیت من بیت مؤید و تکرار مصمود بیت قبلی است محمد داری بی در شرح بی
بیت گوید «یعنی همه احیالات که در ادق و افسانید می شود یک شروع روح ساقی است
و لك تحلی ادب الهی است که در مرتب قوای حیوة، گزیده است» (طبعة عسی، ص
۸۰). شروع یعنی تحلی — شرح غزل ۸۶، بیت ۱

(۴) غیرت — شرح غزل ۷۸، بیت ۸، شرح غزل ۸۶، بیت ۳

— معنای بیت غیرت عسی بهی رهن خاص یا خاصان عشق را به بی کبر که حراسر
عم عسی و راوس کرده بد و در دهان عوم و کینه اند سرید و بیت یا اور این گشته
معروف حیدر است من عرف الله کُلُّ سید که به دل خود به مساحت ربانم و بی
بازماند (کشف المحجوب، ص ۴۶۴).

(۵) معنای بیت بر روی قفسای غزلی مشابه با من غزل در رویتی مشابه با این بیت

مکس ی مار ملامت که حوس بساری در عبادت کده آگه به حمار اهد
حریت کنده عشق و فداست و وسع طریقت است گو اینکه ظهراً به معنای میخانه و
محل عشق و فحور و عطفه مقابل مسجد و حاشاء و صومعه است (— حریت شرح غزل
۷، بیت ۵ مسجد کمانه در ره و پیور و حومیس سر پخت است اسف مسجد شرح غزل ۹۲،
بیت ۴ و حافظ به اسف، بلکه در روی تعاجر چنین چیزی را می گوید خدا که در جاهای
دیگر گوید:

— باد به که حریات بسیم بودم و مست و نجه در مسجد برور کسب تعبید
— گر مسجد به حریات سدم خرده مگیر مجلس وعظ در است و من خواهد شد
اما اینکه می گوید. بنم از عهد اول حاصل فرجاد داد، هم اند به عهد السب دارد)
— شرح غزل ۱۵، بیت ۱ و هم حاکمی از غیر نگری حافظ است بری تفصیل در زیر باب
— شرح غزل ۲۲، بیت ۸

(۷) چه زنج — ریحان: شرح غزل ۲، بیت ۶

— معنای بیت معنای ظاهری بیت من است که دل ساقی که معین و محبوس در چاه
ریحان معسوی بود، رکند ریف یار و نحب و ران و نلار هائی دلف و بیرون مد ولی
در دم حم دلف و سیر سدا نظر عرفانی اشاره به هیوط است، در که بهشت حواری

جداوند، به طمع جاود نکمی اواره شد و بخته بند رس و مکان و مادّه و مذّب گردید و به محیطاط
 هوس بر روی و - وری از مبدأ دحر آمد این بیت را به این بیت دیگر حافظ مفایسه کند
 جان علوی هوس چاه زخمیدان تو داشت دست در خلعه آن زلف خم استرخم زد
 ۸) معنای بیت ی حواحه عالمقام ای ره د گرا به ن ن رس - گذ - که مراد دوباره در
 صومعه اے شرح غر ۲، بیت ۲، بهی . بر دیگر سر و کارد یا عشق و مسمی «فند» آن
 سده یعنی آن هنگام به ن کار گدسب و مستقم سده در حافظ بارها سبیه درد
 ن شد که چشم بد مگرا ن بودی و کمین
 - ن شد اکنون که راهبای عوام بدیشم...
 ان شد که بار منت ملاح بردمی
 ۱۱) صوفین - صوفی شرح غر ۶، بیت ۱ صر - - صر با / نظریاری شرح
 غر ۱۱۰، بیت ۱

- آنکه رحسار تر رنگ گل و سرین داد
واکه گیسوی برا رسم تطاول اموج
۳ من همان دور در فرج طمع پریدم
گنج زر گر بود کج قناعت باقیست
خوش غرو سیست جهان در صورت لیک
۶ بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی
- صبر و ارام تواند به من مسکین داد
هم تواند کرمش داد من عمگین داد
که عین دل شیدا به لب شیرین داد
آنکه آن داد به شاهن به گدایان این داد
هر که پیوست بدو عمر خودش کاوس داد
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

در کف عصه دور آن دل حافظ خن شد

ز فراق رخت ای حواجه قوام الدین داد

۱) گل و نسرين سه شرح غزل ۳۲، بیت ۷

۲) تطاول، «گردنخشی و بحر و مراراً بمعنی ظلم مستعمل می شود در دسی و کلاه
در ظلم و بعدی» (شیاب النعاب سعدی گوید «یکی در مدح عجم حکایت کند که دست
تطاول به مال رعیت درآ کرده بود» «کنیاب ص ۴۳» همچنین قومی که ردست تطاول
او به جان آمده بودند» (پیشین ص ۴۳) حافظ در جاهای دیگر گو

«گذر کن جو صبا بر مننه رو بین که نظاره لب چه بیم در بند
- بی من تنها کشم تطاول زلفت».

- این تطاول پس که با عشاق مسکین کرده اند

پس تطاول کر سر دلف تو من دیدم که دید

ه ا حور و تطاول که دین دامنگه است

- این تطاول که کشید از عم هجران بلبل...

ص ۲۸۶) قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار رنساھیر دولت ل مظفر ہماسہ
احداثش شعل صاحب عید ی کہ مہمترین سعل دیوئی بود د سب در سال ۱۵۰ ق در
کرم ملام شدہ سجاع سب ر سال ۱۵۵ ق نہ ساسہ سفلطت رسید و در ل ۷۵۶ حاکم
کرم سب شدہ در ۷۵۶ بے امارت و اسکر کشی سربہ او بقو ص سب سب سال ۷۶ وریر شدہ
سجاع سب و درش چندین بلا گرفت کہ بر خلاف رائی شدہ سجاع سب در مور مہمکت قدم
می کرد حاسداں و دسمناس و امہم بہ حبس کردند و ساسہ سجاع کہ ر بقود و بیمناک
بود بہ سال ۷۶۶ بہ شش فرما دہ (سربہ سب مریسی از تاریخ آل مظفر ، مقدمہ دیوان ،
ص فکب) حافظ جر این مورد، چند اشارہ دیگر بہ او دارد

- قوام دولت و دنیا محمد بن علی کہ می ددخشدش از چہرہ فر بردانی
ہرار نقہ بہ بارر کانسات آرند بکی بہ سکہ صاحب عیار ما برسند
و قصعدای دروٹای او دارد کہ پیپی ار آن چنین است

زمانہ گرنہ زر قلب داشنی کارش بہ دست آصف صاحب عیار پایستی
سب قطعہ ای کہ مادہ در سب و دت و ابعی امیدحور = ۷۶۴ ق و دد برد دت بہ مطلع
عظم قو دوت و یں آتکہ بدس ر بہر حاکبوس سمدی فلک سحو
سربہ آصف نامی سرح عر، ۲۹ بیت ۱ حاجی قوام سرح عرل ۱۵۲ بیت ۸

۳. همای اوج سعادت به دام ما افتد
 عباد و نر برسد از نشیط کلاه
 شیمی که ماه مراد در حق شود طمع
 به بارگاه یو چون باد را بشد پار
 چو جان فدای لبش شد خیال می بسنم
 ۶. خیال رلف تو گفتا که جان و سپله مسر
 پند آمیدی ازین در مرو برن فالی
 اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
 اگر روی تو عکسی به جام ما افتد
 بود که برتسو نوی به دم ما افتد
 کی اتفاق مجاز سلام ما افتد
 که قطره ای در لالسر به کام ما افتد
 کزین شکر مروار به دم ما افتد
 بود که قرغه دولت به نام ما افتد
 در حاک کوی تو هر گه که دم زسد حافظ

سبب گلشن جان در هشام ما افتد

۱. هما «مرعی ست که به گفته برهن فاعل مسخو و حور در دلب هارسی سایه
 بلند همتی است و همایون صفت آن است، و به معنی مبارک و خجسته است صاحب
 کشف لغات گوید سایه و بر سر هر کس هند به سهی است» (۱) سیمرغ و سنی مرغ
 ۱۸۴) «همایو مرغ را موجب سعادت می دانستند و می دانستند نه سایه اس بر سر هر کسی
 فد او را حرمی صحت کند» (۲) فرهنگ معین، عیب را کانی گوید

ران سایه همای، همایون نهاده است
 کز سایه تو می طلوعد هر چو همای
 کلیات عیب، ص ۳۶

حفظ باره به هما و همایون اشاره کرده است

همای گو ممکن سایه سری هر گر
 سایه طلایر کم حوصه کاری نکند
 بر آن در که طوطی کم رعس باشد
 صبه از سایه میمون همایی بکنم

- حیوه گاه طایر اقبال گردد هر کجاست سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
 دولت از مرغ همایون طلب و سایه او رانکه با زاع و زعن شهر دولت نبود
 - بر وی طایر میمون همایون اثار منش عیناً سخن رع و زعن بار دستان
 - همانی چون بوعلی فخر حرص اسخون تکی درمع از سایه همت که بر داهن فکندی
 حافظ در بیت جبر به اسخون خوردن هم ساره دارد «هم با نکه در طبقه بندی حرو
 پرده گس سگری ست، عدی ر فقط سخون ست هم اسخون بهار بر رمبر ربوده و ر
 بالا بر و، صخره ها، هامی کند و پس، قطعه قطعه شد، می خورد «(هرهنگ، معین) برای
 تفصیل بیشتر درباره هما به ره و جمع محاسبه کن معین) در ادب و سب اردو بار به
 سخون خوردن هم ساره شده است حقایق می نویسند «ارمیده سپیمانی به سخون می
 که پری و همای خوردند، حرسند گردد» (منشآت حقایق، ص ۲-۳) ظهیر قاریانی گوید
 تیغش ر گله سرب می معززد... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... ر... R
 دیوان، ص ۱۱۳

کمال بن اسحاقیل گوید:

همای سایه هکس این چنین بود که منم خونگ آشخوان خورد و ملک زیر سایه اوست
 (دیوان، ص ۶۲۷)

سعدی گوید:

همای بر همه مرغیان از آن سره دارد که استخوان خورد و جانور بیاررد
 (کلیات، ص ۵۰)

۲) کلاه انداختن از نشاط «کلاه انداختن و کلاه بر انداختن سایه ارشاد شدن و
 حاشای سودن باشد» (برهان) «کنون گویند کلاهش را به هوا انداختن» (حاشیه برهان) (بیر - لغت نامه و مثالهایی که نقل کرده است) ظهیر گوید:

چهار کلاه ز سادی بر فکشد گر تو به هفت دمه فلانک سر فرو داری

(دیوان، ص ۲۵۸)

عراقی گوید:

هر افتاب رخت سایه بر جهان انداخت چهار کلاه ز سادی بر آسمان انداخت
 (دیوان، ص ۱۴۵)

کمال حنفی گوید:

گو کله بر آسمان هکن ز سادی لاله دار هر که می گیرد به پد گلرحی جام ملو
 (دیوان، ص ۱۸۹)

معنای بیت همدی که کسان به هنگام ساط کلاه خود را به هر چه آسمان می بندند،
 گر عکس چهره تو به جام ما بیفتد، ماسد حیات هستی خود را نثار می کنیم در عالم واقع
 همزمان با وقتی که موج حدم را می شود و می تواند عکس در بیفتد، حیاتهای روی شتاب
 یکی یکی می برند و این همه سب که حافظ به کلام در حش از ساط تغییر کرده است
 (۳) خود که یعنی «ماسد که» (سے شرح غزل ۵، بیت ۲ و برای بیان آرزو و امید سب
 حنا که در جاهای دیگر گوید

— بود که قرعۀ دولت به نام ما افتد

ایا بود که گوشۀ حشعی به ما کشد

— بود آیا که در می کند ما بگنایند

بود که مجلس حافظ به جن تربتش هر آنچه می طلبد حمله به شدش موجود

بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریه

(۴) اتفاق افتادن است به معنای امروزه است یعنی پیش آمدن، رخ دادن، ممکن شدن.

در جای دیگر گوید:

يك دو جام دی سحر که اتفاق افتاده بود

— معنای بیت: حتی بد هم که در همه جا روی است، در پرگاه تو راه ندارد. بر این صورت

جگونه ممکن است که مجالی برای سلام و پیام من بیاید کلمه «تفاق» در این مصراع

می توان به دو صورت قرائت کرد یکی بدون اصدافه کی اتفاق معنی سلام ما شد دوم با

صافه کی اتفاق مجال سلام ما افتد

(۵) خیال بستن — شرح غزل ۹۶، بیت ۵

— معنای بیت به امید بوسه ای ز و ز حال گد سیم و تصور می کردم و امید می بردم که يك

قطره از زلال ین چشمة نوش به کام تشنه من برسد

(۷) دل — شرح غزل ۲۶، بیت ۸

— دولت — شرح غزل ۳۰، بیت ۶

(۸) مشام — شرح غزل ۵۳، بیت ۵.

درخت دوستی بشمار که کام دل به بار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش برندان
شب صحبت عسکرتان که بعد از ده گریه
عماری دارایی بر که مهدها در حکمت
بهار عمر خواهی دل و گریه این چمن هر سال
خدا را چون در ریشم فری بست با زلفت
بهدل - شمی بر کن که روح بی شمار آرد
که درد سرگشتی خدا گرت مستی حصار آرد
سی گردش کند گرد، نیمی لیل و بهار آرد
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد
چو سسریں صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
بهرم بعل نوشی را که رودش با قرار آرد

درین باغ از خدا خواهد دگر بهر آنسر حافظ

ششصد بر لب خوئی و سروی در کنار آرد

۱) می توان گفت دوستی - چو مهمان و رسته را بر می - آید به درخت نسیه می کند و
مرد - همان عمارت است و روی رسد و رسته گریه - شمی را اگر کف آن را به می سپارد

۲) خرابات - شرح غزل ۷، بیت ۵

- رندان - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- دردسر بهام ۱۱، الف - حمت و محبت و صدیغ چند که در حاضری دیگر گوید

- دردسر پاسد نمودن پیش از این برام دروست

- حدیث چون و چو دردسر دهد ای دل

ب - سر برد، صدغ روح جسمانی که هنگام حصار هم دست می دهد در جای دیگر هم

دردسر و با همین ایهم به کار برده است

سراپسی بی حصارم بخش یارب که با وی هیچ دردسر نباشد

- معنای بیت «مقصود» این است که در محفل برده آن موهب باش و با آنها با حرام

سلوک کن وحشمت نهی، نگه دار، والا س ر نه م سس مسی، درد سر می کشی، یعنی
پشیمان می شوی و عاقبت وحیم دارد» (جواشی ثنی، ص ۲۴۹) «چو مهمان حر باتی» یعنی
هنگامی که مهمان بفرایان هستی

(۴) بلی / مجنون ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴ شبیه به این مصحح در حدی دیگر گوید
بدر دل ان حسرت و سیرین اندر که به رحمت گذری بر سر هر شاه کند
«در دل اندازنی» یعنی در دلش اندازن به او الهام کن.

(۵) نسرین بے گن و نسرین: شرح غزل ۲۲، بیت ۷.

- هزار یعنی هر اردستان، عذیب، بلبل (→ شرح غزل ۷، بیت ۱)، در اینجا «هر» به
صد در «صد گل» و «بلبل» ایهام به سب در، در چند مورد دیگر هم این تناسب را رعایت کرده
سب

- روی و کس و هرات رقیب هست در غنچه ای هنوز و صدت عذلیب هست
- نه مر بر آن گر عاص غزل سر به و بس که عذلیب به هر طرف هزار شد
- صد هر در گل شکفت و بنگ سرخی بر رخسار عدلان ر چه پیش آمد هر در ر چه شد
این ایهام تناسب بر شعر بیس از حافظ و کعبیر معاصر و سابقه در دو جو
گوید

- بر هر در عرقه او مجلس حیا گر در خوش احوالی جو بلبل در هواش صد هر
(دیوان، ص ۳۶)

چون مرغ حد که بلبل بسازد سبب در گشس مدیح نو دسما سر هزار
(دیوان، ص ۴۰)

صمیر مدح و را می رسد که می بیم جو عذلیب به باغ مسافت نو هزار
(دیوان، ص ۱۳۶)

سلمان گوید:

- بلبلی بسبب که در معرض اید امروز من در سبب و مرغال خوش او، هر
(دیوان، ص ۱۳۶)

صد هر در پس خوشگوست در باغ و جو گر به شد حو نو ای سلمان هر ی گو میاس
(دیوان، ص ۲۵۴)

(۶) «در هزار رد» معنی به هزار در آورد پس نحوه کاربرد «با» باره در دیوان حافظ سابقه
دارد → «با»، شرح غزل ۹۸، بیت ۱.

۷. «ر حد» خواهی «صبط سحبه بدل قروینی و متن حاملری» را بدون نقطه (حد
 همراه) است. این ضبط و قراءت هم معمول و صحیح است
 = پیرامه سر = سر ح غول ۶. به ۵ در این بیت «سری» استعاره از یزید بن ابی سفيان
 هریه معینه آن «در کنار آوردن» است، چه سر و جسانی را کمر کسی در گذر می رود



هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
حدیث دوست بگویم مگر به حضرت دوست
۲ دلا معاش چنان کن که گر بلعزد پای
گرب هواس که معشوق بگمند پیمان
صبا بر آن سر زلف از دل مر بینی
۶ چو گفتمش که دم را نگاه دار چه گفت
سر و زر و دل و جانم فدای آن پری
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

غبار راه گذارت کجاست تا حافظ

به یادگار نسیم صبا نگه دارد

۱، اهل خدا به حای اسی تعبیر، در خانی، جلانی - مدیر احمد، سودی، عیوضی -
بهرور «هل وده» است حالب بوجه اس است که ضبط روح سحره بدل حایری - ۱ میا
بارده سحره ای که پس عزل را داشته بد بر بر ن فروری یعنی «اهل خدا» است «اهل خدا»
یک بار دیگر هم در حافظ به کار رفته است.

نشان اهل خدا عذیبیست یا خود دارد که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
بخیی باحرری که معاصر حافظ است این کلمه را به کار برده است «صوفی معانی» از
غانت سر طوبت و بدی عقیدت طایب بی ریشان سده و عشاق نام کرده و به جهت صحبت
ایشان هم در باب دیگری در آمده نه اهل خدا و اهل فقر سمسار «اوراد لایحیات» ج ۲،
ص ۱۱۵، اهل خدا هر بر است یا اهل الله. این منظور می نویسد «در حدیث آمده است که
اهل نضران هم اهل الله و خاصه اهل الله و حافظان قرآن اهل خدا و خواص اولیاء او

هستند) به اهل مکه هم به جهت احرام مجاورت با بیت الله، هن ایله می گفتم اب آ الله
 یعنی ویت، حد وند آل همان صوت بدل یافته هل ست..» (لسان العرب) کلمه «هل
 حد» و «هل الله» در فرهنگهای خاص حافظ (رحمانی، حدیوحم، هور) پیامده است سهیل
 است، فرهنگهای معتبری چون عیاب للعباب برهان قاطع، لغت سده دهم، و فرهنگ
 معین نیز قوت سده است، همچنین از کشف اصطلاحات الفنون و نفائس الفنون

(۳) دعا در مفاهیم کندی، مهم شعر حافظ است رباعی شریف و ظریف است، در
 قرآن مجید سخن از ذکر و دعا و توصیه به هر دو بسیار است دعواتکم بصراط و حقه
 (سرور نگار خویش در به داری و بهانی بخواهید - اعراف، ۵۵) ادعوی استحب لکم
 (مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم - بقره، ۶۰)؛ و اذ سه لک عبادی عنی فانی فریب
 احمید دعوه بداع را دلمان (خون بندگان من من برسد به بند که من در دیکم و دعای
 دعوی را احبب کنم - بقره، ۱۸۶)؛ و ما فیکم بی لولا دعا، کم (گو اگر عی سم
 نباشد خداوند عبادی نه سمند رد فرغان، ۷۷) افسر یحبب بمصطرار دعا و مکشف
 «سوء» (وجه کسی حرحد و بند دعای در مانده ر می سود و ملار می گردد به - بقره، ۶۲)

«ذکر» در حد دعا، رها در هر وجه، عده سب از جمله قارکروبی اکر کم (مر یا کید
 سم، رد هم بقره، ۱۵۲)؛ هم بأن سیدر «موا ان تحنن علو بهم لدکم الله (ناهیگم ان
 بر سیده است که در مومنان به یاد حد حاسع گردد - حدید، ۱۶)؛ بدین مو و یظمین علو بهم
 مذکر الله الا تذکر الله یضمین لقنوب (کسانی اهل بونه و بصرع سه که ایحد درید و
 سبب به رد حد آرام می گیر - ر ی تنها ب یاد حد و سبب که ر آرام می یابد - رعد، ۲۸)

انس زبی اکرم (ص) روایت کرده است که فرمود: «لَدَعَاءُ مُنَّجِ عِبَادَةِ (دعا معرو و روح
 عباد است) همچنین سمن (پیامبر ص) و س کرده است لا بُدَّ نَفْصَاءَ لَا اِدْعَاءُ
 رفیع حیر ففصای بدر نمی گرداند مگر دغ (کناح جامع للاصول فی حایب
 الرسول، ج ۵، ص ۹۹-۱۱۱).

۱- شتن با بلند کردن دست به هنگام دعای سنی مسجده و مطلق مسجده و عمار
 در آخر سب بعد هگم سحر سب سب سب سب (ص ۱۱۱-۱۱۵) حافظ در این باب
 - مرد در مکس سر و روی من و اندیس - ران شب که من ارغم به دعا دسب برآم
 - ماشی دست برآم و دعائی یکیم ..
 - دست دعا برآم و در گردن اومت

به این سنت دست برداستن (رفع الیدین) اشاره دارد، سعدی گویند:

هم تو دست برآورد و خون چشمم ریخت ممکن که دست برآرد به رنسا ای دوست
(کلیات، ص ۲۴۹)

حافظ ارجها که گوید

- ریح حب حقه ملوم بود که بیداری	به وقت فائحه صبح يك دعا بکند
- گوئیم سحر یزدگی من برسان	من هسی کردم دعا و صبح صادق می دید
- دست صبح و آفتاب کند گنج مقصد سب	که فراموش میکن وقت دعای سحر
	بدن را و روس می رو که باد سحر بیوسدی

به وقت سحر بیشتر دعا (سحر و یزدنك صبح) اشاره دارد

عزلی می نویسد: «گروهی گفته اند که شرعاً رخصا آن است که دعا بکند و هر چه تورا
یست به دعا از حد احوال و بد سحر و دده سحر می بانی، و بر معصیت و فسق انکار
بکند، که از فضای حدی دعای است، از شهر که در وی معصیت شایع بود، تا و با
یا بلا گیری، که بر گریختن بود از فضای حدای تعالی، و این همه خطاست اما دعا
رسول (ص) کرده است و گفته که لا اله الا الله، دعا مغرب است و بحقیقت دعا آن
است که در دل رعب و سستی و مضارع و تواضع و التماس با حق تعالی بدید آید؛ و این همه
صفت محمود است چنانکه خوردن آب با سنگی خوردن نان با گرسنگی خوردن
و سیر خوردن جامه با سرما دفع درد خلاف رضا نیاید و خوردن دعا با بلا نشود و هر دو هم
باشد» (تیموری سعد، ج ۲، ص ۶۱۰-۶۱۱) همو سر غفران اوقات دعا را چنین
برمی شمرد: «روز عرفه، روزهای سال، ماه رمضان، ماه جمعه، روز جمعه، و وقت
سحر از آن است، چنانکه خداوند فرموده است: و بالاسعافهم یسعفرون (و آنان
به هنگام سحر سعفر می کنند) ذیاب، ۱۸ (حیاء اعلام الدین، ج ۳، ص ۱۶۱)

فشیری می نویسد: «گفته اند فائده دعا اظهار سربس حق حدی غرول و الا حدای
تعالی آنجه خواهد کند و گفته اند دعا، عام به گفتا بود، و دعا را هدای به تعالی، و دعا،
عارفان به احوال و گفته اند بهترین دعاها آنست که از بدوی حیرد، ترجمه رساله
سیریه ص ۴۴۷-۴۴۸ سیر به مصباح لکده به، مفتاح الکفایه ص ۳۲۶-۳۲۷ فی همه
از کتاب نفائس العنون (ج ۱، ص ۵۶۸-۵۹۵) علم دعوت است»

حافظ به ذکر و رد و دعا و شجاعت و بار سحر و گریه سحری - همه

می دهد.

هر گنج سعادت که حداداد به حافظ ریمس دعای شب و ورد سحری بود

- به صفای دین رساند صیوحی ردگان
حافظ در کعبه مهر و خلوت شبهای تار
دلا بسوز که سوز تو کاها یکم
ما شبی دست پراریم و دعائی یکیم
- بلاگردان جان و تن دعای مستمند است
به هیچ درد دگر نیست حاجت ی حافظ
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
حافظ وصال می طلبد از ره دعای
- ای گل خوش نسیم من بابل خوش در مسور
- سحر با باد می گفتم حدت در رومسی
دعای صبح و آه سب کلید گنج معصودست
بعد، پس بیت و کزل در دیو حافظ هست که سر به مصدق دعاست و به لحن و صیغه
دعا کرده حفظ دین و وره با کر با مصداق آنها را در بر دارد و حمده

خدایا معمم گردان به درویشی و سفرستی

یا امشب این عزل

یارب دین اهو می مشکین به حتی باز رسا

(بیر: یارب: شرح غزل ۴۶، بیت ۱)

حافظ انجا که گوید

- بلاگردان جان و تن دعای مستمند است

- دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

- فرستات به دو دست دعا بگه دارد

ظفر به حدیثی دارد که بیشتر نقل شده: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

من بگه هم در دعای - چه گفتمی است که در این مورد هم ظفر را فرموده است

همچون بگه در اطراف نماز و روزه و تسبیح و تسبیح و حرفه و بونه و صومعه و حلقه و مسجد
و سایر معصیات هم ظفر برداری کرده است

- مم که گوشه میخانه خائفه مست

- بر پوی آنکه جرعه جام به ما رسد

پس که ما فایده و حرز یسانی خواندیم

دعای بیرمعانی ورد صیحه مست

در مصطلحه دعای بوهر صبح و سام رخت

وز پیاش سوره احلاص دیدیم و برخت

- دل گفت و صبا بش به دعا بار توان یافت
 - بگنیز به کوی میکند تا مرءاً حضور
 - محراب برویت پیمان سحر گهی
 - من چه گویم که بر بارکی طبع لطیف
 - سالها دفتر ما در گرو صبا بود
 - به بیم بوسه دعائی بحر ز اهل دلی
 - عاشق روی حوایی خوش و نوحه ستم
 - ز شست صدق گسادم هزار تیر دعا
 - از هر کرانه تیر دعا کرده ام رها
 - دعای گوشه نشینان بلا بگردند
 - با به میکند حافظ که بر تو عرصه کم
 - حافظا سجده به ابروی جو محرابش بر
 - می کند حافظ دعائی ینو آمیسی بگو
 - تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
 - بنوی لب برد از یاد حافظ
 (۴) معنای بن بست ناظر است به نامفیس است از بن یه قرون مجید و ارمو بعهده
 اوف بعهده که (بهر مر نگه آرید تا جمن شمار نگاه درم - مرء ۴)

۵) صبا سے شرح غزل ۴، بیت ۱

- معنای بیت ۱: ای باد حوسبو و هر ه گرد صحت وقتی که به حریم بار من راه یافتم و در راه
 او پیچیدی به من می که در حوض رف او اسباب در دستار من کن که سباهنگه من را در دست
 بدهد بن مصمو که بن عاسق در حسن رلف معسوق مسکن در دار مصدعین سابع شعر
 درسی و شعر حافظ است نیز - دل و رلف شرح غزل ۱۲، بیت ۶
 ۶) جدا نگه دارد در من بست با هفت شیوه و ضراحت به کار و هفت ست که «جدا امکناد» در
 بن بیت نوری.

مدهد سب مرا تو حورم حد نکمی وگر تو قصد حدئی کنی حد مکمل
 (دیوان، ص ۲۶۹)

مطرب عشق هجیب ساز و توانی دارد
عالم از ناله عشاق می‌آید حالی
۳ پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
محترم دار دلم کین مگس قندپرست
از عدالت نبوده دور گرش برسید جان
۱ اشک خوشی بسودم به طبیبان گفتم
ستم از غمره میامور که در عدهب عشق
بفر گشت از بت ترسایچه باده پرست
۹ حسروا حافظ درگاه بشین فاتحه خواند
وز زبان تو تمسک می دهائی دارد
ناصر بخارانی عربی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد
ربیع مشکین تو زنجیر بلائی دارد
سسه بر هر سر موئی سرو سانی دارد
(دیوان، ص ۲۳۵)

و سلمان ساوجی قصیده‌ای بر همین وزن و ردیف و قافیه
حمن از بلبل و گل برگ و بوئی دارد
عالم رطلع نوروز صائنی دارد
(دیوان، ص ۷۷)

۱. مطرب عشق عی اسطهر مطرب عشق اسفا تسبیحی است یعنی عشق چون
مصرف که است و توانی داد می‌نوا. برای آن معنای دیگری هم قابل است. ساد فرو انهر
دو نوع مطرب در دیوان کبیر مولانا سان داده است (۱) مطرب عشق ۲. مطرب ر مطرب

حسب مطربی است که روی عسبی ساررند و محرک او در ردن سار، عسبی باشد. مطرب در
مطربی است که به طمع در ساررند.

هله من مطرب عسب رگر مطرب ر دد من دمر عسبی و دد بسان دد تر
(هلهنگ نوادر لغات، ج ۷ دیوان، ص ۲۳۴)

نقش: «در روزگار گدسته، یکی از انواع نصیبتها را نقش می نامیدند... يك عظمه
موسیقی بر کلام با کلام و توصیفی است که در هر دستگاه یا مقامی بحر می شود» (حافظ
و موسیقی، ص ۲۱۳-۲۱۸)

نعمه: «نعمه در اصطلاح موسیقی به معنای صد یا نوب موسیقی است در روزگار ما این
لفظ در معنای گونه یا لحن یا اوره نیز استعمال می شود» (پشین، ص ۲۱۰)

«راه» در «راه به جانی دارد» در معنای موسیقائی اش (← راه؛ شرح غزل ۷۶، بیت ۴،
بیسب. ولی در هر حال پا سار و نوا و نقش و نعمه و ردن بهم ساسب دارد.

۲) ناله عشق، هم ناله ایهام ر و هم عشاق ناله جر معنای مترادف با آه و زاری، معنای
موسیقی هم دارد «حافظ در اشعار خود مکرراً این لفظ را به کار برده است و در مواردی
معنای و رجویدن یا سر نیدن یا تعبی کردن و در دیگر موارد معنای بدنگ، صدا و آواز، و کلمه
ناله اراده کرده است. ناله در این پیغام فرشته آهنگ خوش به معنای آواز حزین است.»
(حافظ و موسیقی، ص ۲۰۱-۲۰۲ در شعر حافظ بارها ناله چنگ، ناله نی، ناله دف و ناله
بم و زیر به کار رفته است.

«عشاق» هم ایهام دارد (دفعه عاشقان؛ ب) برده موسیقائی خاصه به همین اسم (←
برده شرح غزل ۱۴، بیت ۴)، حافظ در جاهای دیگر هم «عشاق» را با همین ایهام به کار برده
است.

حافظ جو سر مجلس عشاق سار کر- حسی میاد عرصه بن بر مگه اراو
به وقت سر خوشی از آه و ناله عشاق به صوب و نغمه چنگ و چشانه یاد رید
۳) پیر دردی کش هم در معنای سب ← در معنای شرح غزل ۱۰، بیت ۴ درنی که
← در دکنان؛ شرح غزل ۷، بیت ۵

۴) مگس قدیر سب یعنی مگسی که به هند مصوب سیر سی (علاقه مصروط از رفته بین
شیرینی و مگس در غزل فارسی، بویزه غزل سعدی، سابقه دارد سعدی گوید:
بعد از بن شعر بجو احم که و سب که مگس حشم می دهد ای بس که سخن شیر بسب
(کنیت، ص ۲۴۴)

حافظ گوید:

بحه سکره سبزه اس سهر که قانع شده بد ساهب داران نظر بهشت نه مفاسد مگسسی
- طمع در لب سیر من نکردم ولی ولی چگونه مگس را بی سکر برود
- معنای بیت در دل من که می بود اول به دل تو هر چه در من
ارج و اعتباری نداشت و در پایه مگسی بود، ولی از معانی که هواخواه و دوستدار تو شد، تو
و دوست همدار پیدا کرده است (که همدار شرح غزل ۶۶، بیت ۱۱).

۵، معنای بیت حافظ می خواهد با مبالغه مخاطب را سرزنش کند به بی سرح که
عبد و حواله رسی ساد از همتا گد سبب مستوح و مقبول سبب و نه فقط حسری نه
حد می رسد بلکه عیسای سبب و بی حافظ با مبالغه می گوید گر هم چنین کاری نکنی
صدمه ای به ملکه عدالت نمی خورد

۶، اسب خویش: رکبتهای غریب فارسی سبب و نمایه این سبب که اسب عاشق را
سبب گر سبب اسب به حواله شده سبب دیده سوبار و خویشار در غزل فارسی بسیار
است عر می گوید

ر دو سبب خویشم غمت شب حد می چه که هست ایها گل باغ سائری
(کلیات عراقی، ص ۱۹۹)

خاقانی گوید

مستحدم حواله کله بسد آه درد سببای من چون سبب در حواله شیشه جسم سبب بزمای من
مجلس غم سبب سبب و من چو بیدار و چه تا به من ر دو کند مرگ می نلای من
(دیوان، ص ۳۲۰)

حافظ گوید

- ز گریه مردم چشمم شسته در خونت

- اشک خویش من از سرخ برآمد چه تعجب

گاه ز آن به لغا زمانی تعبیر می کند:

ز چشم لعل زمانی چو می خندید می بارید

گاه به رنگ شفق

اشک من و رنگ شفق باعث ر بی مهری یار

گاه به گلزار

باغبان همو سیمم ز در خویش مرا کاب گزیر و ار شک چو گلزار مست

به خون دیده و دیده خون شده هم اشاره دارد

= ز حسرت لب شیرین هسور می‌بینم که لاله می‌چمد از خون دیده هرهاد

= دیده‌ها در طب لعل یمانی خون شد

= طیب، درد، دوا ← درد. شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴

(۷) مصراع دوم این بیت ردیف به صورت کلمه شماره ۲ صرب به عمل در آمده است. ما در کن معنای بیت حدف و ایحاری مشاهده می‌شود. می‌گوید از شعر خود سمنگن را بد میگیر، زیرا در مذهب سنی، حساب و کتابی هست و اگر سمنگن کسی به جری عمل خود می‌رساند. مرادش حسن حساب و جنب مهر باقی است

= عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۸) ترسناپچه بر سناپچه بر بر با معیبه سر کی است که در میخانه (= حر باب) حدف می‌کند. فری بر سناپچه با معیبه این است که عی، لظا هر بر سناپچه عسیخی (ترسنا) است در جای دیگر گوید

این حدیفم چه خوش آمد که سحر که می‌گفت بر می‌کده ی با رف و می ترسنا سی
و معیبه (= شرح غزل ۱، بیت ۳) ردیفی است و بی وجه سر و کس این است که هر دو خادم جوان و خو بروی میخانه اند

شادی خوردن به «ی رو» ^۱ می‌گردد؛ یعنی چه اصطلاح عصر جدید به سلامتی و باده نوشیدن، که در سبهای کهن میخوری است ماسح این عمل یعنی خوردن به سادی کسی این است که او در جواب می‌گوید: نوش، یعنی نوشیدن و گوارا باد. (= نوش؛ شرح غزل ۱۵۳، بیت ۲) در جاهای دیگر گوید

= بر جهان تکیه مکن و ز قدحی می‌داری شادی رهبره جیبسان جور و نازک بدسال
= رطل گر نم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که حاتقاه ندارد
= سخام بدسعی طی کنم شراب کجاست بده به شادی روح و روان حاتم طی
دکتر حدیری بر آری است که این اصطلاح یعنی به سادی کسی خوردن بهام. = در

کتاب سبک غیر «سادی خوردن» یعنی اصطلاحی خاص دارد و در ادب و رسوم غیر این است. در این کتاب که طبق دلائلی حافظ از وجود آن باخبر بوده، یا حتی آن را خوانده بوده است، اصطلاح «سادی خوردن» به معنی «سادی خوردن» و «سادی خوردن» در اصطلاح صوفیاء است (برای فصل در این باب) «ساده سده در شعر حافظ» نوشته دکتر پرویز نایل حسینی در مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ ص ۱۶۸-۱۶۹، اصل این کشف و

بحقیق به جمال بسیار از اسب و ران بر ست ← شرح مشون سریف، ج ۲ ص ۶۱۵
 - ۶۱۶) شادی خوردن در ادب بیش از حافظ مایه - از - و دکنی در قصیده حمزیه «مادر می»
 در اشاره به این رسم کهن می گوید

... خود بخورد بوش و دلنانش همیدون گوید هر يك جو می بگیرد شادان
 شادی بوجعفر حمد بن محمد آن مه آزادگان و مفر ایران
 ' محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۷

سعدی گوید:

غم شیرینی ز خون دم بوش کرد گفت بین شادی کسی که در این دور حرمست
 (کلیات، ص ۴۳۹)
 - هرگز اندر همه عالم بساسم غم و شادی مگر آن وقت که سادی جو رو غم جواریو یاسم
 (کلیات، ص ۵۵۹)

حواجو گوید:

- بایت پیمان شکن بیعانه بوش و غم مخور راك شادی جو رده پیمانه می باید شدن
 دیوان، ص ۴۷۳

سلیمان گوید:

می خورم جام غمی هر دم به شادی رخت حرم آدکس گویدین غم شادمانی می کند
 (دیوان، ص ۲۹۳)

- شاهد آن نیست که مونی و میانی دارد
 شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی
 چشمه چشم مرا ای گل حندان دریاب
 گوی خوبی که بر دار تو که حور شدی
 دلشمن شد محرم تو قبولش کردی
 حم ایروی تو در صنعت تیراندازی
 در ره عشق بشد کس یقین محرم دار
 یا هرات نیست ز کرامت ملاف
 مرغ ریزد در چشمش پرده مسرای
- ۳
 ۶
 ۹

بسته طاعت آن باش که آنسی دارد
 حوی آنست و لطافت که فلانی دارد
 که به امید تر خوش آب و دانی دارد
 به سوار بست که در دست عسانی دارد
 آری آری بلبل عشق نشناسی دارد
 پرده از دست هر آنکس که گمانی دارد
 هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
 هر بهاری که به دیسانه حراسی دارد

مذعی گوی که به حافظه مفروش

کفک ما نیز زبانی و بیانی دارد

- سعدی عراقی بر همین وزن ر قافیه دارد
 آن شکری هست که پرنوس دهانی دارد
 هم چنین سیمان ساجی:
 آنکه رابر و مزه تیر و گمانی دارد
 هم چنین کمان حندی
 گرچه سرو حسن از آن بی دارد
 به دل من که دل حلق جهنمی دارد
 چشمها کرده سیه قصد چهای - در
 (کلیات، ص ۴۷۴)
 (دیوان، ص ۳۲۱)
 سون پس فدای گف که حای - در
 (دیوان، غزل ۴۵۸)

۱) مهدی سرح غزل ۸، بیت ۷

- ای، اسد هرور سر در سرح این کلمه می نویسند «حاج و قیسی که باگفتی دلی
دریافتی است، ریختی بر آن جهت، که صفت سون کرد لیکر به دوی درون پناه، (این در
اصطلاح مشطحات صوفیان بوده و سپس بداول عام یافته شد) موی گوشت
- آن کس که ز نو مشان ندارد گر حورنشدست آن ندارد
- در هر طرفی بکلی نگار نیست صوفی تو بگر که آن که دارد
- ای چشم و چرخ شهر یاری واقعه بخدا که آن تو داری»
(فرهنگ نوادر لغات، ج ۷ دیوان، ص ۱۸۵-۱۸۶)

سنایی گوید

ار یوسف خوشتری که در حسن آن داری و یوسف آن ندارد
(دیوان، ص ۱۱۷)

کمال الدین اسماعیل گوید

قدیمد روح خوب سرو و گل، هست وینک هیچ دو حسن و لطف آن تو نیست
(دیوان، ص ۷۳۳)

حو حو گوید

همر گفتم چو رود، ده رود، و یکن چون بدیدم ن ندارد
(دیوان، ص ۲۲۸)

سمنان گوید

برایست در حویی که هر کس آن می داند حظی گل پروری دارد که حریبل نمی خوراند
(دیوان، ص ۳۲۰)

کمال خجندی گوید

- در حسن در دانی و لطف هم - هب، خندان که بار خونی آن هست و نیست اش
(دیوان، ص ۵۸۹)
- پیرن که دیده شناسد آن حسن در روزگار حسن تو مائیم پیر کار
(دیوان، غزل ۵۵۰)

حافظ گوید:

- زینهار آن طبیب از حسن شناسی ای دل بر کسی گفت که در علم نظر بینا بود
- بلکه می گویند آن بهتر ر حسن بر ما این دارد و آن نیز هم

لباس و حط مسکن جانش هست و آتش هست نیازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

(۲) حور — شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

— فلانی علامه قروسی درباره این کلمه می نویسد: «این کلمه را که ما مرور با یاء معروف استعمال می کنیم، یعنی مثل مزدگانی، و تان و امانی و نوری و نحو ذلك، حافظ همه جا با یاء مجهول یعنی مثل یاء ت تکمیل از قبیل تیر و کعبی و خانه و سامانی و این کار هیچ نادانی ندارد» استعمال کرده. و با همین نوع یاء اب تکمیل همیشه دیده بسته است. رحله همین بیت، و:

ای صبا بکهنی از کوی فلانی به من آرد

(یادداشت‌های قزوینی، ج ۳، ص ۳۲۹-۳۳۰)

توضیح آنکه یاء مکرره یا مجهول با یاء معروف قافیه نمی‌نمود یعنی سخن ساسا آن را عیب داشته و تصحاح آن مرهیر کرده بداند این مشابه که حافظ نقل شد، براد قافیه نیز بود سخن علامه قروسی است. حای دیگر هم حافظ این کلمه را به کار برده است بهمنه دوس به گل گفت و حوس شدی و د که تاب من به جهان طره فلانی درد و همه این غزل هم یاء مکرره است. عطار **گل**

«بد حقی نامده و در حدی کبی با گو بد کسی که فلانیست نارسا

(دیوان، ص ۷۰۷)

سلیمان، تحقیقاً با یاء مکرره، گوید:

گسم از من هیچ دگری می‌رود در حلقه‌ای گفت سودا بین که دشویش فلانی می‌دهد
(دیوان، ص ۳۳)

۵، دلنشان: «مطبوخ، مرعوب، مقبول، حوس یند، ساساده دن، مطیع و متعبد کننده دل» (الف، نامه) حافظ در جای دیگر گوید:

برمگهی دلنشا، خون قصر هر دوس برین

می‌نویس گفت دل‌شمار هر هی — به فرق حدایی — به دل‌سپین ندارد دل‌شمار نظر بر کعب و ساختن، نامه حاضرشان است یعنی در خاطر مشاهده یا در خاطر نشسته دل‌شمار هم یعنی بر دل ساساده یا بر دل حسسته — «ساز» را می‌نویس مرحوم ساساده هم گرفته حافظ تعبیر دیگری به صورت «ساده‌شان» دارد.

و بر ساسه حواحه رمن و رمن که حرم‌سب به و حال بسی و حاسی
ساده نشان یعنی منصوب از جانب شاه، گو اینکه این مثال هم دوبه‌بوست و در لغت‌نامه

دهجداد به صورت مرحوم فاعلی هم معنا شده است.

— معنای بیت در رباعی «و» در اینجای شاکلی ر غار است، بری تفصیل — «ت» شرح غزل ۴۵، بیت ۳ که نو شعر مر پسندیده ی سخن من دلنسی و مطبوع طبایع رفع سده اری نشان صاحب و صدق سخن عشق این است که تو پندیری و پسندی.

۶) معنای بیت: بروی کمائی بو در اسداحس بیر عمره جندن هر مندست که همه کماندازن و سدحشوران را خلع سلاح کرده است. مصراع دوم بر بیت دوگونه قرائت می شود

نه، برده ردست، هر آنکس که کمائی دارد یعنی هر کس ر که صاحب کما و دعای تیراند ری است اردست برده و رپا شده است «ردست بری» به پس معنی در حفظ ساخته دارد

اردست برده بود حمار غم سحر دولت مساعدا و می در بیانه بود
ب برده ردست هر آنکس که کمائی دارد یعنی هر کس که کمائی در دست تیراند ری بود
از دست صاحبش بدر آورده و گویی او را خلع سلاح کرده است

۸. حرانات نشین یعنی ساکن و مشری یا مفتکف حر یا — کمایش برابر با حر ابایی در جای دیگر گویند یاد باد آنکه حرانات نسین بودم و مسکن نیز — حر ایام، شرح غزل ۷، بیت ۵ شادروان معین بر آن است که آب بیت «مدعی گو نهر» نهری به عماد فقیه دارد (حافظ شیرین سخن، ص ۲۰۵) نیز — شرح غزل ۷۶.

گرامت گارسته این سطور مقه مفصی در بررسی و توصیف، تحلیل گرامت و حوار، عادات، رد در بحسب ر مقدمه آن، حیث آمده است «گرامت امردا، گرامت عمالی است خارج از معده که ر ویناء و صاحب، اعم از نرسایان و صوفی و کدالان، سر می رند، از مراضان نیز ظاهر می گردد که در این صورت ن بد مریاضان را صالح سمودیا گر طالع اند باید کارشان را جزو سحر و شعبده و سیادیهای مشابه بشمار آورد بعضی از گرامات مشهور عبارتند از: یویاهای صادق (حوبهایی که راست درمی آید، اثر و بر صمایر فکر حوی و پی بردن به مافی تصویر کسی) بر آب رفتن — بدو و شش — بر اس رغن و سوحس طی الارض، طی رغن، رام کردن حیو، ب درده از عبت طهر ساختن شاء و نظایر آن؛ و در بعضی از هرقه های صوفیه، عمیبات نهاشتی عربی حور انس حودن، سمسیر و نیره بر عصای حودن والتیم سریع و فر و رجمه و عمار مشابه دیگر که از هر هگی تا هر هگی دیگر فرق می کند

«فرو گرامت با معجره در این است که معجزه فقط از پیامبر ن، بعد از انعام دعوت و همواره با تحذی سر می‌رود در غیر این صورت اگر عمل خارق لغاده ای را به میر سر برند گرامت شمرده می‌شود. آنچه را خوارق عادت که از اولیاء و صالحان سر برند گرامت نام دارد بسیاری از شیعیان برای اثبات اظهار (ع) بر فائز به معجزه اند، ولی چون معجزه منسوب به ائمه مهرو به تحذی نیست به یل تغییر از مقوله گرامت شمرده می‌شود. فرو گرامت با سایر خوارق عادت بن است که هر کر متی خارق لغاده است، ولی هر امر خارق بعد از گرامت نیست در گرامت شرط این است که از صاحب صادر شود و بی و هدف خیر داشته باشد، نه مقصود نمایشگرانه و ماجر جو یا به یا بیهدفانه. «(عیب جهل و جهل عیب، بحثی در گرامات و خوارق عادت» نوشته بهاء الدین هرمشاهی که بهار فرهنگ، سال دوم شماره ۱، فروردین ۱۳۶۲، ص ۲۲).

اسم عره به گرامت ولیاء الله - در عین نفوذ آن با معجزه - اعتقاد دارند و صیغه مصدر یعنی صاحب موقوفه مکلم پررنگ و اسما و معصوم حافظ، و سراج مواهب می‌نویسد: «از نظر ما گرامت ولیاء حایز اسما و از این نظر با کسانی که خوارق عادت را جابر می‌دانند، در جمله اسما و ابواسحاق و حنیفی (اسم عره) و عیب معجزه خیر ابوالحسنین، محنفیم امام فخر رازی در اربعین گفته است که معجزه گرامت اوصاء و بکار می‌کند و ابواسحاق که بر ما (اسم عره) است با این موافق است حال مکه که گرامت را قابل به نبوت و صاحب اسما ابوالحسن بصری هم که در معجزه اسما با ما موافق است دلیل خوارق مطابق با اصول معتقدات ماست و آن یکه وجود ممکن است به قدرت هر دیگر لاهی است و نظر به قدرت او هیچ خیر معجز نیست و واجب نیست که افعال و اثرات اسما به نبوت و نبوت نیست که گرامت مری ممکن است چه در هر ص و وقوعش فی نفسه محاسنی لازم نمی‌آید. ما از موارد وقوعش یکی در قصه مریم است که بدون تعاس تا مرء آمس شد و روری سر از عیب به بردش آماده شد و راجل خشکیده ای برای و حرمانی تاره می‌شد و نظیر این گونه مو ا معجزات که به علام ظهور عیسی (ع) میر بود در قصه صف هم از بن نوع گرامات است از جمله بار ورن تحت بغیر و اراد دور در بن جسم به هم رفتن و بن معجزه سلیمان (ع) بود، چه این کارها را که به اسما صف خاری کرد معارف بن رندی نبوتس نبود. همچنین در قصه صحاب کهنف که حد وند پیش از سیصد سال بعد و حقه نگهش داشت بی آنکه آسیبی ببینند و آنن پیامبر نبودند و این امور خارق لغاده ای که در بر قصص بیان شد، از مقوله معجزه نیست، زیرا شرط معجزه را هدف است و آن شرط

عبارت سب از همراهی دعوی با بختی [= مبارزه طبیبی و بطیره حوثی] « شرح موقوف صر
 ۵۷۸-۵۷۹

نظرگاه حفظ نسبت به کرامات دوگانه دوگانه است کرامات با صاحب بحر جوارق عباد
 مدعیانه و مؤمن با برقی و ریا و دعوت را نمی کنند. از جمله در همین باب مورد بحث
 هم چنین

- حفظ این خرقه پیشه از مگر خان یبری کانش از خرقه ناموس و کرامت برخاست
 - چندانکه دم لاف کرامات و مقامات هیچم خیر از هیچ مقامی نبرستد
 - گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگهبانی
 - صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه بار کرد
 - بانی حرج بشکندش بیضه در کلاه بر آن که عرص شعیده با هل داد کرد
 ما به کرامات ابناء و اوماء و صالحان که در سب شریعت و طریقت مقبول است استناد
 دارد

- فیض روح القدس از بارند فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحایی کرد
 که در سب فائل به کرامات ولایا (دیگران جرایم) است چه فیض روح القدس
 پس از عیسی (ع) منقطع شده و همیشگی است.

- دلا پور که سور بو کاره بکند بیار بمسیبی دهع صد دلا بکند
 ز ملک تا ملکوتش حساب بردارند هر یک که خدمت خادم جهان بکند
 - ما شمی دست براریم و دعائی بکنیم عم هجران تر چاره ر جانی بکنیم
 - درو بها بیره شد باشد که از عیب چهر انفسی بر کشد جلوت نسینی
 دیگر در ادله عهد حفظ به کرامات، اعتقاد و ست به اسم اعظم و سر و س یا هانف عیبی
 - اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش .

سم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمی

میز به سر و ش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

دیگر آنکه به طی لارض با به تعصیر دیگر طی یا درهم خوردیده بدن دمن و مکن - که از
 مقالات اهل کرامات است - اساره دارد

طی ماں بیس و مکن در سلوک نمر کاین طمس، یکسبه ره یکسبه می رود
 میز دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳

- معنای بیت: ای صوفی، نمای مدعی کرامات که اهل شید و شعیده و عو مفریبی هستی،

با خرافات بسند رند و حقیقت پرست و هشدار دم از کرامات مرن دیدن که حرف بیجا است
و ادعایت خریدار و خواهان می‌رد. «هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد» احتمالاً سایر و
مقبس سایرین کلمه سائره عربی: لكل مقام مقال (برای هر خانی، سحنی است در جور
، - مجمع‌الامثال، میدانی، ج ۲، ص ۱۹۸ جمله شماره ۳۳۸۵.

۹) معنای بیت، یزکان در بار پا دولت پایدار نمی‌یابد، همچنانکه مرغ ریوک در
چمن هر بهاری که در ساله‌اس خرسی باشد، آشین نمی‌سازد و سر پرده نمی‌زند. صبط
قزوینی تعریب معصر به فرد است صبط حائری و سودی «مرغ ریوک نشود در چمن
نعمه‌سرای» است صبط عیوضی - بهرور و فریب «مرغ ریوک نشود در چمن پرده‌سرای»
است. و در لغت‌نامه دهخدا هم به همین شکل مطرح شده و پرده‌سرای ر «نعمه‌سرای،
مطرب، نعمه‌خوان» معنی کرده است.

۱۰) كلك به سرح غزل ۱۶، بیت ۹

۳ خان بی جمال جانان میل جهان ندارد
 با هیچ کس نشانی ران دلستان ندیدم
 هر شب می درین ره صد بحر آتشیست
 سرمه‌ریل فرغ شب سوال و دست دادن
 ۶ چنگ حمیده دمت می خواند به عشرت
 ای دل طربین رسیدی از محبت پیامور
 احول گنج قارون کایام داد بر بد
 گر خود رقت شمع است اسرار او بپوشان
 هر کس که بین بدرد حق که آن ندارد
 یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
 درد که بر معما شرح و بیان ندارد
 ای سارون هر دوکش کاین ره کراں ندارد
 بسو که بسد پیران هیچت رسد ندارد
 مسست و در حق او کس بی گس ندارد
 در گوش دل فرو حصون تا رز بهان ندارد
 کان شوخ سر بریده بند رسد ندارد

۱ کسی در جهان ندارد يك بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کسی در جهان ندارد

سادروان معنی بر نیست که به طری قوی این عمل را جمع به دورهٔ میرمهیار رسیدن است و در
 سب ششم آن مر داد «محسن» مبارک‌الدین است (به بحث در آثار و اخوان و افکار حافظ،
 ج ۱، ص ۱۸۲).

۱ روح آرائی با هم حرف «حیم» در مصراع اول قابل توجه است برای تفصیل بیشتر در
 بن باره به واح آرائی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲. «این» اشاره به جمال جانان یا خود جانان
 است، و «آن» اشاره به جان

۲ معنای سب، می‌توان گفت این بیت بیانگر گفت‌وافت انسان به خداوند است
 می‌گوید من (= سالک نوع انسان) در هیچ نظریه و مکاتب فلسفی و کلامی و عرفانی، نشان
 و صف واقعی (= لست = معنوی آری = خداوند) را نیافتم و اردو حال خارج نیست یا

حقاً سکار کس سود و می‌تواند معنی صاحب‌دپذیر و دت قدس او در عجب محبوب
مجهول لکنه و مسور سب تا علم و فضل و فهم و وهم بشری را در این حور را سب در
جای دیگر شبیه به همین مضمون گوید.

مردم در این عراق و در آن برده راه نیست یا هست و برده دار تمام نمی‌دهد
۳) این بیت در بیان مشکلات عسوی سب که بیان می‌شود اول ولی فد مسکنه حی
سیمی در این راه به سال صد درسی آتسین خوف و خطر دارد این مضمون در دیوان حافظ
شایع است

- شهر در بادیه عشق تو رویا شود
- طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
- راهست راه عشق که هبش کناره نیست
- در ره منرس بینی که خطر هاست به جان
- در رعب چون کیندشی ای دل میبچ کنده
- تو خفته‌ای و تشد عشق را گرا به بند
- اهل نظر دو عالم در یک نظر یسارند
- این راه که در وی خطری نیست که نیست
- عود بالله اگر ره به مقصودی نبری
- آجا میر آنکه جان سپارند جاره نیست
- شرط اول قلم است که محزون باشی
- سرها پرینه بینی بی جرم و بی حایب
- بارت الله زین ره که نیست دیانش
- عفت و دوا او بر نند جان توان رد

۴) فرغ فرغ صوری سب در فرغ که ماسی بیان در بر بار به ک برده سب یعنی
مصدر فرغ در زبان عربی و هر گاهی معبر و کهن عربی و رده سده است وی در سب
مضمون و مشور درسی و شعر حافظ هر دو صورت به کدهفته سب عراقی می‌نویسد «صفت
روم آنکه گیرنده رگات اهل علم بود که حور به صدفه وی فرغ علم سب، وی یوب
علم شریک بود» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۰۱)، همچنین «... و اینسان سبب فرغ و عبادت این
نوم بودنی» (پیشین، ص ۲۹۱).

نوری گوید:

دارم همه انواع بزرگی و فراغت خود می‌دهد بن شعر بدین شکر گواهی
(دیوان، ص ۲۹۱)

حافظ می‌نویسد «بنده عرب و فرغ حیا کرده است» (مستطافانی، ص
۸۴). عطاسی گوید

بسوی اوج فراغت جسان کنم پرواز اری حصیص که بشکسته است بال و پر
(کنجیه کنجوی، ص ۱۱۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید

- فروکش. «هم ودامند در حانی / دست کردن و در حانی ماس.» (برهان) به صورت
فروکش شدن و فروکش کردن به کار می‌رود. در جای دیگر گوید

دل گفت فروکش کنم این شهر به پیش / پیچساره نذاست که بارش سفری بود
(۵) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- پسد بیرن: ایهام سه‌گانه دارد: الف) کنایه از چنگ است به مریمه خمیده قامتی؛ ب)
کنایه از شاعر که پیرانه و مشعشعانه بهیچت می‌کند؛ «خوایان سعد تمتد پسد پیر دانا» دوست
درید؛ ج) کنایی به نام پسد پیران. ما این ایهام سوم گویا درست نیست. بر کسی که به این
نام و یا بر نشان انتشار یافته بند پیران (مجهول المؤلف، مسی فارسی به ظاهر از قرن سیم
هجری به تصحیح دکتر جلال مبینی تهران، ۱۳۵۷) نامش بر ساجده مصحح است لذا
ساره‌ای که نگارنده این شعور در «هن و زبان حافظ، ص ۱۱، کرده بودم، درست نیست
پس ایهام در صورتی درست بود که «پسد بیرن» نام قدیم و صیل این کتاب بود نظیر ایهام با
قانون و شفا و کیمیای سعادت که در شعر حافظ هست

شبیبه به مضمون این بیت در جای دیگر گوید

می‌ده که سر بدگوس من آورد چنگ و گشت / خوش نگدوان و بسوا این پیم محبی

(۶) رننی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۲، بحسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱

(۷) گنج قارون ← قارون شرح غزل ۹، بیت ۹

- در گوش دل بعضی از حافظ‌شناسان «گوش گل» را از «گوش دل» صحیح‌تر و

مناسبت‌تر می‌دانند. آقای سید ابوالقاسم نحوی سبزانوی نوشته است «این بیت در نسخ
معبر در بیت مصرع یعنی مصرع دوم نسخه بدلی هم دارد که این است «یا عیجه بار گوئید
بارد بهن بدرد» در حالی که این کلمه «دن» به حکم ایضات دیگری را جو حه حافظ درست
نست، و کلمه صحیح آن «گل» است. حالیکه در این بیت همان مضمون. ادر قالب دیگری
بیان می‌کند.

رزار بهای می کنون جوگل درمع مدار / که عین کل نه صدب عب مهم دارد
و بار در ن غزل بلند «رکوی بار می اید سیم یاد و روری» همین مضمون را بار دیگر، با
طرافت و دقت جواهرسازی بی‌بدیل و مرصع‌کار آورده است:

جوگی که حرده یی / ی حد را صری عشق کی / که قارون را سلطها داد سودی روا سودی
(«مسون فن هسم و تصحیح دیوان حافظ» نوشته سید ابوالقاسم نحوی سبزی در
مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ، ص ۸۹)

صیط یں مصرع در جائزہ و سودی و اسرار چیں است با غنچه بارگویند دروہاں
 ندارد دو سحہ بدل جائزہ و یک بدل ر ہزار «در گوس گل ہر و حوان» است، صیط
 غیوصی - بھر و ر، و ہریب ہیر «در گوس گل ہر و حوان» است صیط جلائی ہیر احمد «در
 گوش گل ہر و گوی» یا ایں حساب ہشتوانہ روائی «گوشہ گل» - در ہر ابر گوس دل - ہوی
 و فایل اعتمار است

(۸) رقیب - شرح عرب ۳۸ بیت ۱ «سر بریدہ» - شرح سرگزشتہ شرح عرب ۵۴،
 بیت ۲



- روشمی طبعت تو ماه دارد پیش تو گل روستی گیاه دارد
 گوشه ایروی سب صبرل جانم خوشتر زین گوشه پادشاه دارد
 ۲ تا چه کند پ رخ تو دود دل من آینه دانسی که تاب آه ندارد
 شوخی برگس نگر که پیش تو بشکفت چشم دریده ادب نگاه ندارد
 دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جاب هیچ آشنا نگاه ندارد
 ۱ رطل گرام ده ای مرید حرارت شادی شیخی که حانقاه ندارد
 خون خور و خامش بشین که آن دل برك طاقت فرید دادخواه دارد
 گو پرو و سشپ به خون جگر شوی هرکس درین آستانه راه دارد
 ۹ سی من نه کشم تطاول رلفت کیست که او داغ آن سیه دارد

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب

کافر عشق ای صم گناه ندارد

حاف بی و کمال لدین اسماعین هر يك عربی بر همس وزن و ردیف (با قافیه متضاد)
 دارند خادائی گوید

صد يك حسن تو بهار ندارد طبعیت جور تو روزگار ندارد
 (دیوان، ص ۵۷۷)

کمر اندین اسماعیل گوید

باب سمال تو احتساب ندارد یا خم زلفت بستمه باب ندارد
 (دیوان، ص ۷۷۷)

کمال خجندی غریبی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

آنچه تو داری به حسن، ماه ندارد چاه و جمان تو نادمه دارد

(دیوان، غزل ۲۹۶)

۳. آه و آینه ۱ روحهای شعری است مثل سنگ و سیو، دره و افتاب، کیش و قربان،
اسیر و استان. فدای آه را دشمن آینه و نیاہ کندہ جلوه و جلای آن می‌دستند. ویژه که
ایه‌های قدیم بیشتر در حسن فلز بوده است تا میسبه. لہذا، آ و آینه در مثل سنگ و سیو و نارد
و سیو و تش و سبه و نظائر آن غالباً با هم به کار می‌پردند.

سنائی گوید

و ناسه ه... در بحر پیش آن روی چو آینه چراہ کنید

(دیوان، ص ۱۸۰)

طهیر گوید

نینه دلم سیه ارہ میسبه شد نسبه را سیه سوداری را روی

(دیوان، ص ۲۷۲)

کمال الدین اسماعیل گوید

به پیشو چهره تو من زخم دمی زخم که یگل آینه دانی که آہ تشون کرد

(دیوان، ص ۶۹۹)

سعدی گوید

- تو روشن آینه ی زہ دردمند برس عزیز من که اشرمی کند در آینه آہ

(کلیات، ص ۷۴۵)

گر نینه ارہ گردد بیاہ شود روشن آینه دل به آہ

(کلیات، ص ۳۱۲)

- ای آینه یمنی که ناگاہ در تو رسد آہ دردمندی

(کلیات، ص ۶۵۶)

خواجو گوید

- مگذار که رحسار تو کائینه حسن است راہ حگر سوختگان رنگ بگیرد

(دیوان، ص ۲۶۰)

اہ کز دود دل سارم کرد پیش آینه حالش آہ

(دیوان، ص ۷۵۸)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید

- یارب این آینه حسّی چه جوهر دارد
 - آئینه بست جام جهان بین که آه اورو
 - سر مکش حافظ را آه بیمشپ
 - یارب آن زاهد خودیست که بجز عیب ندید
 - مهر تو شکسی بر ما نه کند
 - حافظ عروس طبع مرا جلوه آروست
 - آینه دانی که ناب آه ندارد
 - آه کر طبعه بدخواره ندیدم رویت
 - معنی بیت: «تا» یعنی به بد منتظر بود و دید (برای تفصیل در این باره به «تا»: شرح
 غزل ۴۵ بیت ۳) که سر بجاء آه من دل سکسته با حسّی بر وای تو چه خواهد کرد بدان
 که آینه حسّی تو، صاف آه مر ندارد

(۴) برگین به شرح غزل ۱۰، بیت ۳

(۵) دل سیه: بن کلمه مخصوصاً ذهنی که صفت چشم هر را گیرد. بهام دارد (لف)
 فی السب سجد سیه دل: دارای نقطه سیاه در وسط (دل) جسم طبعاً دارنده چنین
 صفی سیه چشم خواهد بود حافظ در موارد دیگر هم همین ایهام را به کار برده است
 - غلام مردم جسمم که با سیاه دسی
 - دلم ز برگین ساقی امان خواست به جان
 - چرا که شیوه آن ترک دل سیه دست
 این نحوه کاربرد این کلمه در شعر کمال الدین اسماعیل سابقه دارد
 خورشید شد پردلی این چشم دل سیه
 رنهار تا رخت بدهد زبهار چشم
 (دیوان، ص ۱۱۳)

- جانب نگاه داشن: این تعبیر بر بهام کلی دارد (لف) جانب داری و حمایت و
 هواداری همانکه در حای دیگر گوید
 هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد
 حذاش در همه حال از بلا نگه دارد
 ب: نگاه کردن به سوی کسی یا چیزی همانکه سعدی هم همین ایهام را به طرریانی
 به کار برده است

نومی روی و مرا جسم دل به جانب تست
 وی چه سود که جانب بگه سی داری
 (کلیات، ص ۶۲۲)

(۶) رطل به شرح غزل ۵۵، بیت ۸

- حرایات: ← شرح غزل ۷، بیت ۵

- شادی شیخی ← شادی خوردن شرح غزل ۶۹، بیت ۸

- عاتقاه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱

- معنای بیت: ای ساقی و ای دوستدار هر باب، برای من رطل گران بیاور تا به شادی

شیخی (بری) بنوسم که اید دهد و خواهر شریعت و طریقت دهایی باقمه اسب و جامداهی
که مظهر تکلف طریقت است بدارد

۷) خون خوردن این تعبیر هنوز در محاوره و کتابت هرسی زنده است در گذشته بن
تعبیر به همیسم معنی ریح و عصه خوردن و تحمل مصائب یک ریشه است خون خوردن
معنی دیگری هم دارد و آن این است که معنوی معارف خون عشق را بنوشد، یعنی کمال
خوردن و حقایق در حق، کردن، بلکه در معنا در مثالهایی از شعر بیس حافظ و شعر خورد
او ملاحظه می کنیم.

مع) خون خوردن به معنای ریح گزن بردن و دم بردن و زدن. منظر گوید

- حدتو صبر کردن و خون خوردن است و بس  که حد وادی هصرن پدید بیست

یوان، ص ۸۷

خویم بخوری و بیست بک شب تا از غم هزار خون نخوردم

دیوان، ص ۱۴۰۵

حافظ گوید

- بر آستان میگذه خون می خورم مدام روزی ما ز خوان هیر این نوله بود

- در آب و رنگ و حسرش چه جان دادیم و خون خوردم

- حافظ چه بالی گروصل خواهی خون ببدن خورد در گاه و بگاه

- بهر بر لب رده خون می خورم و جاموسم

خون خورم که گر طبع بروری به اده کنی

خو ر حگر خوردن هم به ادب به همیسم جو خوردن است حدت که حافظ گوید

- مدام خون حگر می خورم و خوان هراق

- می بخورم با همه کس تا بخورم خون حگر

ب) خوردن معشوق، خون عشق را حاقانی گوید

- حالا تو ام به اچه خوردی جو نه ده بسی حاک می مرا مکس اکو به و بسی

خویم همی خوری نه بر دویم بی بر کاش حس کند که خورد خون به دوستی

سعدی گوید

- اگر به خوردن خون آمدی هلا پر حمیر
وگر به بردن دین آمدی بیا ای دوست
(کلیات، ص ۴۴۹)
- به لطف اگر حوری خور من رو باشد
به قهرم بر نظر خویشی مرا ای دوست
(کلیات، ص ۴۵۰)
- رنگ دست نه به حساست که خون دل ماست
خوردن خون دین حلق به دستن با جمد
(کلیات، ص ۴۹۳)
- لب به خون هر یون که می خوری نمست
نو خودبگوی که خون می خوری حلاست ی
(کلیات، ص ۵۸۸)

حافظ گوید

- خون م خوردم این کاهردلان
ای مسلمان چه درمان العیاذ
- خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال
از دل بآیدش که بویسمد گشاه نو
- تسایان ده عشق گرم خون بخورند
تا کم گیر به شکایت سوی پیکانه روم
- برگس مست بویس کی مردم دارند
نخون غاسق به قدح گر بخورد بوسش یاد
- ۸) سین / آستان: دو کلمه آسین در مصرع اول و آستانه در مصرع دوم حاس اشید،
سقاو داد حفظ - بیت دیگری، این حاس به صورت کامبرد، سن شد، آ سن
بر هزار کرده است:

- خریم عشق را در گه بسی بالاسرار غفلت
کسی آن سنا بوسد که حد در آسین دارد
- بن حاس در ادب قبل از حافظ سابقه و سعی در - سنائی گوید.
- گر دعا های تهی دستان یون در بگردد
باز گردد ز آستان یا استین ردا
- (دیوان، ص ۴۴)
- با تو ام همه به می دانند و من پر آستان
بهن معز و مومن بوسه بر طرار آسین
- (دیوان، ص ۵۵)

نوری گوید

- من کیم نه به اسدش رسد
دست ظلم آسین کلام
- (دیوان، ص ۳۱۸)
- حافظی گوید
- بن سن من و سین بر
حافظی و سن، حاد
- (دیوان، ص ۳۲۶)

نظامی گوید:

هر چه بر فرّان طاروس بر کنای از آستین، هر چه بر ایمان بساطش دروید دُست
(گنجینه گنجوی ص ۱۸۷)

عطار گوید:

بر درگاه تو سمن در استی آورده جان سر بر گیرد بدن و جان را استن سبانه
(دیوان، ص ۱۸۲۴)

بهر ← دیوان عطار ص ۱۱۱، ۱۲۲، ۲۴۹.

سعدی گوید:

گر دست دهد که آستینش گیرم در نه بر دم بر آتش مهرم
(اکلیات، ص ۶۷۶)

بهر کمال اندین اسماعیل گوید

رودس سرای خویش بهمد اندر استین هر ناسز که قصد بدین آستان کند
(دیوان، ۱۱۷۳)

نیز ← دیوان خواجو، ص ۶، ۲۵۱.

۱. «سُسانه» در مصرع دوم یعنی نارگاه عشق و قرب الهی چنانکه در جاهای دیگر
معمول است مثلاً «بدرین درگاه» یا «در این حضور» به کار برده است

— بدرین درگاه حافظ را چو می خوانند می رانند

— در این حضرت چو مشافان بیمار آرد، نار آرد

۹. تظاول کشیدن یعنی حمل جود و جفا تعاون — شرح غزل ۶۵ بیت ۲ و ۳

← شرح غزل ۱۸۳، بیت ۲.

۱۰. گناه دانش کامر عسک نامحرم یا ماحری شیخ صغان به نظایر و درمیان سداکال
ظریف دارد یعنی بر آن است که ترك اولای شرعی ضروری به عشق و ایمان نمی رند، در جای
دیگر گوید

گفته صم بر لب مشو یا صمد بشیر گفای به کوی عسک همبر و غصن کند

بهر ← شرح صغان: شرح غزل ۴۸، بیت ۶.

- بیمست در شهرنگاری که دل ما ببرد
کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش
۳ باغبانان از حزان بیحسرت می بینم
همروز دهر بختنیت مشو ایمن ازو
در حبس این همه لعبت به هوس می بازم
۱ علم و فصلی که به چل سال دلم جمع اورده
بانگ گاوی چه صد باز ده عشوه محر
جام مینائی می سدره تنگ دلیست
۶ راه عشق ارچه کمین گد کمدار است
هر که داسته رود صرفه را عدا ببرد

حافظ از جان طیب غمره مستانه یار

خانه از غیر بپردازد و بهمن تا ببرد

(۱) بختم یا رخصم سجع دارد

(۲) کش در جاهدی دیگر گوید.

- بنفشه شاد و کش آمد سخن صفا آورد

- دل دده ام به یاری، شوخی، کشی، نگاری

این کلمه در هر هنگام به دو صورت هم با کاف عربی و هم با کاف فارسی (= گ) ضبط شده، ولی غالباً با ضبط کاف است. هر دو به معنای خوب و خوش و خوشتر و خوشتر و ظایر به است (سبغت نامه، عیاب برهان، میرعلیق، دکتر جالبی که با کاف فارسی ضبط کرده است).

۴) عبارت «بارت گن رعده ببرد» دارای جهش و حبه جانی صمیر است یعنی باد گن رعده ببارد را ببرد برای تفصیل و نمونه‌های بیشتر در این باب به شرح مکرل ۱۹۶، بیت ۴ (۵) تماشا «نقطه عریضه، مقصد از باب تفعیل در اصل تماشا بود ماحود از معنی به اصل لغت با یکدیگر بسته رفس است چون بار باری نوح اکثر باهم بسته سیر می‌نماید، لفظ در عرف به معنی تفرح و دیس به سون مستعمل شده «از غیاب» در حقه به چند معنی به کار رفته است

الف) در معنی گشت و گد او و تفرح

- جلوت گریده را به تماشا چه جاحست

- مراد دن و تماشای باع عدم چیست

گرب من لب خو و دمس داسد

مدحی درکش و سرخوش به تماشا بمرام

ب) به معنی دیدن

- به تماشای تو سوب قیامت بر حاسب

- بیا بیا که کرامی کند تماشائی

- بیا بیا و تماشای طاق و به نظر کن

گفتا برون شدی به مادی ناه تو

پ) تامل و اندیشه و عبرت

دستم حرم و حدس هذخ بدهد سب و سدران اینه صدگونه تماشا می‌کر-

ب) تماشا معنای چهارمی هم دارد، چنانکه دکتر معین در حاشیه برهن آورده است

«سرگرمی و مسعوس» و بمرمود همه مطربان و مسخرگان و هر آن و سگان سکارین و بوره

و ازین جسته که تماشا، موز، باشد ز سرای حلاه بیرون کرده» (المحمل انور ربع

الفصل، ص ۳۶۴ و بیت).

- معنای بیت، به سوجه به «هوس» و «لعبت یا حین» معنای چهارم مناسب تر می‌نماید و

حاصل معنای بیت چنین می‌شود الف، خیال خود را به وصف تعیین خوش کرده م، به این

امید که صاحب نظر اهل دل و سخاوتمند پسته‌ای در به برسد و کارساری کند و وسایل تماشا و

طرب و ترم و واقعی را هر هم ندارد و خیال من به حقیقت پیوندد، ب) لعبت، ی همری می‌کند

ب صاحب نظر گوهرشده سی ارس کا و هر مر - و باید و بگوید تماشا معنی تماشا سرگرم

کننده و دیدنی و به قول مروز «تماشائی» است این تماشا کمابیس برابر با نمایش است

حالب این است که حافظ «تماشاخانه» را هم به کار برده است.
 حلقهٔ ریش تماشاخانه بار صفت است حسن صد صاحب‌دل آینه بستهٔ پیک مو بین
 که از تماشاخانه به معنای محل نمایش و تأثیر به دور نیست
 ۶) علم و فضل ← علم. شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.
 - ترگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۲.
 ۷) بانگ گاو / سمری / بد بیضا ← موسی (ع). شرح غزل ۱۲، بیت ۲
 - صدا باز داد. «واژه و واژه یافتن. انعکاس یافتن» ← صد: شرح غزل ۸۲، بیت ۴
 - عشوه خریدن ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۵
 - دست بردن ← شرح غزل ۱۹، بیت ۲.
 ۹) صرفه را عدا بهرد: معنی از اعدا پس فدا بر نه سبب و غلبه خرید ←
 صرفه بردن. شرح غزل ۸، بیت ۸.
 - معنای بیت اگرچه ره عشق پر خور و حصر است و کمنداران دشمن (و بهاء به
 ریزد و این کمان بره در کمین رهسپار) (عاشقان و سالکان) هستند ولی گر عشق را فریب
 معرفت کنی و دانسته و آگاهانه طی طریق کنی بر اعداء و موانع و مشکلات غلبه خواهی
 یافت.

اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
۳ فغان که با همه کس عایبان بهاخت واک
گذار بر ظلمات است حصر راهی کو
دل ضعیف از آن می کشند به طرف چمن
۶ طیب عشق منم باده ده که این معجون
بهریب حدشه بشیاد ما را چه ببرد
چگونه کشتی از بن و رطبه بیا ببرد
که گس نبود که دستی ازین دعا ببرد
میاد کاتش محرومی آب ما ببرد
که جان گز مرگ به بیماری صبا ببرد
براعت آرد و اندیشه خط ببرد

بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت

مگر نسیم پیامی خدای را ببرد

۱. در شعر فارسی و شعر حافظ بارها به غمزدانی باده ساره سده است ← غمزدانی می شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳.

بهریب. «به کسر یون، تحت فارسی حایض است» (جو سی غمی ص ۱۸۴) در لغت نامه دهخدا جدیدین معنی برای بهریب آمده است معنی مناسبه یا این مورد، که به بیت حافظ هم استند کرده گرد، اسیب و دسیرد سب بعضی معتقدند بهریب عربی است «نه کسر اول و دوم ماله بهاب سب که لفظ عربی باشد به معنی همبت و ترس و بیم و عظمت و اور مهیب و عارت» (عبث) و «مبطل ن در فارسی بهیو است» (حاشیه برهان) در حاشیه لغت نامه آمده است «طلم الاطباء به کسر و فتح هر دو صند کرده سب و صورت متداول آن به فتح اول است و اما راجع به اصل کلمه به فرض آنکه اماله به به باشد، معنی آن به بهاب یکی فرود در حه بهاب در عربی جمع بهاب سب، به معنی عارت و عصبه ام نهیب فارسی مطلق به ین معنی مستعمل سب «مؤید دیگر بر فارسی بودن اس کلمه آن

است که در هفت هرس سدی ضبط است به معنای «ترس و بیم» این کلمه یک بار دیگر در شعر حافظ در ضمن قطعه‌ای به کار رفته است.

از نهیبش شجسه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید

۴) فرو کشیدن لنگر: یا لنگر فرو کشیدن؛ یعنی لنگر انداختن (لغت نامه)

- معنای بیت: باده گساری پناه و ملجأ خردمندان است و اگر عقل لنگر یعنی مسافت خود را به مدد باده حفظ نکند چگونه می تواند در توفان حوادث، رورطه سحنیها و بدبختیهای زندگی رهایی یابد.

۳) غائبانه باحتن: یعنی غائبانه و بدون حضور. زراء دور: یا به اشاره و غیر مستقیم باری کردن فرهنگ غیبات الفغات در تعریف «غائبان» بسته است. «شطریح» یاد کامل که خود را حریف [به کسان به دور بسته، به سطره دیگری مهره به حایه ها دو ند و بر حریف صاب کند] (تیر به واژه نامه غزلهای حافظ). ناصر یحار نی گوید

به ساد و فیل و هرس غائب به می بارد قضا به مر و بر روی هم رقعه خاک

(دیوان، ص ۳۱۷)

کمال شخصیتی گوید.

- نست بازی با روح او عشق پنهان احس و چنان رخ غائبانه نیست آسود باحتن

(دیوان، غزل ۸۲۰)

- کمال فرد صعب نظر توشی امروز بدن میان و دهان غائبانه باحتن

(دیوان، غزل ۹۱۹)

- دستی... بپرد. «دست بردن» حائق شدی در شرط و مژ و مه در و مسبقه و مثل آن»

(لغت نامه) و در معانی بن تعبیر بهام دارد ایف) یک دست شطریح ببرد، با، سبقت بگیرد و علیه کند. در خایهای دیگر گوید:

- سر سبک من که رطوفان روح دست برد و لوح سینه سارسم نفس مهر تو سبب

- بانگ گاوای چه صدا در دهد عسوه محر سامری کیست که دست بر بد بیه ببرد

عطر این تعبیر را با همان ابهام حافظ به کار برده است:

از فلک فرگس او نرد دشا فرد صد دست به یک داستان برد

(دیوان، ص ۱۴۸)

و بهر از او کمال الدین اسماعیل.

بونی که بلس طبع تو بر بسط تشط هزار دست فروی از هر دستانت برد

(دیوان، ص ۴۰۰)

محمین کمال خجندی گوید


دسی سو بزد کمال ز فلک و مهر مادام که باریچه اس مهره و طوسی
(دیوان، غزل ۹۵۹)

- دعا: شرح غزل ۱۱۶، ص ۷

- معنای بیت: جای دسی سب که ماه و روزگار به روی روی بلکه عیب به باری می کند
و آدمی مهور باریهای و سب و کسی نیست که به طور کنی بر او عیب نماید در ملک و بی بر
او چهره گردد صمد سعیرات این بیت یادآور دسی از سعدی است
حدی به مرد باری نظرح عسقی نسب دسی به کام من سپهر دعا که بر
(کلیات، ص ۱۴۷۵)

۲) ظلمات: شرح غزل ۲۴، بیت ۸

- خضر ابتدا باید گفت که خضر در شعر فارسی سه تلفظ دارد یکی خضر بر و سد
چنانکه در همین بیت ملاحظه کردیم. دوم خضر بر وزن حسن، چنانکه این دو تلفظ
(یا تلفظ اول و سوم) در این بیت مولانا مشاهده می شود:

گر خضر دو بهر گشتی را شکست  خضر داری گشتی در شکست خضر هست
(مسوی، ج ۱ ص ۱۶)

سوم، خضر بر وزن ضرر، چنانکه عطار گوید:

دم عیسیست که با باد سحر می گذرد و آب خضر سب که بر و خضر می گذرد
(دیوان، ص ۱۵۰)

علاوه بر تلفظ اول، تلفظ دوم یا سوم نیز در شعر حافظ مشاهده دارد:

- آب خضر نصیبه اسکندر اهدی

- روشنیست اینکه خضر بهره سراسی دارد

خضر در سنت اسلامی یکی از اولیاء و شاید اعیان است. در قرآن مجید به عنوان مصاحب و
مرشد موسی (ع) به او اشاره و از هزار مرود او یاد شده از جمله تبدیل سوره کدر کشتی
و بیگانه کشتی يك غلام و یهوده تعمیر کردن يك دیوار و سپس بی تابی موسی (ع) در دست
رمر یا مأویل این کارها و سپس بین مأویل آنها سخن رفته است (کهف، ۶۰-۸۲) در پیامبری
خضر بین مفسران و قصه ساسان قرآن مجید اختلاف نظر است بعضی او را با الیاس یکی
می دانند شبیه داستان خضر در داستان اسکندر و حماسه گیلگمش هم هست

خضر نزد صوفیه در احترام بسیار برخوردار است و او را نمونه ولی و پیر طریقت می شمارند

چنانکه حافظ دارد به این صفت دستگیری و ارشاد و اشاره دارد مرد عرفا موسی (ع) مظهر عقل است و خضر مظهر عشق، چنانکه تراری گوید:

موسی بسو سب در مد به ره خضر عاقل نتواند که شود بس رو عشق
(دیوانه، ص ۴۳۶)

برای علاء عمیقی مصحح و شارح قصص الحکم من عربی، در تعلیف - جود بر این کتاب می نویسند «اسم عربی اسم موسی و خضر در به صورت رومی که نمایندۀ دو نوع علم است به کار می برد. موسی نمایندۀ علم ظاهر است که انبیاء برای مهیا شدن می آورند، که همان علم سرع است خضر نمایندۀ علم باطن یا حقیقت است که خداوند ولایت می آورد. بعد از رای کشایی در شرح قصص بس (ص ۴۱۲) می گوید "بدانکه خضر عدیه السلام سینه سم هی «لبطن» است و همیشۀ و هم مقام با روح است، رولایت و عیب را سر رقت و علم هوت و انیت و علوم بدنی من اوست و اما موسی عدیه السلام سینه سم الهی «لظاهر» است و علوم رسالت و نبوت و بشرع اوست" گفت و گوی بین موسی و خضر منحصر و مخصوص به آن دو نیست، بلکه همه جنبی و همه جنبی است بین مطلق رسول و مطلق نبی لذا چنانکه در عبارت مفسول از کشایی هم بر می بد صوفیه این شخصیت سطوره امیر عرب موسوم به خضر را نیز قطب خویش می شمارند» (قصص الحکم، ... والتعلیمات علیه بقلم ابوالعلاء عمیقی، ص ۳۰۵)

حافظ در اشاره به دستگیری و ارشاد خضر گوید:

گذار بر ظلمت خضر واهی گو
مباد کاتش محرومی ای ما ببرد
قطع بین مرحله بی همی خضر مک
ظلماتش ترس از خطر گمراهی
مگر خضر مبارک پی درآید
ز بین همیش کاری گشاید
مگر خضر مبارک می تواند
که این تنها به آن تنها رساند

خضر رهسای گمشدگان در و کنسی سکسگان و دهان ابهاست، حافظ گوید
- در نا و کود در ده و مر جسته و صعب
ی خضر بی حسسه مدد کن به همتم
- بود دستگیر شوای خضر بی حسسه که من
پیاده می روم و هم رهان سوزاند
گویند هم خضر با خضره (سر سیری هم شده است و س از آن است که هر جا - بویزه
بر روم حسسه - که می نشیند یا می گدازد موضع سیر می شد گل و گیاه را
می رویند)، یا ر آن است که بر سجاده سیر حار می گرارد حافظ در بس صفت با عنوان «می
حسسته» با «مبارک می» یعنی خوشقدم - بکه قدمش میون و ب سکون است - یاد می کند

یکی رنگاب بر حسته قصه حصر در این سب که حصر و بیاس (بر خلاف سکندر به گاه همن - و تقریبی گرفته شده) در درون ظناب، به سر حسته آب حیات ره یافسد و بران نوشیدند و عمر جاودانه یافتند. ب حساب در شعر حافظ به آب زندگی و آب حیوان و آب حصر و آب حصر نامیده شده است برای تفصیل در این باب، «حصر سرخ عزل ۲۴، ص ۸۱ (بیر) - قصص الانبیاء، پیاپودی، ص ۳۳۸-۳۴۲، کشف الاسرار، ج ۵ ص ۷۱۳-۷۳۰، بر حسته حصر طبری، ج ۴ ص ۹۴۶-۹۵۶، سب عرب ماده «حصر» هم چنین درباره معماری اسلام (نگلیسی) برای ربطه حصر یا تسیم و انعکاس حصر، فرهنگ سعه - سفینه البحار، ماده «حصر»)

- معنای بیت گذر مادر سیر و سوکی که دریم همجوش سکندر به طلب ادب است و باید در همان عصری چون حصر شده، گردد، و گرنه سم آن هست که رسیدن به حسته ب حساب و ره بردن به سر مرز مقصود - وصال یار یا شرف حقیقت - محروم سویم و بس این حصر و ناکامی، ابروی مادر بر سر دهد آب بران - سرخ عزل ۵۹، سب ۱۱ محرومی اشاره به حرمان سکندر از رسیدن به حلهت دارد

- سکندر، معنی بحسب سب بدو، و در میسر نشستن بر گد - آنچه سکندر طلب کرد و ندانست، روزگار حروجه ی بود، رلال حرم خان فرای تو ۱۵ می کشید «می کشید» بر اینچه فعل لازم است، یعنی حبت می شود، کسیده می شود، میل می کند، یا «می کشیدن» یعنی حبت شدن و معایل شدن به چبری - بس «کشیدن» هو در ترکیب «میل کشیدن» میل می کشد - معنی می کشد رنده است حواحو گوید - در به حلقه سورده گان کشد چه عجب - هر که رلف تو در خلق حن طباب صاحب (دیوان، ص ۶۵۲)

- هنگام صوحی نکشدنی گل و نعل خاطر به گلستان من بی برگ و بوار (دیوان، ص ۶۲۷)

- جان بردن، دقیقاً معنی جان به در بردن، ظهیر گوید

گشتی اردسب عشق جان ببری - حق من خود سب دگر - (دیوان، ص ۳۴)

ظمی گوید

- از جهان پیش ز آنکه درگذری - جان بپر تا ز مرگ جان ببری (هفت بیکر، ص ۳۵۹)

- چون ار آن غولجابه جان پردی صافسی آتسام تا کی ار دُردی

(پیشین، ص ۲۵۲)

عطر گوید:

- جاسا بزم جان ر تو زیرا که بو مرکی و ابروی تو در سیردن سحت کمانیت

(دیوان، ص ۶۷)

جان بزم ار تو من خسته دل کاسکه به تو داد دل او جان نبرد

(دیوان، ص ۱۴۹)

سعدی گوید:

- مگوی سعدی ارس درد جان نخواهد برد بگر کجا برم آن جان که ار غمت بزم

(اکلیت، ص ۵۵۴)

- اردست او چن می برم تا اکم دریای ار تا تو پنداری که من از دست او چن می برم

(اکت، ص ۵۵۶)

خواجو گوید:

دل من جان ز غم عشق تو آسان نبرد وین عجب تر که اگر جان ببرد جان نبرد

(دیوان، ص ۶۶۶)

حافظ گوید:

- حافظ این خرقه بیند از مگر جان ببری

- من اردست غمت مشکل برم چن

- ز چشمه جان نشاید برد کره رسو که می بیم کمین ار گو شه ای کرد سب و تیر اندر کمن دارد

- ز چشم شوح بو جان کی توان برد

- تو پنداری که بدگو رفت و جان برد

- بیماری صبا، نسیم صبا یا مطلق نسیم پادی است آهسته حیز که گاه می رود و گاه

می ایستد، مانند اسبان بیماری که در هر چند قدم می ایستد و نفس تازه می کند. بداند در بار

در شعر عربی و فارسی صبا یا نسیم را بیمار و علیل و بیطوف خوانده اند (بیر - حواشی

عی، ص ۹۲، ۴۷۹). کمال الدین سماعیل گوید:

- نفست صحت جان می بختد گر چه چون باد صبا بیماری

(دیوان، ص ۳۵۰)

- به هر دو گام صب دم زید سهجی و هوز ز ناسوانی بر وی همی فتد حلمان

(دیوان، ص ۷۸)

- دل صبا بهی نیست حالی از جفا

۱ آن سبب که شد از رشک لطف او بیمار
(دیوان، ص ۱۲۴)

- صبا کو با تن بیمار هر دم

به جان کوشید در نیمه‌ساز گنر
(دیوان، ص ۲۲۸)

عراقی گوید:

دید چون عین‌سبب صفت سیم

به عیادت به مرغزار آمد
(دیوان، ص ۷۲)

ناصر بحرائی گوید

- صبا افسان و حیران گرد گل بسیار می‌گردد

ضعیفست از دویدن دم به دم بیمار می‌گردد
به او از ناتوانی دم زدن دشوار می‌گردد
(دیوان، ص ۳۸)

حبیب‌المفس دارد که گر سرعت کند در ره

سلمان گوید

- بی‌بسته تا بود سبب صحت بدن

بیماری نسیم دروازش در بهار
(دیوان، ص ۱۳۰)

- به بوی حق تو یابد حیات و برآورد

نسیم صبح که جان می‌دهد در بیماری
(دیوان، ص ۲۲۸)

حافظ خود بارها به نسیم چه ریا بیماری نسیم (ص) اشاره دارد:

- چون صبا با تن بیمار و دل بطافت

به هواداری آن سره حرامان بروم

- با صبا افسان و حیرن می‌روم با کوی دوست

و رفیقان ره اسمدد همت می‌کنم

- با صبا و بانوانی همچون نسیم خوش باش

بیماری اندرین ره بهر رن درستی

- کاهل روی چو باد صبار به بوی دلف

هر دم به فید سلسله در کار می‌کنی

- به بوی او دن بیمار عاشقان خو صبا

فدای غرض سرین و چشم در گس سد

- معای بیت در ضعف و سمرگون من آر

آمل به چمن و گشت و گنار دارد که مگر

با توسل به آمد نسیم همه حیر و افسان و حیرن صبا

اردسب مرگ جان به در برداری

بیماری صبا مانند بیماری چشم یارست که باید آن را حمل به صحت کرد!

(۶) فراغ - شرح غزل ۷۱، بیت ۴

۳. بی که ترك فلك خوان روزه غارت کرد
 ثواب روزه و حج قبول انكس برد
 مقام اصلی ما گوشه خرابانمست
 بهای پادۀ چون لعل چیست جوهر عقل
 نماز در خم آن ابروان معرایی
 ۶. دغان که ترکس جنباش شیخ شهر امروز
 بروی بار نظر کی ر دیده منت دار
 هلال عبد به دور قدح اشکرت کرد
 که خاک مکنده عشق را زیارت کرد
 حداث خیر دهاد آنکه این عبرت کرد
 بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد
 کسی کند که به خون جگر طهارت کرد
 نظر به درد کشش از سر حصارت کرد
 که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

حدیث عشق ز حافظ ششویده از واعظ

«گرچه صنعت بسیار در عبارت کرد»

۱. «ترك فلك» اضافه تشبیهی است، یعنی ترك خوان ترک فعلی که بی محابا حمله می‌ورد و چرخ زمان را به پس می‌برد. «خوان روزه عبارت کرد» یعنی بساط روزه را در نوشت، یعنی ماه رمضان را سپری کرد. «عزت کردن خوان» همان رسم خوان بخت است (۱) شرح عرب ۳، بیت ۳

۲. روزه: فقط از روزه همانند نماز، غالباً به طریقی و از پایان گزین ماه روزه به شادی یاد می‌کند

۳. روزه نکسو شد و عید آمد و دلها پر خفاست
 بوبه دهد و نشان گراجان یگدشت
 ۴. گرفت شد سحر، چه عصان صبح هسب
 ۵. زن می عشق کرو بخنه شود هر خامی
 ۶. می رشمخانه به خوش آمدومی باید خراست
 ۷. وقت رسیدی و طرب کردن زندان پیداست
 ۸. ار می کنند دوزخ گستا طالیسان یاد
 ۹. گرچه ماه رمضانست پیاور جامی

- را با داده که در می‌کند عسقی فر و سسه ما را دوسه ساغر بده و گو رمضان باش
معکم است بعضی گو بدایر می عسقی، می شارفانه معوی سب در ناسخ بید گفت
چنین داده‌ای با ماه رمضان، کم نوافق و ناسب را دارد، درین صورت چر می گو بد «گرچه
ماه رمضان است» یا «گو رمضان باش»

ساقی پیار داده که ماه صمیم دهنست در ده قدح که موسم باموس و بام رفت
وقت عرب رفت ما را فصا کسبه عمری که بی حضور صراخی و خد رفت
و در دوستی که دبلا نقل می شود، بی آنکه دست در طر بردارد، بدت حرمتی به روره می گذرد
روره هر چند که مهمان غریبست ی دل صاحبس موهسی دل و سدن عسقی
- ماه شعبان مه اردست قدح کرب خورشید رنظر با سب عید رمضان خواهد شد
ی حافظ معتقد است که باید باطر عبادات را که روح عسقی سب در یاف

ثواب روزه و حج قیون انکس یرد که خاک می‌کند عسقی را زیارت کرد
- هلال / قدح معنای مصراع دوم این سب که هلال بود میدد عید فطر که سب دهنست
مردی به دیره اطر ف قدح یعنی بده مستدیر در دیر، به ریان حال شادیت کرد که موسم قدح
گرفس و - خوری سب یادروان عسقی در یحصا سینه کرده است آنچه در دادا سب
به یوص به این نیمه خمیر نوشته است «ده قدح یعنی خرماست» و به دور انداختن قدح
همسه دور به همین معنی است، در کتاب «(جوانسی عسقی، ص ۱۹۲)

لسته به نور برم بارها در حافظ اشاره شده.

- در بزم دور يك دو قدح در کش و پرو
- سهیا در گردس ساغر نعل تا به چند دور چور یا عاشف افتد تسلسل بدین
حافظ در غزل دیگر هم عین همین مصراع و به کار برده

همینکه ساعر ررس خور نهان گردند هلال عید به دور قدح سار کرد
در این بیت در مورد خورشید و ساعر ررس شبیه محسوس به محسوس به کار برده است یا
در جای دیگر ماه نور را به داس تشبیه می کند
مراع سبر هلك دینم و داس مه نو

یا در جای دیگر ماه نو یعنی طاهر مسهود ماه نور بدیاری که رو بده دارد و فقط هلال واره‌ای
از چشم و پرویش پیدا است تشبیه کرده است.

شیدا از ان شدم که نگارم چو ماه نو ایرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست
در مثال دیگر هم بار تشبیه محسوس به محسوس با هلال ارائه می دهد

به یاد سحر بررم که عرق حور دلست هلال را رکنر می کند نگه
در جاهای دیگر گوید:

- هلال عهد در ابروی یار دیده دید

- گفتا برون شدی به تماشای ماه تو از ماه ابروان صفت شرم یاد رو
مجموع این مباحثی منسوب و متعدد صریح برمی آید که هیئت ظاهری هلال در بعضی
می آرد و هلال به دور یعنی لبه یا کناره هلال وار قدح اشاره دارد شاید آنچه تا اینجا گفته شد
فصله دهنده بحث نباشد. اما این دوبیت قطع دعواست

عشق من با خط مشکین تو امر و ری نیست دیرگاه نیست کزین ماه هلالی مستم
- شیبی دل را به تاریکی در لعل باری حسه رخت می دیدم و حامی هلالی باری حور
«حام هلالی» یعنی جامی که هلال وار است

تشبیه شکل طاهر و لبه منحنی جام یا قدح به هلال پیشینه کهنی دارد رودکی گوید:
چون دور غم رسد به نامت ماند حور یکسبه شده ماه به حامت رسد
(محیط زندگی و حلال و شعارودکی، ص ۵۱۵)

ابوری گوید:

برمگاه تر هلال قدح همه وقتی بر آب عطر
(دیوان، ص ۱۸۳)
- دید آسبا، که عره هر ماه چتر اوسب رین وی ماه یکشبه را شکل حامد د
(دیوان، ص ۱۲۲)
سکل هلال و تدور تأثیر شمس نیست ین هسب عکس حام تو و ن ظلی حور بو
(دیوان، ص ۴۰۰)

سلمان گوید

- رخت . و رشبست و جهان ر شب عید رخ زخوردشسید و هلال قدح باده مثاب
(دیوان، ص ۲۱)
- شمع آمد چو می و ماه مو عید چو حام غرض نیست که مسب شب جامسب و مدام
(دیوان، ص ۱۸۱)

در دیان بر بحث یاد گفت بن مصرع بهام دوگانه و حسی سه گانه ی در دو «دور قدح»
سه معنی می دهد ۱- کناره منحنی و لبه هلال وار قدح که ظاهر برین معانی است ۲- آنچه
رکنر غنی می گوید، یعنی برم دور که در آن قدح به گردش درمی آید ۳- رب س، یعنی عهد

میگساری چنانکه در های دیگر گوید:

— به دور لاله رماع مر علاج کسید

— طمع به دور دهانت ز کام من بیریدم

(او «دور» در مصراع اخیر نیز ایهام دارد.)

۲) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۳) خراباب — شرح غزل ۷، بیت ۵

۴) معنای بیت: حافظ در دو بیت دیگر که مانند بیت حاضر طغر دارد به معارضهٔ عقل و
باده اشاره دارد

— ر بده هیچیت اگر بیست این به پس که مر

— ساقا دیوانه ی چون من کجا ضرر کند

در بیت مورد بحث می‌گوید همه به گوهر عقل (با رکت نهادن عقل) است که می‌توان پس

گراشهای دادهٔ شرح را به سه سبب و در من بیدار — بیت ۲۳، بیت ۱ که در این

معامله سود یا کسی است که عقل را داد و باده گرفت

۵) معنای بیت: بیماری که وضو و طهارت به خون و حور جگر باشد، در حافظ

سابقه‌های دیگر هم دارد:

— حوش بدار و سار نسی که ر سر درد

طهارت از به به خون جگر کند عاشق

مسألهٔ این مصعو باید ر علاج باشد که گفت رکعتن فی العشق لا یصح وضوءهما الا

باندن نماز عسود رکعت است که وضوی و حر به حور — سهادت — درست بیاید.

(موس زندگی خلاص، ص ۳۰)

— ابروان معرابی — ابرو و معراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱

۶) نوگس: یعنی چشم — شرح غزل ۱۰، بیت ۳

حماسه: سادرو عنی در شرح اس ظلمه می‌وسند «حمش» در عربی به معنی شگون

گرفتن است یحیی بن کیم در وصف غلامان می‌گوید ای قمرأ حنسه نعصب

معنی اصلی تحمیش مغالزه و ملاحظه است سعدی می‌گوید

— نه صورتیست مرخوف عبادت سعدی

که بر قعبست مرصع به لعل و مروید

[کلیات، ص ۷۹۵]

حافظ، سعدی کلمهٔ حماس را بمعنی دلیر استعمال کرده اند. معنی ی آنکه قاموس از
 بخت حماس می دهد همان لرید است» (حواسی غنی، ص ۱۱۶)

و محسوری در اساس لیلای حماس، تعریفی یعنی عشق و عاشقانه معنی کرده
 است و مؤلف آن احساسه داده که معنی دیگری که فرهنگهای عربی اساس انبلاعه
 قاموس و لسان عرب برای حماس ذکر می کنند نوره کشیدن است، و به نوره حماس و
 حماس می گویند در حقیقت برهاس به علل از شرح قاموس در تعریف مرد حماس آمده
 است «معنی مردی است پشیمان، جوان، گویند که طلب می کند دهار سترده در پیمان» همین
 تعریف در لسان عرب هم مذکور است حماس در عرف سعادی و سی رن به این معنایی
 آمده است سوح، مسم، راپس کشده، فریسنده، دلریب، دلفریب، فسوکر ابرهان،
 بخت نامه، فرهنگ معین). رودکی گوید.

حُجَّعِیَانِ حَوَاهِی و چشاش چشم گرد سرین خواهشی و یارک میان
 (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۹)

سنائی گوید

ای عارض گل بوس سمن پاس بو خوش ای جسم پر از حصار حماس بو خوش
 (دیوان، ص ۱۱۴۶)

انوری گوید:

حماش بدان دو چشم غیر قلاس بدان دو زلف ناهب
 (دیوان، ص ۱۲۳)

سعدی گوید

تا جهان بوده ست حماسان گل از سجداران خار آرده اند
 (کلیات، ص ۴۹۲)

دگر بار از بر رویان حماسش نمسی بید وفای عهد حسستن
 (کتاب، ص ۵۸۲)

حافظ یلک بار دیگر هم حماس را به کار برده است:

علام درگس حماس از سهری بیروم که از شراب غرور رس به کس نگاهی بسب
 - شیخ شهر - اهد. شرح غزل ۴۵، بیت ۱
 - درد کشان - شرح غزل ۲، بیت ۵
 (۸) حدیث عشق - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

« واعظ — راهد. شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

« صحت کردن یعنی تصنع و ظاهر سازی در هر گنگ معین به باری کردن و ملاحظه ساکن

تعمیم شده است حافظ در جاهای دیگر گوید

« صعب ممکن که هر که محبت به دست باحت عشقش به روی دل در معنی قرار کرد

« حافظم در محبتی، بر دی کشم در محبتی دیگر یو سوختی که چه با حلقه صحت می کنم



- صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
۳ ساقی بی که شاهد رعای صوفی
این مطرب ز کجاست که ساز عراق ساخت
ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
صعب مکن که هر که محبت مر سبب یاخت
۶ فردا که پیشگاه حقیقت شود بدید
ای کربک خوش حرام کجای روی بایست

۹ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ربا بی نیاز کرد

عصار مغربی بر همین وزن و قافیه دارد

تا دوست بر دلم در عاصم غراز کرد
دل را به عشق خورش جهان بی نیاز کرد
(دیوان، ص ۱۵۲)

همچنین اوجدی مراغه‌ای:

ترکم به حیده چون دهی تنگ باز کرد
دل را لبش ز تنگ شکر بی نیاز کرد
(دیوان، ص ۱۴۶)

همچنین کمال خجندی:

چشمش به سعی غمزه در فتنه باز کرد
زلفت به ظلم دست تطاول دور کرد
(دیوان، غزل ۳۵۸)

۱) صومی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

«حقه / حقه باز:» حقه طرخی عجب بلورین که مسعد در زیر آن چیری نهان کند و سپس
آن چیر را پیدا شود، یا به چیر دیگر بدل گردد. حقه بار ردست و مشعبدی که خیره را بر حقه
نهد و خون برگردد نهاده‌ها بر جای نبود و باید بدیده باشد. یا چیری در حقه نهد و خیر دیگر
بباز کند، بوسه مشعبد، مسعد بار، تر دست ببرنگ سار. «(حفت نامه)» «شیشه پی» در
این بیت حافظ نیز دارای بهام به حقه بازی است.

سیئه زنی سرشکم نگری از چپ و راست گر برین منظر بینش نفسی بهششی
کمال الدین اسماعیل گوید

چو حقه‌هاست در غم جو مهره و گردون یکی مشعبد چاک که حقه می‌بارد
که حمده حقه خود را بر حقه‌ای درد که پیش چشم او از حقه‌اش پیرداد
(دیوان، ص ۶۸۸)

به حقه‌باران، مهره باز نیز می‌گویند. «شعیده، حوذه، هو العجب» محله یادگار، سال
اول، شماره دوم، مهر ماه ۱۳۲۳، ص ۷-۱۰.

۲) بیضه در کلاه شکستن، «کتابه ر مختصص کردن و رسوا کردن است»
(عیان المعتمد ۱)، «و اصل اصطلاح از این حکمت می‌آید که کسی بحم مرغ در دیده و در کلاه
خود مهر کرد صاحب حم مرغ که از و محبت می‌کرد و عسکر بود. در سده صحبت دینی
به کلاه آورد و تحمها شکست پس عبیردند کرده مراب لعیال در ذکر تخیج محمد سعید
فرشی موبائی هم به کار رفته.

احمل خو غاقبس بیضه بسکند به کلاه ر باح سه چه فرست تا به باح حروس.
(حوتی عی، ص ۲۹۰) در سیدراج وجه سینه دیگر ذکر شده: «بیضه در کلاه کسی
سکس کب به رسو خود مناجش آنکه بر گزن به در کلاه یکی بگذازد و
دیگر را گویند شش و به هر دو دست رو کند بیضه عیب عیب؟ آمو و آنکس حجل
گردد و مردم هنگامه در حیده شد» (آتش ج، عده، کمال لدین اسماعیل گوید

صبا به سعبد س بیضه در کلاه سکست که با سبیده و ردست بیضه سار برگی
(دیوان، ص ۱۰۱)

— شعیده ← شرح غزل ۲۱، بیت ۸.

۳) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

— شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

۴. یس بیت اکنیده ار تلمیحات و اصطلاحات موسیقائی است. مطرب، ساز، عراق، آهنگ، برگشت، ره، حجاز که شرح هر يك خواهد آمد.

- مطرب «کلمه مطرب که در اشعار بمعنی رامشگر یا حبابگر به کار رفته است، به طور عام به خواننده و نوازنده، آهنگساز یا موسیقی‌دان نیز اطلاق می‌گردد، و در بعضی موارد اراده مطبق موسیقی یا ساز و در میرا را این لفظ سده سب.». (حافظ و موسیقی، ص ۱۹۱) میرا می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

- ساز... ساحت «ساز لفظی است عام برای کینه آلات موسیقی عم ار رشته‌ای و بادی و کوبه‌ای ساختن افریدن، بداع کردن، اجر کردن، به گوش سپاردن و همبو کردن» (حافظ و موسیقی، ص ۱۳۶).

- عراقی: «مقام بهم ار در دده مقام (دسگاه) ص بوده سب و بی در و رگر ۴، عرق یکی از گوشه‌های سب که در مایه افساری، و دسگاه ماهور و دسگه رست پنجگاه می‌نوازند». (حافظ و موسیقی، ص ۱۶۱) حافظ در شعرش عالتاً کلمه عراقی را با ابهام به کار برده است. (لف) عرق جعفر فانی، عتبا عراقی عجه که عمدتاً مراد از آن را مرکز آن اصفاها است «عرقی عجم شامل یالات حبال و شهرهایی چون کرمانشاه، همدان ری، اصفاها سب» (عجمه) ب همین اصطلاح موسیقائی بر جادهای دیگر گوید

- بوی محسوس مار چویر کشد مطرب
- مطربا پرده بگردن و بر ریه عرق
- عرقیات عرق فیمب سرود حافظ
- سادای مطرب خوشخوان خوشگوی
- فکند رمرمه عسق در حجاز و عرق
- آهنگ «در اصطلاح موسیقی به چند معناست لفظ، ص صود، نو، وار، ار و صد»
(ب) پرده، اده، گوشه، ح یک قطعه موسیقی» (حافظ و موسیقی، ص ۵۲). در جادهای دیگر گوید

- عالم ار مایه عسقی مباد حالی
- در روایی طریبع به عسب غمت
- طامات و شطع در ره آهنگ چنگ نه
- ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد

در این مصرعها و نیز در مصراع مورد بحث (آهنگ برگشت کلمه آهنگ یا بهاد

(معنای دومش قصد و عزم) به کار رفته است.

- بازگشت: «بازگشت در موسیقی به دو معنای یکی فرود آمدن از لحن یا گوشه‌ای به
لحن اصلی یا مقام اصلی یکی دیگر به نوعی تصفیه اصلا می شده است.» (حافظ و
موسیقی، ص ۵۵) در جای دیگر (ب. بهام در ب. گشت، آهنگ و پرده) گوید

ر. بازگشت ساه در این طریقه متر است آهنگ حصص او به سر اسروده عدم
- راه «ره» یا ره در اصطلاح موسیقی به معنای لحن، مقام، پرده، آهنگ، گوشه و جمعه
است.» (حافظ و موسیقی، ص ۱۱۹) در جاهای دیگر گوید

- چه راه بود که در پرده می زد آن مطرب

- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

- مطرب نگه دار همین ره که می روی

- چه ره بود اینکه زد در پرده مطرب

حافظ ره در ب. ره در ب. غایب ب. بهام به کار برده است (معنای دومش قطع طریق و ر. هری
معروف) چنانکه گوید

از غم سار ملک رهزن اهل هیرست

بر ی تفصیل - شرح غزل ۱۹۴، پیوسته ۴.

- حجار «یکی از دروازه مقام [۱۳] - نگاه آ موسیقی بوده است که بواهای سه گاه و حصار
شعبه‌های آن و کاسه، ملاناری، روی عراق، و حجار عراق آواره‌های آن به شمار می آمده اند
در ویرگزار ما «حجار» گوشه کوچکی است که در مقام سور، و بویژه در مائه این عطا و احتمالا
در مائه دشتی که از معصوب سور محسوب می شوند بوخته می شود.» (حافظ و موسیقی،
ص ۱۰۴) «حجار» مائه عراقی و بیهلوس و به سرزمین حجار هم بهام درده همین بهام را
سلمان در بیتتی به کار برده است

به یک توجه مردانه انچه بر کند / است باغ چهای بیخ فسق و سحر فجور

که در زمان تو آهنگ می کند به حجار / ر کوی مصطفی بر بسته ساره طنبور

(دیوان، ص ۱۲۲)

- معنای بیت: دکتر حبیبی ملاح در شرح من بیت می نویسد «این موسیقی دهن در
کدام سماع است که مقام عراق را بواخت اما به هنگام بازگشت در مقام حجار فرود آمد یا
به تعبیری دیگر عراق را بواخت ولی آهنگ بازگشت آن را (یعنی تصفیه آن) در مقام حجار
حرا کرد یا به تعبیری دیگر سارس رازی بواخت مقام عراقی کوک کرد اما آهنگ بازگشتی

ر بواجب که در مقام حصار است بر روی هم اگر مفاد کلی این غزل در نظر بگیریم، می‌بینیم که سخن بر رویرویی حقیقی و یرنگباری، کسی که در همین غزل آماج طعن و طعنه است در میان است...» (حافظ و موسیقی، ص ۱۰۶)

۵) آستین کوتاه: کوتاه داشتن آستین جامه یا حرقه در رسمهای صوفیانه است ابوالفتح یحیی باختری که معاصر حافظ است می‌نویسد: «و جامه کوتاه یا نیمه ساق و آستین کوتاه و طرح داستی از شعاع اصحاب صوفی است. قال الله تعالی «وَتِيَابُكَ فَطَهِّرْ» یعنی جامه را کوتاه کن» (اوراد، لایحیاب، ج ۲، ص ۲۷). پس آستین کوتاه، یعنی صاحب آستین کوتاه، یعنی صوفی حصار در است که در مصراع غزل به و اشاره شده است در جاهای دیگر گوید

- به ریز دلو مدمع کمد ها دارد
- ای کوتاه آستینان تا کی در اردستی
سنائی [هم خطاب به صوفی] گوید:
- بر تر گمد دست از مردمان کوتاه کن
- امه کوتاه نکو بسد به هنگام حساب
تو چرا چون بلهار کوتاه کردی آستین
جامه کوتاه چه حو هی کردی کوتاه پس
(دیوان، ص ۵۵۷)

نظامی [نیر خطاب به صوفی] گوید
دست بدار ای جو فای زرق سار
راستین کوتاه و دست دراز
(مغزین الاسرار، ص ۱۴۲)

سعدی گوید:

ی به ناموس جامه کرده سپید
دست کوتاه باید از دنیا
بهر پمدار خلق و همه سپید
آستین خوه دراز خوه کوتاه
(کیان، ص ۱۸۶)

- دست دراز، یعنی دست سمگ دست درازی یا دراردستی یعنی بعدی و طاوول چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- در اردستی این کوتاه آستینان پس
- تا کی کند سیاهی چندین در اردستی
- ای کوتاه آستینان تا کی در اردستی
- معنای بیت یا خود خطاب می‌کند که بهتر است از بعدی صوفی، بی صفای صاحب

نمود، که اهل دل و اهل خدا و اهل راز میسند به خدا پناه ببریم

۶، صنعت کردن ← شرح غزل ۷۵، بیت ۸

— محبت / عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

— فرار کردن: یعنی بستن ← شرح غزل ۱۲۸، بیت ۲

— معنای بیت: تصع و تکلف و نظاهر در کار و بر عشو روا آمد ر که هر کس در کار محبت
ناکبر و راستین بود، غیوب عشق، در معنی را به روی دل و بسبب نقطهٔ مهمل این تعبیر یعنی
«بسبب در معنی به روی» را که گشودن در معنی به روی دل باشد در حای دیگر به کار برده
است.

۱ در دلم در معنی گشوده شد کر ساکساد درگاه پیرمعان شدم

۷ فردا: آخرت، هیامت، در جاهای دیگر گوید.

— فردا گر نه روضهٔ رضوان به ما دهند غلمان و روضه حور رخت به در کشم

— فرد سراب کوثر و حور از بری مسبب و امروز میر سافی مهر روی و جام می

— گر مستمانی ریب که حافظ دارد رای گر از پس سرور بود هراتی

سانی گوید:

گرامر و آتش سهوب نکشی بیگمان هستی / و گریهٔ قهر آن آتش ترا هیرم کند فرد

(دیوان، ص ۵۴)

در قرآن مجید هم کلمهٔ «عند» درست است به «مردا»ی فارسی، هم به معنای روز آینده (=

وری، سر از مرور) به کار رفته (بوسلف ۱۶۲، کهن ۱۲۳، لفظان، ۳۴) و هم به معنای فردای

هیامت (حسین، ۱۱۸، ص ۲۶).

— حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴

— معنای بیت: در حیرت که برده از همهٔ بهاییها عرو می شد و همهٔ اسرار و سرایر و

حقیقت حساب و کتاب اشکار می گردد. سالک بی حقیقتی که درینند مجار مانده باشد یعنی

همان صوفی حقعیار که در مطلع غزل یاد شده و عاصی شعیبه یا هنر ر می کرده و با سبب

کونا، دست دراز داشته، سرمنده و رینکار خواهد بود.

۸، کجک برده بسبب راستی مرغان حدنگی در حاسیهٔ برهان از دسبهٔ مکینه، و در

دایرهٔ معارف و رومی ر تیرهٔ عرف و لها شمرده شده است]. در سریانی کجک و معرب آن قبیح

مرعی سببه به جعل (۱) معجل (۱) با خود جعل است (برهان) در قسم در، دسی دارد در

ادبای فارسی به خوش حرامی و فهمه رسی معروف است و رفتار دلبران را به حرامیدن کجک

نسبیه می کنند (پیر) سیمرغ و سی مرغ: ص ۸۱

«شَرُّهُ عَرَهُ به کسر ول و فتح مایی، معتدِر سب (همانند عَرُ و عُرور) معنی هریفتی و به طمع جام اداحتی (بسیار لغز) میر به معنای «ناامودگی کرد و عقلت و بیخبری» (مسهی لایب و «هر رفتگی» (عیاشا الفات) عراقی می نویسند «عمر حفصه را بدید - دختر خویش را که در رسول (ص) بود - و گفت: ربهار ما رسول را جواب بپردی و به جبر ابو بکر غره نشوی که رسول وی را دوست دارد و اروی اجماع [= تحمل] کند» (کیمیا، ص ۱، ص ۳۱۵، همچنین «کسی که از خویشش به یں بسد و به خیبری مانند یں یاند که غره نشود و به خویشش گمان نیکو خوئی نبود» (کیمیا، ص ۲۶)

«گر به زاهد، در ایست پیشینه و مشأ اقباس «گر به زاهد» در این بیت چیست بین محققان اختلاف نظر است به طور کلی در این زمینه سه نظریه بیسهاد سده است (۱) گر به زاهد حافظ سائر و گر به شاید عبید راکبی در منظومه صرا میر موش و گر به است (۲) بعضی از ر طبر و بحر بعضی در حق عماد فیه می دند که به گمان سب بین او و حافظ در جذب نظر شاه سجاع رفتنی بوده و گویند عماد برای کرامت نمائی، گر به دست موش و تقلید هیأت و حرکات نمازگزاران اموخته بود، به طوری که به هنگام نماز عماد به زاهد می کرده سب (ب) از جمله حافظ سیرین سخن، ص ۲۰۴ (۳۰) عده ای دیگر محققان - از جمله شادروان میبوی - آن را سار به گر به عابد در کتله و دمه دسته بد بدین قرار

«... کبک انجیر گفت که - در این نزدیکی بر لب آب گر به پست متعبد، زور زوره - آید و سب سب کند، هر گر خوبی بر برد و ابدای حیو بر حابر سمرد، و انظار بر آب و نگاه مقصور می باشد فاضی ر و عدل بر خواهیم یافت بردنک او روم با کار ما فصل کند هر دو ندان ر صی گسید و من برای نظره بر بر یں بر هم ن گر به زوره - ار بر پییم و بصاب او در این حکم مشاهدت کم حدی که ضائم لدر جسم بر شش فگند بر دو نای و سب بیساده روی به حراب ورد، و هر گوش سب ا ان سگفت نمود و توفیق کردند تا از معارف فارغ شد... و از این نمط دلمه و سب بر شش می دمیدن با و آف گرفتند و آس و فارغ و بی بحر و بصور پیش رفتند بیک حمله هر دورا بگرفت و یکسب...» (کلیله و دمه، باب نوب و داع، ص ۲۰۶ - ۲۰۸ و پانزشت سطر هفتم از صفحه اخیر

«معنی بیت ای مر به سادگان بی محاد: بیرونی مکن و سرط تامل، احیاط به حای و در غره به یں منو که زاهد نمازگر و هر سکار به عبادت برد حب ر بر او اندرونی حییت دارد و سر انجام سادگان را - همان طور که گر به زاهد نمای ر سب کلیله معفدان و

داري جو اھار خود يعني جرگوتس و کيک انجیر ہی گناہ ر ہر یقی و طمعه خود صاحب — بہ
خاک سیاہ می بشاید.

(۹) دندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

= رھد رہا ← شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱



ببینی خون دنی خورد و گلی حاصل کرد باد غیبت به صندس خار پرش در دل کرد
 طوطی را به حال شکری دل خوش بود ن گهش سبیل فسا نقش امل باطل کرد
 ۳ قره اسپن من از میوه دین بادش باد که چه امن بشد و کار من مشکل کرد
 سارون بار من استاده حد را بدهی که امید کرم همراه این محفل کرد
 روی خاکسپاری و هم چشم مرا خور مدار چرخ نیر به طور بحاله ازین کهگل کرد
 ۶ آه فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

برای شاه روح و فوت شد امکانی حافظ

چگونگی باری ایام مرا عاقل کرد

حافظ این غزل را در دثای درگذشت فرزندش سروده است. شرح غزل ۳۴

۱) معنای بیت: ببینی با شمار عجب به خو. گلی را بر ورس داد. وی بادنی محالی
 خرابی دل از دایه خارهای جفا و حقایق خار آورده کرد و عیش و شمشیر بر باد داد. این
 بیت استعاره است و حافظ از حال خود سخن می گوید. بدین خود حافظ است. و گل فرزند
 و سب و باد غیبت، غیرت لاهی است. (شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳) قشیری در بدای
 و همسر از رسیده معرفت به در «غیبت» است می نویسد: «استحقاق سبحانه و عالمی با
 اولیاء خویش است که چو به نشان بجز او مشغول ننهند، یا دل بغیر او مشغول نرند»
 بر اساس شوریده رر. ناوی را به اخلاص عیدت کنند چنانکه بر هیم علیه السلام از
 سما عین] صاحب بمانده بود، فرمودند وی را در باب کن چون در او و برگرفت و بر آن بیستاد
 که فرمان کند و دست و پای وی بیست و کرد بر گوی و بیستاد، فرمان داد به خدا» (ترجمه
 رساله قشیری، ص ۱۴۲۲ در قرن معبد بر اولاد «فیه» = مایه آمون) و یا عصمت از باد

خداوند شماره شده است (الف، ۲۸، سبأ ۳۷، مباحث ۹، بعدی، ۱۴-۵) و در دبستانگی
شدید پدری و مادران به پسران به نحو معنی یاد شده است (آل عمران، ۱۴، مومن، ۵۵،
فلم، ۱۴، مدثر، ۱۳، توبه ۲۴،

در این مصراع «نه صدس حار بر سنان دل کرده» صمیر خانه جا شده است، در اصل چنین
باید بود به صد حار رس. بر سنان کرد برای تفصیل در این باره ← شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴
(۲) طولی ← شرح غزل ۴، بیت ۲

- فـ - مرگ و نیستی ← شرح غزل ۴۷، بیت ۶

۳، قُرّة العین یعنی روستانی جسم نه همانند «نور جسم» (= نور دیده) که از نور و
هر چیز محبوب و غریب است پس ترکیب در قرآن مجید و احادیث نبوی به کار رفته است
است نه دلایل نحوی بدون تلف و لام. در قرآن مجید به بن صورت آمده است قُرّة عین
لی وبت (همسر فرعون) و او گفت این کودک موسی امیده ساط و نور دیده من و است
فصل، ۹) در حدیث گفته شده است: حَبِيبُ الْيَوْمِ دُنْيَاكُمْ «لَا تُشَاءُ الْبَطْلُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنٍ
فِي الصَّلَاةِ سَدِّ حِجْرٍ أَوْ بِنَايَ سِدِّ حَوْسٍ بَرٍّ حَوْسٍ بَرٍّ، وَفَرَّةُ لَعِينٍ يَارُوسَانِي
جِسْمٍ مِنْ بَعَارِ سَبِّهِ» (کنهای سعادت ج ۱، ۳۰۵، نیز «جمع الحوامع، متوسط، ص.
۴۹۷، نظامی گوید

و حاده سله فره معین بالبحر نظر علوم کونین
(لیلی و معجون، ص ۴۵)

کم آمدن سمانس نیز دوبار و هر دوبار همدند حافظ فره معین و هم ده ب میوه ده
به کار برده است

همه فر، لعین و هم میوه در سیاست را این خویش لسان سکوه
(دیوان، ص ۲۳۸)

بار دوم در قصیده ای در مرثیه فرزند غرق شده اش گوید.

- فره لعین مر نه بجا نگذاشت در نیاسی و خود تا یکدگر بار آمدند
مرده آوردند گایک میوه دنها رسید پس و قول خویشش هم بر اثر بار آمدند
(دیوان، ص ۴۲۹)

عراقی گوید

فرزد عریز قره لعین کبیر یادان خدا در همه احوال نصیر
(دیوان، ص ۱۰۵)

حواصو گوید:

چون در در کردند خون را فرقه نعین سی / جسم عیسی خون پیرید و دل ترسایسوحب
(دیوان، ص ۱۳۴)

سلمان گوید

این مواد خو بگشاه قره العین عیسب / وین هریم پارگاه کعبه عرو و علاسب
(دیوان، ص ۲۶)

۱- میوه دل یعنی در رسد (برهان، لغت نامه) از نظر معنرات و ترکیب تشبیه است به «ثمرة لغزاده» که مجازاً به معنای فرزند است (← لسان العرب، ماده) و در بعضی حدیث بیوی نیز وارد است (← معجم و سیبک) مفهوم بیست این تعبیر و ترکیب را فارسی زبانها در عربی بدین گونه بیان نموده اند: «میوه دل به معنای محبوب و معشوق هم در رب فارسی به کار رفته است حافظی می نویسد «هر دند عر کرم، فرقه عینی / در عالم به رحمت کرد / در معان میوه دل که بنیاد حصا از برگ و بارس هر و ریخت» (مستط خاهاسی، ص ۱۹۰) نظامی گوید:

میوه در بیسکر حدسا / گیس جان درون حدس
محرر الاسرار، ص ۱۶۴

سلمان گوید

به گریه گفتمش ای شمع جمع و میوه دل / به لایه گفتمش ای نور چشم و راحت جان
(دیوان، ص ۱۹۲)

دو شاهد نیز «ز کمال لدین اسماعیل در ضمن مدخل «افره نعین» نقل شده

۴) سروان، حافظ این کلمه را به صورت «سارن» هم به کار برده است برای تفصیل در بن باب ۳ شرح غزل ۲۶، بیت ۳.

۵) معنای بیت سادروان غنی در معنای این بیت می نویسد «دورگار حسود برای حدیث با من طریخانه خود را «این سبک» بن حاک کهگل کرده» (حوسسی عسی، ص ۱۹۳) ممکن است در جای خود، طلق است شعر فارسی دورگار حسود و بدخواه اهل هیر باشد ولی در اینجا بر معنی مطرح بیست صولا، شرح و ترمیمی که سادروان عسی به دست می دهد بدست سب مراد حافظ این سب که با همه عمده گی و تحکم می، در اینجا به صولا خاطر میدوار و دلبسته های دم و رنگ هم آدر عین حرف به من و حسد دلبسته بری ساحس با آباد کردن طریخانه خودس را من کمک می گرد و به کمک من بیارند سب ینکه حافظ در

عین خویش در بود، سادمان و سادکسده است از روح حاکم بر دیوان او و سانی چو «ن» در خویش ب خندان سوز همچو جام» بر می یابد صفت قنای عینی که گنگل کردن را بمعنای امروزین گرفته است. حال آنکه «کردن» در اینجا به معنای ساحس است چنانکه در حافظ سابقه و نمونه های مکرر داریم که کردن = ساحس، شرح عراق ۸۰، بیت ۵، حافظ می گوید اسمان طربخانه خود را با استفاده از گنگل من (رح جاکلی + هم چشم من) بنا کرد طربخانه... کرد یعنی طربخانه صاحب.

۷، شاه رخ ردن: شاهروان غنی می نویسد: «این شعر اشاره به این است که حافظ غفنی در معنی پسر کرده مثلاً مکانی فرد، سده در حقه به طبع نکرده و آمدن «ن» احوالی عی، ص ۹۳، «بردی شاه رخ یعنی سده در بارح کنی نه دی» (شمال، ص ۱۹۴) علامه فروسی می نویسد: «صل» معنی این کلمه در اصطلاح سطر بحمارن است (راحة الصدور، ص ۴۰۹)، ولی بعدها محار گویند شاه رخ ردن به معنی غلبه کردن و ظفر یا فن و مرفوع استفاده کردن استعمال شده است. رجوع شود به بهار محرم که عین همین تفسیر را برای بر کلمه کرده است. شاه رخ خوردن به معنی مغلوب شدن و جور و ستم و ستم دیدن. «(پادشاهانهای فروسی، ج ۵، ص ۱۹۸-۱۹۹)

راحة الصدور - همان معنی که علامه فروسی به آن اشاره دارد - شاه رخ را در اصطلاح شطرنج چنین توصیف می کند، «و بسیار امید که حصم به جرس شده خواهد و هرس بر رخ میر باشد ضرورت شده باید باحتس حصم رخ را ضرب کند این را شاه رخ خوانند» (راحة الصدور، ص ۴۰۹) به بیان ساده تر گاه هست که یکی از بازیکنان به سبب به شاه حریف کشتن می دهد و در عین حال رخ را به حضور می نبرد در این موارد قطعاً رخ نه ی شاه می سود و اردسب می رود حریفی که به چنین باری و کیش دو جانبه ی دست یافته است قطعاً با آن را معتم سباده رخ حریف خود را برد، به اینکه من فرصت ثلاثی را به بدر بدهد خواجو گوید:

خواجو پیش است بر دستم که می نهادم رخ به سه هم ردی و بردی و دغ کوری (دیوان، ص ۷۶۷)

- بازی ادم در مصرع آخر بهام دارد (لف) باری سطر رخ که به شاه و رخ ساسب دارد. ب، قریب (به لغت نامه)

- دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
آنچه سعیت من اندر طلبت بشایم
۳ دامن دوست به صد خون دل فتاد به دست
عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت
۶ سرو بالای من آنگه که درآید به سماع
نظر پاک تواند رخ چنان دیدن
مشکل عشق نه در هر صله داشت ماست
عیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن
۹ من چه گویم که ترا باز کی طبع لطیف

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

خواجو عزلی بر همین وزن و قافیه دارد

پشت بر یار کمان ابروی ما نتوان کرد
خوشستن را هدی تیر بلا نتوان کرد
(دیوان، ص ۶۶۰)

(۱) زلف دوتا ← شرح غزل ۴۴، بیت ۱.

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد: این مصراع با داور مصرع دوم دویی مسروب به

علی بن ابی طالب (ع) است

دع ذکر همن قما لهن و فاء ریح الصبا و عهد هن سواء

(یاد ریس - رها کن - سخن از من مگو که وفا ندارد و باد صبا و عهد از من یکسان است)

(دیوان امیرالمومنین امام علی بن ابی طالب جمع و ترتیب عبدالعزیز بکرم، مکتبه سعیده
[بدون تاریخ]، ص ۸۸.

سلمان گوید

دمی خوش می‌دهد هر دمه بوی تو صبا بر
ولیکن تکیه بر صبا کردن تو؟ نوال
(دیوان، ص ۳۹۴)

۲) قدر / قضا این دو کلمه ایهام بسیارند چه يك معنای قدر، بداره و معنای
دیگرش که متناسب با فصاحت، تقدیر است این بهام بر شعر بیش از حفظ سایه دارد
عطار گوید:

زایمه تنگ شکر کوراهست از قضا قسم من آمد قدری

(دیوان، ص ۶۴۰)

کمال الدین اسماعیل گوید.

مشتیری گفت منم دیب تو روز قضا
و در کنم محرم بر اجرام پس است پس قدرم
(دیوان، ص ۱۸۹)

بسته «قضا» در این بیت کمال الدین معنای فصاحت هم می‌دهد.

برازی گوید

کی رقصای بسبب یمن بی بدانسیم در قضا اس قدر
سلمان گوید

صفت خوبه تقدیر قضا و قدر ده سلمان چه توان کرد نصیب این قدر آمد
(دیوان، ص ۱۱۰)

حافظ خود در جای دیگر گوید.

حافظ رحو بر و با بحسب حرا این قدر بسبب گر نیست رصائی حکم قضا بگردان

— معنای بیت طبر طبری د. اسماعیل سن: آن در برابر معشوق که در اعدا غزلهای

حفظ و بر در بیاب هسم و بهم همین عزل مسافده می‌شود، ر اصلاح و شگردهای طبر

حافظ است. می‌گوید من در طلب تو بالای حد می‌روم حتی انقدر کوششی می‌کنم که

اگر موفق شدم تقصیر من بسبب تقدیر الهی است حال آنکه در جاهای دیگر فریادهای

حماسی حاکی از حساس قدرت و اختیار به او دست می‌دهد و می‌گوید «فلک را سبب

سک فیم و طرحی تو در نداریم» یا «حراج بر هم رسم از غیر مرادم گردد» و نظایر آن

۳) فسوس ← شرح غزل ۱۷، بیت ۲

۴) بی سرو یا ایهم در رد ۱) بی ح و هرب، پس، ۲) بی سرو یا بودن طبعی ماه در حای دیگر «بی سرو» را به همین ایهم به کار برده است ولی معنای دوشش در بهام اخیر، «بدون اول و آخر» است.

۵) بی سرو یا است و صاع ذك یو دست در سر هدم ساقی در دست سر ب نوی (۵) سماع: در معنی شنیدن و به استماع (گوش دادن) مراد است اما اصطلاحاً عبارتست از یکی از ادب و سبائت صوفیانه که ترکیبی است از سرخوانی به آواز خوش و موسیقی (همراه با رقص یا بدون رقص) تهوی می‌نویسد «در لغت به معنی شنیدن و در بعضی رسائل واقع شده که سماع مجلس می‌گویند و در کشف العباد می‌گوید سماع در عرف رقص کردن را گویند» (کشف اصطلاحات الصوفیه، ج ۱، ص ۶۷۵) شادرون احمد علی رحانی می‌نویسد «سماع مورد اعسای تمام فرق صوفیه است (حریکی دو حلقه از قبیل نفث‌شدیه و خرابه) و کتابی در تصوف نمی‌توان یافت که قسمی از آن را مبحث سماع و آداب آن و اقوال و حالات مشایخ در آن نگرفته باشد» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۸۵)

عرف و عرفی‌سانان در اثبات حلال بودن سماع، هم بسناد عقلی به آیات قرآن مجید و احادیث نبوی می‌کنند و هم استدلال عقلی قسیری به دواویه رحمت سناد می‌کند. قیصر عباد ندین یستمون نفون مسمون حسد (بسر ۱۷ و ۱۸) در فهم می‌روحه بخبرون (روم، ۱۵) — ترجمه رساله فشریه، باب پنجاه و دوم در سماع، ص ۵۹۱ به بعد.

هجو بری می‌نویسد «بذلک سماع را بر طبع حکماء مختلفست، هم‌چنانکه بر دلت اندر دلها مختلفست و سم یاسد که کسی مرآن را بر یک حکم قطع کند و حمده مستمعان بر دو گونه به یکی ذک معنی شنیدن و دیگر ذک صوب و اندرین هر دو صل جواب بسیار است و آفت بسیار» (اکشف المحجوب، ص ۵۲۴) می‌گویند «و هر که گوید مرا به دعا، و صوات و مرا میر خوش نیست، به روع گویند یا بدی کند، و ناحس بداد و حمله مردما و سبور برور باشند منع گروهی آن به است نه عجاب امر حد شد و فقها معتقدند که خون دوت ملاهی باشد و اندر مال فقهی نباید دیدن آن به حسب» (تیسین، ص ۵۲۳) عربی می‌نویسد «عمداً خلاف است در سماع که حلال است یا حرام و هر که حرام بکند به رهن ظاهر بوده است که وی را خود ضرورت بسته است، که وسیع حق تعالی به حقیقت دردن نمی‌فرودند و در دست که سماع، حرام بودیدن نیست که خوش است، که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است، به را حرام است که خوش است،

بلکه از آن حرام است که در وی ضرری باشد و همدی « (کمپی سعادت، ج ۱ ص ۴۷۴-۴۷۵ سپس حکام نواع سماع ۱۱ مشروع و نامشروع به تفصیل بر می سعادت و نظرگاه کلی او همانست که همدی گفته است

نگویم سماع ای برادر که چیست مگر مستمع را بدانم که چیست
(کلیات، ص ۲۹۳)

(برای بحث مسوفا در باره سماع و تحقیق در محل و حرمت آن به فرهنگ سمار حافظ دبل «سماع»

حافظ بارها به سماع اشاره کرده است:

- سر و بالای من تگه که در آید به سماع
- یار ما چون گیرد آغاز سماع
- گزاین دست نزد مطرب مجلس ره عشق
- در سماع آید و سر خرقة بر آید از ویر قص
- مطرب چه پرده ساخت که دو پرده سماع
- در زوایای طرب حساست همیشه فدا
- بیس که در قص کسان می رود به ناله جنگ
- نهها ملک از بیم تو در قص و سماعنت
- جوابی باز می آرد به یادم
- درون خلوت کز و پسیان عدلسم قدس
و گاه به سماع، بدون لفظ «سماع» اشاره دارد:

- چون صرغین به حاسه و رقص تد مقیدا
- چه درد نیست رودی خوش بزم مطرب سرودی خوشتر
- ی خوشا دولت آن مست که در نای حرف
- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد
سماع دو خاصه یا رسم عمده دارد که در دیوان حافظ هم به آن اشاره شده یکی حرفه بدزری یا اعدنن جامه به سوی قوال یا معنی و برای آنها (برای تفصیل به شرح غزل ۸۴ بیت ۳) دوم حاک در حرفه از سدت علیه وجد و حال که در همین بیت حافظ از آن به «جامه قب کردن» تعبیر کرده است.

- چه محل، محل یعنی درس و اعتبار صورت مهمی در حافظ به صورت «بی محل»

به کار رفته است.

جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلیست

«چه محل حاتم خان را» ستفهام انکاری است، یعنی حاتم خان را از سر و اعبدی نیست
- حاتم قب کردن: حاتم قبا کردن یا قبا کردن حاتم، یعنی حاتم کردن، و آن را به صورت قب
- که از سمت جلو سر سر بار است - در آوردن. دکتر معین در حاشیه برهان در تعریف قب
می نویسد «قب = قبای (عربی) حاتم است معروف اقیه جمع آنست «میهن الارض» و آن
حاتم است که ر سوی پیشی بار است، و سر و پویندن دو طرف پیشی را به دگمه بهم
پیوندند»

در ادب فارسی حاتم قبا کردن یا پیرهن درین یا حاتم چاک کردن یا از سبب بدو و
دشمنی است که در این بحث با آن کاری ندارم، یا از شدت شور و شادی و وحدت که رسم
صوفیان در اوج سماع است عطر گوید

گردون که جبه بهارش از آفتاب نیست پیراهن مجرّه و شوقش کند قب
(دیوان، ص ۷۰۳)

سعدی گوید:

- صد پیرهن قب کنم و حرمی گر بیم که دست من چو کمر درمیان ست
(کلیات، ص ۴۳۳)

- گر دیگر از نگار قب بش بگردد ما نیز حاتم های تصوف قبا کنیم
(کلیات، ص ۸۰۱)

نراری گوید:

پیراهن و حور براری را دست سوز کردم قبای چو عچه بر روی اندازد و ج
(دیوان، ص ۲۵۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

چون گل و نکهت او حاتم ها کی حافظ وین قب در ره آن نامست چالاک اسرار
- همچو حافظ به عربیان ده حاتم قب بو که در بر کشد آن دلیر نوحه ستفهام
«قب کردن» يك بار دیگر در شعر حافظ به کار رفته، ولی همانند این موارد نیست، یعنی
انگیزه و حساسی که باعث آن ست شادی نیست، بلکه حقد و حسد و تنگدلی و حشم و
حروص و نظیر آنهاست:

پیراهنی که آید از او بری بوسم ترسم برادران غیورش قب کنند

ولی بر عکس دیوار دیگر به جامه و کفن دریدن از شوق اشاره دارد

- چو عیجه یالپ خندان به یاد مجلس شاه پهلایه گیرم و ز شوق جامه دره کنم

- به خاک حافظ اگر یار بگذرد دم و باد سوق در آں تنگساکهن بدرم

نوی «جامه قبا کردن» در مین بس حافظ اشاره به اصطلاح و رسم صوفیانه بویژه به هنگام سماع - است «اما رسم چاک زدن یا قبا کردن جامه و حریفه دریدن برد اعراف جاهلی هم سابقه دارد» (فرهنگ اشعار حافظ ص ۱۴۲) صوفیه و عرفان ساسانی بزرگ ظریف هجوم بری، تفصیلاً به آن پرداخته و آن را در «غلبه جان» و «سلطان وقت» = حیره نام و هفت خوش بر سادک [حایر دانسته اند] (← کشف المحجوب، ص ۶۳، ۵۴۲-۵۴۳، ص ۷۷) اوراد، لاجواب، ح ۲، ص ۲۱۸، به جامه دریدن در اغلب متون عرفانی عربی و فارسی تفریق [= تفریق] شیب می گویند صاحب مصباح الهدایه جامه دریدن را اگر به اختیار و بدون غلبه حال باشد، جایز نمی داند (← مصباح الهدایه، ص ۱۹۸)

- معنای بیت: هنگامی که یار بلند بالای من به رفض و سماع برخیزد، جامه ریشی دارد که نتوان بر او افشاند.

(۶) معنای بیت پاکدل و مخلص می تواند به دیدار الهی یا یاب و اسرار او میل شود همچنانکه آیه عادی هم اگر صفا نداشته باشد یعنی اگر پرورش رنگار یا غبار نشسته باشد، نمی تواند. آن خبری را مسوده کرد شبیه به مین مصمون در جاهای دیگر گوید

- روی حاکم طلبی آینه در قتل سار در به هرگز گل و سرسین بنمذ راهن و روی
- چشم آلود و نظر از رخ حاکم دورست بر رخ او نظر را است مال مدار
- او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای حلوه آن ماه پاره نیست
(۷) مشکل عشق ← عشق شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱، مسمی و عمل شرح غزل ۱۲۱،

بیت ۳ و ۷

(۸) غیرت رسک و حسد عادی بسری که از صفت حسنه عاصم سمرده می شود دارند
حبیب صفتی عبور است، غیور به معنی حسود در شعر حافظ سابقه دارد

پیراهنی که ید از او بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
نک غیرت دیگر و عمیقتر که درای معنای عرفانی است و منسوب به خداوند است، در شعر حافظ هست. ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲

- معنای بیت: طریقه نفی دارد با آنکه دم را غیرت می رند، ولی عملاً حندان غیرتی به حرج نمی دهد می گویند رس که تو عسق و هواخواه و طرفدارد ری کاریس می شود کرد

و نه که نمی توانم کرد و کاسی خود یعنی دیو ن عمل و دیو ن دربار و دیو ن شعر را رها کنم
 و سب و زور با عاقلان پیشمار تو دسب به گریبان بشوم و کار را به عربده بکشام.
 ۹، معنی بیت در پر بیت هم همان قصای طرأمر بیت هینی موح می رند. خطاب به
 معسو و ډارک طبع و بهانه خوی بیش از حد حساس می گوید نمی توان گفت بالای چشم
 ابروست و اگر ریزلری هم، با رعایت هر گونه احتیاط دعایت کنم، اعراض می کنی و
 می رنجی ز بر اخیال می کنی حرف دیگری زده ام یا درخواست مباحثی کرده ام یا مثلاً
 پرانده ام در این صورت هیچ مدحی نخواهم گفت، تا چه رسد به شرح درد معنی و دادجو هی.
 در های دیگر گوید:
 چون حور و حدس بسین که آن دل ډارک طاقب فریاد دایحواه ندارد
 ۱۱) ابرو و محراب ← شرح غزل ۲۴. بیت ۱۱.

دیدنی ای دل که غم عشق و گریه سار چه کرد
 اه را نرگس جادو که چه بازی انگیخت
 ۲ اشک من رنگ شفق و دشت ز بی مهری یار
 برقی از منزل سنی بدرخشید سحر
 سالیان خام مسموم که بگارسده غیب
 ۶ آنکه بر نقش ردین دایره میانی
 چون بشد دلیر و با یار وفادار چه کرد
 اه از آن مست که با مردم هشیر چه کرد
 طالع بی شفقت بین که دین کار چه کرد
 وه که با حرم مجبور دل افکار چه کرد
 بیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت
 یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

۱، عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۲، نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳

۳ «این بیت طرّف و مراعاتهای بعضی عروض در ردیفهاست به سبب با حواس شبیه شتهای
 بین شفق و شفقت بی مهری دو معنی داده می‌کند الف نامهربانی ب، غیاب و غروب
 حورسب طالع هم کمابیش افاده دو معنی می‌کند الف، بخت و سروسب حسانکه در حای
 دیگر گوید.

بنده طالع غویشم که در این قحط وف
 عشق آن لولی سرمست خریدار هست
 ب۱ سم و غل از طلوع که با یکی از معانی مهر تناسب دارد «(دهش و درین حافظ، ص
 ۱۱۲) حافظ کلمه «طالع» را بنا بر دیگر با همی به کار برده است
 ر جور کوکب طالع سحرگهن چسبم چنان گر بیست که ناهید دید و مه دانست
 - طالع: ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۶

۴) معنای بیت: از سرلگه بلی (← شرح غزل ۳۴، بیت ۴) بر می (بر و نگاه می، جلوه روشی) درخشید و بید است که آن برق، آهنگ حرم محبوس، ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴) را دارد و می رود با اور خانه خراب کند. حافظ بارها بین برق (صافه، آبر حرم) و حرم در شعورش رابطه برقرار کرده است. ← حرم سوجس: شرح غزل ۵۵، بیت ۶

۵ و ۶) این دو بیت حکمت امیر اسدپیشه های هیامی دارد و شاعر اندیشنده و اندیشناك حوس بی به اسرار غیب و رازهای آفرینش می برد، و ساقی می جوهد که بری سلی خاطر و ودفع ملال، حاشی را لبالب کند راز کر «نگارنده غیب» یا همان کسی که گنبد بینگون میبائی آسمان را به دست سمارگون راست = حق تعالی، بر دعوی بشری آشکار نیست در جاهای دیگر گوید:

چیسب این صفت بلند ساده بسیار نقش درین معنی هیچ: اما در چهار آنگه نیست
سحر از مطرب و می گو و راز دهر کمر جو که کس نگسود و نگساید نه حکمت این معمارا
- مهمدیس فککی راه دیر شنش جهشی چنان بیست که ره بیست ریز دیر مغاک
«دایره میبائی» یعنی آسمان که خود کنایه از کن آفرینش و عالم طبیعت است در حدی دیگر گوید:

دیر دیره میا جوی حکرم می ده تا حق کنم این مشکل در ساعه میبائی
«گردش برگرا» کنایه رصع و افرسش متن همی است البته مناسب بین دایره و برگرا
و کروی بودن وضع طبیعی آسمان و هلاله را سر رعایت کرده است درباره نظر گاه حافظ
سبب به قرین نگاه کنید به شرح بیت معروف «بیر ما گفت خط بر علم صغ رف» ←
شرح غزل ۶۲، بیت ۳

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
 گوهری کز صدف کور و مکان بیرونست
 منکبیل خویش بر پیر صفای بردم دوش
 دیدمش خرم و خندان قمری باده به دست
 گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
 بیدلی در همه احوال جدا با او بود
 این همه شعله خویشت که می کرد اینجا
 گفت آن یار کز و گشت سردار بخت
 میض روح الفس از باز مند فرماید
 گفتمش سلسله رلف بتان از پی چوست
 گفت حافظ گله ای از دل شیدا می کرد

عقید و کانی غزلی بر همین وزن و مثنوی دارد

دوش عظم هوس وصل تو شیدا می کرد
 دلم آتشکده و دیده چو دریا می کرد
 (کلیات عقید، ص ۶۴)

(۱) جام جم: در شاهنامه، در داستان بیژن و سهره به جامی که گیتی به دست اشته شده است
 است به این شرح که چون بیژن به دست و افر سیاه در چاه ریخته شد، و گوی پدرش را
 یافتن او نومد شد، کیخسرو بیژن را در جام نیکی با در یافت بدین نحو پس جام به فرس
 ششم به جام کیخسرو و شهرت داشت در لغت نامه آمده است: «در شاهنامه دیگری را بسبب
 جام به حمشید است، ولی چون شهرت جام بیش از کیخسرو بوده، و از سوی دیگر مستند بان

ارر با سلیمان پیمبر بی سرائیل یکی داشته‌اند و همچنین در روایات آمده است: سرائیل به حمشید منسوب بوده است، حام کبشیر و رجام حم و حام حمشید خوانده شد «حافظ به حام حمشید با فاصله بین کلمه حام و حمشید، اشاره دارد.

- سرود مجلس حمشید گفته شد، بی بود که جام باده پیور که حم نحوه مایه.

- حمشید جر حکایت جام ز جهان ببرد زنهار در مبد بر اسباب دجوی

جام حم در دیوان حافظ دو معنی دارد، الف) جام می؛ ب) دل عارف

له) «در دیوان حافظ سبب ار «جام جهان بی سرادما» با «جام می» خلط و قیران نام دارد و عارف بر رگوار در جام می صافی، راز دهر را معاینه می یابد و حقایق و لیس را آخرین را در آینه مدح، مشاهده می کند، (مکتب حافظ، نوشته دکتر موجهر مصری، ص ۱۸۹) چنانکه گوید:

- بیات در می صافست راز دهر بمایم به شرط آنکه صفائی به نج عین در کورش

- سلطنتی حرم و جمال قدح باده به دست و سدران اینه صدگونه تمسای می کرد

- آئینه سکندر جام میست بنگر تا بر تو عرصه دردد حول ملک درا

- روزگار است که دل بهره مقصود به به ساف و قدح اینه کردار بیاد

ب، جام حم کتابه اول غیب نما و رنگشای عارف است «جام حم دل پاک و روس و مذهب عارف است که جلو، گاه جمال حقیق و متجلای معسوق اری و آینه تمام نمای کنیه راهای ناگشودنی و مهم آمریس به سمر می رود و در تفسیر آن بر این سه بیت سنانی چیری نمی توان افزود:

قصه جام جم بسی شنوی اندران پیش و کم بسی شنوی

به یقون دان که جام حم دل تست مستقر سرور و غم در تست

خون تمنا کنسی جهان دیدن جمله اشیا در آن توان دیدن،

(مکتب حافظ، ص ۱۶۲)

«جام حم» در شعر حافظ به چندین صورت سابقه دارد جام جهان بی، جام جهان، جام کبشیر و جام گیتی نما، جام عالم بین،

جام حم:

- هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رمور جام حم از عش خاک ره داست

- روان تشنه ما را به چرخه ای دریاب چو می دهند زلال حصر ز جام حم

- دلی که غیب نمایست و جام حم دارد...

- به سر جام هم آنکه نظر تونی کرد

- کمند صید بهر امی بیفش جام هم بردار...

- که جام هم نکند سود و همت بی بصری

- گوهر جام هم از کن جهانی دگرست

- بیا ساقی از می که عکسش ز جام

بده ساعسی آن می کزو جام هم

به من ده که گردم به تأیید جام

جام جهان بین

- گفتم ای مستند چه جام جهان بیست کرد

- گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم

- در سفالین کاسه رندان به خوری مگر ند

- حافظ که هوس می کندش جام جهان بین

پیر مبخانه سحر جام جهان بینم داد

- ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار

- همجو هم جرعه ما کش که و سر دو جهان

جام جهان نما :

- جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

- ذمك تا ملكوتش محاب بردارد

- گرفت هواست که خون هم به سر آید و می

جام کیحسرو

- خیال آب خضر یست و جام کیحسرو

در نسخه قزوینی به جای جام کیحسرو «جام اسکندر» است. این بیت مطابق با ضبط

هاملری و بعضی نسخه های دیگر است [

- جام کیحسرو و طلب کافر اسید انداختی

جام گیتی نما :

جام گیتی نما و خاک رهیم

گنج در تسبیح و کیسه نهی

جام عالم بین :

ساهد مقصود را از رخ شهاب با احتی

بده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ هم

معنای بیت وردگري بو- که در رخی می، رمن حرم جهان معای جم می جو ست
 نه به ملذ آن اسرر هریش را بگشاید غافل را آنکه این حس و جو «الحصول حاصل» است
 و خود او (دل) جام جهان نعل است. در جای دیگر گوید:

ز ملک نامد کوتش جو ب بردارد هر که خدمت جام جهان معای یکند
 (شرح بن بیت: غزل ۱۰۸، بیت ۳)

بو حامد عزالی درباره اسرار جام جهان معای، یعنی عجایب عالمهای دل می نویسد
 «عجایب عالمهای دل را بهایب نیست و شرف وی ندانست که عجبت را همه است و
 بیشترین خلق از آن غافل باشد و آنچه بداند شد ز پیغمبر تمنا می کرد» و شرف وی از
 دو وجه است یکی از روی علم و دیگری از روی قدرت ما شرف وی در علم بر دو طبقه
 است یکی آنست که همه خلق در بنو ندانند و دیگری آنست که پوشیده است و
 هر کسی شناسد و این عزیز است و عجبت آنست که درون درونی گشاده است به
 ملکوت است «کمندی سعادت، ج ۱، ص ۲۷، ۲۸» همچنین مصون این بیت (سایه
 دل طلب) را به بنی بر عی مسوب به نجم الدین رازی و با فصل مقایسه کنید

ای نسخه نامه الهی که نوی وی آینه حجاب سدهی که نوی
 بیرون تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که نوی
 (مرصاد العباد، ص ۳، ۵۵۲-۵۵۳)

۲) گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست: باید توجه داشت که در این بیت با اس
 مصرع، «گوهری» مفعول است و برعکس آنچه بر بادی نظر می نماید فاعل جمله نیست
 یعنی گوهری را نه چنین صفت گمشدگان طلب می کرد فاعل این جمله و بن بیت همان
 «دل» در بیت اول است.

«گمشدگان لب دریا» گم شده لب دریا، کنایه از شخصی است که شناوری و آب و دری
 نداند و در آب غرق شود «(برهان)

مصون و الفاظ بن بیت، شباهت به این بیت سعدی دارد.

خود سرانده قدرش در مکان بیرون بود آنکه ما در طبع کون و مکان گردیدیم
 (کلیات، ص ۵۷۲)

معنای بیت دل جستجوگر من در طلب گوهری بود که بر تمام طبیعت و مکان و زمان
 می گنجید (دلم دل = من) بر بساط و محردات می سردند و عجب من است که من
 گوهر نایاب را نه از عرصان دریا من ژرفکا و بلکه از بیخبران غرقه در پایاب دریا

می‌طلبید، در جای دیگر شبیه این مضمون گوید:

حامیان ده برشته چه دامن دوق عشق در نادلی بهوی دلیری سر مبدی

(۳) پیرمعانی شرح غزل ۱، بیت ۴

- تماشا شرح غزل ۷۳، بیت ۵

۱۵) جام جهان بین - بیت اول همین غزل: جام جم

- حکیم راسم: «الله با سماء بحسنی اصحاب و نامهای یکوی حد ابد، ستار

فران محمد دهها بار رین نام ابھی یاد شده ست در دیوان حافظ حکیم باده به معنای

فیلسوف و هر روزه و یا بر سبک به کار رفته ست و بی به این صورت و در این معنی فقط همین

یکبار است

گنبد هیت می کرد / کردن - ساختن کردن به معنای ساختن و آفریدن و پیر بار در نظم

و نثر فارسی سابقه دارد فردوسی گوید:

- جهان ویره کردم رنباره ها سسی سهر کردم سسی باره ها

- ر بهر سر دامن کاخی بلند بگردند بالای و ده کمر

(وزنه نامک، ص ۲۶۹)

سعدی گوید:

- حدایی که از حال مردم کند عجب دایم از مردمی گم کند

(کلیات، ص ۳۲۰)

- بجایور از نظم می کند شکر از نی برگ تر از چوب خشک و جسمه رخا را

شریت نوش اهرید از مگس نحل نخل تناور کند ز دانه خرما

(کلیات، ص ۴۱۱)

حواصو گوید:

تا گنبد نه وزن نش در کردند بس دود دلی که پر شد از درون مو

(دیوان، ص ۵۵۰)

سلمان گوید:

حو مرع عیسی گر صورتی کند گل رعدال هو رنگ حاسو گیر

(دیوان، ص ۸۹)

حافظ خود بارها کردن را به معنی ساختن و آفریدن به کار برده است

- روی خاکی و نم چشم مر حور مدر شرح فیروزه طربخانه اریس که گل کرد

استدراان عی ای معنای «کرد» و در بر بیست برسد به جا می آورده و لد ست را بدست
معنی کرده است. برای تفصیل ← شرح غزل ۷۷، بیت ۵.

ای جوان سر و قد گونی ببر پیش از کز قامتت هوگو کسد
روری که جرح ر گل ما کوه ها کند بهار کسه س ما بر سراب در
دست خوش حفا یکی بر حیم که فیض بر بی مند سر ساد من تر عدن نمی کند
= به دور و فعه نابوب هار سرو کنید.

۶) خدا را می کرد. یعنی ارد در می گف خدا در بعضی و محققان بر آنند که این عبارت
به صورت «خدا می کرد» درست است. مثلاً لشعر بهار در بر ریمه می گوید «و سکی
یست که خدا یا در سست خدا را عطف یعنی عارف با نکه خدا در همه احوال با وجود
و متصل ی خدا می گفته و خدا می را می طبعیده است در صورتی که اگر خدا را فایه ندانم
باید معتقد شویم که بر عارف متصل خدا را به خدا می گوید می ده است اندر برین مورد
علاوه بر اینکه خدا را به خدا نمی توان سو گند داد، اصلاً مورد سو گند دادن نیست. بلکه
موردی است که عارف بر خدا می گردد و خدای را حسحه می کند و می گوید ی خدا، و
می گوید بودا به خدا» (بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۸۷-۲۸۸) بر بیست در سحه
حاملی بیست و بی در سحه بدل های است، و در شرح سووی به همین صورت، یعنی ما شد
ترویی صیقل شده است. نسخه های ذوقی تجدید نظر قدسی، پژور و نحوی «خدا یا» ثبت
کرده اند.

۷) شعبیده ← شرح غزل ۲۱، بیت ۸.

معنای بیت در بعضی نسخ به جای «خوس» در مصرع اول بر بیست، «عقل» آمده است
به بر امید که بیست را حواس و بیج و پیچیدگی بسطی و معنوی را بر طرف کند به نظر
نگارنده این سطور سامری فاعل فعل و حمله مصرع او است یعنی سامری بر همه
شعبده خود را در بیخ را عرصه عشق و در پیسنگ حقیقت که خدی غرض شعبده بیست در
جیب عصا به بیضای معجزه آسای موسی عا به خرج می دهد و بیست است که به قوس خو
حافظ.

سحر با معجزه پهلو نزد دل خوش دار سامری کیست که دست از پد بیضا بر
برای سامری، عصا، ید بیضا ← موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲

۸. آن پدر = حلاج منظور «آن مادر» که مادر سنی و نهاد سحصبی چون او را عشق
سر بلند و مباحی شد حسین بر منصور حلاج است که رهبرگان و کباران عرفی هن سکر

بود حلاج صلا اهل بیضی فارس و ساگرد جسد و بوالحمین نوری و سهل تسری و
عمر و بن عثمان مکی بود و با بداحا عرق توحید بود که قائل به وجودی حق خدا نبود
حب بکه و او نقل می کند که می گفت «هیچکس حق را چر خود او توحید حقیقی نکرد و
حقیقت توحید را کسی جز رسول الله (ص) ندانست» همچنین «حوا» شده خداوند را توحید
کند نفس خود را ثبات کرده است و بکه نفس خود را ثبات کند، همانا شری حقی در کار
آورده و همان خداوند تعالی است که خود را بر زبان هر کس از سنگانش که خواست توحید
می کند و اگر بر زبان من خود را توحید کرد، خود داند و اثر به ای بر در هر یک توحید چه کار؟»
(احبار الحلاج، ص ۸۸-۹۳، گوئی در همین مضمون است که سبط محمود سبسی گوید

چو کفر و دین بود قائم به هستی شود توحید عین بت پرستی
(گشتن راز، ص ۵۶)

وی افزود به توحید را لایزال و حسی و صواب می دانست و بر آن بود که صلا دو گنگی ای
در کار نیست که به نگنگی ندان شود تا الحی در او هم به قصد ایات حق بود، نه ایات
نفس، ولی به او نهیت دعوی نوعیت و آنچه زدند می گفتند قائل به تبدیل حق و حسی بعد
و روره و اسفاط و سلیط و سراج است **حاج** **ایک** **همه** **نکره** **ها** تصریح دارند که دو بار زیارت
حق به حای آورد و دو نماز خواند بعد از تسبیح دایم چنانکه خواسته عبد الله انصاری گوید
«وی با آن همه دعوی شب سروری هر روز رکعت نماز می کرد و در شب که دیگر روز آن
یکشنبه بود [= یکشنبه] با قصد رکعت نماز کرده بود» (طیبات الصوفیه، ص ۳۸۱، و مکی
بر مردگان حلاج به نام ابراهیم حیوانی که بیست سال در خدمت او بوده و نقل می کند که
«هیچ نماز و عبادت و عسل و وضو بخواندم و اکنون که هفتاد ساله ام در مدت پانزده سال،
به اندازه هر روز سال نماز خوانده ام، البته نمازی که هر یک قصی نماز قبی بود» (احبار
الحلاج، ص ۱۶۹-۳۰۱، با پنجمه قصی برانگیزه بود که حقیقت وقت (مفسر) بر مقاب
اصرار حامد بن عباس تسلیم و به تنبیه و احیای سد و حتی سراسر عمر و مکی و تکفیر
کرد تا چه رسد به فقهی ظاهری چون محمد بن داود ظاهری. غرضی خود حسد و سببی
بیر او دفاع نکردند و بعضی تو مسدود پس از سالها رخ و رند و بارها محاکمه، محکوم
به اعدام شد سر از درن تازیانه های بسیر و بر بدن دست و پا مصلوبش کردند. سپس
جسدش را سوختند و خاکسترش را به دهن ریختند (۹-۳ ق) (نری شرح مفسر احوال
و اراء حلاج ر حمده - طیب الصوفیه، موس ریدگی حلاج، به قلم بوئی ماسینیون، و
مقاله «حلاج» هم به قلم ماسینیون در دایرة المعارف اسلام)

باری حلاج اگر از غضب ظاهر بیاض جان بدر ببرد، در حضر سرف و هل معنی، و حر
عمده مردم مقامی رخصه یافت غالب عرفا و عرفا ساسان از جمله بونصر سرح، سیدی
عطار و مولوی و درویشان بعلی شیرازی — که بر شطحیات و سرخی مسعود نوسه — را و
به یکی و عظمه یاد کرده شد عطار او را «قتیل که فی سبیل الله و شیر پیسته تحقیق»
می خواند و در ده غار اومی نویسد: «و هر عجب بد ر کسی که در دزد که در جانی و
بی از الله برآید و در حب در میان به، حرار و بود که ر حسن ما الحق برآید و حسین در
میان به «(تذکره الاولیاء، ص ۵۸۴) مولانا در دی غار او و بوخته ن با حق می نویسد «
حر این ن الحق گفتن، مردم می نداند که دعوی بزرگ است انا الحق عظیم تو صفت
دیر اشکه می گوید من عبد خدایم، دو هستی ایاب می کند، یکی خود را و یکی خدا را ما
نک ان الحق می گوید، خود را عدم کرده بداد می گوید ان الحق یعنی بر ستم همه
نوست هر حد را هستی نیست من به کلی عدم محضم و هیچم.» (همه سابقه، ص ۴۴)
حلاج خود در طوایس گوید: «سل من، سل آل سحره سب حقیقت حقیقت است، و
حلیف حلیف بو حلیف بگردد ن تو او باشی و او تو باشد من حیدر حقیقه» (کتاب
الطوایس، ص ۲۳).

حافظ بر حرین مورد سه بار، بگر به سکی و سندیش، او یاد کرده است

— چو منصور از مراد آنان که برد آرد، برد آرد.

— حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید

— «منو سر ان الحق چه دند ا، عاقل که معذب شد از جد به های سبجانی

و در اینکه گوید «حرمن ین بود که اسیر رهوید می کرد» در وقع بر ن ست که حلاج

ر سب می گفت اما نمی بایست با ن اهلان در میان می گذاشت چو چه عید الله نصیری

می گوید «نچه منصور حلاج گفت من هم گفتم: او شکار گفت من بهمن» (سجیان پیر

هراق، ص ۷۲) از شبلی نقل است که در خواب، خطاب ربانی و توقیامت شنیده ... که

«ین ان یوی مردم که سر ما ن عمر در میان نهاد» (تذکره الاولیاء، ص ۵۹۴، در

کلمات عرف هست که افند سر بر بویه کفر آشکار کردن رازیانی کفر است)

بر — سرح عرل ۱۵۶، ص ۳ (که صاحب حلاج بیست ر به دار کشیده سرح نقل سده

سب) همچنین سطح شرح عرل ۱۹۱، ص ۱ (که درباره ن الحق او بحث شده است)

۹) فیض: فیض در صلی لغت مصدر است (همانند فیض) و به معنای سرار بر شدن یا

سریر شدن آب و شک سب و محاراً به معنای جود و عطف — اساس البلاغه و کسب

العرب) و اصطلاحاً به فعل همیسانی فاعلی که [بحشی بدور عرص و عرص بعد می دهد اضلاع می گردد] (کشاف اصطلاحات الفنون) در اصطلاح عرفانی (عباد سب از آنچه نحلی الهی فاده می کند چنین نحلی ای پیشکل است و تعین و تفهید آن بر حسب متحلی (متحلی له) است اگر متحلی له عین ثابت غیر موجودی باشد نحلی سب به نحس وجودی می شود و به افیاده وجود می کند و بی اثر متحلی به موجود حلی و صورت متعدی باشد، نحلی سب به و بدو سطر صدف خواهد بود و صدفی غیر وجود نظیر حیات و سیره به و خواهد بخشید. «اکنون اصطلاحات الفنون» فیض در مکب بر عربی، اصطلاحی کاملاً فی و مهم سب و بدو نوع قدس و مقدس مسم می گردد برای تفصیل بیشتر در این باب به تجلی شرح عزل ۸۶، بیت ۱

حافظ باها فیض به معنی لطف و عنایت و مدد و بر کمیس همای عرفانی که نقل شد به کار پردد است

- در ازل هر کوبه بعضی دولت از رانی بود

- گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض

به سیر و فیض روح قدسی
بلبل از فیض گل آموخت سبختی

بر بجا که فیض حام سعادت فروغ سب
با فیض لطف او صد آری نامه طی کم

بیا که بوش به مستی سر و ش عالم عی
همچین گاه فیض را با توجه و ایهام به معنای اصلی بوی آتش به کار می بر

- غبار زرق به فیض قدح فرو شویم

- یعنی که سماس ر فیض خود دهد ت نهما خهسان بگیرد بی منت سیاهی

- روح القدس در قرآن مجید به تائید خود عی (ع) را به توسط روح القدس

استاده شده است و گفته و ایسا عی بن مریم ابیذت و آبدده روح القدس (و عیسی بن مریم) معصرت اسکار بخشیدیم و به روح القدس فرید داسیم - بفره، ۸۷ ۲۵۳ میر

هائده ۱۱۰، میسی مراد روح القدس را خبر تل می داند و قول دیگرش بن سب که گوید روح، خبر تل ست و قدس (ما به قرآن بن کیر قدس خداوند سب و در باره تأیید

عیسی ع به روح القدس می و بسند اد گفته ند بید عیسی به خبر تل ا بود که عیسی بیرو گرفت به حال ناک اردهی خبر تل که در مریم دمید، تا به آن بیرو گرفت و بیاید رها در

وجود آمد. و گفته‌اند که جبرئیل در همه حال فریاد می‌بودی در حضور و در حضور و در سمع
 این عباس گفت و جماعتی بر مفسران که معنی "و آیدناه بروح القدس" است که و را اسم
 عظم در موحسم نمرده بدن دیده می‌گردانید، و حقیق را بدین عجايب معجز می‌نمود پس
 به این قول روح القدس، سم عظم است بن رید گفت روح القدس انجیل است هم بدان
 معنی که قرآن را به آن روح خوانند «(کشف الاسرار و عده الا برار، ج ۱ ص ۲۶۴-۲۶۵)
 عطار در «صفت معراج رسول اکرم» در وایل سرار نامه خیرین و روح القدس و روح
 لامین مترادف و به یک معنی به کار برده است. ← اسرار نامه، به صحیح اکثر گویند،
 ص ۱۷-۱۹)

عبیده گویند

روح قدسی آنکه خواندند خلایق حرنیل همچو من دائم دعاگوی و ثناخوان تو باد
 (کلیات عبید، ص ۴۳)

حافظ در جاهای دیگر گویند:

- روح القدس سرور فرج بر قلب طایم بر رخسار
 - به سیرانی و فیض روح قدسی بحر بی مردم صاحب کمال
 - داور دستان سجده آنکه کرد روح قدس خلقه امرس به گوس
 بر ← روح امین؛ شرح غزل ۱۸۶، بیت ۴.

- معنای بیت، فیض الهی هرگز قطع با تعطیل نمی‌یابد، لب امید آن هست که به مدد
 آن فیض دیگران هم به سر عیسی (ع) کرمانی ظاهر کند (← عیسی ع- شرح غزل ۳۶،
 بیت ۶) این بیت صراحت دارد که حافظ به وقوع کرمات و حواری عباد روحه صحت،
 دعوت دارد، برای تفصیل بیشتر در این باب ← کرامات شرح غزل ۷۰، بیت ۸

(۱۰) معنای بیت، پرسیدم موی نجیر و آریسارویان به چه کار می‌آید؟ گفت برای
 زنجیر کردن دل‌های شبدانی همچون دل حافظ، در جای دیگر گویند:

دل رسیده ما را که پیش می‌گیرد خیر دهید به محسوس حسنه آرنجیر

- ۳ به سر جام حم انگه نظر توانی کرد
مباش بی می و مطرب که در یز طاق سپهر
گل مراد بواگه نقاب یگشاید
گدنی در میخانه طرّفه کسیرست
۶ به عزم مرّحله عشق پیش به قدمی
تو کر سرای طبیعت سی روی بیرون
جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
۹ ولی تواناب معشوق و خادمی حواهی
دلار نور هدایت گر آگهی یابی
که خاک میکند کحل بصر توانی کرد
بدس تراسه غم از دل بدر توانی کرد
که خدمتش چونسبیم سحر توانی کرد
گر این عمل یکنی خاک زر توانی کرد
که سوده هب کسی از این سحر توانی کرد
کجما به کوی طریقت گذر توانی کرد
غبار ره سش تا نظر توانی کرد
به فیض بخشی هل نظر توانی کرد
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
چو شمع خنده ریان برک سر توانی کرد

گر این مصیحت شاهانه بشوی حافظ

به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

(۱) جام جم ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱

— میکند ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

— کحل ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

— معنای بیت: هنگامی می توانی به در جام جم بیایی همانند جام حم را پس سوی

که خاک میخانه را مانند سرفه صبر و به جسم بکنی یعنی میخانه را محترم و مقدس
بسمداری و در برابر آستانه اش سر فرود آری.

(۲) می و مطرب، مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴ حافظ شایباً «می» را همراه با

«مطرب» به صورت «می و مطرب» یا «مطرب و می» به کار می‌برد.

- حدیث از مطرب و می گوورد هر کس کمتر چو

- من از ورغ می و مطرب ندیدمی زین بس

- بده و مطرب و می جمله مهیاست ولی عیش بی باز مهیاست سود یار کجاست

- حرفه رهن می و مطرب شد و زناز بماند

- حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا

- بوجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

- بر سر تربت من با می و مطرب بنشین

- چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

- مبادا جز حساب مطرب و می اگر نقشمی کشد کلك دهرم

۳. معنای ست رفتی مراد تو روی می نماید و به مطلوب خود می‌رسی که بتوانی ~ :

و جابك بر و سحر خیرتر و عاشقانه تر از سیم سحر در ده و حلقه کی حافظ صبو ست

شعری پیش از خود برین است که از ورش و پرورش سیم است که غنچه بر می‌سود و

مصامین فراوانی را این رابطه غنچه و سیم پرداخته است برای تفصیل به غنچه و سیم

شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸

۴. میخانه به شرح غزل ۳۳، بیت ۴:

اکمیر به کمیاء: شرح غزل ۵، بیت ۹.

۵. عیش به شرح غزل ۲۱۸، بیت ۱

۶. طبیعت حافظ نیز به سبب عرف با طبع مناسه خوبی ندارد این طبیعت نه از

طبیعی است که در طبیعتیات از آن بحث می‌شود، و نه طبیعتی است که در عنصر حدید به

مظاهر و غورص فیزیکی ب و هو و حازه اطلاق می‌گردد، بلکه عبارتست از مجموعه امراض

و محار و زندگی و عوایر حیوانی و عهله دنیوی و عادات و «جور و جواب و چشم سهون و

شعب و جهل و ظلم» که هدف از ستودن اخلاقی و عرفانی، مبارزه با آن به تعبیر بهتر

بهدیث آن است سنائی گوید: «نظر بآن الهی هرگز در رعنا سرای طبیعت فرو نیاید»

امکاتیب سنائی، نامه پنجم، ص ۳۸. حافظی گوید

از کوی ره باز طبیعت بر قدم و ز خوی ره روان طربت طلب وف

(دیوان، ص ۴)

عطر گوید.

چون می تحقیق خود در حرم گیر - پای طبیعت بسبب دست به سر ز برد
(دیوان، ص ۱۴۷)

یعنی بحرری می بوسد* و کسی که ر ظلمت طبع و غلبت عادت بر سطره تو به
و سطره هدم بیرون نهاده اند و به خوردن و نوشیدن همور بر سیده بد سن رنگ بیور نوشند که
این رنگ درو موسعد است عین سفید و سبزه*^۱ اور دالاحباب، ج ۲، ص ۴۰، سعدی
گوید:

دوق سمع مجلس است به گوش دل وقتی رسد که گردش طبیعت به کسی
(کلمات، ص ۸۰۵)

بنکه برای طی طریقت و بین به حبیب باید ر طبیعت عادی و عادات طبیعی هر بردست،
در هو عد سلو، عرفانی است و در اطراف آن بجهای بسیاری در کتب صوفیه هست حافظ
در جاهای دیگر گوید

- شست و شویی کن و از راه طبیعت به در آئی که صبائی بدهد ب تراب لوده
- خواب و حورب ر مریه خویش دور کرد نگه رسی به خویش که بی خواب و حور بشوی
- در خلاف آمد عادت بطلب کام که مرا کسب جمعیت را آن رلف بریشتان کرده
- طریقت / حقیقت صبط مریسی، حادری عیوضی - بهرور «طریقت» است صبط
يك نسخه بدل حادری و من جلالی نائی - بدر احمد «ریاض» است صبط خودی و د
نسخه بدن جلالی «حقیقت» است

- طریقت ← شرح غزل ۱۴۷، ۴. حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴.

معنای بیت مادم که در قد عادت و عفت و سیر سری طبیعت هستی می نوی به
سیر و سلوک اخلاقی و عرفانی بهر داری

۷) معنای بیت: حق و حقیقت می بفسد حجاب دنیا و شاحب دیر و فاهل بکشاف
است هر مصوری که هست از موانع مربوط به طریقت و طبیعت و کژی و کسبهای علم و
ایمان و عشق انسانی است. مضمون بین بیت یادآور این دو بیت سعدی است در بوستان

حقیقت سر آینه را بسته هوی و هوس گردد برخاسته
ببینی که حائی که بر حبس گردد بهمد نظر گرچه ببست مرد
(تنبات، ص ۲۸۹)

حافظ شبیه به این مضمون در جاهای دیگر گوید:

معشوق تنیان می گردد بر تو و نسکی عیار همی ببست را آن بسته بفسد

- نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آنمه نظر حربه صفا موان کرد
 - روی جانان طلبی آینه را دایل ساز ورنه هرگز گل و سرپس ندمد راهن و روی
 حال به توجه به سیه سبی که نهی به معنای منظور حافظ بهر سواد می شود مراد او - دعوت به
 بهدیه و تصفیة قلب است.

۸ معنای بیت: رمن بهدیر ← به شرح غزل ۲۳ بیت ۱۱ که از فیض توجه هل نظر
 که طریق سلس و حقیقت شناسد می توانی هم به لذت حضور ← شرح غزل ۱، بیت ۷،
 دست بیایی و هم به امور پرکنده شود عظم بدهی

۱۰ معنای بیت: ای دل اگر ندانی که حور و هدیت (عشق و معرفت و عبادت
 بر حور و هدایت) شوی، چگونه از وجودت رنگار و صفت می رددید مانند شمع جواهری بود که در
 طلب نور و روشنایی - یعنی نور بیشتر و بهتر - آماده ترگ سر است، یعنی آماده است که
 قسله اش را بچسبند تا بهتر بسوزد و روشنتر بشود. «چو شمع حده رس» ← حده شمع شرح
 عرل ۹۸، بیت ۵

۱۱ نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۴

- حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴

۲ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد
آن جوان بخت که می زد رتم خیر و قبول
کاغذین جرمه به حوّناب بشویم که فلک
دل به امید صدائی که مگر در تو رسد
سایه تا باز گرفتنی ز چمن مرغ سحر
شاید از بیک صبا از تو بیامورد کار
کلك مشاطه صغش بکشد نفس مرد
مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق

۹ شریفات عراقیست سرود حافظ

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

۲) حیر: دکتر خاخری می نویسد «کلمه حیر را [در یی بیب] حافظ به معنی نفی ورد
ورده است. حیر در اینجا صد قبول است» (دیون حافظ، به تصحیح و توضیح خاخری،
ج ۲، ص ۱۱۸۳). این قول مستند نیست و گویا نظر ایشان به کاربرد جدید کلمه «حیر» به
معنای «نه» و نفی باشد که سابقه کهن ندارد. در میان معانی متعددی که در معن نامه برای
کلمه حیر ذکر شده، این معنا مضبوط نیست.

= بنده پیر آزاد کردن در قدیم رسم بوده که بنده پیر و حرمت بگذارند و به پاس خدمات
دیرینه آزاد کنند. شیخ طوسی می نویسد: «ورده را باراد کردن [= آزاد کردن برده] فصلی
بر برگشت و ثوابی بسیار. و هر گاه که مملوک [= بنده / برده] مومن بود، رهت سال برید تا
در ملک وی بود، مسح بویه اراد کردن وی، و بستر از آن به ملک بگرد آورد، و هر گاه که

ده سال پراکنده باشند بر علام [= ده سال در پندگی گمراخته باشند]، رود بود ویرا راد کردن و صدقه دادن چون بر عهت معروف بود « (انتهایه، به کوشش محمدمتقی راسخ پروه، ج ۱، ص ۵۵۴-۵۶۰). سعدی گوید

رسمست که مالکان تحریر آراد کنند بنده پیر
(کلیات، ص ۹۷)

حافظ در حای دیگر به نوابه و استحباب بنده آراد کردن اشاره دارد:

کلت مشکین تو روزی که رمایاد کند ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند

معنای بیت یاد گفت حیر و قبول مرده، و درنگ فضا هستند آن مخدوم خوشبخت که همه کارش معونه بکی و حیر قبول بود، نمی دانم چرا پس کار حیر در هر موش کرده بود که بر بنده پیر خود بیز التفات و عنایتی بکند، این بیت از نظر معنایی دبانه بیت اول است که از بیخبر و بدون وداع نفس یار و مخدوم خود دنگران و گداهند است.

(۳) ک غنبن جامه: = ک غنبن جامه = جامه کاغذین کاغذین پیرهن: «جامه ای بوده از کاغذ که متظلم می پوشیده و نزد حاکم می شد یا و درمی یافت که وی دادخواه است و به دادش می رسد.» (حاشیه برهن) اساذ هر ور هر در معنی «جامه کاغذین» می پوشد «جامه ای از کاغذ که متظلمان و هر دادخواهان، بطلب و ماحری دادخواهی خود بر آن می پوشه اند، کاغذین جامه، کاغذین پیرهن [مولانا گویند]

رفتیم سوی شاه دهن با جامه های کاغذین نو عایشی رنگ آمدی همچون قلم در رنگ سو
(مرهنگ نوادر، دیوان کبیر، ج ۷، ص ۲۴۵)

خدائی گوید

- کاغذین جامه هدای وار علی الله و نونم تا به تیر سحری دست قدر برده دیم
(دیوان، ص ۵۴۱)

- تا که دست قدر در دست تو بر بود قلم کاغذین پیرهن در دست قدر باد پیر
(دیوان، ص ۵۴۶)

عطار گویند:

سره که پیرهن کاغذین کند عطار که شد و نفس بدآمویر پیرهن کفعم
(دیوان، ص ۴۶۳)

کمال الدین سماعیل گویند:

- تا کی از دست تو بر خود بیجو ک عبدین جامه ز تو چند درم
(دیوان، ص ۲۵۲)

- کاعذین حمامه بیوشید و به درگاه آمد زاده خطیر من تا بدهی داد مرا
(دیوان، ص ۳۸۰)

- ره نمونی، یعنی راهنمایی، نظامی گوید:
پذیرفت فرانه کافال شاه کد ره نمونی مرا سوی راه
(فیلبامه، ص ۲۱۰)

۴) صد ر = صدی، «دار کوه و سری و ماسدان» (منتهی الارب) «پروک»
(لفب نامه) مولوی گوید

س جهن کوهست و فعل ما ندا سوی ما ید ندها را صد
(منوی، دفتر اول، ص ۱۵)

حافظ در جملات دیگر به همین معنی گوید
- از صدای سحری عشق مدبدم خوشتر
- سای عشق بودیش در اندرون دادند
- بانگ گاوی چه صدایار دهد عشوه مخر
- ما می نه بانگ جنگ نه مرور می کشیم
- فرهاد ← شرح غزل ۲۴، بیت ۴

۶) بیک صبا ← بیک شرح غزل ۱۱۸، بیت ۷ ص شرح غزل ۴، بیت ۱
۱۷) معنای بیت، هر کس که به حسن خداداده تو ایمن بیاورد و ادعان نکرد، به کهره این
غفلت یا لجاج، قلم کلاه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۹) از یشگر افریش (خداوند) نقی
به مراد او نمی کشد، یعنی بهدیر انهی مراد او را بر نمی آورد

۸) پرده ← شرح غزل ۱۴، بیت ۴
- معنی بیت ای مطرب مقام یا دستگاه موسیقائی خود را تغییر بده و مقام عراقی را بوار
دیر ای راهم راه اراه ایهام دارد الف، الح، هگ، رده، مقدم ← شرح غزل ۷۶، بیت
۴، ب- صریق، سو، حاده) عراقی (ایهام دارد ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴) بود که بی و د ع رفت
و از من بادی نکرد.

۹) غزلیات عراقی بین ترکیب و صهی بیر بهام دارد (لف) اسما به غزلهای هجرالدین
عراقی (م ۶۸۰ ق) که حافظ به آنها نظر داشته است (ب) غزلهایی که در دستگاه یا مقام
«عراقی» خوانده می شود (پ) ابهامی سومی نیز می توان فائل شد که البته احتمال صدوق
ضعیف است، و آن غزلهای سبک عراقی است. صحت این حدس و بهام وقتی محرز می گردد

که معلوم شود در عصر حافظ هم بحث سبك و سباق نگرانها و تنسیم آنها به جراسانی با
 تركسانی و عراهی یاب بوده است.



- ۳ دلم جز مهر و مهر و یان طریقی بر نمی گیرد
 جدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور پده رنگین
 صراحی می کشم بهان و مردم دفترانگارند
 من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی
 ۶ ارانرو هست یازان را صفاها با می بعلش
 سروپشمی چنین دلکش تو گونی چشم زویر دور
 نصیحت گوی دندان را که یا حکم قف چنگست
 ۹ میان گریه می خسم که چون شمع اندرین مجلس
 چه خوش صید دلم کردی بسار و جسم مست را
 سخن در احتیاج ما و استغیای معسوقست
 ۲ من آن آیه را روی به دست آرم سکن در وار
 جدا از حمی ای منعم که درویش سرکویت

بدین شعر تر شیرین ز شهنشه عجب دارم

که سرتاپای حافظ را چرا در رو نمی گیرد

(۱) مهر و مهر (ویان) جناس حمل دارد

در گرفتن در گرفتن در شعر حافظ به سه معنی به کار رفته است

الف) اثر کردن، تأثیر، مؤثر واقع شدن. همانکه در مصراع دوم همین بیت به کار رفته است
 در جاهای دیگر گوید:

- باد سگیت انا هیچ درگیرد سسی
- سسماد و سور سیئه سگر ما
- درمی گیرد یار و یار ما با حسن دوست
- چه سود و سود بگر و ای دل که در دلیر نمی گیرد
- و با اسیم هست لیک درمی گیرد

که در گرفت در مصرع اخیر ابهام دارد يك معنی تر در در، و يك معنایش شعده و سس
سب سعدی - بر بن معنی گوید: دیدیم که نسیم درمی گیرد و اسیم در هیز تر بر نمی کند
(کلیات، ص ۷۶)

(ب) به معنای روشن شدن، شعده و روشن شدن، اشتعال:

- پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر
- زبان آتشینم هست لیک درمی گیرد
- کار چراغ خلوتیان یار در گرفت

در گرفت در مصرع اخیر ابهام دارد، معنای دوم آن آغاز شدن است)

(پ) به معنای آغاز شدن چه بکه در مصرع قوی ملاحظه شد.

۲. نصیحت: یکی ر کنعاب و معاهیم کندی شعر حافظ سعدی حافظ همواره نصیحت
رنگر، یعنی نصیحت صاحب را به خود می گوید و دست کم می گیرد و مسخره می کند و به طبع
بر گزار می کند

- برو معاجد خود کی ای نصیحت گو
- در کنسج دم غم مطب خای نصیحت
- نصیحت گوی بدو که در حکم قصه جنگست
- نصیحت همه عالم به گوس من بادست
- برو کاس و عطف بی معنی مراد بر نمی گیرد
- و اعط مکن نصیحت شوریدگان که ما...
- مجلس و عطف درازست و زمان خود دهد شد
- که و عطف بی عملان و حبیب بشیعی

اگر مردم هنری این نصیحت گو
- کشته عمره تو شد حافظ ناسیده پسند

یاده جو غم محور و رسد مسوس

این صاحب سید حافظ در ارتباط مقسم سب با اینکه غفلت و علم و درس و دفتر و

نام و ناموس دست کم می‌گردد، یعنی با بدسه‌هی ملامتی او (برای تفصیل ← شرح غزل ۲۰۴) اما انتظار دارد که دیگران از او نصیحت‌شنوی کنند.

- نصیحتی کنه، بشنو و به ده مگیر
- نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر.
- نخست موعظت پیر می‌فروش ایست...
- ای نور چشم من سختی هست گوش کن
- نصیحت‌گویی کی جدا که از جان دوست نردارد
- دور خو بی گدازانت نصیحت بشنو
- صد حکیم غیب صوابست و محض خیر
- بشنو که پسند پیران هفت رین ندرد
- گوش کن پند ای پسر و زبهر دنیا غم‌محور
- هان ای پسر که پیر شوی بند گوش کن
- صد جان فدی یار نصیحت نبوش کن

نکته اینجاست که حافظ هل نصیحت و مر به معروف و نهی از منکر عادی است نصیحت او محاسبانه و به دفاع از اخلاقیات سطحی و محافظه‌کارانه نیست، حاصل حکمت و عبرت است و تأمل و تماشای رازهای زندگی و جهان

- معنای بیت ۱، نصیحت‌گو، نصیحت‌های پراکنده بیجا مکن و اگر می‌خواهی گوش من به حرف تو بدهی، باشد، فقط سخن رسا و شراب بگو زیرا هیچ نکته دیگری است این سخن بری من خاطر رسان، دلسپین نیست نفس بهام دارد آن، تصویر، نگار، صورت دهی؛ پ) به معنای موسیقیانی ← شرح ۶۹، بیت ۱

۴، صراحی ← شرح غزل ۲۵، بیت ۲

می‌کشیم. کشیدن صراحی بهام دارد آن، معنای ظاهرتر یعنی حمل کردن و به خود بردن؛ پ) نوشیدن، مانند شاعر کشیدن، هج کشیدن

- معنای بیت ۳ به خود و در اسب بر مهم، پنهانی صراحی سرب می‌برم و مردم حمل به صاحب می‌کنم و تصور می‌کنند دفتر و کتاب است. جای شگفتی است که از این ریای تسکین‌آردی ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳ ایشی از غیب می‌جهد که در دفتر و کتاب واقعی من بگیرد و رفه بظلال بر این مظاهر غیب و دانش ریائی من بکشد تا ممکن است دفتر هم در دفتر خیالی، یعنی صراحی باشد.

(۵) دلق مرقع ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

معنای بیت سرانجام روزی این دلق و صند بر وصله ریائی و خواهم سوراند ()
 مرقع سوختن شرح غزل ۱۱، بیت ۷، ویرا چندان بی ادش است که بیر مشکله آن و در آراء
 بك حمام می برمی دایه گرو می گیرد) شبیه به همین مصمون در جاهای دیگر گوید.
 - من این مرقع رنگین جوگل، بجو هه سوخت که پیر باده هر و سس به حرعه ای بحرند
 - به کوی میفروشد سس به حامی بر نمی گیرند رهی سخاذه تموی که بك سدعر می رود
 مصرع دوم این بیت یعنی «که پیر میفروشد سس به حامی بر نمی گیرد» سیاهت لفظی و معنایی
 بسیاری با این مصراع در غزل دیگر حافظ دارد. «به کوی میفروشد سس به حامی
 بر نمی گیرند».

(۶) معنای بیت یاران خوشبخت من رآن جهت با می شرح (لعل) شرح غزل ۲۹، بیت
 (۱) پیر میفروشد صفای کند و احوال خوش می بد که بی جوهر لعل باده شرح، فقط
 بدیری يك نفس هست و داستانی است شده کبابه در به این که بی سراب راست و
 درست و اصل است همچنین سواره به عسار معروف «مستی و رستی» دارد معنایی که
 سودی را من بیت به دست می دهد من و قابل توجه است «دلیل اینکه پاکبازان با می لعل
 صفاها دارند، اینست که بی جوهر می لعل حرار سفایب نقش دیگری قبول نمی کند یعنی
 حور فتصای باده شرح بی رنگی و ساده دی است، به همین جهت پاکبازان و ساده دلان
 متمایل به است خلاصه حور باده مکر و حیل قبول ندارند، صیحت پاکباز و شخص در است
 مدیل به است» شرح سودی ح ۲، ص ۹۰۹، معنای سودی با این دو مصراع حافظ هم
 که می گوید «گوهر هر کس ازین لعل توانی دست» و «پیر به میخانه رخص کار پیکر رنگ بود»
 تأیید می شود.

۸، معنای بیت نصیحت گوی در دین، به شرح غزل ۵۳، بیت ۶، وعظهای
 بی حاصل می کند و می خواهد رندان را نه به حکم ای بند و مبحواره سده نه به راه صلاح
 بر آورد، اینکه بسیار مسوده جان و عیوب می یا بخش از این است و جز بی نیست - که می
 می بوسد البته مگر را می توان به سیای استغهای هم جو نه (برای تفصیل درباره «مگر» -
 شرح غزل ۴، بیت ۳)

(۹) معنای بیت در من مجلس یا شمع همدل و هم مردم یعنی سادی و غم و گریه و صند
 در توأم درم (← حنده شمع شرح غزل ۹۸، بیت ۵) ریز رمان مؤنث و گیرائی درم (در شعر
 و سخن با درم کردن مهر و یا مجلس، ولی اعسوس که کارگر نمی فته و بی اثر می ماند

۱۱ معنای بیت این دل خد سود ر بهمه هر معنی و اخسویگری نو که در دیر اثر
می کند آری نصیب ما حرمان و ساراست و کار معشوی هم بارو استماعا ← شرح
غرل ۲۵، بیت ۵.

۱۲ معنای بیت، سودی می نویسد. «من بالآخره این آینه جام را خون اسکندر به دست
می ورم یعنی همانطور که اسکندر آینه گیتی معنی را به دست آورد، من هم با جام بیرون عالم ر
به دست می ورم چه زمانی مستم کند و نه نکند حاصل این که جام باده را گیر می ورم و می
بوش می شوم، چه زمانی مست شوم و چه نیست نشوم» (شرح سودی، ج ۲، ص ۹۱۲، بر
← انوشه سکندر، شرح غرل ۵، بیت ۱۱ آئینه ساری اسکندر؛ شرح غرل ۱۰۰، بیت ۱.
۱۴ شعر تر ← شرح غرل ۹۲، بیت ۱.

← شاهنشاه: به گفته قاسم غنی این غزل در مدح (یا تقدیم به) شاه شجاع است و مراد
حافظ از «شاهنشاه» اوست. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۳۶۰-۳۶۱، م.
دلیل که مرحوم عی در قنات این نسبت می آورده می بود آورد بر اسب که سده شجاع
غرلی دارد به مظلم

چه شد بجا بدین گرمی که سود در می گیرد مگر تو باد مهجوران مرا در سر می گیرد
که در همان کتاب (ص ۳۲۰) نقل شده است به توجه به طبع مشاعره جوی حافظ، و ربط
صمیم به ای که با شاه شجاع داشته، پس محتمل است که غزل او را استقبال کرده باشد به این
شرح که هم صدرن غزل او شاه شجاع قطعی است و هم این غزل مورد بحث از حافظ،
انچه محتملا واقع شده همانا استقبال یکی از دیگری است؛ چه احتمال نواز، پس بهیتر
اسب

← در زر گرفتن: یعنی در نقاب یا حنک زرین پوشاندن چنانکه خود حافظ در حای دیگر
گوید

حافظ نو این سر که موجی نه بخت بهسویک کرد شعور ترا و به زر گرفت
سختی گوید

از سحای بی میانس مدح با خوانده تمام کنگ او چون سحرش خود مداح در زر گرفت
(دیوان، ص ۷۲۲)

حافظی گوید

این مسم رنده که نایوب نو گیرم در زر کردو بُد که دوات تو به زر درگیرم
(دیوان، ص ۵۴۴)

ظهیر قاریابی گوید:

روی من اری طرف کمر و ساعت ای بسا گوهر باسفته که در زر گیرد
(دیوان، ص ۷۹)

خواجو گوید:

فتاب حاوری زان ملک بحر و بر گرفت کاستان و بام این درگه در رخ در زر گرفت
(دیوان، ص ۱۶۱۳)

- معنی بیت، ما این بحر و لا و یں شعرهای سیرین و غزلهای ابد را در شاه شجاع در
شگفتیم که چرا به عنوان صله به حافظ خلعت زریفت نمی دهد. آری سرپای حافظ افسی در
زر گرفته خواهد شد که صنعت ردیف پیوسته البته می توان این جور هم تعبیر کرد که چرا
آمدن زر نثار حافظ نمی کنند که سرآپ عرق و بوشیده در آن شود.

سانی ار پاده ازین دست به جام اندازد
 ورجنین زیر حم زلف بهداده حال
 ای خوش دولت آن مست که در پای حریف
 زاهد خام که انکار می و جام کند
 روز در کسب هنر گوش که می خوردن روز
 آرمین وقت می صبح فروغت که شب
 پاده با محنتسب شهر نشوئی ز بهر
 حافظ سر ز کبه گوشه خورشید برآر
 بهجت از قرعه بدان ماه تمام اندازد
 تزاری دو غزل بر همین وزن و ردیف - ولی با قافیه دیگر دارد.

۱) آتش عشق چو در سینه شرار آید رد مرد را از ریسر تحت به دار اندازد

(دیوان، ص ۲۹۸)

۲) بار ما و سوله در عالم رز اندازد گر نقابی که بر انداخته بار اندازد

(دیوان، ص ۲۹۸)

۱) ساقی - شرح غزل ۸، بیت ۱

- از این دست، بهام، رد، لفظ را این گونه، چنانکه در جاهای دیگر گویند.

۵ بی سر و پا با سد اوجاع هنک رین دست در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 - صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه به دو حاه دگر شفته شود دستارش
 - صبر کن حافظ که گریه دست باشد درین عم عشق در هر گوشه ی هست به ی حواله درین

- گر رین دست رمد مطرب مجلس به عشق
شعر حافظ برسد وقت سماع از هوشم
بطمی گوید:

شه چون سحسفی شید ازین دست شد گرم و ز بسارگی فرو جست
(لیلی و معنوی، ص ۲۰۲)

سعدی گوید:

رین دست که دیدار تو ل می درد دست
ترسم بزم غایت از دست تو حال را
(کلیات، ص ۲۱۸)

کمال الدین سماعیل گوید

مرعی که در خراش ازین دست تعبهاست
خود چون بود که تازه کند بویهار دست
(دیوان، ص ۱۱۸)

ب) اشاره به دست (به معنای عضو معروف = پد) یعنی دست و ساعد شاهد ر ساهی.
چنانکه همین بیت مورد بحث در مطبع این غزل حسین ایهامی دارد و در جای دیگر گوید
گر ازین دست مرا بی سر و سامان داری
کمال خجندی گوید

داری آن دو ساعد بر سیم سیمها
در دلبر که در دین دست دسگاهی
(دیوان، غزل ۸۸)

- شرب مدام ← شرح غزل ۸، بیت ۲.

۳. دستار انداختن: مضمون «سر و دستار نداند که کدام اندرد» با تمایز و لحاظ مختلف،
یک تعبیر گذشته کهن است. خاقانی می نویسد: «لاجرم بنده از لذت بشارت دو لباس حیوة و
دلایب وجود می گنجد و حای آن است که به حای دستار سرا ندارد» (مشات خاقانی، ص
۳۲۱) همچنین «بنده از ورودین بشارت خواست که دستار پرا تدارد، بلکه سر در دارد»
(ص ۶۷) همچنین «حدم از حرمی این خار به عوض دست، سر می اندرد» (ص ۲)
عطار گوید:

گر تات صد ساله بیند شکن زلفش
حالی به سر اسدازی دستار در ندارد
(دیوان، ص ۱۷۸)

به احتمال بسیار این دستار بداحش، اشاره ای به یکی از رسمهای کهن صوفیه دارد که
به هنگام وجد و سماع یا سر در دستار یا حرفه به هوال: معنی ید به طور کلی به مظهرین
می بخشیده اند. چنانکه عطار گوید:

در حرفه هسنیم پرون ار یا حرفه در حکم به قول

(دیوان، ص ۲۷)

عراقی گوید

جو در سماع غریبی حدیث دوست شنید به جای حرفه به قوال جان توان انداخت

(دیوان، ص ۱۴۶)

سعدی گوید

بس مطرب از کم است که برگشت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست

(کلیات، ص ۴۴۸)

یو لعاخر بحبی باخری می نویسد «اگر در آن زمان [مار و خدو سماع در آن صاحب جان خرده ای بیفتد، و بنا و خد او را باعث گردد تا عمده] = دستار را به معنی اندرد، حاضران باید که همه مو صفت او کنند.» (اوراد الاحیاء، ج ۲، ص ۲۱۲؛ نیز ص ۲۱۳-۲۱۵)
حافظ خرد بارها صریحاً به این رسم اشاره دارد:

- به مطربان صوحی دهیم جامه جاک بدین نوید که باد سحرگهی آورد
- چون گل از نکبت او خامه لب کن حافظ و این گیسو دوره آن قامت چالاک انداز
به باد ده سر و دستار عالمی یمنی کلاه گوسه به انبیا سروری بشکن
- به سماع آی و رسر حرفه بر انداز و برهن ورنه یا گوشه رو و خرقه مادر سرگیر
بیز - جامه قبا کردن - شرح غزل ۷۸، بیت ۵

(۴) زاهد خام: یعنی بی تجربه و بی خبر - خام که در جای دیگر گوید خاما، ده رفته چه
دند درو عشق

- پخته گردد. یعنی صاحب تجربه و صاحب کمال شود این معانی خام و پخته همواره
در عرف زبان فارسی به کار می رود

- می خام یعنی «سراب بودی»، مقابل سرب پخته معروف است که سرب خام بهر
پخته است «(نصف دمه) ساد فروز. بهر در معنی «می خام» می نویسد. سراب که پخته
باشد، مقابل منصف، مثب، [مولانا گوید.]

می خام از بگردنی تو ساقی مر زحمت دهد صد خام دیگر

(مهرنگ، دیوان، کمر ح ۷ ص ۴۴۰)

بگونه طبیب یا ایهام تضاد بین «خام» و «پخته» سابقه کهنی در شعر فارسی دارد سانی
گوید

میرمجلس چون تو باشی یا جماعت درنگر
حام در ده پخته را و پخته در ده حام را
(دیوان، ص ۷۹۷)

کمال الدین سماعیل گوید
اکسون که ر حوسدلی در یام نماد
یک همد پخته حر می حام نماد
(دیوان، ص ۸۷۷)

خواجو گوید

- چنین شبنمه از موی مسائل عشق
که مرد پخته نگردد مگر ز باده خام
(دیوان، ص ۳۰۳)
- پیمکن را حام و حامان را شراب محبه ده
حیف باشد خون در درخوش و ماریگونه حام
(دیوان، ص ۴۶۶)

سلطان گوید

هان بخنگان احام ده، دردی کشار را جام ده
اسلامیان را نام ده و ز کفر بر ماکش رقم
(دیوان، ص ۱۷۵)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

ران می عشق کرو پخته شود هر حامی
گر این شراب حامست اگر آن حریف پخته
گر تپه ماه مصائب پیاور حامی
به هراں بار بهسّر ز هر ر پخته حامی

صفت در این بیت بین «حام» و «جام» جناس خطی برقرار است.

۵ و ۶ می خوردن شب در این دو بیت به آن می خواری در سیبگه و شب شده ر ر
بیه می خوردن بامد دمی نگه خوردن و صبحی کردن هم رسم کهنی است «شرب مدام»
هم که در حافظ سابقه دارد یعنی پیوسته و سیار و خوردن من چهری در بایس قطعه ی که به
می خوردن در همه ایام هفته شاره دارد می گوید:

بس در معار دگر روزگار آید به
بیدخوَر که گنهان عفو کند ببرد

(دیوان، ص ۲۲۱)

که وقت بید خوردن را پس از معار دگر ۱ = معار عصر، تعیین کرده است و در غزل حمیده
دیگری گوید

- من خواب ز دیده به می تاب و بام
سبحم تحت بند که جگونه بر من خواب
اری غدیری خواب جو سان می تابست
و را که به کاح اسیر نک سسه سر است

(دیوان، ص ۱۷)

که بار از هر دو بیت ن برمی آید که «می خوردن سپانه اشاره دارد سعدی نیز سخن در «شب
شراب» می گوید یعنی شرب نوشیدن در شب:

به راحت طعمی رنج نماند از مجسوی شب شراب نیز زد به پامداد حصار
(کلیات، ص ۷۲۱)

۷) «پاده خوردن و مسک به جام و داحس مثل ملک خوردن و مسکدن سکس سب»
(لمت نامه). حافظ بارها به پاده نوشی مسافران محسوب اشاره دارد:

ای دل طریق رسیدی از محسوب بیاموز مستی و در حق و کس این گمان ندارد
نیر ← محسوب: شرح غزل ۲۵، بیت ۱.



دیمی با غم به سر بردن جهان یکسر می‌آورد
 به گوی می‌فروشانش بجای می‌برنمی‌گیرند
 ۳ رقیبم سرورشها کرد کز این باب رخ برآید
 شکوه ناح سلفی که بیم جان درود در جیب
 چه آسان می‌نمود اول غم در یاب به بوی سود
 ۴ ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی
 که شدی جهانگیری غم بشکر می‌آورد

جو حافظ در قناعت کوش و ردی دور بگذرد

که یک خومنت دون دو صد می‌زرنمی‌آورد

ناصر بخاراخی عربی بر همین وزن و با همین ردیف با احوال فایده — دارد

غم عالم محو ای دن که عالم غمی‌آورد
 به غمگین گسی یک دل همه عام می‌آورد
 'دیوان، ص ۲۴۳)

در شأن برول بن عز بن محمد محمود شده والی دکن حافظ را به دکن (هند) دعوت کرد.
 و حافظ بعد از قصد قبول بن دعوت و دن به دریاردن دسه است. ولی بعد که رنور و بردن
 در شیبها و دشواریهای سفر را می‌بیند، بن عز را برای محمود شده می‌فرستد و بر هر خود
 عذر می‌جوهد (برای تفصیل در بن یاد — حافظ نسیر بن سخن ص ۱۲۵-۱۲۶، ملحقه
 دکتر حدادی تحت عنوان «سفر حافظ به هند» در دیوان حافظ به تصحیح و توضیح برادر
 نعل جانی، ص ۱۱۱۳-۱۱۱۵)

ساحر و آن غمی می‌نویسد، «شاید این [غرل] اسیر به نسخ ابواسحق باشد، زیرا او بها
 شاهست که در زمان او کشته شده است به هائی که راجع به سفر در یاس از بن رو

ساحه اند» (حواشی عی ص ۲۴۸، همحس تاریخ عصر حافظ ص ۱۳۵) برای
تفصیل درباره شاه شیخ بواسطی ← شرح غزل ۱۲۱

۱، دلق سار وار احمد عی رحانی در شرح بن کلمه بوسه است «به معنی جامه حس
بوسن یا سسین صوفی است به خای و به معنی حرفه و مری یا به رقه است
حیاتی که حافظ گوید.

داشتند دلقی و صد عیب مرا می پوشید حرفه دهن می و مطرب شد و زار پماد
گر بن جامه نگارنگ بوه است به دلق ملمع می گفته اند که در حقیقت می نویسد
مرغ مرفع است، زیرا وصفه ها رنگهای مختلف داشته است پس به عند خود و صله
مرفع به عیبر رنگ به ملمع می آمیده اند «(به احصای فرهنگ معارف حافظ ص
۱۵۸). حافظ پاره به دلق ملمع و مرفع اشاره کرده است

گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب

- بهریر دلق ملمع کمندها دارند...

- ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور

- من این دلق مرفع را بخوهم سوخته روری

- من این مرفع رنگین چو گل بخوام سوخته

صوفی گلی بچین و مرفع به هزار بچین

بیز ← خرده: شرح غزل ۲، بیت ۲

۲) معنای بیت: عجب سجده ای درم (← سجاده شرح غزل ۱، بیت ۴) که در کوئی
می فروشان حاضر نیستند آن در آراء بک حرم می به گرد بردارند تا با آن معاوضه کند در
جاهای دیگر شبیه به همین مضمون گوید

من بن دلق مرفع د بخوهم سوخته می که ببر مبلر و سبکش به حامی مری گوید
من این مرفع رنگین چو گل بخوهم سوخته که ببر به فر و سس به حر عیان بحر است

۳) رقیب در اینجا و در شعر حافظ و شعر پیش از حافظ به معنای یکی ردو یا چند مدسو
بر معشوق و حد نیست، بلکه نگهبان و محافظ و مراقب حضور است برای تفصیل ←
بیت شرح غزل ۳۸ بیت ۱ صعباً صمیر «م» در «و قییم» صمیر ملکی نیست بلکه صغیر
مفعولی است که از محل خود در فتاده است در اصل حس است رقیب مر عی و نشها کرد

۴، به برك سر نمی ارزد بن عسرت انهام دارد چه «برل» دهفاً دو معنی دارد (۱) م عی
کلاه، کلاه صوبه یا طیران، ویر بطله ی ر کلاه (۲) برك کردن و رها کردن در حدی بریگر

گوید

سکس هلال هر سمره می دهد سبزه
طریق کام بخشی چیسب ترک کام خود کرد
که در بیت خیر هم «ترک» ایهام دارد
بن ایهام سابقه ی کهن دارد عطار گوید:

در کلاه فقر می باشد سه ترک ترک دنیا، ترک عجبی، ترک ترک
(به نقل از لغت نامه)

کمال الدین اسماعیل گوید

ترک کلاه لاله مرا بس کلاه ترک ورجله تن چو بید ز بیفت همسرم
(دیوان، ص ۱۳۹)

سعدی گوید

سم ز فسق و عامی و صلاح بکامی خو به تر سر نگشود چه عم و کلاه درم
'کلیات ص ۵۵۶'

معنی بیت تاج سبطانی و هر دسگاه سکو همندی، حظیر و حظریک سب و به مرله
کلاهی سب که بس دبست، مس نه اردست ددن سر و نه حظر بد حسن جان نمی ارزد
چنانکه اشاره شد بین «ترک» و کلاه ایهام تناسبی برقرار است.

۵) معنی بیت، ابتدا به امید سود و صرفه ی که گمان می بردم، سفر دریاه و رنج و
سفر بس حذر اسن به بطرم می آمد. معلوم شد که اشتباه کرده ام (→ غلط، شرح غزل
۴۴، بیت ۸ و بحمل و بمانشای طوفان در بانی، ددای، طوفانی به هج سب، و صرفه و گنج و
گوهری نمی ارزد.

۶) معنی بیت خطا به معنوی یا معدوح می گوید بهر سب خلوه گری بکمی و به
مسافتان دور خوش بسان بدهی ز بر با این حسن عیبگیر، جهان را خواهی گرفت و
همگی را به حیل دینداران و هر خواهان خود در جوی و در نگه شادی بی گونه
جهاگیری، به غم رتی و حق موز چین لشکری نمی ارزد

۷) فصاحت → شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

در ارل پرتو حسست ر تجلی دم رد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم رد
 حبه ای کرده رحب دید ملک عشق داشت عین آتش شد رن عبرت و بر آدم رد
 عمل می خواست کز آن سعله چرخ اصر در برق عبرت بدر حسست و جهان بر هم زد
 مدعی خوشت که آید به نمک گه راز دست غیب آمد و بر سینۀ محرم زد
 دیگران قوعه قسمت همه بر عیش دند دل عمیده ما بود که هم بر عم زد
 چن علوی هوس چه و بعد آن تو داشت دست در حقه آن رف هم اندر حم زد
 حافظ آن روز طرب نامه عشق تو بر شب

که قلم بر سر اسبب دل خرم رد

۱) ایر بیت و این غزل در بردارده شاید و آراء عرفانی مهمی است حافظ ۱۱ و
 حسن الهی نه سلسله حبس اهر پش است و نقش عشق — هم عشق الهی و هم سر یان عشق
 در همه اهر بس — سخن می گویند مرد در آن، اندر غیر رمزی، و بقای بی او است (۱) —
 از ارل تا به ایند، شرح غزل ۳۰، بیت ۹).

۲) حسست حسن الهی از مقالات و تعلقات عرفانی و مستند است، به حدیث، نبوی
 و نه حملت حبس انجمال (حدیث در بیاض و بیانی را دوست می دزد،) — مساق
 اندراری ص ۱۲۲، ۲۴۷، سه نعمت لله و بی پس رد کز این حدیث در ترجمه ۱ به شعر
 گویند

و حمیل است و دوستدار جمال دوستدار جمال خود به کمال

(رسائل شاه نعمت الله، ج ۲، ص ۱۵۹)

۳) این کلام در بابیه معروفش براف به حسن الهی اشاره دارد (۱) دیوان، ص ۷۰، ۸۲.

مشارق الدراری، ص ۱۳۲، ۳۳۶-۳۳۸). عراقی گوید:

حسنت به ازل نظر جو در کارم کرد بنمود جمال و عاشق زارم کرد
من حفته بدم به نار در گم غم حسن تو به دست خویش یدارم کرد
(دیوان، ص ۳۱۲)

- عشق + عشق هم در بین بیت به دو معنی ناظر است یکی حب دنی الهی به خویش و حب و به معرفت سماء و صفا و اینکه عرف آفرینش را «حرکت حبی» یا «انگیرش عسفی» می‌داند چنانکه ابن عربی گوید: «حرکتی که عبارتست از وجود عالم، حرکت حب (= عشق) است و رسول الله (ص) نیز به همین امر اشاره دارد که می‌فرماید: کنت کمرأً نسعه بذل. محفياً] بم اعرف فاحییت ان اعرف» و اگر این محبت نبود عالم به عین وجود درسی مد «(مصوص الحکم، ص ۲۰۳، میر عی مشارق الدراری، ص ۲۵، ۵۲، ۶۳، ۶۷، ۷۱-۷۵) ابی، لعلاء عسفی در توضیح این قول می‌نویسد: «حب ظهور حق در صور وجود و حب حدوث به اینکه در آیه ممکنات خود را بما باند. پس حب علت خلق عالم است و اساس حقیقی است که هستی بر آن استوار است و همین حبی که مبدأ وجود و اصل کل موجود است، همانست که ز نظر صوفیه آنها راه معرفت به خداوند و تحقق وحدت ذاتی یا اوست و در نظر ابن عربی اصل جمیع اعتقادات و عبادات است» (تعلیقات، ص ۳۰۳) حافظ میر برای عشق، که عسفی سیاسی بر جنبه دنی آن است، اهمیت بسیاری قائل است، چنانکه گوید:

تلخیل هستی عشقند آدمی و پری

و آفرینش را به انگیزه عشق می‌داند.

- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ ندانست
- رهرو منزل عشق و سرحد عدم
- نبود طرح دو عالم که رنگ الفت بود
- سایه معشوق گر نهاد بر عسفی چه شد
فته انگیز جهان غمزه خادوی تو بود
تا به ابدیم وجود اینهمه راه مدامیم
رمانه طرح محبت نه بین زمان، بداحت
مرد به و محتاج بودیم و نه ما مشایق بود
دنی عشق یا «حرکت حبی» یا «انگیرش عسفی» الهی، کارساز آفرینش شد و عسفی او به کن
هریس سریان دقت و آفتابش در سر سر در دنی هستی نامت آری حسن و نحوه گری (=)
حبی و عسفی قرب و دیکه ملازم است برای متصل بیشتر در بره عشق او نظر حافظ ←
عشق، شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

عراقی در عا لعه دوم، همین نظر نه آفرینش یا عشق یا به نگیزه عشق را بار می‌نماید

«سندس عسوی حواسه که حیمه به صحرایید در خرابه نگساید، گنج بر عدم ناسد
چتر پرداست و برکنسید عدم تا به هم بررسد وجود و عدم
ای قراری عشق سورانگیز شر و شوری فکشد در عالم
ناگه عسوی بر فردا ر بهر اصرار کند، رده روی کار بگردد و روی مصروفی خود
بر عین عاشقی حلوه فرمود:

پرسو حسن او خو پیدا شد عالم اندر نفس هویدا شد.

(نمعه دوم، ص ۵۲-۵۳)

همو گوید: «عشق در همه ساریست» گزیر جمله اشیاء است. (نمعه هفتم، ص ۶۸ و به بعد

بحنی یکی اردسوار برین و درف ترین و مهمترین اصطلاحات عرفان اسلامی است
آنچه بر منور عرفانی بر می آید بحلیات نامناهی حد وید را می توان به سه گروه تقسیم کرد:
بحنی نامناهی، بحلیات او بر دل عارفان تحلیات او در آخرت که شرح هر یک خواهد
مد

تحلی کلمه ای فراتر است و به معنای پید شدن، پدید شدن، هوید شدن،
سک شدن است بر حمان الکفر، تفسیر مفردت فراتر، شش لاسررین کلمه در
قران مجید دوبار به کار رفته است یک بار آجعه به «زور» است که ریح نماید و آشکار شود
لین ۱، ۲ و در دیگر نحی همی است حضرت موسی (ع) به مبعثت رفت و حد وید با و سخن
گفت، موسی (ع) استندنا کرد که خداوند خود را به او بنمایاند خداوند در پاسخ او گفت: هرگز
مر بخو هی دید ولی به توه بنگر، اگر بر جای خویش میده و ستوار میده، ند که مرا
خو هی دید، منما بحنی رنه لبحیس حعه دگنا و حر موسی ضعف (اعرف، ۱۲۳)، (حون
پروردگارش بر کوه تعلی کرد، کوه را خرید و پاسان کرد و موسی - ع - ببهوش در افتاد)

هجویری در معرفت بحیات ۱۰ ع دوم اتجلی خداوند بر دین عاده و و شهود کردن عارف
صفت جمال و حلال الهی (امی نوسه اتجلی نامور ر نور حه ناسد به حکم هیا بر دل
مقبلان، کی بدان سابعینه ن سوند که به دین مرحی ر ببیند) (شف المعجوب ص ۵۰۴)
حافظ بر سه به این معنی کلمه «حلوه» ر که هم سه بحنی است به کار می برد

- گمش در عین وصل ین داله و فریاد چیست گفت ما را حلوه مشق در این کار داشت
- به هر نظر ما حلوه می کند لبکر کس بن کر سینه ببیند که من همی گرم
- هر دم از روی تو نفسی رسد ره خیال با که گویم که در این پرده چها می بینم

«شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و حلوه گری کرد و دو سبب
 نهر در اشاره به کثرت و انواع محلی گوید:
 ساقی به حمد رنگ می بر پناه رحمت این نفسی بگر که حه حوس در کدو بیست
 یا کلمه «پرتو» را به کار می برد

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

«هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

یا کلمه «نور» و «نور خدا» را:

«در خراباب مغن نور خدا می بینم

«گر نور عشق حق به دل و حانت او فتد

«ار پای تا سرت همه نور خدا شود

و این سبب بود... سینه بر فراز محید دردد (نه نور السماوات و الارض - نور ۳۶- و سرقب
 الارض بنور رتبه، زمی، ۶۹)

در طعین معنی عربان دین محصور کاشانی قاتل به سه قسم نجبی است: نجبی ذات، نجبی
 صفات و نجبی فعال. «نجبی ذات» علامتش اگر در بقای وجود به لک چیزی مآده بود،
 فساد ذات و تلاشی صفات است در سطوح او و آن، و صفت حوائد چنانکه حل
 موسی علیه السلام که و را بدین نجبی وجود یستند... حافظ در این باره گوید:

«بپسود از شمعش پرنو داتم کردید

«بعد ازین روی من و آینه وصف جمال که در آنجا خبر در حلوه داتم دادند

«بیا و هبسی حافظ ریش و برآ که با وجود تو کس نمسوا... من که هم آ

قسم دوم: نجیب نجبی صفات است و علامت آن گردان قدم به صفات حلال نجبی کند

«ر عظم و قدرت و کبریا و عبودیت خصوع و خضوع بود اد نجبی لله سبی و حسم

له و اگر به صفات جمال بجلی کند در رفت و رحمت و لطف و کرم سرور و من بود

«حافظ در این باره گوید: باده... جام نجبی صفاتم در... قسم سوم: نجبی فعلی است و

علامت آن وضع نظر در افعال خلق و سفاط اصناف حیر و سر و نفع و ضرر ایشان، و ستواء

مدح و دم و قبول و رد خلق است! حافظ در این باره گوید

«گر ریح پیس ند و گر راحب ی حکیم سبب مکن به غیر که بپا خدا کند

«مورس، اسد روان، ه سحر، ناله شب اینجه از نظر نطفه شمای می بینم!

(مفسح بهدیه، ص ۱۳۰-۱۳۱ و نیز فصل نو رهم مرجماد العباد «در بیان نجبی ذات

و صفات خداوندی».

در تحلیلی گروه آوا، یعنی بحساب رئی خداوند، در تدریج عرفی، بیش بهاء آید. عربی است با او بهر از سابقین آن را بر ورده و از آن دستگه نظری مسیحی ساخته است. نظرد شمس حافظ به مختب عرفانی بن عربی و سارخان و حدس بسیار محتملی است یعنی نمود بن مکتب و قبول عام آن در نزد اهل نظر، و نیز حساسیت ذهن و قنای حافظ در قبال آراء اندیشه‌های حکمی و کلامی و عرفانی. هیچ در فرهنگ زمانه اش بیس در آن بوده که بگوئیم حافظ به کلی از آن بی خبر یا زبانی و توجه به آن پرکنار بوده است.

دری، بن عربی با آنکه در تفسیر به خلق = افریس تحلیلی که در قرآن مجید در آن سخن رفته درها ساره می کند ولی مانند متکلمان و اصحاب دیان قائل به خلق در عدم است. چرا که قائل به دوگانگی و پیوست بین خالق و مخلوق نیست، و وجودی چربی در حد و بند و صفات او قائم نیست. به علاء عظمی می نویسد «خلق (قریب) در مذهب معریه بنا است بر عطای وجود به معدوم» در مذهب بن سبنا عیاست را عطای وجود به ممکنات و بر نظر این عربی عیاست را عطای وجود به اعمال ثابته عیاست باسه. نظر این عربی، عیاست به ذات موجود است که در دل در عقل با عدم الهی وجود دارد و همان خود حق است، نه خیر و استکرامند. به در صحنه وجود به معنی ظهور ذات یکدی الهی در محرابی اجنوبه نگاههای وجود خارجی، طبیعتی عیاست بن عیاست به بن معنی عدم عدم است، یعنی به عدم عدم الهی عدم است» (لا عیاست) ندیده می مذهب بن عربی، و استعداد می مذهب انمعریه» بعلوم بوالعلاء عظمی در کتاب سادگان، محیی بدین بن عربی، دهره، ۱۳۸۹ ق/ ۱۹۶۹، ص ۲۱۳-۲۱۴.

بوالعلاء عظمی در تعلیقات خود بر فصوص الحکم تعلیقات ولله الهی، که به توضیح بحیاط ربی با فریستگر به نامیدیم، سه معنی می سمرد به این شرح بحسین تحلی ذات الهی = تجلی = اتی = تملی عینی در ذات او و بران خود و بوده است و به عبارت دیگر همان، قصص اقدس = است و مرثیه «عیا» (تعلیقات ص ۲۴۵) [عیا = اصطلاحی است که بن عربی حدیثی بوی خدا کرد، است و مرثیه ساحت با سون نامیده است که در آن به مکس است، به مرثیه، به جهتی به شیخ حیر حوض صرف ذات خداوند و خداوند پیش از فریست خلق یا تحلیلات خود در آن بوده است به فصوص، ص ۱۱۱. قصص اقدس عیاست از تجلی ذات احدیت بر خود در صور جمیع ممکناتی که وجود آنها به صورت بالقوه در ذات با عدم الهی ایست دارد و بن بحسین درجه در تعیبات وجود مطلق است بن

عیب معقول شده بر عالم عین حسی وجود ندارد بلکه صرفاً قوی است بر این استیلا و خودی و این صفات معقوله یا صور معقوله ممکنات هماسیست که بین عربی به آنها اعتبار یافته می‌گردد و سببه به صور نسل افلاطونی است (معنی، ص ۹) — رساله سماء محبت الله، ج ۲، ص ۸۲ — ۱۹۲ ۱۹۳) تجلی دوم، تجلی حق و احد است بر ذات خود بر صور سماء الهی و این مرتبه «فیض مقدس» است که در آن احد و دو در صور موجود است و حث و خودی که این موجب ذات در بطن غیب مطلق دارند — [وجود عینی]، تجلی می‌کند (معنی، ص ۲۴۶) فیض مقدس یا عینی و خودی یا تجلی واحد در صور کثرت وجودی، همان ظهور سماء ناهیه در عالم معقول به تمام محسوس است (معنی، ص ۹) بر رساله شاه نعمت الله، همین صفحات)

تجلی سوم تجلی حق و احد است در صور عین موجودات یا تمام حارجی (معنی، ص ۲۴۶) و این حساب که در عرفان فیض مقدس مربوط به تجلی دوم، بر می‌آید، محسوس بود غیر تکرار دیگری است که عینی از تجلی دوم به دست می‌دهد و سایر مدارج و پیرا از بین عربی محسوس از آن به میان می‌آورد و بدین ترتیب آن را منحصر به همان دو تجلی یا فیض اقدس و مقدس می‌دانند

میر سید سراف حرجی نیز تعلیقات به مشرب این عربی توصیف می‌کند «عینی دای تجلی است که مبدأ آن است بدون عین کردن صفی و صفات بهی به همراه آن گرچه آن گونه تجلی حربه و سطره اسماء و صفات حاصل نمی‌گردد خبر که حق تعالی از حث ذاتش بر آوری حجابی از حجابهای اسمائیه اش عبوه نمی‌کند... و تجلی صفاتی آنجلی دوم، تجلی ایست که مبدأ و صفاتی است که صفات انبی است در حدیث تعین و تدریج که در ذات دارد» (تعلیقات)

عبد بررق کاسبی که سیاه پر خسته برین سطح مخصوص و مفسر اندیشه‌های بین عربی شمرده می‌شود، می‌نویسد «تجلی اول همان تجلی ذاتی است و عبارتست از تجلی ذات خداوند، به آنها بر خود آن ذات و برابرست با حضرت [شان، صاحب مرتبه] احدیت که نه یعنی در دو به رسمی تجلی بانی تجلی صفات است که با آن عین است ممکن است بدید آمد و همان عین اوست و احد و بدین این تجلی از حصر حدیث به حصر و حدیث که مقام سماء و صفات است می‌کند» («صفاحات لصفوف» در حاشیه شرح مبارک الساترین، ص ۱۷۵)

تعلیقات گروه سوم همان تعلیقات خداوند در احرف است در فرس مجید به هدیر

حسدگانه و چمدگونه بیان شده است و کمابیش برابر است با رؤیت یا نقاء الهی در آخرت
(برای تفصیل بیشتر ← شرح غزل ۲۲، بیت ۲؛ و شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷)

معنای بیت در اعزّی رمان، خداوند که حسن بی باین دارد، به انصای حب دئی و
جمال حنوه حوس که آتیه می حس و می جو ست که ار کر محفی مریه عماء و عب
اعیو بی [به مرحله سداحگی (معروفت اسعد و صفا ابرسد، بحلی بائی یافت و حیض
فصل افس صورت عسی به ثانی ماهیات حمله مکتب حمله عیور سید رود
و سپس با بحلی دوم، عشق بید سد بحی و وجود عسی علمی برود آمد و وجود عسی
خارجی پس درد و در همه عسی سرین یافت و هستی یکباره در آتش خود بحی عسی
سدها به یکدیگر (عشق محاری) و عشق به خرد و عشق حقیقی سعه و رسا حب اری
حسن دانسته عشق است، و عشق که سلسله جنبان حرکت افرینش است (عرفا خداوند را
و عمل بالبحلی و فاعل بالعشق هم می نامند) و اینده اعیان موجود است حافظ در جای
دیگر می گوید:

حسن روی تو به با خلوه که بر سه کرد به همه شش در سینه او هم افساد
یعنی ماسوای منکر ندیده آمد که مسئول نگاشتن وجود بها و همی است، و وضعیت بی است
که به فاعل و فاعل به

به همه عکس می و نفس بگ بر که نمود بک فروغ رخ ساقیست که در جام افساد
هر دو شام یک فروغ روی اوست گفتم بیا و بهار بر هم
اینکه حافظ در جای دیگر می گوید

طویل هستی عشق آدمی و پری

بحی گر حسن الهی و عمل بی و حرکت حسی و نگه بر عسی و بود بحی و پری رکن
آفرینش که تراوشهای تحدت دات و صفات ندیدند نمی امتداد.

۲) غیرت: «ار ریسّه» غیرت است. غیرت و غیر و غار و غیر، هر چهار مصدر و به معنی
رسک است، و پره رشک مرد پر رن خود و بالعکس. صفت ان غیران و عبور است و عبور در
رن و مرد به یکسان به کار می رود «(لسان العرب منهی الارب) حافظ در این معنی گوید
- غیرتم کنت که محسوب بهایی لیکن رور و شب عریضه با خلق جدا نتوان کرد
می جو سب گل نه درسد رنگ و بوی روست در غیرت صبا بحس در ده گریه
ساقی به جام عسی بده بد، ما گد غیرت نیاورد که چهر بر بلا کند
- من رسیدم، در غیرت قتادم ار پا دوش نگار خویش چو دیدم به دست پیگانه

- هزار چاه مقدس بسوخت زین غیرت که هر صبا و صبا شمع مجلس دگری
و غیور را به معنای حسود به کار برده است

بیر همس به بد روزی بوسم برسم بر دران غورس قبا کند
صمیر دل نگسانم به کس مر آن نه که دورنگار غیورسب و ناگهان گیرد
بیر به معنای مایه غیرت یا رفته انگیز هم در بحر حقه و هم در برد شعری قبل و بعد را و
سایه دارد

- غیرت حلد بر بن ساحت بسمان تو یاد

- دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

مرفا قاس به عرب الهی هستند و عابیر گوناگونی را دارند غیرت الهی مسند به
خادیت پیروی است اتعبرون من غیرة سعد هو لله لانا غیر منه والله اعیر منی، همچنین
ان الله الحق بنو همچنین نسب خدا غیر من الله (پیری به نفس) خادیت مبنوی
ص ۱۸

مولانا در اساره به غیرت الهی گوید

حمله عدم را غیور مد که حق بود در عمر بر این عالم

مد را عرب بود بر هر دو بوکرس بعد از آن که ده رُو

عبرت حق بر مثل گسدم بود که حرم من غیرت مردم بود

(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۰۸)

همچنین گوید

عبرت حق بود و با حق چاره نیست کودلی کر عسوق حق صد پاره نیست

عبرت آن باشد که او غیر همدست است قرون از بیان و قدمه سب

(پیشین، ص ۱۰۵)

سیدروس هرورامر در شرح ایباب اخیر می نویسد: «طلاق غیرت در مورد حق تعالی

به آن جهت است که به اعتقاد صوفیان او عاسق و معشوق باید است و به حکم بحیث هم

محبوبه (مأنده، ۵۴) و بحسب صلاهی محبت دراند حب و شور عشق را انگشت و به جمال

می نهان خویش عسوق در ریدن غار کرد و می رسد به غیرت و عشق هر دو را و متحابان

دیرینه بد و حق تعالی را همه چها، عدم برسد زیرا عرب و دریا حب پیرو می گیرد

یکی ماضی و دیگر معشوقی و ازین، بدین سبب گاه است نمی یحسد» سو دانه

(۱۱۶) (شرح شری شریف، ج ۲، ص ۶۸۲-۶۸۳)

عطاء گوید:

- وگر از دار او رمزی بگویم ز غیرت بر سر دارم فرستد

(دیوان، ص ۱۲۵)

- سندان غیرت از خون همه عربیان بر خاک اگر بریزد پس حوار می نماید

(دیوان، ص ۲۹۶)

عراقی گوید:

- تخیرش غیر در جهل نگذاشت لاجرم عین حصه اشیا شد

(دیوان، ص ۱۲۲)

- کم زنده تالاف توحید تو هر کس، غیرت بر سر دار ملامت و سمان آمد خسته

(دیوان، ص ۹۳)

نات می و هشتم رساله فسیح در «غیرت» است و آن کریمه در حاکم دبی
نصوح حسن ما ظاهر مین و مایط اعراف (۳۳) (بگر که بروردگر من نایک ریه و
باشایسته کار بهی اشکار و پنهان را حرام گرداند) نظر به غیرت الهی می سمرد و
حدای ربانیه را می که که «هیچ کس نیست رسکی بر» عبور بر، از حدای مانی
و در رسکست به فواحد نهان و سکر حرام کرد «ارجعه رسده فسیحیه، ص ۴۱۷،
همو می نویسد «بناباید نه سب حق سیدیه و دعائی با و نه» خوبش آسب که خو
بعبیر او مسعود، سوند «دل بعبیر و منعو» دارد بر براسان سوریده در ا، غیرت بر
دلای ایش، تا وی را به اخلاص عبادت کند» (پس، ص ۴۲۲)

عزالدین محمود کاشانی، رباعی عارفه عزیزی در معای غیرت دارد

ی دوست میان ما حدایی تا کی حوں من توأم من منی و مانی تاکی

به غیرت تو معان غیرتی چو نماید پس در نظر این غیر نمائشی تا کسی

(مصباح الهدیه، ص ۱۵ مقدمه)

(بزرگ «صل سوم در غیرت» از مصباح الهدایه، ص ۴۱۴-۴۱۷).

حافظ در اشاره به غیرت الهی گوید

- راهد امن مشو ر بازی غیرت رنهار که ره از صومعه تا دیر معان اینهمه نسبت

- گنج خاوی که هر می رود از قهر هور خوانده باشی که هم از غیرت درو بسبب

ای چنگ فرو برده به حوں دل حافظ مکرر مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

۱- بیبی جو . دبی خورد و گبی حاصل کرد
 ۲- غیرت عشق ربی همه حاصل برید
 ۳- برو غیرت جو حسن می جهه از مکمل عیب
 ۴- سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 ۵- بد عیوب به حدش خار پر سبیل در کرد
 ۶- کر کجک سر عین در دهش عام و سار
 ۷- بو بفرم که من سوخته خرمی چه کنم
 ۸- دایر که دو کف و مو عست سنگ خار
 ۹- معنای بیت حافظ به سبب عرفای بارها به مصحف مصره کرده سب که دم ر
 ۱۰- موهبت عشق بر جو ددار است وی فرشته نیست:

فرسته نسو ند ند که حیست ی ساهی
 ۱- بر در میخانه عشق ای مدب تسبیح گوی
 ۲- حاصل معنای بیت این است که حسن الهی چون به جنوه در مد، د ملائکه نگرف حر که
 ۳- عنایت ای آنار برای مذهب عشق سینه بدیده بود بد آنس غیرت که غیر سورسب
 ۴- فرشتگان ر بدیده گرفت، زیاده کشید و به خرمی آدم زد.

۳- معنای بیت: عقل که رفت و بنگه دسمن دیرین عشق است (برای حدیث نقابل
 عشق و عقل - شرح عمر ۱۲۱ بیت ۲ و ۷ می جو ست که ر این سعه کسب فیض کند،
 ولی برو غیرت (که در بیت قبلی سرعین گدست، که عقل ر نامحرم می مهارد در حش شد
 و جهان ر آسوب کر - و عقل بو مصحف بیگانه صفت را به حرم حرم معرفت باو حدب ره
 بداد جناب که در جای دیگر گو ند

کرسعه تو شرابی به عاشقان پیمود
 که علم بی حیر ابد و عقل بیحسن سد
 نجم الدین رازی در رساله عشق و عین بر آنست که عقل تو محدودی دارد و فقط ه
 ماهیت ساء بی می برد، بهم به جناب که در نفس لامر هستند بد بهات می بود، حق
 معرفت لهم ر نه حی ورد چه حداد ه هیت بد رد و «مفعول» یعنی مفهوم برای عین
 سبب و کمند حدیه عشق که ر کنگره عیوب ربی بری عیوب پاکبانه و بجه است، به
 سهود عشق، عاشقان ر طلبات صیعب و بهانه خوئیهای عمل هر می کسد و به مقدم سهود
 و ساد بلا واسطه می رساند (۱) رساله عشق و عقل، تألیف شیخ نجم الدین رازی، بویزه
 صفحات ۶۲-۶۳، ۷۰، ۷۴، ۷۸.

۴- معنای بیت: مرغی همان عین نامحرم سب که در بیت سوه به و صحرومی من ار
 ۱- در عشق است سده سب حساب که ر یعنی سهود ر ر میر و معرفت سهودی که بسد
 ۲- عین عرفای سبب دسب عیب هم همان غیرت الهی سب که در بیت سوم از آن سخن گفته
 ۳- سبب

۵) نگاه کنید به «عم پرستی» در بیت هفتم همین غزل

۶) معنای بیت «جان غمی» یعنی جان که صواب نظر عرفا و حکمای سراسر عالم بر
و مشکوب است «هوس حاد و جدال بود سبب غمی می خواست ظهراً» هر چه در و داشت
در واقع از هر دوی هراز مند و درد آمدن عشق و جمال الهی (که ریف بر در مقام استعاره بر لوایم
حس و جمال است) و ... را با بیت دیگر حافظ مقایسه کنید که می گوید
در خم زلف تو و بخت دل از چه رنج ... بر جای پروان آمد و در دام افتاد
چرا که «طریق عشق طریق محبت خطرناک است»

۷) طرب نامه همین یک بار در شعر حافظ به کار رفته است و حواصی گوید
مستان حرا بابت طرب نامه خو حمو بر حاسیه خانه حمار نویسد
(دیوان، ص ۶۹۸)

- عم پرستی: عم پرستی که از مشخصه های مهم بهشت رمانتیکم رویا در غزل جدید
است نزد شعری فارسی زبان رد بر تار رنج و عساری دهنده است پس عم غالباً عم حسود
است غمی شیرین و همراه با امیدواری است پسانی گوید

هر چند به لب رسیده جانم ز غمت عجب گنجی مایم چو بارمانم ز غمت
(دیوان، ص ۱۱۲۵)

انوری گوید:

- دوی از غم چون بونی چر بر تانیم ... به ر غمت کدام شادی بایم
(دیوان، ص ۱۰۰۲)
یا نکه دلم در غم هجران حوسب ... شادی به غم نوم در غم افروسیست
(دیوان، ص ۹۵۸)

حافظی گوید:

- انصاف غمت دادم گر بهر غمت دادم ... غم می خورم و سادام غمخوار چینی خوشتر
(دیوان، ص ۶۱۸)
- در غم نکه مرا در غم تو طعمه زند ... غم تو سادی من شد که شادمان بادی
(دیوان، ص ۶۹)

طهری گوید:

هر چند که میل تو سوی پیدادی است ... یک دره غمت به از جهانی سادی است
(دیوان، ص ۳۷۱)

مصافی گوید:

غم تو خجسته یاد که غمیست حاودانی بدم چنین غمی را به هر از شادمانی
(گنجینه گنجوی، ص ۲۲۴)

عطار گوید

یك دره غم تو خوشتر آید از هر شادی که در جهلست

شادی دل کسی که دم یا درد غم تو شادمانست
(دیوان، ص ۶۴-۶۵)

خواجو گوید

عمست خاصم از عشق و من بدین بادم نه گرچه هست غم بیست از غم غم هیچ
(دیوان، ص ۴۰۶)

سعدی گوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت درد سافیهامده بده شادی ن کاین غم ازوست
(کتاب، ص ۷۸۷)

حافظ در همس غم می گوید که دیگر: عشق و سطر بر گردید و من غم را، در من
سب هم می گوید: حافظ روزی: ستان طر ساد عشق بر سب که را سبب حر می دل خود
حسم نویسد: همین مصمور و گرایس غم پرستانه و حتی بر حیح غم پر نادی را در خاهاهی
دیگر هم ادا کرده است:

- چون غمت را نتوان بهت مگر در دل شاد
- گر دیگر ن به عیش و طرب خرمم و شاد
- روزگار هست که سودای بتا، دین منست
- شایق روی جوانی خوش و نوخاسته م
- لذت دغ غمت بر دل ما یاد حرم
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
ما را غم نگار بود مایه سرور
غم پن کار نشاط دل غمگین منست
وز خد دولت این غم به دعا خواسته ام
گر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

صلاً اصطلاح «غم پرستی» که به کار بردم برگرفته از این شعر حافظ است

رو و شب خواهیم بوی آید به چشم غم پرست بس که در بیماری هجر تو گریام چو شمع

راهی یون که افسی بر ساز آن توان رد
 بر آستان جانان گر سرتون بهد
 ۳ قد حمیده ما سهد نماید امف
 در حلقه بگنجد اسرار عشق بازی
 درویش را بهاشد برگ سرای سلطان
 ۱ اهل نظر دو عالم در یک نظر پیوست
 گردون وصال خواهد دری گشود
 عشق و شیب و رندی مجموعه مرادست
 ۹ شد رهرو سلامت رلف تووین عجب نیست
 معری بحران که یا او رطل گران توان رد
 گلباسگ سربلندی بر سمن سواد رد
 بر چشم دشمن تیرار یں کمان توان زد
 جدم می مغاسه هم با معان توان زد
 مانیم و ککه دخی کاتش در آن توان زد
 عشقست و داو اول بر نقد جان توان رد
 قهره پندین کنخیل بر آستان توان زد
 چون جمع شد معسی گوی بی، توان رد
 گر راهرن تو باشی صد که وان توان زد

حافظه حق فران کر سید و ررق باری

باشد که گوی عیشی در این جهان توان رد

(۱) راه ے شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

- و ان «یا او رطل گران توان زد» «او» به جای «ان» از دیر باز در ادب مظلوم و مسمود
 فارسی به کار رفته و معروف به کار بردن با ککه تاهس یافته، نه نمی مروت سده ست
 موحهری گوید

بیردم زان = دختر زن مهر دوشیرگی دران سلسبیلش زدم ساغری

(دیوان، ص ۱۴۵)

علامه فروسی مانی سعدی نقل می کند که در آن سه به صغیر «او» به جای «ان» به کار

رفته است

درخت کرم هر کجا پیچ کرد گذشت از شک پیچ و بالای او
گر آمد داری کرو بر حوری بهشت مه آره بر پای او
(یادداشت‌های قزوینی، ج ۱، ص ۲۷۹۲)

۱. حفظ در جاهای دیگر گوید
- بهان کی ماند آن دروی کز سازند محضها
- بخون بیاله هر ر که خلاست خون او
این سرکنی که کنگره کاج وصل راست
و در فرلی بدایی مطلع
حصد غذار یار که بگرفت ماه ارو خوش حلقه بست لبك به در نیست راه ازو
هست یار ضمیر «او» که جزو ردیف غزل است به جای «ن» به کار رفته است.
- رطل... ردن: «ردن» معنی نوشیدن، بیمودن، کشیدن، چنانکه جام ردن و ساغر ردن و می
ردن هم که همه با ردن به کار می‌رود در شعر حافظ و شعر پسران او سابقه دارد. منوچهری
گوید

بردم را د دختر امهرده شیرگی
وران سلفیش زدم ساغری
(دیوان، ص ۱۴۵)

سندی گوید
حیرت ر دیده باغ دوسسی می رنیه
ساعتی بر یاد وصل هر پرویان می‌زنم
(دیوان، ص ۴۰۷)

سمعان گوید
گرچه سنگ شمه رد سیه بر ساغر نمی توان گله کرد از کسی که ساغر زد
(دیوان، ص ۹۱)

۲. حفظ گوید
- جامی به یاد گوشه محراب می‌ردم
- هر صفت عیش نگه دار و برن حامی چند
- حام می بخاشه هم با معن توان رد
- در مجلس روحانیان گهگاه حامی می‌زنم
- حدیث حافظ و ساغر که می‌زند بهان
- رسانه ساغر شادی به باد مگساران زد
- حامی محتسب و سخنة بارش دانست

- صومیان رقص کسان ساغر شکرانه زدند

طبعاً سه غر، جام، قدح و رطل نوشیده می شود، بلکه محوای آنهاست که تسمیه می است
این ز مقوله مجاز حال و معل یا ظرف و مظهر است

۲) گلپایگ ← شرح غزل ۲۴۲، بیت ۱

۳) معنای بیت: معنای بر بیت طبر میرسد می گوید و بیری و هامت کمانی و حمیده
و نگران بیاس چه اگر با من ناسی حشم همه - سمن و و من از رور حسادت خورده
ترکید یعنی کمان قامت من هنوز خاصیت خود را از دست نداده است

۴) خانه ← خانه شرح غزل ۳۳، بیت ۱

- می مغانه معان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۱۰

۵) درویش ← شرح غزل ۹، بیت ۲

- برگ: یعنی آرزو، هوس، علاقه، انگیزه، شوق در جاهای دیگر گوید

چو در گزر اقبانش حرام نام محمد لله به میل لاله و سرین به برگ نسترن درم
- جمال کرشمه سافی دله زدست ببرد که با کسی دگر نیست برگ گفت و شب
برای تفصیل درین باب ← برگ: شرح غزل ۴۸، بیت ۱

- معنای بیت: درویش آرزو و غیب و حسرت دستگاه سسط را ندارد و ما که درویشیم
ار همه مال و مال و تعصب دیوی فقط کهنه دلفی داریم که بهم دی ربائی است و می توان
اتشش رد آری ی بست حرفه که مستوحب آتش باشد برای تفصیل بیشتر درباره حرفه
سوحرف ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷، نیز می توان «برگ» به معنای دستگاه و مکتب یعنی
برگ و توان ساز و برگ گرفت

۶، «او» در وزن گاو به معنی نوبت باری شطرنج و برد و پیروز باشد «(برهان)» به گفته
لغت آمده از کلمه مروره در کلمه «داوطلب» و نیز در تعبیر «دو به دست کسی افتادن» آمده
است. ده او به معنی نوبت او (سراج) حافظ در جای دیگر گوید: حالی من اندر خانه می
داو تمامی می روم

- معنای بیت: حقیقت ساسان عشق پیله در یک نظر که به جهان یار می نگرید، تنها اور
حق و مساوی و دایا اصل می باشد و در دو جهان بر می درسد (برای تفصیل درباره بره دو
جهان ← شرح این: سرم به دینی و عقی هر و نمی آید شرح غزل ۱۴، بیت ۲). آری در
اولین نوبت قمار عشق می توان بالای جان داد و ر جان گذشت.

عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۷) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶

(۸) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- رندی ← شرح غزل ۵۲، بیت ۶

- معانی: معنی و یاد: این بیت ابهام دارد معنی می تواند هم جمع معنی گرفته شود و هم فن دبی معنی که در علوم بلاغی است که عبارتست از «کندوکا و در ویرگیهای ترکیبهای گوناگون» اوده کلام و سیوه های مکو گوئی تا سحر و با ن نسس آنها از خطا برهیز کند، یعنی از خطا در تطبیق ددر کلام با مقتضای حال « مصاحح لعلوم سکاکی» قسم ثالث، خطیه فزویسی تعبیر ساده نری دارد و در تعریف معنی می نویسد «اعلمیست که با ر حگوینگیهای لفظ عربی (یا فارسی) که به عدد آنها سحی یا مقتضای حال مطابق درمی آید، ساخته می شود و هشت باب، در حوال اسناد خبری، حوال مسدله، حوال مسند، حوال معنیات فعل، قصر، فصل و وصل، ایجار و حجاب و مساوات» (اللمخصص می علوم البلاغه، همراه با شرح عمید لر حمن بر توفی ص ۲۷-۲۸)

- بیان بیان هم می تواند به معنی دای معنی و تفریر باشد و هم فن بیان که از سبب علم بلاغی ست و عبارتست از «ساختن حگوینگی بر د معنی واحد به شوه های گوناگون و وضوح دلالت آنها گاه کمر و گاه بسمرسب، (با اطلاع از آل سخبر می تواند تمامی مردس را با سحس تطبیق دهد علم بیان خود سعادای از علم فطائی است) (پیشین). در علم بیان از تعبیر خفیه و مجاری (پویژه سه نوع عمده آن سبیه، سعاره و کنیه) بحث می شود (بیر ← اللمخصص، ص ۲۳۵-۲۳۸)

بن نحوه کاربرد ابهام غیر معنی و بیان در بردستری دیگر هم سابقه دارد. خو حو گوید - در صورت بدیع نو چندین معنی است یارب چه صورتی که بد سم بیان تو

(دیوان، ص ۴۸۴)

جه پتیب جملش که با کمال معانی نمی رسد خرد دور بین به کنه بباش

(دیوان، ص ۲۷۹)

معنای بیت: مجموعه ای که آرزوی من با هر صاحب دلی است، عبارتست از عشق و حوی و رسی، و به شرط هر هم مدن این معانی ست که می توان سحر و حوی سدر و بین دلشینی ناف

(۹) کار و ن ددن: یعنی ددر راه کار ددن و جمله به آن و باراج کالاها و درانیهایش.

بیمی گوید

هرچه برسدند و راهمه اس بود خوب کار و می ربه سد کار گروهبی سره شد
'نقل رقت نامه،

نص می گوید:

یکی کارگاه بریشم نسد یکی کاروان بریشم زند

(افسانه، ص ۲۱)

سعدی گوید «کار و می در رهن یونان مرده دو معنی بی هیاس بردند» (کمیاب، ص ۷۹)
کمال سعدی گوید

خشمش ره عقل و صبر جان رد این دزد هزار کاروان رد

(دیوان، غزل ۳۵۶)

(۱۰) قرن — شرح غزل ۷، بیت ۱۰

— شید «ررو و سالوس و ساختگی» (برهان) شادروان عتی می نویسد: «در عربی این
لغت بیست و نهمی در فارسی استعمال شده و شاید و شاید هم از آن ساخته اند و هم حس = ت
سالوس و ر و اینها جزو لغات عامیانه عرب بود بودف حر حی قصده نی به نام قصده
سازمانیه (یعنی قصیده گد یان، برای صاحب من عباد ساخته که اس قیل لغات ر تعمد در
ان به کسار برده است مر جعه سود به بیمه لدمر تعالی، در شرح حال صاحب یا بودف
خرورچی» (حواشی غنی، ص ۲۶۱)

— باشد که بعضی چه بسا میدارم، شاید که بری مفصل — شرح غزل ۵، بیت ۲



۳ وگر روم ز پیش فتنه‌ها برآگیرد
 وگر به رهگذری بکندم از وفاداری
 وگر کنم طلب نیم بوسه صدافسوس
 من آن فریب که در ترگس تو می‌بینم
 ۶ تراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
 تو عمر خراهِ و صبوری که چرخ شعبه‌بر
 و راز صفت شپردلی کز بلا مهره‌یزد
 هر رازی ارس طرفه‌تر برا بگزرد

برآسانه تسلیم سر بنه حفظ

که گر شمره کنی روزگار بستبرد

سستی غرلی بر همین ورنه وفایه دارد.

که در مگر دسم رصحنه‌ها
 چه رنگهاست که آن شوح دیده بامبرد
 (دیوان، ص ۶۹۹)

همچنین عطار

چنین که غم‌سره تو خور حلق می‌ریزد
 عجب بی‌ساخته اگر رس‌سحر بگیرد
 (دیوان، ص ۱۸۴)

همچنین اوجادی مرعای:

خو میل و کنم از من به عشوه بگریزد
 دگر جو روی بی‌بجم به من درآورد
 (دیوان، ص ۱۵۴)

اس خزل ضر دلنسیبی درد سخن ر نازک طبعی و نازک گاری را لود و به به‌خوبیهای
 بی‌بیان معشوق خود می‌گریزد که اگر در عشق او کوشا و در راه او بویا باسم بلاها بر سرم

درمی ورد. اگر حویسمنداری کنم و کوتاه بایم، کیسه می‌ورود. اگر بدرنگ‌گهی که دیدم. به مالش روم شوم، قدم تند می‌کنم و مر قاب می‌گذارد. اگر بوسه بخوهم فوس (← شرح غزل ۱۷، بیت ۲) می‌شوم. ضمناً به جای آنکه افسوس گفتم به راجع بسمرد، به تعریض آن. سیرین فمداد می‌کند. یعنی اگر هم بوسه ندهی با کم سست می‌تفصیل. درباره طریح‌حافظ که یکی از صلاح مهم آن سربده سرگشته‌سین به معشوقی نوآم به کبر و طمانینه و ستماسی به مثاله نگارنده این سطور. تحت عنوان «طریح به طریح‌حافظ» در مجموعه چهارده روایت

- ۳، افسوس ← شرح غزل ۱۷، بیت ۲
- ۴، ترگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۲.
- ۵، عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
- ۶، شعبده‌باز ← شرح غزل ۲۶، بیت ۸

۲ من و ابکار شراب این چه حکایت باشد
 و به عیادت ره میخانه نمی دانستم
 راهد و محبت و نماز و من و مسنی و بیدار
 راهد بر راه به رندی نسد معذره رست
 من که شبیه ره تقوی ده ام بدد و چنگ
 بده پیرمغانم که ر جهلم پرهانده
 غیب این قدرم عقل و کمایب باشد
 ورنه مسموری ما تا به چه عایت باشد
 تا ترا خود رمیده با که عیادت باشد
 عشق کدرست که موقوف هدایت باشد
 این رمن سر به ره رم چه حکایت باشد
 پسر ما هر چه کنده عین عیادت باشد
 دوش ازین محبت نهم که رفیقی می گفت
 حافظ از حسرت بود جای شکایت باشد

ناصر بخارانی شری بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:
 من و مسحد همه داسد که نهم باشد
 کار هر طلقه باید که به نسبت باشد
 (دیوان، ص ۲۴۷)

همچنین سلمان ساوجی
 بر مثلث نروستم گرچه به غایت باشد
 حاش الله که مرا از تو شکسایت باشد
 (دیوان، ص ۳۱۶)

۱) من و ابکار شراب؟ حدیث باده سوسی حافظ و درگیری اش با عقل و نفس او مه
 حدیثی مکررست:

ما را از مشع عقل مفرسان و می بیار
 کای شخنه در ولایت ما هیچکاره نیست
 فصول نفس حکایت سی ند سافی
 تو که در جو رنده ر سب و می به ساعر کی
 به دور به له دماغ مر علاج کبیه
 گر رمیده برم طرب کساره کم

ربا به هیبت، گریست این نه بس که ترا
 دمی ز وسوسه عقل بهخبر دارد
 - این حرد خام به میخانه پر
 تا می لعل آوردش خون به جوش
 خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت
 - نهادم عقل را بهسوشه ارمی
 در شهر هستی اش کردم روانه
 گاه میالقه را پیشتر کرده می گوید که به حکم عقل باده می نوشم

مسور عقل کردم گنج حافظ می بوس
 سائیا می ده به قور مسما مؤمن
 - حاسا که من به موسم گل ترل می کنم
 من لاف عقل می دم این کار کی کنم
 - گر به عقل به مسی تو و کشند لنگر
 حگه به کسی دس و رطه بلا ببر
 - صیب مسی مم باده حور که بن معشور
 تراست اد و بدیسه خطا سر
 - صرخی و حریقی گرت به دست عد
 به عقل بوش که نام سه بگیرست
 (در باره «می» از نظر حافظ) ← شرح غزل ۱۳

۱ غالباً - گونه فدها، سون - در شعر حافظ سابقه دارد

- دائماً یکسان نباشد حال گردون بهم محجور
 - ظاهراً حاجب تقریر و بیان اینهمه نیست
 - ظاهراً مصلحت وقت در زبانی می
 - حقا که می نمی خورده اکنون که شعر خوشم
 - ظاهراً عهد فرامس نکند خلق کریم

۲) مسوری یعنی عفاف و پرهیز ← مسوری و مسی شرح غزل ۱۱۰، ص ۸
 - معنای بیت اینکه به ا.د.دوسی نمی برد احمه ۱. ان بو که راه میجد نه به درسی و نماز
 و کمال نمی دانستم، وگرنه پرهیز و حویسته ری پنده سرانجامی ندارد، یعنی تا به این حد
 بسبب

۳) «ا» در اون مصراع دوم یعنی «باید منتظر بود و دد»، «او» هضیل در باره انواع «ا»
 در شعر حافظ ← شرح غزل ۴۵، بیت ۲.
 ۴) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱
 - زندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
 - عبات ← شرح غزل ۱۱۲، بیت ۴.
 ۵) تقوی ← وریع، شرح غزل ۱۰، بیت ۸
 ره .. زدن؛ این تعبیر در اینجا ابهام دارد.

الف) راه‌ری، پیر، کردن و از راه به‌بردن چنانکه در جای دیگر گوید

راهم شرب لعل ردی میر عشق

ب) ردن ر به معنای موسیقی، به قرینهٔ دف و چنگ برای تفصیل به شرح غزل ۱۹۴،

بیت ۴

«دف» «دف را خانوادهٔ آلات صربی (سارهای کوبه‌ای، نا «آلات ایلیاتی» است که به ن

دیوه سر می‌گویند» (حافظ و موسیقی، ص ۱۳ در حادی دیگر گزیده

«حدار محاسب مار به قریاد دف و نی»

«حدیث عشق که در حرف و صواب مستمسک

«بنوش خام صبوحی به نالهٔ دف و چنگ

«راز سر بستهٔ مابین که به دستان گشاید

«بردم آوره دل حافظ به دف و چنگ و عزل

«ای چنگ، نالهٔ پر کس وای دف، حروش کن

«این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می‌گفت

«چنگ» شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

«معنای بیت من که بس سیه به مدد سماع و سر موسیقی پ نوری و پرهیز در فساد م،

اکنون می‌توانم ترك عادت كم و سر به راگ پیچ و بزم؟

۱ نقد صوفی نه همه صافی بعش باشد
 صوفی ما که ز ورد سحری مت شدی
 ۲ خوش بود گو محک تجریمه اید به میاز
 حظ ساقی گر زین گویند زید نقش بر آب
 ۳ ناز پرورد تغم بسرد راه به دوست
 ۴ غم دینی چید خوری باده بحور
 ۵ ای بسا حرقه که مستوحش آتش باشد
 شامگاهش بگراں باش که سرخوش باشد
 ۶ ت سیه روی شود هر که درو غش باشد
 ی بسا رخ که به خوا به منقش باشد
 ۷ عشقی نیوه رسیدان بلاکش باشد
 حیف باشد دل دانا که مشغوش باشد

دلق و معجاده حافظ بهر باده فروش

گر شرانش ز کف ساقی مهوش باشد

۱۱ صوفی — شرح غزل ۶، بیت ۱

— غش / بعش در بیت سوم همین غزل «عش» را به کار برده است «عش» در فارسی به فتح و در سجده به معنای حساب بر روی، تصویر و کینه، سیله و بید در عربی به کلمه به شمر آورد است به معنی حبت و معیاست و نصب و برده بر (مستهی لارب لفت نامه، مویچهری گوید

وسند و سبدا را به مصری عنصر س بی عیب و د بی عمر و دشمن بی فس (دیوان، ص ۷۲)

عربی می نویسد «او حب دوم بند بیع است که هیچ خیر در عیب کی لا را از خریدار بهار ندارد همه به نام و رسی با وی بگوید اگر بهار دد عش نرده باشد و همحب بکه اندر بیع هر بعه است عش کردن، بد همه پیسته ها هر بعه است، و کی قلب کردن حرم است مگر که پوشیده ندارد» (کیمیای ج ۱، ص ۳۵-۳۵۲).

سندمان گوید:

راں شراب ناپ بیعش ده که سدر صومعه صوفی صافی به پوی جرعه ای عش می کند
(دیوان ص ۳۱۷)

حافظ «بیعش» را در جاهای دیگر هم به کار برده است:

چمن خوشست رهوادی که سست و می بیعش کس و بحر دل خوش هیچ در نمی باید
سراب بغش و ساقی خوش در دم رهند که ریرک جهان از کمدسان برهند
مقام من و می بیعش و رشقی سفتیق گرفت مدام میسر شود زهی توفیق
«مدهوش چشم مست و می صاف بیعش»
ثقل شعر شکرین و می بیعش دارم

می بیعش یعنی ناپ حاصل صوفی، ناپ نامیحه بعد بیعش یعنی بعد سرده و صافی
ناحصر حسرو گویند.

در حوض به عمار آمد کم بیس نگردد که بیش شود روی کار با عس و برست
دیوان، ص ۸۸

«خرقه مستوجب انش» به شرحه سوختن (شرح غزل) ۱۱ بیت ۷

۲ معنای ست سخن از معنی صوفی می گویند که در بهمداد را ذکر و رعی سحر گاهی،
سرمسبی سنان می دهد و به اصطلاح تو جلد (رحمدنایی) می کرده و سادگاهان را دیده
انگوری مست می شود. شبیه به این مضمون در جای دیگر گویند:

صوفی مجلس که دی جاد و قدح می سکت به به نک جرعه می عاقل و فرد نه شد
۳ عش — بیت اول همین غزل

«معنای بیت این بیت در زبان فارسی، حکم من ستر و دید کرده است بعد از اینکه
در بیت ۱۰ از بعد قلب صوفی و در بیت دوم از پاده نوسی او سخن گفت می گویند چه خوب است
که برای رموز این قدها و دسره ها معیاری باشد (مقدم) بود آنها که عیاری گیرند، تا بر
میانه معیار خارجی و صریحه عینی حدسه بندید، هر بعدی که ناسره ست همانند در
ناسره به مدد محک رسو شود مضمون این بیت احتمالاً عنهم است از قول معروف حضرت
علی (ع) عند لامتحان کرم ارحل او یهن (هنگام امتحان است که کسی سر بلند به
سرشکسته می شود — شرح حو ساری بر بحر الحکم و در الکلمه، تألیف عبدالواحد
امدی، ج ۴ ص ۳۲۶).

۴ معنای بیت مصراع اول بهم در الف) یگانه که خط عدد رسمی، نفس مید

آرد و بسند و هواخواهاش در براب می‌رند و باصل می‌کند^{۵۰} ب، اینگونه که صفی بر آب
 رحسار و بر رحسار خوش آب رنگ خود حال و حفظ نفس می‌کند. حافظ بارها به ب عارض
 و نظایر آن اشاره دارد.

در چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارض
 حالیا بیرنگ یعنی خوش بر آب ندهد حق
 - نبرد خورده و خوی کرده می‌روی به چمن که آب روی تو تش در رعوان به احت
 (۵) تنعم یعنی بسانی، غرور شود، در بار و نعمت و رفاه طبعی خدای هست به اس
 مصمون ایاك و انتعم فان عباد الله ليسوا بمتنعمين (۱) نعم بهره‌برداران آحاد و
 حالص [حد و سد از هل نعم نیستند] جامع الصغير، ج ۱ ص ۹۷ کنز الحقائق در
 حاشیه جامع الصغير، ج ۱ ص ۱۳۷.

حافظ شبیه به این مصمون در جاهای دیگر گوید

اهل کم و در را بر کوی دندی راه است رهروی با سرجه سوزنی به حامی بی‌غمی
 دوم عیس و یسغم به سیود عسفسف گره عسفسر های بسوس بیس غمی

خوشت حدوت اگر یار یار من باشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
روا عذار خدا که در حریم وصال
همای گو مفکن سایه شرف هرگز
بیان شوق چه حاجت که سوزانش دل
هوای کوی تو از سر نمی رود آری

بسمان سوسن اگر ده ریاض شود حافظ

چو غنچه پیش تو باش مهر بر دهن باشد

۲) نگین سلیمان می باشد. همان که يك چند گم ۱۵ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱ =
هرمن (افاده بود بری بفصل سلیمان (ع) شرح عرل ۳۶، بیت ۲.
= اهرمن در جاهای دیگر گوید

- بر فکر تفرقه بارای تا سوی مجموع
- سرد کز حاتم لعش زخم لاف سلیمانی
- در راه عشق وسوسه اهرمن پیست
- دامن دوست به دست آر و دشمن بگسل
- بر اهرمن نباید انوار اسم اعظم
- نه صبر کوس می دس که حق رها نکند
به حکم آنکه چو سد اهرمن سروش آمد
چو اسم اعظم باشد حد باک از هرمن درم
پیش ای و گوس دل به پیام سروش کی
مرد یردن سو و فارغ گذر از اهرمن
مذک آن سبب و حاتم فرمای هرچه خواهی
حصین عزیر نگینی به دست اهرمی
چنانکه پیداست حافظ اهرمن یا هرمن را در مقابل حق و یزبان و سروش قرار داده
ست. «اهرمن به فتح ثابت بر وزن کرکدن، دهمی ندیها باشد، چنانکه یزدی و دهمی

بیکه است، و سیطان و دیو را نیز گویند و به کسر ثانی هم آمده است «(برهان)» (د. ناسی به صورت اهریمن، هسرم، هسرمس، هسرمس، هسرم، هریمه، آهرن، هریمن، هراس اهریمه و هریمن وریمن، آمده است «حاشیه برهان» سادرون معین می نویسند «اهریمن در وستا انگره میبوه angra mainvava آمده جزء اول به معنی بدو حبیب است و جزء دوم همان است که در پارسی «مبوه، مس» شده محمود یعنی خرد حبیب و بناید پس گفته در بهنوی اهریمن (وهروارش) ganna manuk شده است «مروحد وادب پارسی ح ۱، ص ۲۳۶). سائر اهریمن در مردسپا، مانند شیطان در سنت اسلامی است با این تفاوت که سیطار سر بر است وی معاً شر نیست، حال آنکه اهریمن سر بر و مبدأ شر است هم بطوری که سیطان هم فردیت او و هم اسم جنس است (سر بر یا سیطانی) هریمن در دیو نیز طلاق می گردد چنانکه حافظ در این بیاب دیو را همانند اهریمن با به جای و نه که برده است.

۱- حیوان دل نیست حای صاحب اصد
دیو خو بیرون روز در شمشیر
۲- عظم بکند کار خودی دل خوش باش
که به سپیس و چیل دیو مسلمان نشود
(۳) هریمن، محرم، و هرمن جناس اشتقاق دارند.

- رفیب ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱

۴، همای ← شرح غزل ۶۶، بیت ۱.

۱- معنای بست به همای که سایه من خوشبختی می ورد بگو که بر دباری که از رشتن
حای ۱۰۰۰ شده و قدر طوطی سخن گو (← طوطی شرح غزل ۴، بیت ۲) کمتر از زغن
مردار خو را باشد، سایه ممد از

- زغن: پر وزن چمن، [مرع، گوشت ربا و غلبواج باشد رودکی گوید:

حمله صید این جهت نیم ای پسر ما چو صغوه، مرگ پر سن رنج

(برهان، لغت هریمن)

حافظ در جای دیگر گوید

دولت از مرع همایون طلب و سایه او زانکس با
۷، سوسن «گل ربهو است که مرغ سوسن برگ گل در دو حید - به برگ هم در وسط ده
زبان مقصود عدد کثیر است» (خواصی عسی، ص ۲۲۳ «سوسن پر و در سوزن، گلی
است معرود - و آن چهار قسم می باشد یکی سفید و در سوسن را می گویند ده - و
در «(برهان)» «سوسن» را گیاهی که در مدام فصول سر باشد را می گویند راجح

شود به تحفه حکیم مؤمن و «شمال آ» مثل سوسن آزاد، سرو آزاد، سمندر آزاد، حور این گیاهها و درختها همیشه سیرند» (خواشی عی، ص ۱۰۴) «سوسن سفید» = سوسن راد = سوسن ده ریز و ده سیمیه ده ریز بدان جهت است که کاسیر گها بیر همامند گلبر گها سفید و مناسبه نهیدند و بخوبی به یسکه تعداد هر یک ۵ عدد است بدین نام موسوم شده» (فرهنگ معین)، سنانی گوید:

گر چینه باشد با سنانی چون گل رعنا دورری در تنای او سنانی ده زبان چون سوسنسن
(دیوان، ص ۸۸)

نوی گوید

گر جو سوسن در باں کردم خوبیل ده لب هم بیارم کرد تا باشم به شکر آب قیام
(دیوان، ص ۳۲۲)

عطار گوید

گرم جو سوسن آید به باں حوری ز به سهر بر آید صد که صدفتا
(دیوان، ص ۷۲۰)

- حور سوسن ده زبان در این سر می دار (زبان و بی شخص باش
(دیوان، ص ۳۴۷)

حواصو گوید

- ای دیده و ربه صبح تو نرگس ولی صری و ی ده زبان بعد کز تو سوسن ولی حموس
(دیوان، ص ۱۱۸)

- بگر کاز دگان گر ده ربانند چو سوسن حمله گو پای حموشد
(دیوان، ص ۲۴۰)

عبید گوید

حیران بمسند سوسن آزاده ده ریز و خود که شد خاموشی ش بر زبان فکند
(کنیات عبید، ص ۶)

حافظ بارها به سوسن آزاد یا آزاده، و نیز ده زبان اشاره دارد و با «آزادی» و زیاده روی و در

عین حدل خاموشی و مضمون ساخته است

- ر مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که یاده زبان حموش آمد
- از زبان سوسن آزاده ام مد به گوش کاندین دیر کهن کار سبکبران خوشست
- به بندگی فدش سرو معترف گتی گرش حو سوسن آزاده ده زبان بودی

- صد بار بگفتمی که رهم رو دهنش کام
 است چون سوس و گن از سر صحبت پاک
 - حیضت بیلای خو می آکسور در این قصه
 عارفی کو که کند فهم زبان سوس
 چو سوس آرازه چسرا جمله ربانی
 بر زبان بود مرا آنچه را در دل بود
 با این لسان غلب که خامس جو سوسم
 تا پیرسد که حرارت و جر عار آمد
 معنای بیت، حافظ گر هم بسیر سجده و بکنه گو باشد، پس تو از شرمناکی و
 بی دلی و ناسی مظهر عاشقان، پیران و خاموس سب، همانند عجبای که - هاشم بسنه
 سه و گوئی مهر سبکو بر ۵۶ س ۵۶ د



کی شعرتر انگیزد خاطر که حریف باشد
 ار لعل تو گر بایم انگشتی ز نهار
 ۳ غمناک نپاید بود از طعن حسود ی دل
 هر کو بکند بهمی زین کلك خیال انگیز
 جام می و خون دل هر یک به کسی دادند
 ۶ در کار گلاب و گُل حکم ازلی این بود
 يك بکته آریں معنی گفتیم و همین باشد
 صد ملك سلیمانم در زیر بگین باشد
 شاید که چو وایی خیر تو درین باشد
 نقشش بحرام از خود صورتگر چن باشد
 در آینه قسمت اوصاف چنین باشد
 کین شاهد براری و آن پرده بشین باشد
 ن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
 کین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

کمال حمیدی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد
 گر مه به رمس باشد آن ره ره حس باشد
 دوری طلبد رما مه بر حس باشد
 (دیوان، غزل ۴۶۴)

براری و هستانی هم:

حوس و حب کسی کو را محبوب قر بن باشد
 ما را نکشد ناری گر هجر حسن باشد
 (دیوان، ص ۳۱۶)

این غزل حافظ در محاد و وحدت معنایی خاصی — که در غزل و کم مدی می آید —
 برخو و دار است، و اندیشه‌های جبر انگارانه او را نشان می‌دهد برای تفصیل بیشتر در این باب
 — حافظ و جبر: شرح غزل ۲۲، بیت ۸

۱ شعر بر «ار دو فن بلاغ شعر سبک» گویند که در دی هفتم آمده و مفال و حسنت
 سب که معانی فصاحت و سلاست بود، «کعب نامه به نقل از کشف اصطلاحات شعری»

سعر - آه، شعر روان چنانکه حافظ گوید طبع چو - آب و غریبی روان ما را بس - آه
تعبیر «آب از شعر چکیدن» را بدکار برده است

حافظ چو آب لطف ز مظم تو می چکد - حال د چگونگی ننگه تو ند بران گرفت
آب منابه‌ای مر بوط به شعر بر در ادب بس - حافظ مدینه و سقی - در عابوسنامه
مده سب «گر غزل و بر نه گویی سهل و لطف و بر گوی و به موی معروف گوی و عرب
و ترانه تر و آب در گوی.» (۱۹۰) سنائی گوید

شعر تر مطلق سنائی خوان - آتش در ری حدیث مطلق -
(دیوان، ص ۲۸)
- آب از آتش گر بزاید هر گر و هرگز نژاد - راتش صنعت چو راده سب حدیث شعر تر
(دیوان، ص ۱۷۹)

انوری گوید:

- شعر بر خوب بسته گوید - سعید مصیب عمر ناسد

(دیوان، ص ۵۶)

دستام دهی که انوری یارده - خون طبع مطیف و شعر بر د ری

(دیوان، ص ۹۲۱)

- ار رخ تو گر بر یں جمال بمی - سن عرق - که یادگار، یما -

(دیوان، ص ۸۲۸)

حافظ می گوید:

او طبع چشمکش سوان جو سب شعر تر - بیلوفر اردو که کند در سرایشال

(دیوان، ص ۳۲۹)

عمر تر حافظی چو د لب - او برد - گویی که همی آتش با آب در آمیزی

(دیوان، ص ۶۸۹)

نظامی گوید:

- در او بوسه و در نو غزله‌های تر - یکی چون طبرزد یکی چون شکر

- به بوسه غزله‌های بر می دهی - طبرزد سنائی شکر می دهی

(اصحنامه، ص ۱۹۹)

عطار گوید:

- اس بر می مدد طبع جو، آب برم - در معنی مو حله - لفظ معنی بر ورم

ر به دهی عشق همچون سینه ار هم بار ماند کب گرم سدرده س آمد از شعر نرم
(دیوان، ص ۴۸-۸۰۵)

معنی گوید

- عجب سببی بعضی که ترسش شعر سعدی ورق درخت طوبیست چگونه تر قیاسد
(کللیات، ص ۲۸۲)

- آب شوی و حشم سعدی می رود بر دست و حشم لاجرم حو سحر می آید سخن تر می شود
(کللیات، ص ۵۱۰)

حو حو گوید

می تو سحر شعر بر طومار می شویم به داشت بر مید آید سحر سو ر کام تر شود
(دیوان، ص ۴۲۶)

حافظ خود بارها صفت «بر» را برای شعر به کار برده است.

- بدین شعر بر شهر پی ز شاهنشاه عجب دارم که سر نا پای حافظ را چرا قدر بر نمی گیرد
- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد

تیر عا سق کس بد به بر آل حافظ که بد ایر فزدد تم که از سحر بر س حو می حکید
۲، لعل، استعاره از لب است. ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱

- انگشتری رهبر «حام لامل، انگشتری من» (الحمامه، حام، حطی که شاهان
و فرمانروایان قدیم به نشانه امن (عفو و تأمین جانی) به کسی می دادند. درباره رقیه →
شرح غزل ۸، بیت ۵

ذیر نگین یعنی در حیار و در دعب حکم چه نگین و نقش و مهر حام نشان قدرت و
نهاد و نفوذ امر و فرمانروائی بوده است.

- ملک سلیمان حافظ ملک سلیمان را با ایهام و نه و معنی به کار برده است الب
حشم و جاه و پادشاهی سلیمان نبی (← شرح غزل ۲۶، بیت ۲، ب) فارس چنانکه ایر
ایهام را در موارد متعدد به کار برده است.

- بار حام بآب به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عباد دین محمود
- محتسب داند که حافظ می خورد و آصف ملک سلیمان نیز هم

اما ملک سلیمان به معنای فارس، در جاهای دیگر گوید

- دلم و حشم و دلم سکندر بگرفت حجت بر بسند و ملک سلیمان بر دم
- بهمد کی به ملک سلیمان به داد کس یی بر این خرسه و یی سکر گران

- نفس حواری و خیال لب حیجور می‌سبب با هزاران گنبد رهندگ سیمین می‌دهد
 بر من تازه خلاصه فریبنی نوشته است «بدون سنگ مر در آن [مذک سیمین] فاس است
 وجه دایب - بحال نمی‌داند وی در صحبت من مر هیچ جای سکی نیست «و سپس ر
 اسعار کف لندین سه سیر و یاریج و صاف و برده‌لقو و آله‌ئی می‌ورد و می‌گوید
 تحت همشید، تحت سلیمان هم نامیده شده و این مر یوط به شبیهت و احتلاط کلی اساطیر
 و مقصص مر یوط به همشید و سیمین است میر نصیر ج در که سعدی نابکار فرس اورب
 ملك سیمین می‌آمده و اصولاً شعر نار یکی از نقاب رسمی سال، «اورب مذک سیمین» بوده
 ۱- «اشتهای غزونی، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۲۱) اب اساره سعدی در دیبچه گلستان
 است «سپاه لیر والیجر، ارب مذک سلیمان، مظهر لندین بی‌یکر من سعد رنگی
 (کتاب، ص ۲۳، سعدی اشاره روسگر رنگر هم ا در وصف سیرار می‌گوید
 نه لای ظلمت سبب ناله این اهلیم که بخنگاه سلیمان بدست و حضرت را
 (گلستان، ص ۷۲۶)

- سعدی بیت گر ار له لعل نورده‌ای که در حکم انگیزی ده است و امن ر
 آرمش می‌بخشد، صعب مر سود، حسمت و حه مر به نده‌ای می‌رسد که گوئی صد ملك
 سیمین به مر حکم و فرمان مر درمی‌ند. حافظ خند با دیگرین دهان (لعل عقبی) ار
 يك سو و سیمین و خاتم از سوی دیگر رابطه برقرار کرده است
 دهان رنگ سیرس مگر منت مهر سیمین است که منش حاتم حسن جهان ر بر نگین دارد
 سرور که حاتم لعل هم لاف سیمین حوسم عظم و سد چه به راهرس دارد
 بحر مذکور دهی مده‌هاست خوی ر به حاتم سیر رده از سیمین
 - با دغای سیحیر ی شکر دهان مسیر در نگاه يك اسحسب خاتم سیمین
 ۳، گوئی معنی اس سب ماطرسف نه بین یه می‌دهد حسن ار قرآن کریم و سنی و نکر هو
 سینا وهو حیر لکم (و حه سب ماطرسف دسته یاسید مری و من ری - خوب نا بهتر
 - باشد - نمره، ۲۱۶)

۴، كلك خیال انگیز: بر كلك خیال بگیر بهم دارد، معنی معنی اسب دو مرجع و معنی
 دانسته باشد بحسب كلك صمغ نه بین فریه که حافظ مر مورد دیگر از صمغ آله به قدم ن
 كلك، و ار حد ثوبه به نقش یاد کرده است
 ملك مساططه صمغس بکشد نفس مر د هر که فراد بدین حسن خادد نکر د
 - هزار نفس برید ر كلك صمغ و یکی به دسیر ی نفس نگار مر برسد

- در حاکم پای تو دد اب روی لایه و گل
- خبر تا بر کلك ن نقش جان افشا، کنیم
دوم کلك هنر حافظ، چنانکه گوید.

ربا کلك بو حافظ حد سکر ن گزید
که گفته سحر می برسد دست به دست
اب حیوس ر مزار بلاغت می جاکم
رع کلك من یست میرد چه ندی مشربست
و ر همه مهمتر بیت زیر که توجه به شیوه پیش، در فهم معنی بیت مورد بحث، کنید
حویسب

گر باور می داری و ر صو تگر چین پرس
که می سی سح می خواهی بوز کلك مسکیم
- نقش بحرام | = نقش حرام، «کینه ر کسی است که فدی و فاسی و ترکیبی دارد، لیکن
عایت کامل و هیچ کده بود» (برهان) نفس بحرام با نفس حرم يك فر سه دیگر در زبان
فارسی در دو آل متک بحرام یا متک حرم 'لعنه الله' به معنی سب و بیعت شکن
ست بعضیها من کلمه را به مصحف حو یده اند «نقش بحرام» که وجهی نا ا د ساروان
غنی تعبیر و تفسیری در این کلمه دارد که معلوم نیست با چه حد مستند است «نقش بحرام
یعنی حرام زاده است» (حواشی غنی، ص ۳۰۴)

- معنای بیت: هر کس که ریزد ریهای هر بس سگرف لاهی یا آفر سسهای هری هر
درک نکند، حتی گر صورنگر حیی - یعنی مشهور به هر مدی و هر شناسی - ناسد بی هر
و مدعی است طبعاً بین کلك و نقش و صورنگر مراعات نظیر بر هر دست

۶، شاه داری نامیدن گئی، د سس که گل در بوم و یا د مانه مجلس نی،
چشم بوی است و همواره در مرآی و منظرست، ولی کلاب در فرایه و شیشه و کوزه و امثال
انها یا غالباً در پس و ست و ستوهاست لذا برده بسین نامیده شده است

۷) درباره یمن و سکه حافظ ن اداری سابقه ولی می سحر د س شرح عرل ۵۳، ی -

بسم باد صبا مشیت هسان خواهد شد
 ارغوان جام عمیقی بسم خواهد داد
 این نظامی که کشید از غم هجران پدل
 گر ز مسجد به حرابت شدم خورده مگیر
 ای دل از عشرت امروز به فردا فکری
 ماه شعبان منهار دست غدح کاین خورشید
 گل عزیزست غنیمت شمریدش صحبت
 مطربا مجلس اسست غزل خوان و سرود
 عالم پیر دگر بساره جوان خواهد شد
 چشم بر گس بشقیق بگران خواهد شد
 تا سراسر ده گل نهاده زان خواهد شد
 مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد
 مایه نقد بها را که ضامن خواهد شد
 در نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
 که به بیخ استاذین راه و از آن خواهد شد
 چند گوئی که چنین رفت و چان خواهند شد

۱ - حافظ از بهر تو آمد سوی اندم و خمود

قدمی به بهود عشق که روان جو شد شد

۱، باد صبا ← شرح غزل ۲، بیت ۱

- عالم پیر که به صورت هند پیر هند جهان سر و نظیر بها هم به کار می رود،
 معبر و است که در شعر حافظ و شعراء دیگر و سی سابعه دارد - حافظی دیگر گوید
 - که در کمینگاه عمرست مکر عالم پیر

- جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد

جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد
 جهان پیرست و بی بیاد از این هر هاد کس فریاد

بیا ساقی آن آب اندیشه سوز که گر سیر بود و بیشه سوز

بنده تا روم بر فلک شیر گهر به هم بر رسم دام این گرگ پیر

(۲) از سوان ← شرح غزل ۱، بیت ۴

— سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷

— نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۲

— شقایق ← لاله، شرح غزل ۲۷، بیت ۹

— معنای بیت پس آنکه عدم بر حواصن و چهل خلعت بهارن بوسید، همه چهل رنگ آسمانی و ششی خواهد گرفت و گنبد و گیاهها نیز به هم مهر خواهند ورید. رغوای با نل و برگ خود که هم رنگ آید. روح رعونی بقیقی است به سمن باس، سمن، جام خواهد داد و برگس به غلامی مهر به لاله چشم خواهد دوخت

(۳) نظایر ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲

— بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

— معنای بیت: عمه هجران بلبل به ماست فصل چرخ و زمستان بوده است. و حال که بهار می آید و آن هجران طبعی و فهری پیاپی می گیرد بلبل رسد ستمی که فرای معنوی کشیده است، همچو آن حوض حسا، رکف آید، و در گاه گل، فر باد حوی و فر باد حوی خواهد کرد

۴، مسجدم حافظ به بسیاری از بهارهای مقدس و محترم سر زلف و طریقه همچو رهند، سباز، روزه حج، مسجد و محراب و مجلس و عطف، حافظه خرقه، تسبیح و سجاده با دیدی طنز می نگرد. این نحوه نگریستن به مقدسات یکی از اصیلاخ مهم طبر حافظ است. بعضی از معاصران، بویژه کسانی که به بدعت و بیهوده می گویند حافظ را در نظر معصدا و میانی رسی سبیل نگار و لایابایی نحوه دهد آن گونه باب و رسد ویر می رهند حال آنکه بفار حافظ حاکی از دردمندی و همدلی و اعتقاد است؛ چرا که به دلایل مشهودی که در باب ۱۱ از گلشن می آید، میانی معصدا آن محکم است. بی رای دفع قانی چون با حریت طبر آید کار می برد. رای مفصل پیشتر در این باب «نظری به طبر حافظ» نوشته نگارنده در سطور، در مجموعه چارده روایت حافظ در اساره های غالی طبر آمیزش به مسجد گوید

— درون از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
چیسب یاران طریقه یعدار پیر به سیرما
— همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کسبت
— غرض و مسجد و میخانه ام وصال شماست

- من ز مسجد به خرابات نه خود اهدام
 - در مسجد و میخانه حیالت اگر آید
 - باد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
 - آری حافظ در بر این مسجد، حریت (در معنی) رود در بر سیح یا بر طریقت، بر معنی
 - و در بر بر زاهد، رند بر می سازد و بر می افرازد

خرابات یعنی شرح غزل ۷، بیت ۵

صمان صمان به معنای ضامن در شعر حافظ و بیس از دو سابقه دارد. انوری گوید
 کنون چمن باغ گرفتت نقاص آری بدل خصم بگیرند ضامن را
 (دیوان، ص ۹)

ظهر گوید

بر حیرد رو سانه تکبار حرث و نسل گر دفع عسّه را نشود تبع و ضعان
 (دیوان، ص ۲۶۵)

کمال الدین سماعیل گوید

گاه کرم و به اهر شعاع میدار قلم و به اهرار صمان
 (دیوان، ص ۷۸)

خواجو گوید

حکم تر گشته مرکز فو را محیط خود تو رویمه اروق را صمان
 (دیوان، ص ۱۰۹)

چنانکه در همه این مثالها دیده شد صمان به جای (در معنای صامر به کرم صمان) و
 ص غریب صمان، مصرع و صامن و صمین به معنای کفیل) فاعل و صفت مشبیه و
 مضموم به معنای مشخص یا سیء مورد صمانت است (یعنی تعرب) حافظ ده بار
 دیگر صمان را به معنای ضامن به کار برده است

- دوسم بود داد عیان که حافظ
 - چگونه دعوی و صب کسبید جان که سده است
 - که من به عفو گفتم صمان سدم
 - سم و کس فضا و دم صمان فراق
 سببه به مضمون بیت مورد بحث، حافظ در جاهای دیگر گوید:

ساقیا عشرت امروز به عرد امکان یا دیوان قصاصط امانی به من ار
 - حافظ بکیه بر ده خو سهوسه خطا من چرا عشرت امروز به فرد حکم
 ۶، معنای بیت در ماء سبعین نه حریر و صفت سالانه شادخو را است، قدح داده ای

و میز مگدو بر این خورشید تابان می بناچار برای حفظ شعائر دین در سر این ماه رمضان
 غروب خواهد کرد و تا شب عید فطر (= عید رمضان - اول سوان) چهره بخور قد نمود صصا
 در این شب بین «ماه» که دو معنی دارد (هفت) قمر، و (هفت) مدت سی روزه و «خورشید» که اسعاده
 ر «سی» است، بهام مناسب بر هر رست در ناره خورشید نامیدن هذح ← روشنی می شرح
 غزل ۲۱۶، بیت ۶



مرا مهر سیه چشمان رسر بیرون بخواهد شد
رقیب اراره فرمود و جای آشتی نگداشد
مرا روز اول کاری بجزو رندی نمرمودند
حداراً محتسب هارابه فریادده وئی بخش
محال من همین باشد که بهال عشق او و رقیب کسار و بوس و اغوشش چه گویم چون بخواهد شد
شراب لعل و حی امن و یار مهر بان ساقی دلا کی به شرد کارت گراکنون بخواهد شد
مثنوی ای دیده نقش عم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلداریست و رنگ خون بخواهد شد

ساده و غنی و زیست که بر عین به طلی فی راجع به دوه امیر مبارزالدین است

(← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۸۳-۱۸۴)

نصیب است بسیار دلنشین در بعضی نسخه ها از جمله قدسی، برمن، نحوی، منار
ست چهارم احد . محتسب هارابه در این غزل هست که مد سقانه نسو به وئی و سید
کسی معسر، ندارد ما کاملاً حافظ به است همدانیه و مهر حافظ . و اصل
می نماید، آن بیت حسن است

سبی محزون به بینی گفت کای محبوب بیهمتا بر غاسق شود پید وئی محزون بخواهد شد
۱. مهر سیه چشمان گرا در یکه محبوب حافظ سیه جسم بوده و به حی محب و بر دیده
باشد و را که سیه سیه محبوب حافظ است . سکی سید بری فیض درین باب ←
جسم سیه شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

(۲) رقیب ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

- فرمود کینه فرمود در سحر حفظ همدردی ما، سه معنی، دلف دستور داد،

اگر بایست احاطه دل کردی بگش

الف) دستور داد

- هر ما لعل بوشین و که رودی با قر ر آرد

- گشتا منس فرموده ما یا تو طراری کند

- مرا روز دل کاری بجز رندی نرمود

ب) انجام داد، گریه

- رقیب آراها فرمود و حای سسی بگذاشت

- گو در این کار بهر ما نظری بهر اری

- فکر معقول بهر ما گل بیچار گذاشت

- آنچه در دلم که می فرمود

ب) گش

- اگر دشمنان همرانی و گر بفری دی گویم

- که عار و بیم بهر ما را این حداب کجا



۳) رندی ← شرح غزل ۵۳، سوره

- فرمودند بیت پیشین همین غزل

- معنی بیت در مصرع دوم این غزل مکه - کار آمدی ظریفی بهمه سب «اران

فرو - نحو هد سدا» یعنی فرو و کاست و افزوده و کاسته نحو هد سدا - معنی بچه - بعد از

رفع ده سده، کم و زیاد نمی شود، نه اینکه فقط زیاد می شود در جای دیگر گوید «این تغییر

بیود بجه نفس کرده اند. ظریفین حداب و ابج - در ضم و شرفا سی و مری قدیم و حدید

ساده دارد حفظ خود در جای دیگر گوید

بیا که روی این کارخانه کم بشود بهر هد همجو بونی یا به نفس همجو می

یعنی روی بر کارخانه، ما رهد همجو بونی افزوده و ما نفس همجو می کاسته نحو هد سدا

در نسخه مجوی این مصرع چنین است «اخری فسد» که این سدا کم و فرو

نحو هد سدا که سبوت و بی براد سدا سب که نه آن دقیقه ادبی توجه به سدا و مری رفع

نقصی که احساس می کرده اند مصراع را به این صورت «و بر ش» کرده اند

۴) محسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱

- دلف ← شرح غزل ۸۹، بیت ۵

- نی ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

- معنای بیت در سبک یهامهای ظریفی نهفته است. خرید و معنی دارد یکی با یک
و آوی بلند موسیقائی؛ دیگری صحنه‌ای که مظلومان و مظلومان برای دادخواهی بلند می‌کنند
معنی رف و بی بر اثر معنی محسوب نه ماله در مده، نه و فر دادخواهی و فر یادخوانی می‌کند
سازیرد و معنی - ارد الف) سه حسن بری - ات موسیقائی، ب) ساخت و ساختار و نظم
و نظام قانون هم دو معنی دارد. الف) ناموس و حرر و قاعده و کمابیس هر دای با سرع -
نوعی ساز است. ی و هی، «لفظ قانون محقق و معرب کلمه یونانی اورگانون» رعنون
است «فرهنگ معین» باید توجه داشت که فقط لفظ و مساهظی قانون و رعنون یکی
است و گرنه ساز قانون که بر قدیم رسیده‌ای است (موسی) و سپس (هی) ساخته می‌شده، با ساز
از رعنون که سازهای بادی است، مصداقاً فرق دارد.

حال به تعریف معنای بیت می‌پردازیم. ای محسوب به همه سبک و در دای و نی ر
که فریاد می‌خواهند بده و ما را نیز همراه با آنها و به خاطر آهنگ خوشش، بعضی زیر
اگر چه بعضی از معصیا، بر آید که موسیقی در سبک حرام است ← جمیع شرح غزل
۷۸، ست ۱۵ | نظم سه ج، اعلی و تنس. آن است که با اثر گونه خرده داریها نظم و تساوی
بشد بر ← حافظ و موسیقی، ص ۱۳۸ که در آنجا معنایی آمده متفاوت با آنچه گفتیم در
بی بیت به دست داده شده است. صحت مدخل «قانون» در فرهنگ اختصاصی حافظ و
موسیقی ملاحظه نهاده است. برای تعریف و تصویر قانون ← فرهنگ معین

روز هجران و شب مرگت یار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود
شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل ۳
صبح امید که بدمعنه کف پرده غیب
آن پریمانی شبهه‌ای دراز و غم دل
باورم بیست زبد عهدی بزم هجر ۶
ساقیا لطف نمودی قدحت بزمی باد
که به تدبیر تو نشویش خسار آخر شد
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
بحوث باد دی و شوکت چار آخر شد
گو برون آی که کار شب تار آخر شد
همه گر گشته گسروی بگر آخر شد
قصه عفه که در دولت یار آخر شد
که به تدبیر تو نشویش خسار آخر شد

در شمار آنچه نیاورد کسی حافظ را

شکر کن محبت بیحد و شمار آخر شد

شادروان غنی احتمال می دهد که بن عرل ناظر به سرآمدن حکومت پرحوری و دهی امیر
پیر حسین در سیر و عبایا و ساه شیخ ابواسحاق بر دست و می نویسد «اگر فرض
یکم بن عرل ناظر به خودت و مقتصد و جهل و سه یعنی تدبیر امیر سبع ابو سجاد در اتحاد
با امیر اسراف چو بانی و مرغیب و به فتح فارس و موارق کردن میر پیر حسین و بالاخره
راستن امیر شرف از در و دره سیراز و غلبه بر شهر است» صحیح باشد پس مقصود از «مار و تنعم
بحرن» «بحوث باد دی» «شوکت چار» «شمار» «نشریسی حمر» «محبت بی حد و شمار»
احلاق و جمال و ضعیف به گی مردم سیراز و بالاخره از میان رفتن دست و اسراف «باد
بهار» «اقبال کله گوشه گل» «نگار» «پیر» «ساقیا» ناظر به میر جمال بدین ساه سبع
ابواسحاق اینحومت» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۸) پیر ساه شیخ ابواسحاق شرح
غرل ۱۲۱، بیت ۱

گر اس ساره شادرون عی، که محمول تصدق است بود سرایان من عین مکر و
صدای عارفانه ی رسان می داد بعضی نسخه (فدسی و نحوی) قبل ریاست ساسی این
عزل، این بیت درخشان را دادند

بعد ازین نور به افق دهم اردل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
ولی برویی و جانم - و نسخه بدیهاس - سودی عیوضی بهرور، جلالتی ربیبی -
مدیر احمد ریزمان آن را ندارد

۱۱، قال - شرح عز ۳۷ بیت ۸

«گذشتن اختر، کدس با خبر کدس در فرهنگ های فسی مقصود است، مگر
به صورت کمر به نزدین مدخل «مر ۲» می» سادرون عی در این باب می نویسد «حافسی
در رباعی ای می گوید (دیوان، ص ۹۱۶، چاپ تهران،

من دست به شاخ مه مثالی زده ام دل دادم و پس صلائی مالی زده ام
او خود نهیدیر: و ما سیم اما» بخیر یگدشته است و مالی زده ام

[در طبع مصحح دکتر سجادی: اختر یگدشتن است و هائی زده ام، ص ۷۲۷

یعنی در وقتی که خبر (یعنی سدره طالع یا سدره مساعد، نصف لیلها و حی در حجاب
مسطحه لیل و ح مثلاً در ح طالع شخص مروض عبود کرد، زیرا در وقت است که سار هر
خواهش یا دعائی بکند یا فاسی برده بر ورده می شود «احوالی عی من ۲۶۸،

لغت نامه دهخدا مرع می» در ده بوس را بر بر اختر کدس می داند - لغت نامه
دین «مرع من» ۱، نظامی گوید.

بسی قال از سر پارچه برخاست خو خبر می گدست ن قال سدر است
[شیرین و خسرو، ص ۱۴۷،

۱۲، تنعم - شرح غزل ۹۰، بیت ۵

- می فرمود - شرح غزل ۹۲، بیت ۲

۳، سوکت خا، مضمون آمیزی ساسر معاصر می گفت من «سوکت» و «خا» - هم ساسر
هست، چه یکی از معانی سوکت [= سوکته در عربی خا را است (نیر - مسهبی الارب)
۶، قصه غصه! این دو کلمه هم وائی و هم حرفی دارد این تغییر و ترکیب به صورت کلیشه
از دیر بار در شعر فارسی به کار رفته است. گاه نیز در يك بیت جدا از هم آمده به ری گوید
قصه کوسه تم غصه بپردازم به تسخیر بودم بدست ازین گرم و گد
(دیوان، ص ۲۶۰)

سعدی گوید:

قصهٔ یمنی محو و عصهٔ محو
عهد و مسوخ کرد نه کر اوایل
(کنیات، ص ۱۵۳۹)

کمال الدین اسماعیل گوید:

قصهٔ عصهٔ یمنی من اصعاک
مگرم روی دهد از کرمب در بهی
(دیوان، ص ۶۲۹)

غورجو گوید:

قصهٔ عصهٔ درویش اگر ت راه بود
به مقیمان سراپردهٔ سلطان پرسیار
(دیوان، ص ۴۸۳)

قصهٔ عصهٔ فرهاد به سرین نه مر
نامه و سیر گلدن به زمین که برد
(دیوان، ص ۴۲۷)

۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

لطف نمودن از آنجا که حافظ در موارد دیگر به جای لطف نمودن، لطف کردن به کار

برده است:

- لطفی کردی ما بحیف و حیف می کنی.
- لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب آنداختی
- لطفی کن و باران که حرم رعتابت
- آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
- خیالسر لطفی بیکران کرد
- اگر چه مسب و غرایم تو بیر لطفی کن
- لطفی می کنی ای حالک درت تاج سرم

لطف می توان استنباط کرد که «لطف نمودن» برابر است با «لطف کردن» یعنی «لطف نمودن»
و به جای «کردن» به کار برده است (برای تفصیل ← شرح غزل ۲۴۲، بیت ۲)

ساره‌ای پدر حشید و ماه مجلس شد
 مگر من که به مکتب رفتم و خط نوشت
 به بوی آه دل بیمار عاشق چو صا ۲
 به صبر مصطفی‌ام می‌نماید اکنون دوست
 حال آب حصر بسب و حمام سکندر
 طرب‌سرای محبت کسب شود معمر
 لب و ترشح می‌پاک کن برای خدا
 کرشمه تو شرابی به عاشق پیمود
 چو در غریب وجود سب نظم من آری ۹
 دل رمیده در رفیق و موس شد
 به عمره مسئله مورد مدرس شد
 فدای عارض سمرس و چشم نرگس شد
 گدای شهر بگه کن که میر محسن شد
 به جرعه نوشی سلطان ابوالقوارس شد
 که طاق ابروی بارش مهندس شد
 که خطم به هر آن گنه موسس شد
 که غم پیخبر افاد و عقل بیحس شد
 قبول دولیان کیمیای این مس شد

ز راه می‌کند یاران عنان بگردانید

چرا که حافظ آریین راه رفت و مجلس شد

کمال حسدی عربی بر همین و وردف و نایه در که در مقطع آن هم به حافظ اشاره می‌کند.

سبی که روی تو در چراغ محسن شد به سوختن دل پروانه بس مهوس شد

سده به طر عرب، همع، ما حافظ گرجه در صف سلطان ابوالقوارس شد

(دیوانه، غزل ۲۲۸)

بن غزل حافظ حدیقه در مصر محسن به سلطان ابوالقوارس بر می‌آید در مدح سده سخا
 ساری سده مدح امیر به او سب مضراع «قبول دولیان کیمیای این مس سده» بر اشاره

ستایش امیز دیگری به اوست

۳۱ صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

— نسریں ← گل و سمریں، شرح غزل ۳۲، بیت ۷

— برگس ← شرح غزل ۱، بیت ۳

— معنی بیت: به میدان چمن و در آروزی دیدار او دل عاشقان که خون صبا بیمار بود (←)

صبا ۵ صبا شرح غزل ۷۴، بیت ۱۵ قد نمی و سیفته گوشت سمریں و چشم برگس شد چرا که

شبهت به گوشت و چشم و داس

۴۱ مصطبه ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵

— میرمجلس: در جای دیگر گوید

به لایه گفت شبی میرمجلس نو نوم شدم به رعیت خو بسن کس علام و شد

این کلمه از فرهنگهای معبر فارسی و حمه لغت نامه دهخدا، برهان، عیاب اللغات، و

فرهنگ معین قوت سده است در فرهنگ معین دلت گفته میرمجلس چس آمده است

«یکی از مناصب دربار سنجویان آسیای صغیر، رئیس دیوان تشریفات» در اصطلاحات

دیوانی دوره عربوی و سلجوقی تألیف دکتر حسن نوری، مدخل میرمجلس یا میرمجلس

وارد نشده است، در دائرة المعارف فارسی (کو صحن معانی «سر بیت دار») چنین آمده است

«امیری که منصوبی سامانی و نظارت بر بهبه و نورج، همام مسروپات سفره خانه سلطان

بوده است میرمجلس یا سامانی نام داشته است»

سنائی گوید:

میرمجلس جو، نو باسی با حمد درنگر حاء در ده بخته ر و بخشه در ده حدم را

(دیوان، ص ۲۹۷)

خواجو گوید:

ما را چه غم کنون که به خلوت نرای ما اقبال میرمجلس و ساد کت بکشد ر

(دیوان ص ۵۵)

۵۱ خیال بستن «نصو کردن، بد شش، توهم کردن، حیا کردن، بدستیدن، حیل»

(لغت نامه، حافظ در حای دیگر گوید نفس خو رزم و خیال لب جمحور می بست

— آب حصر، یعنی آب حیات ← شرح غزل ۲۴، بیت ۸

— جام اسکندر: علامه فروبی در حاشیه این کلمه نوشته است «چنین است درج، سایر

نسخ کیکسر و» یعنی حاء کیکسر، که همان جام جم باشد (برای تفصیل ← جام جم: شرح

غزل ۸۰، سب ۱، ضبط حایری «حام کیحسر» است و فقط يك نسخه بدست که همین نسخه حدحالی است. حام سکندر سب ضبط عیوضی بهرور سودی، خلاصی دنی
 تدبیر حمد هم «حام کیحسر» سب ۱. دسیر بهمنی تحقیق میسوطی در باره حام سکندر دارد.
 و ر ۱ که ضبط مروی بر صطهای دیگر بر صیح دارد و با نکه حام کیحسر و در حای
 حاد بر سب است در بنجامر د حافظ جاد اسکندر است و سب ۱ حامی است که کید بادیه
 همد، قصد دعوت سکندر به صبح و یار دستو، رحله به همد، همراه سه هدیه شگفتی اور
 دیگر به سکندر مسهد و پیسکس کرد و ان حامی بود معجزه آب رفوت اب ده هجگاه
 محمودیات آن نوشتن تمام نمی شد (اسرای فصل ۱۰ «حام سکندر» موسسه ردسیر
 بهمنی، گلجرح، سال اول، شماره ۱۳، ۲۹ بهمن ۱۳۶۴، ص ۷) این احتمال هم منتهی
 سب، و در مقاله آفای بهمنی هم سارده به ۱۰ هسب که حام اسکندر باسی ر خلط ساطیر
 است و مراد از اثیه سکندر سب که جو، کدشو برابر یا حام حم و در دیو سب ۱۰
 با حام می است اثیه سکندر حام بیست بگر وی ک سب مهم، یعنی اساره صریح نظامی
 در سرنامه نشان می دهد که مر د ار حام اسکندر، همد حام کیحسر و با حام همد بین
 است و اساس بر اد این فرا است که اسکندریه عار کیحسر و م رود و حام کیحسر و با حام
 جهان بین رابه سب می ورد و او را می آرند و حاد همد، همچا، حای بین سب و عیب نما
 حو سکندر سب و ۱ جام دید سریری نه در جور ادم دید

بلید س در راه را ش حواد به بردیک حام جهان بین شد
 نظر حوست از وی در این جام که تا راز او یار جوید تمام
 چو دانا نظر کرد در جام، ژرف رعمهای او خواهد حرفاً بحرف.
 (سرنامه، ص ۳۳۵)

۲- ابوالقوارس همان شاه شجاع است (شرح غزل ۱۵۲، بیت ۱۱). بین این شاه
 شجاع ممدوح حافظ، و ابوالقوارس شاه بن اسد ع کرده عرف بزرگ مر، موم) (۱-
 مدره لاریاء، ص ۳۷۷-۳۸۱، ۸۵۵ و جوه تابه اسمی عربی هسب صمصاه شجاع
 ممدوح حافظ، طره مار مسوب به فرا حائن «کرمی» است شاید حافظ و دیگران
 بران، کمیل اس بنایه سبی شاه شجاع مظفری را به کیه یا که به ابوالقوارس حواده
 باسند «شهبوا» که در سحر حافظ مر و سب، ظاهر معادل و بر حمت درسی همین کلمه
 است و غالباً به شاه شجاع اشاره دارد

۶) طرب سرا یعنی سرانی که در صحرای و تفریح، یا پر در طرب و تفریح سب در حای دیگر گوید

طرب سرای و دروست ساقه مگد که عر حام می آحا کند گرا احمای
کمال الدین اسماعیل گوید:

طرب سرای بهست ریی و ساجده اند حر سسته ای از عم حبیب دزم، بر حیر
(دیوان، ص ۲۵)

- معنای بیت: اکنون رسم مودت معنور و بدی عشرت و محبت معنور می گردد که از
بروی خوشنمادی یار و وحدت چهره او بوی حیر و همت می آید مهندس و سرا و معنور و
طاق مراعات نظیر دارید، چنانکه رسم حفظ است

۸) کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

- معنای بیت: حلوه گری و دلربایی بهی بر که خود نوعی تحلی است، چندان عاقلان
برامست و بیخود کرد که علم و عقلشما دست بشد به عبارت دیگر احا که جای شهود
عاشقانه و عرویه است حای بو مصوبیه ای غامبه و بره دورزیهای عافانه بیست
- علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.

- عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

۹) عزیز وجود یعنی عزیز لوحود، ارحم منکم، کمیت

- معنای بیت: پس آنکه دولتیار (هم به معنای هن دولت و اح) و احمای حکومت، هم
به معنای بختیارن ← دولت شرح غزل ۳۰، بیت ۶) شعر بی روح مرا سبندیدند این مس نا
کیمای (← شرح غزل ۵، بیت ۹) لطف امان بیدل به زری شد که ادرسمد و کمیاب
است

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
 حور چکید از شام گل باد بهاران را چه شد
 حور شمسان را چه حال افد باران را چه شد
 بهش حورشید و سعی باد و بهاران را چه شد
 مهر بانی کی سر آمد شهر باران را چه شد
 کس به میدان در نمی آمد سواران را چه شد
 غم لیلی را چه پیش آمد هزاران را چه شد
 کس ندود دوق مستی می گساران را چه شد

۱ حافظ اسرار الهی کس می داند خموش

از که می پرسی که دور و گاران را چه شد

«سند این غزل که کریم سیح بواسطی باشد» حواشی علی ص ۳۲۹ بر
 تابع عصر حافظ، ص ۱۳۶. برای تفصیل درباره شاه شیخ ابواسحاق — شرح غزل
 ۱۲۱

۲) آب حیوان، همان آب حیات است — آب حصر، شرح غزل ۲۴، بیت ۸

— حصر — شرح غزل ۷۴، بیت ۲

— فرخ بی — فرخند بی شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶

۴) لعل پروری حورشید، همانا بران بودند که از تابش خورشید و سایر عوامل خوی و
 محبت لاری سسگها در بدن معدهها بدن به لعل — با گوهرهای دیگر می شوند سنی
 گوید

- هم از درد دل ایشان پرورن آمد سگی عاید
هم از جو رشید تابانست لعل سرخ اندر کان
(دیوان، ص ۴۳۳)

- ساهاناید که تا یک سنگ، صلی، رقتا -
لعل گردد در بدخشن با غفیف اندر یمن
(دیوان، ص ۴۸۵)

- لعل مصنوع، نخستاب بود
سیس، مصروع، نسیس، گر باشد
(دیوان، ص ۱۰۶۴)

حاجانی گوید:

مید عدلس ملک را خون عسل در جان پرورد
خورشید، فصل، حلق را چه ن لعل در ک پرورد
(دیوان، ص ۴۵۶)

کمال الدین اسماعیل گوید:

چنانکه سنگ ر خورشید لعل می گردد
بدانک روی نظر گدگهی بدان آرد
(دیوان، ص ۸۲)

سما، گوید:

وشن شد این که از عصب ارست کاعصاب
خونست لعل در در احصا می کند
(دیوان، ص ۷۳)

- معنی هست: چر تدس، خورشید رسمی بد و بار - که قاعد، باید، لعل در کان پرورد،
محاصل مانده است - حاصل آنکه چر ر پرده مرود، مردی ظهور نمی کند، مردی صیل و -
گوهر.

۵، «سهر یاران» در مصراع اول و «سهر سار» در مصراع دوم حماس حد درده، حواحو
همین صفت را به کار برده است

که می رود که پیام به شهریار رساند
حدید بنده محض به شهریار رساند
(دیوان، ص ۶۷۶)

۶، توفیق، عالی در تعریف توفیق می نویسد: «توفیق موافقت نمکدن است میان قصای
خدای تعالی و میان رادب [= اراده] بنده و این هم در شر بود و هم در خیر، ولیکن به حکم
عادت عبادتی خاص گشته است در جمع کردن میان ارادت بنده و میان قصائی که در آن
حیرت بنده بود.» (کیمی، ج ۲، ص ۲۷۶)

۷) صدهر دان در اول است با عبدلیبان و هزاران در مصراع دوم، بهام مناسب دارد، برای
تفصیل در این باب به هزار شرح غزل ۶۷، بیت ۵

— عبدالباقی — بدلی شرح عربی، ص ۴، س

۸ رهز — هده به صرب و موسیقی است — شرح عربی، ص ۴، س ۱

— ساری — ساری علامه فردوسی درباره این فعل نوشته است «عجالتاً نمی دایم

معدود من فعل به بی معنی صاحب است و سارییدن [سعدی گوید]

مظرب محسن بسار زمره عود — ساقی یوان بسوز محمده عود ..

و میر معنی جمال خوی این بیت حافظ

حسنگ بوازوب — ر بود عود سه باک — انسم عشق و دلم عود و نم مجمر گیر

و همچنین همین بیت مورد بحث [یادداشت‌های فردوسی، ج ۳، ص ۱۳۹]

— عودش بسوخت — این عبارت ابهام دارد و محتمل دو معنی است الف) ساز عود

چو ساهنگ از (= بر خط، رود) سوخت و نابود شد ب) چوب عود خوشبوی و بسوخت و

عصر برانگند — عود شرح عربی ۱۱۵، س

این کاربرد در سفر پیس از حافظ سابقه دارد چو چو گو ۱

رود من بر سار بسد گر بسو د سو — دم اسد حسنگ باسد گر بسد مرمر

دیوان، ص ۱۸۹

حسنگی ملاح حاسنه مفیدی در س رصه رید «علی بن حسن دخری — ریبت دتل

عود را به دو معنی به کار برده س

با صاحب الصودی لانهملها — حرو لنا عوداً و حرك عودا

فاصی حمیدالدین عمر بلخی این بیت را چنین ترجمه کرده است

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار — یل عود را بسوز و دگر عود را بساز»

(حافظ و موسیقی، حاشیه ص ۱۶۴، به نقل از مقامات حمیدی، ص ۶۹)

۲ راهد خلوت شبین دوش به میخانه شد
 صوفی مجلس که دی جام و مدح می شکست
 شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
 مغیبه ای می گذشت راهزن دین و دل
 ۶ آتش رحسار گل خرم بلبل بسوخت
 گریه شام و سحر شکر که صدیع بگشت
 برگس سافی به خواند ایت افسرنگری
 در سر پیمان برقت با سر پیمانه شد
 یار به يك جرعه می عاقل و فرزانه شد
 بر به پیرانه سحر عشق و دیوانه شد
 در پی آن آشنا از همه پیگانه شد
 چهره حدائق شمع ایت پروانه شد
 قطره یارن ما گوهر یکدانه شد
 حلقه آورد ما مجلس افسانه شد

محل حافظ کنون بارگه پادشاه است

دل بردلدار رفت جان پر جاناسه شد

۱) راهد ی حافظ؟ شاعر را به همین بر آن است که در عبار یی بیت و غزل، «حافظ»
 به جای «راهد» در سطر سب بحر که «راهد» در هیچ غزلی «جنوب شبین» خوانده نشده
 است و هیچ گاه به سخا به ترفته و نمی رود؛ و در ابیات دیگر هم حالت های خود حافظ توصیف
 شده است و هیچ يك در بن حالتها به حوال ر هد مناسب ند رد. حافظ هومس، ص
 ۴۲ ۴۲

در پاسخ ورد این نظر باید گفت ولا هیچ غزل در میان غزلهای حافظ نیست که با نام
 حافظ شروع شده باشد و در غزل فارسی هم بی سابقه است که تداعری غری را یا تخلص
 عاقل کند ثابت. هد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱ که می تواند همد صوفی بیت دوم همین
 غزل باشد به هر حال در حافظ پیسر حدود شبین است گرچه جنوب شبینی و سدر
 ریاضت کتبیهای و به قصد ریاضت نه به قصد فرات و عتکوف سرعی، ثلثا ابیات اول تا سوم

در وصف سمار سگینه و کج تنبیدی و حسرت خوردنهای رهد صوفی، با صوفی اهد است
 ضبط معاشری، سودی، عیوضی بهر ور، خلاصی نابیی بهر احمد، افسار و عدسی بر
 «حافظ خلوت سمن» ست ضبط و رب «حافظ مسعد سمن» است قاری انجونی در
 حاشیه در مورد ترحیح «حافظ خلوت سمن» بر «زهد حموت سمن» به پس مصرع به
 کرده ست. حافظ حموت سمن در شراب مدحی فقط ضبط پژمان با قرویی مطابق
 است.

— میخانه — شرح غزل ۲۳، ص

ار سر پیمان رفتن یعنی هر موش کرس عهد پیمان سکس در حدی دیگر گوید.
 در ازل یست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و سر پیمان زود
 — یا سر پیمان شد یعنی بر سر پیمان که یعنی به سر آغ هام باد و سر با بومی رفت
 «یا» به معنای «نه» و «بر» در ادب سمن حافظ و بر سر خود او فراوان نمونه دارد عزالی
 می نویسد. «رسول» ص، در اندای کار حوس عرب گرفت و با کوه حر سد» (کیمیای
 سعادت، ج ۱، ص ۴۳۶) همچنین «نویگر» ص، اکه دست را بدو بد سه بود گب ای
 والله دوست دارم با سر بعه دادن شد» (پیشین، ص ۱۲۴) همچنین اولیتر ن بود که بدر
 و سوسه و ماضد تا به بد بیاورد و بزودی به پیمان صاحب شود» (پیشین، ج ۲، ص ۲۳۳)
 عطار گوید

بود و نابسود تو يك قطره آبست همی که دریا به کنسار آمد و با دریا شد
 (دیوان، ص ۱۹۳)

سعدی گوید

— گرن عهد سکر به سر میاق به —
 حان رعمست که به سب مستاق اید
 (کنیات، ص ۵۱۵)
 — ده که من گر بار بیمه روی یار خویش را —
 مرده ی بیسی که با دنیا دگر یار مدست
 (کنیات، ص ۴۳۳)
 — عجب یوسف با دنده بیان می کرد به —
 میان آمد و بی دم و نثار گردیدیم
 (کنیات، ص ۵۷۳)
 — جسمی که نظر نگه بداد —
 پس هفت که با سر دل ارد
 (کنیات، ص ۶۵۴)

سلمان گوید

- من اگر دیر و گز زود بود آخر کار - یا سر هم شوم و در سر پیمانه شوم

(دیوان، ص ۳۶۵)

- صوفی در سر بمان سدا سر بمانه - رحب و سه رسجد آورد به میخانه

(دیوان، ص ۳۹۸)

حافظ گوید

- در نمازم هم ابروی تو با یاد آمد

- یارب این بود و بمان را با غر خودسان نش

- صوفی در کنج میکده با پای هم نشست

- هر دگر در کرم باره صواب انداز

- ورید با گوشه روزه حرقه ما در سر گیر

بهر ما لعل بوشین را که زودش با غرار آورد

برای تفصیل بیشتر در این باب ← عدوت دکتر علامه حسین یوسفی بر النصیبه می احوال

لمنصوبه، ص ۲۶۲.

- «سمن» و «پیمانه» در مصرع دوم حنا س زائد دارد ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳

۲) صوفی ← شرح غزل ۶ بیشتر

۳) شاهد عهد شیباب، بهم دارد و دو معنی آمده می کند «ب»، معسوق هم جوانی «ب»

ایام خو بی وجود خو بی که در حکم ساهدی خوب و خواستنی ست در جای دیگر هم این

عبیر را به کار برده است

از سر مستی دگر با شاهد عهد شیباب - رحمنی می خارا تم لیکن طلاق افساده بود

که در اینجا هم بیت ابهام دارد - بر روی مستی هوسهای بر بامندی و - روی محال د شتم و ۱)

می خو سیم با معشوق ایام جوانی خود دوباره پیویدم، اما ممکن بد شب و طلاق ما رجعت با

رجوع بد شت ۲، از روی دوباره خوا سدن رسیم اما ممکن بد سب در حای دیگر هم

می گوید:

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد

که باز محتمل دو یا سه معنی ست.

- پیرانه سر ← شرح غزل ۶، بیت ۵.

۴، معبجه ← شرح غزل ۷، بیت ۳

۵ خنده شمع = چهره خندان شمع علامه قزوینی می نویسد «مکرر حافظ و لابد

شمعی - بگری و - سمع را به خنده وصف کرده اند ولی در سبب فهمیدنم که مراد ایشان خنده
 سمع چه بوده است و چه حسی و وضعی را چون در اصطلاح شمع را به گریه تشبیه کرده اند
 و گریه او است و صبح سبب مقصود از آن چیست، یعنی معصوم و صبر - شمع مداد سبب
 گاه که از اطراف بر بدن سمع در می شود (یعنی سبب خنده سمع) در حافظ
 - چهره خندان سمع است پروانه شد

- بو سمع احمق می بگریان و بکند شو - حبس و کم مسر پروانه بین و خندان سبب
 - بر خود چو شمع خنده زبان گریه می کنم - تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من
 (یادداشت‌های قزوینی، ج ۲، ص ۱۷۳-۱۷۴)

حافظ اساره‌های دیگر هم - حر به علامه یاد کرده است - به خنده سمع در
 - آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع - آتش آنست که در حرمت پروانه زدند
 - سمع گر از سبب خند بدین لاهی - پیش عشاق مو سبها به عرامت بر حاسب
 - ما گریه می خندم که چو سمع اندرین مجلس - زبان ششیم شد، لیکن در معنی گریه
 - لا بر نور هدایت گر آگهی یابی - چو سمع خنده زبان برک - بو می کرد
 خنده سمع سبب کهنی در شعر فارسی را در هر جمله ملاحظه می کردی در لغت سمع، خطاب به
 شمع گوید

- ناهمی خندی همی گری و این بس یاد - هم گریه می سوزی و عاشق، هم بتی و هم شمع
 بسکمی بی تو بهار بر مری بی مهرگ - بگری بی دیدگان و باز خندی بی دهن
 (دیوان، ص ۷۰-۷۱)

وجه شبه بین خنده سار و شعله سمع که علاً در آن سبب است و به نفع است، و بی
 به کلی نباید هم بسبب رفتی اسرار می خندد گویی چهره بی دهن می شود صماً
 بر خندش دهنها، بی گویی به دوستی خنده می آید و بی که شعله فائز سمع بر اثر مرکب
 هوای نسیم می برد و موع بر می داد، قلم بر می نمود، سببه به دهن خند و دندند
 می می سو - بگری اسکه خنده سمع به تقابل و قیاس با گریه او ساخته شده است خنده
 شمع از نظر قیاس و قیاس نظیر خنده صبح و خنده برق است که هر دو در ادب منظومه فارسی
 سابقه کهن و نمونه فراوان دارد برای خنده صبح - شرح غزل ۱۶۶، بیت ۱
 عطر بارها - بو بزه در به عادتش - به خنده شمع اشاره کرده است:

- صبح به صبح سمع دلهره از من - می گریم و می خندم و می سوزم من
 - با خنده و گریه کسب کاری نیست - بر خود گریم چو سمع و بر خود خندم

- شمع که ز خود بهمان فرومی‌گرم
- شمع است که همچو سرکشی می‌خندد
- شمع آمد و گفت اگر لبم پر خنده است
(مختارنامه، ص ۲۲۷-۲۳۳، ۲۴۰)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

دل شکسته است هر آن پسته که لب بگساده است
سرگرسب هر آن شمع که خمدان باشد
(دیوان، ص ۴۶)

عبید زاکانی گوید:

این شمع که شب در انجمن می‌خندد
هر شب که به بالین من آید تا رود
ماند به گلی که در چمن می‌خندد
می‌سوزد و بر گریه من می‌خندد
(کلید، ص ۸۳)

- صغای بیت، چهره سرح و سنبل گل سرح، پندل (— شرح غزل ۷، بیت ۱) را از پای
درآورد و به دام عشق و محبت می‌انداخت و حایه هر بس کر (— حرم سوختن
شرح غزل ۵۵، بیت ۱۶) چهره در حده شمع بر روی دهان خود عشق و آفت کرد یعنی عشق
به مدد زیبایی معشوق است که عاشق را گرفتار می‌سازد و آزار دومی اندازد:

۶) گوهر شدن قطره دلم برای بودند که قطره باران در دهان صدف می‌افتد و پس از
پرورش یاغش تبدیل به درمی شود غرائی می‌نویسد «قطره باران در درون صدف افتد،
پس پوست خویش بر هم کند و به قعر دریا فرو رود و این قطره‌های باران در درون خویش
می‌دارد چنانکه بطفه در رحم، آن در می‌پروردد میان خویش و آن گوهر صدف حق تعالی
بر صفت هر ورید افروخته است این موت به وی سرایت می‌کند به مدتی دراز، تا هر قطره باران
مرواریدی شود» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۴۲)، بطمی گوید:

اب صدف گرچه فروزان بود
در ریکی قطره باران بود
(محرر الاسرار، ص ۱۵۰)

سعدی گوید:

یکی قطره باران ز اسری چکید
که حای که دریاست من کبستم
خو خو را به چشم حصار دید
سپهرش به حای رسانید کار
حجل شد خو بهمای دریا بدید
گر او همب حقا که من نیستم
صدف در کماس به حای پرورید
که شد نامور نژاد شاهوار
(کلید، ص ۲۹۷)

سلمان گوید

دل و فطرهٔ بیسن که در صلب سحاب افتد کسد در یتیمش در صدف دریای گوهر را
(دیوان، ص ۲۳)

حافظ گوید

بستخوش چفا مکن آب رخم که بیص ایر بی مدد سر سبک من در صدف نمسی کند
(۷) نرگس ← شرح غزل ۱۰، ص ۳
- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.



صبا به تهیت پیر می فروش آمد
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشتی
 ۳ نور لاله جان بفر و خب باد بهار
 به گوش هوش بپوش از من و به عسرب کوش
 ز فکر تفرقه بازای تا شوی مجموع
 ۶ ر مرع صبح ندانم که سومن آرد
 چه جای صحت نامحرمت مجلس سن

ر حانقاه به میخانه می رود حفظ

مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

(۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

(۲) مسیح نفس ← عیسی (ع)؛ شرح غزل ۳۶، بیت ۶

— نافه گشتی ← شرح غزل ۱، بیت ۲

(۳) لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹

— معنای بیت باد بهار حد گرمای مطلوبی دارد، که گوئی لاله را به باد تورهای

کوچک فروزان کرده و نهایت سحر و گل و عرف غری سبیم ساخته است

(۴) هاتف ← سروش؛ شرح غزل ۲۳، بیت ۲.

(۵) تفرقه / مجموع = جمع و تفرقه جمع و تفرقه دو اصطلاح مقابل سرفنی است

هجویری در اشاره به آنها می نویسد: «مرد به لفظ تفرقه مکاسب است و به جمع

مواهب، یعنی مجاهدت و مشاهدت پس اینجاست راه مجاهدت پدای به باد، حمله تفرقه

باشد و اینج صورت عذیب و هدایت حق تعالی باشد جمع بود ، غرض از این بود کی ، اندر
و حرد اعدا خود و مکار معاهدت به جمال حق در حق فعل رسیده گردد . «
(کشف المعجوب ، ص ۳۲۶)

امام فسیری می نویسد: «لفظ جمع و تفرقه ، اندر سخن سنا ، بسیار بود سنا یونانی
گفتی قری [= تفرقه] آن بود کی یا تو منسوب بود و جمع ، بود که ز تو ر بوده بود و معیش
ر بود . که آنچه کسب شده بود ، اقامت نمودن و آنچه به خوا ، بسریب سرد آن قری بود
و جمع ، لایق بود ، رند کردن معانی و بطنی کردن و حساسی ، ان جمع بود . و بشده ر
جاده بیست از جمع ، تفرقه ، ریرا که هر کی او را تفرقه بود عبادتش نبود و هر که او را جمع
بود معرفتش نبود .» (ترجمه رساله فیسری ، ص ۱۰۳-۱۰۴)

حافظ یارها به تفرقه (از جمله یا لفظ «نریسان» و «پریسانی» و به جمع (از جمله به لفظ
«مجموع» و «جمعیت» اشاره کرده است.

- خلوت دل نیست جای صحبت اصداد
- کی دهد سب این غرض یارب که همدسان شود
- جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
- در خلاف آمد عادت بطلب کام کهرم
- خاطرت کی رقم فیض بدبرد هیهات
- خاطر به دست تفرقه دادن نه زیر کیست

- هرمن ← شرح غزل ۹۰ بیت ۲

- سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳

۶ مرع صبیح مرع صبیح یا صبح خوان کنایه ر بوی سب (لعل نامه ، عید ،
انسراج .

در جاهای دیگر گوید .

- ر پرده ناله حافظ برون کی افشادی
- چه حالتست که گل در سحر نماید روی

سوسن آزاد ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷

۸، حنانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱

- میحانه ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱

- زهد ریا ← شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱

- نه هر که آیه سزده سکتدری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
که دوست خود روش بنده پروری داند
که در گدا صفتی کمی گری داند
و گرفته گر که تو بینی ستمگری داند
که آدمی بچه ای شیوه پوی داند
نه هر که بر پیرانشد قلدری داند
که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
جهان بگیرد اگر داد گستری داند
- نه هر که چهره بر فروخت دلبری داند
به هر که طرف کله کج نهاد و تند شست
تو بندگی جو گدایان به شرط مزد مکن
علام همت آن رند عافیت سورم
وفا و عهد بکو باشد اری سوری
ببختم دل دیوانه و ندانسم
هر ر بکه باز بکتر و مو بجاسم
مبار نقطه بیش ر حال تست مر
به قد و چهره هراکس که شاه خوبان شد

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که بطف طبع و سخن گفن دری داند

۱. چهره بر فروختن: یعنی بر هر وختن چهره بر هر هیجانات طبیعی، یا محتمل تر ر ر
کاربرد لوازم آرایش خون غاره و نظایر آن، در حادای دیگر گوید

«دوش می مد و رخساره بر فروخته بود

رخ برافروزد که فارغ کنی از برگ گنم

— پنه ساختن اسکندر: مدد توجه دست که تر شعر فارسی و شعر حافظ اسکندر و پنه
بوگونه ربط با هم دارند نه از یکدیگر مستقل است یکی است اسکندر است که بعد اسطوری
ناقص است و نهایت با حاحه دارد (— انیمه اسکندر شرح عمر ۵، بیت ۱۱) و دیگر
ایه سزده اسکندر که کمتر حبه ساطیری ارد اصولاً بعد ساختن به راه اسکندر بسبب

می‌داده نظامی در شرفنامه بحثی دربارهٔ سلسله‌ری اسکندر دارد که می‌گویند از برقی
شمسیر به صرافت آینه‌سازی افتاد و ابتدا او بود که از هنر آینه‌ساخت (سرفنامه، ص
۵۰-۱۵۳)

۲) کلاه کج نهادن، کج نهادن یا کج شدن (کردن) کلاه در شعر حافظ دو معنی دارد
ایم، رفتار حاکی از عرو و رخصت نفس و بررسی به قصد دلبری چنانکه در زیر بیت به
همین معنی است؛ ب) تشابه اشعری و تاسمانی چنانکه گوید:

- صوفی سر خم بر دایره‌سب که کج کرد کلاه به دو خم دیگر شفته شود دست‌دش
- کلاه سرور کج مباد بر سر حسن که بخت بخت [تخت؟] و سر و دست و تن سر
در معنای اول، خافانی گوید.

طرف که کر بر رده گوی گریب گم شده صد قمار آمده گیسو به دامن تا کجا

دیوان، ص ۱۵۴۹

عطار گوید:

دست‌ن را جامه می‌گردد قبا بو که بهاده کر حوض می‌روی

دیوان، ص ۱۶۸۲

«حدی مرآته‌ای گوید

چون کز کنسی به شیوه به سر بر تلاء را رلف و رخ تو طیره کشد مسک و ماه را

(دیوان، ص ۸۳)

ناصر بخاراکی گوید:

چون به کرشمه کر کنی طرف کلاه خویش را قبله عالمی کنی روی حرمه خویش

دیوان، ص ۱۶۱

- تشبیه شمسیت، در فرهنگهای فارسی «تشبیه شمسیت» ورد نشده است و می‌توان معنی متعدد

شد به با سبب مناسب است «سبحر و و بر سر و و بر سر و و سیره جو و سحر و

خریف و رجب» است، (لغت‌نامه به نقل از باطن‌الاصح) سعدی این ترکیب را به کار برده

است «دشمن گرفت تا به سر او شخص برآورد یکی در لب در هشته و به

سسته برگشت و سخن نگفت، کسی گفتش چه کردی؟ گفت عطای و راه به نقای او

بحشتم» (کلیات، ص ۱۰۴)

- کلاه‌داری، «به معنی ریاست و سروری است» (حواشی عمی، ص ۳۲۷) ابوری

گوید:

کلاه‌داری قدیمی به غایتی برسد که آسمانش سرپرست و افسب کلاه
(دیوان، ص ۴۱۲)

نظمی گوید

به آن شد کلاه داری پادشاه
که داری آن شد که بر هر سری
کیان گر گذشتند ازین بزمگاه
که در عالم توئسی در جهان
که دارد به گنجینه در صد کلاه
نهد هر زمان از کلاه افسری
به سرسوزی اینک تو داری کلاه
که از نشت بر سر کلاه مهان
(فیهالنامه، ص ۳۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید

- زهی ز سرم که داریت دل بدخواه
شکسته بسته و درهم شده چو چین فیا
(دیوان، ص ۲۰۸)
- کلاه داری گر می‌کند به موسم گل
سرد که مست و خرابست و نامرا بر گیس
(دیوان، ص ۱۰۱)

خواجو گوید

کس که دور زمان با کلاه‌داری خود
کلاه‌گوشه فد تو بر فلک برانست
(دیوان، ص ۳۶۷)

۴. غلام هفت: ← شرح غزل ۲۳، بیت ۲.

- رند: ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- کیساکری: ← کما شرح غزل ۵، بیت ۹

۵. وفا و عهد: ← عهد و وف: شرح غزل ۲۳، بیت ۱۰

۶. پری: «به فتح اول و نای معروف، به معنی مطلق جن و در عرف حال نوعی از بدن جن که بهای جوهر و باسد» (غنیات المعانی) ترجمه پرهیز مدد است «پری و سب»
ka (در بولومه، ۸۰۳) وجودیست لطیف، بسیار زیاده از عالم غیر مرنی که با جمال خود سب
در می‌گریب «(حاشیه پرهیز) در ادب فارسی، هم به معنی جن و فرشته و هم به معنای
زیادوی ارماس به کار می‌رود و ترکیبات بسیاری چون بر یخچر، بر یزاد بر برو، ری دیگر،
بری رحسان، میده‌جب، برسا و نری و سر و ز ساخته‌اند پری در شعر حافظ به هر دو مع
به کار رفته است.

(الف) به معنای جن یا فرشته

طویل هستی عشقند آدمی و پری
 - چه دوزخی چه بهشتی، چه آدمی، چه پری
 - سخن با ماه می گویم پری در جواب می دهم
 (ب) به معنی رباب روی ارماسی و احسانه ای
 - پری نهفته روح و دیو در کرشمه حسن
 - ان یار کزو خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود
 - شبوه حور و پری گر چه لطیفست ولی...
 - سرای حور رنده روی پری یشل
 - وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

(۷) سر تراشیدن دربارهٔ مشأ این رسم یعنی تراشیدن موی سر و صورت و بردن
 فلند، اغلب منابع دستانی نقل می کنند و این قرار ده سبج حمل الدین سازه ای و جرد،
 معنی دمیاط مصر ده صاحب حمل و کمال بوده طاف بوجه یکی ر مار سراو که گو ما
 سوهر هم د سبه وقع می شود و حور بسید ری می کند؛ عفاف می درید، ولی رر به شبوه رلیحا
 دست بردار نیست و - امی در راه و می گستر و در گردن می سار و وی سبج حمل لدین
 ترهیر گار در فرصت کوناهی که می یابند در «چهارت سقانه» موی ریش و سبج و ابروی خود را
 می تراشند تا خود را از حیافهٔ دمرار و جسم رر بسندارد (در بعضی و) تا دعا می کند و
 موهای ریش و سیبل و برایش می ریزد، و گویا این عینه مؤثر واقع می شود و نادستانی سر را
 حفظ می کند و ران سر مرید سر به بد و بررگد سب این واقع بر سیدن موی سر و ریش
 و سیلت و ابروی خود - که به آن چهار ضرب می گویند - آیین خود می کنند، پری بعضی
 و اطلاع ز روایت سایر منابع - سفرنامهٔ این بطورطه، ص ۲۵ ۲۶

سر در درجه رر به گف که سر تر سر (فعل مثبت) درست سب، به حدی که بعضی از
 سبج حایی حدید (رحمه فدسی) گویند سر بر سد (فعل منفی) نهایی که گمان می کنند
 «سر سب» درست است - سبادهان به رسم بسیاری از صوغیه و درویشان است که موی
 تر می شسته اند و گیسوان بسد د سته بد ولی در اینجا سارده به فلندری و قندریه سب و
 همان «بترشد» درست است، سعدی گوید

گر ز مفر حقیقت به نوسب خرسندی
 بو سر خامهٔ ارق پموش و سر پتراش

(کتاب، ص ۷۹۵)

«هر ر نکتهٔ تاریکتر را مو پشاسد» بهام ظریفی در دلف نکته‌های باریک و دمی مطرح

ست؛ ب) مسأله، مهتر از مو و تراشدن آن است

فلندری — فسر شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۸) جوهری بعضی نسخه‌ها (ز جمله خالری و احوی) «گوهری» ضبط کرده اند. ما حافظ بک بار دیگر این کلمه را به همین صورت به کار برده است.

شیراز معین لب لغت و گان حسن من جوهری مفلسم ایراموشم
حالب این است که ضبط خالری و احوی در این مورد «جوهری» است. برای تفصیل —
جوهری: شرح غزل ۱۶۹، بیت ۵

— معنای بیت: خا، تو در حکم مردمک یا حدقه حشم من ست و من که گوهر شمایم منم
و در این گوهر یکبار نه می‌ام، من مصمور یعنی برقرری رابطه بین مردمک حشم و خا
جهره مصوقی در حافظ بارها به تعبیر محیف ادا شده است.

— مردم دیده را لطف رخ او در رخ و عکس خود دیده گمان برد که مسکین حبیست
سواد لوح بهمن را سرب و بهر آن دارم که حین را نسخه‌ی «شدرنوخ حال هندویب
— این بقعه سیاه که آمد مدد نور عکس بهمن در حدیقه بینش را حال تو
— نهضت خان تو بر لوح مصر نشوای مگر در مردمک دیده مدادی طیبیم
۱۰) دری / سخن گفتن دری: در عا‌های دیگر گوید.

— چو عبدالله صاحب فرسای حافظ تو در او به سخن گفتن دری بسکس
— در من به حضرت آصف که می‌برد بیغم که یاد گیر دو مصرع در من به نظم دری
«دری [مسعود، نه در (در بر)] رین و رسی (از شعب زیادهای ایرانی) که در عهد
ساسانیان بمورات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام، زبان رسمی و متداول ایران گردید.
گویندگار و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته اند و اکنون نیز
زبان رسمی ایرانست.» (امرینگ معین) نظامی گوید.

نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سروار اوست

اشرافه، ص ۵۶}

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و که این کار ندانست در انکار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن شکر آید که نه در پرده پند و بماند
 صوفیان وابستند از گرو می همه رجب دبی نه بود که در حبه خمار بماند
 محتسب شیخ شد و فسون خود از یاد برد قصه صائب که در هر سر بر در بماند
 هر می نعل کران دست یورین ستندیم ب حسرت شد و چشم گهر یار بماند
 جر دل من کرار نه به ابد عاشق رفت جاودان کس نشدیم که در کار بماند
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد در کس نبوه تو شدش حاصل و بیمار بماند
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر بدگاری که درس گیسو دور بماند
 دانشمند دلقی و صد عیب مر می پوشید حرفه رهن می و مطرب شد و تر بماند
 بر حسن تو چو آن صورت چرخ حیرت شد که حدیثش همه حاد در دیوا بماند

به تماشای گه رلش دل حفظ وری

شد که یار آمد و جاوید گرفتار بماند

اوجدی مرا عه ای غریبی بر همین وزن و قافیه دارد.

هر که در حله زلف تو گرفتار نه اند همچو من سوخته و خسته دل و در بماند
 (دیوان، ص ۱۸۱)

(۱) بکار/انکار: این دو دلمه نوعی سجع و هم حرفی دارند. کاربرد این دو کلمه به هم
 سببه ای کهن دارد. عطار گوید:

گر سر ایسکار داری کار کن ورنه ای ایسکار انکار کن

(دیوان، ص ۵۳۳)

سعدی گوید:

جو من به نفس خوشتی نکار می کنم بر فعل دیگران به حد نکار می کنم
(تلیات، ص ۱۵۶۷)

وحدی مراغه‌ای گوید:

گر ر یکار ریاسم برسد به کی بیست وحدی شود بدرد مکن نکار مرا
(دیوان، ص ۷۹)

حواصم گوید:

بو که حول دل سوختگی می دبی مکن انکار کسی که غم اینکار بسوخت
(دیوان، ص ۳۹۳)

ناصر بهارائی گوید:

کار عسقت گر بیش تو انکاری بیست عاشق حسن بیستم آخر بر کاری بیست
(دیوان، ص ۲۱۲)

- معنای بیست، هر کس دوق غریبی داشته باشد و محرم حول دل شده باشد، محرم می‌باشد و در حرم و حریم یاریه سر می‌برد، و مکه چس کاری را مدد به تواند به انکار برمی‌خیزد. مصرع دوم داد، این حدیث معروف علوی، به حدیث ملهم از رست نام. عداۃ باجهلو (مردم دشمنان خیرند که نمی‌دانند آن را به شرح عرفا بحکم و در را بکلم تألیف عداۃ حدیث محمد آمدی به مقدمه و تصحیح و عبق میرحلال الدین حسینی موی - محدث - چاپ سوم، تهران، دانشگاه، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۷۶)

۲، از پرده بیرون شدن به شرح غزل ۱۴، بیت ۴

- پرده پندار! این به کیب سیمی، صورت کلیشه‌ای د. دوار دیر به بر سر درسی به کار رفته است. شطرنج گوید:

- برده پندار می‌باید درید توبه زهاد می‌باید شکست

(دیوان، ص ۴۱)

- برده سدارکان جو سد اسکندر و بیست

(دیوان، ص ۱۸)

سعدی گوید:

- نپسند مدعی جر خوشتی را که دارد پرده پندار در پیش

(کلیات، ص ۷۴)

= دست در دل گر و هر پرده بندد که هست بدر ای سیمه که از دست ملامت چاک
(کلیات، ص ۶۳۶)

(۳) صوفی به شرح غزل ۶، بیت ۱

= «استدن» = استدن / استدن شرح غزل ۱۲۴، بیت ۸

= حرفه [= دلق] در گرو پاده حافظ بهره به گرو پاده دلق (حرفه) و سجاده دفتر در
وحه می اشاره کرده است. در بیت بهم همین غزل می گوید:
حرفه رهن می و مطرب شد و رنار بهاند

سالهای دیگر

در همه دیرمغان نیست حومن شیدائی	حرفه حائسی گرو پاده و دهتر جانی
= شیخ صنغان حرفه دهن خایه حمار داشت	
= مجلس سیم و هوای می و مطرب داریم	آه اگر حرفه پشمین به گرو پاده
= گر شود آنگه در سینه ما معیجگان	بعد از این حرفه صوفی به گرو پاده
= بن حرفه که من دارم در رهن شرب آوی	
= به کوی میسر و شانش به حامی بر نمی گیرند	هی گنجاده تقوی که يك سافر نمی برد
= من این دلق مدغم را بخواهم سوختن روری	که پیر میسو و شانش به حامی بر نمی گیرد
= من این مرقع رنگین چو گل، بهو هم سوخت	که پیر ناده میروشش به چرخه ای بحرید
چنانکه ملاحظه می شود حافظ حرفه را که ناموس طریقت و شیء محترم و مقدسی است	
در بهتی پاده به گرو می گذرد و بعدها چون همایی در یاد کردن حرفه من از رهن می	
نداشته است پیر من و نشای حرفه و سجاده او. آیه گرو بر نمی دارد، نیرو = دلق شرح غزل	

۸۵، بیت ۱: حرفه: شرح غزل ۲، بیت ۲

(۴) محتسب = شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

شیخ = زاهد شرح غزل ۴۵، بیت ۱

بعضی سجنه های معیه (عبودی - بهرود، سودی، فساد به جای مصرع اول این بیت

این مصرع را دارند «حرفه پوشای دیگر مسند گذشتند و گذشت»

(۵) معنی بیت هر سرب سرخی که از دست بیور بر مار خود گرفته ایم بر اثر موبد های

روگرد و هزاره سیب های عسی گواره شد، بلکه به صورت بی حسرت در ششام حقه رد،
و با به صورت اشك نحس در آمد

(۶) کز از لیل به آمد: = از ازل تا به ابد، شرح غزل ۳۰، بیت ۱

«جاودای کس نشیدیم که در کار بماند» یعنی نشیدیم که کسی جاودانه پیمان عشق را
 به سر برد و این اسامت را به سلامت بازگرداند. بن مصرع از نظر عبارت و لفاظ شبیه
 مصرع دوم این بیت و کمال اندیش سماعیل است
 به دحیره نام نکسو چو امکانش که ساود نه کسی در میان کار نمسد
 (دیوان، ص ۴۰۲)

(۷) ترکس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

(۸) صدا ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴.

= عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۹) دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱

= حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

= معنای بیت: دلمی دانستم که برای حفظ طاهر و آبرودری خوب بود ولی از باجاری در
 گوری عیس و عسرب رفت، ولی زدر که هیچ خریداری بدست و در عین حال مایه بدنامی
 می هم بود (← زمار شرح غزل ۴۸، بیت ۷) پسند
 = می و مطرب ← شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند
 من ارچه در نظریار خاکسار شدم
 ۲ چو پرده‌دار به شمشیر می‌رسد همه را
 چه جای شکرو شکایت رفتن نیک و بدست
 سرود مجلس جمشید گفته بد این بود
 ۶ غنمی شمر ای شمع وصل یروانه
 بویگسرا دل درویش خود به دست آور
 بدین رواق ز سرچند نوشته‌اند بهر روز
 ۹ ر مهر بسای چنان طمع مهر حافظ
 که نقش خور و نشان مستم نخواهد ماند

۱) نیز هم، «آنکه «بیر» و «هم» یک نفس و معنی دارند ولی گویی برای تاکید، ما «د» می‌کنیم که نفس «بیر» صحف شده بوده، «هم» بر آن فرود شده است «بیر هم» را ادب بیس حافظ بقیه دارد مصافی گوید:

- با سخن آنجا که برآورد غم حرف را بسازد و بی نیز هم
 (مهری لا سرور، ص ۳۹)

- تو دور و من از تو بیر هم دور رجور من و تو بیر رجور
 (سنی و محسن، ص ۱۲۸)

سعدی عربی را که «دیف» «بایر هم بد بیسیم» است (← کلیات ص ۵۷۲)
 حافظ غزلی دارد که ردیف آن «بیر هم» است، به این مطلع

دوده از یار است و درم نیز هم دل فدی او شد و جان نیز هم
جز این يك بار دیگر «نیر هم» را به کار برده است:

پس صومل به حال و قصد مفید ما نیز هم به سنجیده سببی بر وریم
(۴) معنای بیت: باید به يك و بد کنر آمد و سرگاری پیشه کرد، چه سرانجام جر خداوند
همچو چیر بر عرصه هستی باید از بخواهد مبد، این معنی ناظر است به این ابه زهرا و محبت، کل
سی: هالك الا وجهه (همه چیر بودشونده است مگر وجه الهی) — بخشی از آیه ۸۸ سوره
قصص). در جای دیگر شبیه به این مصمون گوید:

به هسب و سبب بر حال صمیر و موس می باش که بسبب سر نعام هر کمان که هست
(۵) جمشید، «در روایت د سبایی ایران یکی در بر دگر بر پادشاهان سبب پیشدادی
سب و در ادب فارسی «جام جهان نعام» بدو منسوب است.» (حاشیه برهان، «احم سر
و یونگهان یکی رفهر مادن اساطیر هند و ایرانی است در وندید د مده است که اهورامزدا
خواست جمشید پیاپی وی در زمین باشد ولی او بید برقت و اهورامزدا وی را شهر یار زمین
کرد در شاهنامه فردوسی جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی است.» (فرهنگ زبان
پهلوی؛ نیز به یادداشتی گاهها نوشته بر ردود، ص ۴۲۴) حماسه سرایی در ایران، ص
۲۲۴-۲۵۱) در دیوان حافظ و ادب فارسی به همین صورت و به صورت هم یاد شده است.
در جاهای دیگر گوید:

- ای حافظ از مراد میسر شدی مدام
- انکارها مکن که چنین جام، جم نداشت
- جم وقت خودی از دست به جامی داری
- فدح به سسرط ادب گیر، انکه بر کیش
- پیشان حرمه ی بر حاء و حال هن دل بنسیر
- صب ر عشق من رمزی بگو به ن به خویان
- دل در جهان مبد و نه مسی سوال کن
- باح ساهی طبعی گوهر دنی بمانی
- جمشید حر حکایت جام از جهان سرد
- بده - می - می که عکس - جام
- بده - بگویم به دوری

جمشید بر دور نمائندی و تحت خویش
ر کاسه سر جمشید و بهمسب و فساد
که رحمشید و کیخسرو هر و نداشتند در
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین در
از قبض جام و قصه جمشید کامکسار
ور خود از حمة جمشید و فریدون باسی
ر بهار دل مبد بر اسباب دنیوی
به کیخسرو و جم فرستد بهاء
که جمشید کی بود و کاووس کی

چه خوش گفت جمشید یا تاج و گنج که يك جو نیرزد سرای سپهر
میر ← جام چم؛ شرح غزل ۸۰، بیت ۱

۷ دن درویش این عمارت پهام د د نگارنده ین سطور پیسر نوشته م ده آ ر به دو
معنی می توان بر نظر گرفت. «لعل» اگر به صورت صائمه بحو بیم = دن منعلی به درویش است
اگر به صورت صبت بحوائیم = دلی که خود درویش است یعنی فقیر و بهی است صطه
مقابل این دل، دل توانگر است، چنانکه در جای دیگر گوید:

ی گدای خانه یزجه که در دیر معان می دهند آبی و دلها را تو بگر می کنی
ادم و بیان حافظ ص ۱۱۵، مؤلف در باب دوم ین سب که «دل د و سر خود» بمعنای ل
مردم درویش و بیارمند به خود کمی عریب است

۸ اوراق ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱

— در بوجد «نوسه» (مرد باشد) (پرهش) «معرب» هم برحد برحد کنه است سبایی
منسوق در «برج» یا «پره» و آن سنگی است شرح که به زردی بدو وصل در دیو یزقی است
و به رند است و به بگر برحد «بروح» است «خاسته پره» در برحد هم سنگی است
گر سب رکنه سمارگد Smaragd یونانی بحر ه و بواسطه سر نای و رد لعل عمری
گردد است «سب» سب نامه به نقل محله «مجمع لعل عربی»، جزء ۳ ص ۳۴۲ «برحد نه
رنگهای قر و است و مسهور است ین رنگهای برحد سر و سب مانند رنگ ب دریا ما
بدکی به زردی می رسد» (سب نامه به نقل از دایره المعارف پسنایی)

«وراق برحد» کنایه از سب زبرجد رنگ و ننگون آسمان است

«نوشه اند» «مجمع» به د معنی و تدیرای در تعبیر است لعل، معمولاً آنچه به ب رر
نوشته می شود مهم و نفیس است؛ شاید تمکینش هم صحیح بوده باشد که آنچه مهم و
گرم تر است به ر نوشته شود. سابقه ین مر در سب کتب و تفسیر است ب) در بعضی
خورشید که به رین خاب یا چهره ررین و مدار و مسیر خود حین بدن با نقاشی دارد یعنی
ساعت می گوید که خورشید محسوسه بی ۱۴ هم ین کرم است در این ابطه ین سب
کمال ندین سماعیل قابل توجه است.

ر ین صفحه میب به حانه خورسد نگاسه سحی حوس به آب ر دم
(دیو، ص ۲۸)

اینه شک است که مراد حافظ حسن تعبیل و بهر حال بیان مجازی است در جای دیگر گوید:
نوشته اند بر یون حب لموی که هر که شسوه دسخر ندوی بهوی

حسبِ عالی نشوئی و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو بیامی چند
 ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد نطف شما گامی چند
 ۳ چون می از حم به سبورتو گل نکند نقاب فرصت بخش نگه دار و بزر بامی چند
 قند آمیخته با گل به علاج دل مناسب بوسته ای چند برآمیر به دشب می چند
 راهند از گوچه رسان به سلامت بگذر تا حرات نکند صحت بدسامی چند
 ۶ عیب می جمله چو گشتی هنرش نیز بگو بی حکمت مگر از بهر دل غامی چند
 ای گدایان هرات خدا بدو شماس چشم اعداء خداوید ز انعامی چند
 بیر میخانه چه خوش گفت به زدی کش خویش که مگو حال دل سوخته با حامی چند

۹ حافظ از شوق رخ مهر فروغ تو بسوخت

کامگار نظری کن سوی ناکامی چند

عبید زاکانی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

سافیا یز خر بم پده حامی چند بخته ای چند هر وریز به ما حامی چند

۱ کتب عبید، ص ۱۵۶

محمبین کمال خجندی، غزلی با همین وزن و ردیف، و با اختلاف قافیه دارد

می برشد و تو جفا می سروسامانی چند چند ریزی به حرف خون مسلمانی چند

(دیوان، غزل ۲۹۲)

۳ نقاب افکندن گل، یعنی پوشش غمزه را که در و سکس در جاهای دیگر گوید

- چو گل نقاب بر فکند و مرغ ره هوهو..

- فغان مرغ بر آمد نقاب گل که کشید

به گل مراد تو، نگه عتاب بگشاید...

معنای بیت، چون بهاران هرگز رسد و می زخم بری نویسد، شدن به سیوا ریخته شد، تا جمل و دقش از حممانه به بساط برم آسانر باشد و گل عتاب غنچه را ز حهره خود براه کند، فرصت اغیبت بنهار و حید حامی بدوش، حامی را دین حامی یعنی نویسدن می برای تفصیل درباره زدن به معنای نوشیدن — شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۴) دشنام دومین: دوست داسم دشنام و درشت گوئیهای دلبرانه و توأم با تاز و عتاب زیار و بان و مشهورگان از مصامی شایع و قدیمی غزل فارسی است و اوچش را در غزل سعدی می بینایید که می سرید:

— عتاب گفتم و دشنام اگر دهی سهندست که باشکر دهش خوس بود سؤل و جواب
(کتاب، ص ۴۲۰)

— سعدی ز خلای دوست هر چه بر اندکوست گو همه دسندم ده ز لب شیرین دعاست
(ص ۴۲۸)

— دهر از قبل تو نوسد از و فحش از دهن تو طبیعت است
(ص ۴۳۱)

— گر هزارم جواب تنج دهی عتاب من آنکه شیرین است
(ص ۴۴۳)

— هر یکه لب شیرین جواب تنج دهد چنانکه صاحب نوسد صواب میشد
(ص ۴۹۷)

حافظ در جای دیگر گوید:

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم جواب تنج می زبید لب لعل شکر حارا
— قند امیخته با گل - یعنی «گل قند» «گلشکری آمرکبیس و برگ گل و شکر که در آفتاب ترست ساخته باشند به پرش و در گلشکر و گنگبین می گویند» (لعل نامه، به نقل از میران الادویه ص ۳۵۷).

— معنای بیت معروف است که گل هست علاج صعب دل است، حال می گوید چنین معجون عیلاج ل من نیست، بلکه بهتر است معجون ناره ای مرکب از رنگ بوسه و معاد پری دشنام به من بدهی ز جواب دیگر به هم معجود و ل فاعلت می کند، معنی شریفی که قند و گلابش از لب یار باشد

شریب هست و گلاب از لب بدم فرمود برگس و که خیب دل بیمار مست

در جای دیگر هم شبیه این مضمون گوید

علاج ضعف دل ما به لب جو سب کر که یں مصرح یاقوت در حراته نست

۵، راهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

— رندان ← شرح ۵۳، بیت ۶

معنی بیت، ای راهد، تطلب حال که به ناچار گذشت به کوحه رندان افتاده با کمال احتیاط و سلامت دامن در کش و هشدار تا مصاحبت و معاشرت رند را بدنام ملامتی در تو بر نکند «تا» در «ب» جزیب نکند» نای تنبیه و تحذیر است بری «فصل» «تا» شرح غزل ۴۵، بیت ۳ البته نسبت دادن «سلامت» به راهد و «بدنامی» به خود رندان از روی تمکیم و ریشخند است، در جای دیگر شبیه به این مضمون گزیده:

اهد ار ما به سلامت بگذر کزین می لعل در دین می پروردست به انسان که میسر
۶، عیب می حمیه یگفتی هوش نیز بگویی، سازه دارد به یکه در آن محید هم همین کار کرده است، یعنی در حبس بیار غیبهای می، هرس را میر گفته سب مستونك عن بحر و لیسر فل فیهم اثم کبیر و منافع للناس و ثمهما اکبر من نفعهما (می پرسید از می و همار بگو گناهی بزرگ در آنها نهفته است بیرویدی بدید دارند، ولی گناه آنها بر عایدشان می خرد — بقره، ۲۱۹). امام جعفر (ع) می که هم ساد حافظ، شعری شایسته است در تفسیر این آیه، در بر سمردن مدافع شراب می نوشت: «ضعیف را بیرومد می کند، شدارا می گوارد، به پیروی یاه می فراید، بدو هگین را سلی می دهد، بر سر دلیر و بحین را بحضد، می کند، رنگ رحسار را بر می کند و حررت عریری را بر می نگبرد، و همت و بد طبعی را می افراید» التفسیر الکبیر، ج ۶ ص ۴۹-۵۰) اما واقع این است که طبق صریح یه کرجه اسم و سبب جسمی و حی، فردی و اجتماعی آن بسی بیشتر رسوایی گذر و حرثی است

۱۸ دزدی کش ← دزدکسان: شرح غزل ۷، بیت ۵

— دل سوخته ایها دارد ایها (سوخته به صوت صفت برای دل، ب) سوخته به صورت مصافیه سوخته به معنای کسی که دسوخته است در سحر هارمی سایه که دارد رجسته خواجو گوید:

و مسمع پیرسید حدیث دل جو جو کاسدوه دل سوختگان سرحضه داسد

(دیون، ص ۶۷۳)

دوش وقت سحر از غصه بجاتم دادند
 بیحدود از شعله بر تو دایم کردند
 چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
 من اگر کامر و اگشتم و خوشدل چه عجب
 هفت از روز بمن مرده این دولت داد
 این همه شاهد و شکر کز محرم می دزد
 و اسد آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 آن شب قدر که این تاره براتسم دادند
 که هر آیه جبر از جنه ذنم دادند
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 که بدان جور و جفا صبر و نپسم دادند
 هر چه هست کز آن شرح بجاتم دادند

همت حافظ و انسانی سحر حیران بود

که ر بهد غم یاه بحانم ددند

عزل دهمه گویا با بگر یکی از حوال عرفی و تحارب روحی حافظ سب و همراه
 با سه غزل دیگر: «دوش دیدم که ملایک»، «در ازل پرو حسنت» و «سایها را طلب جام حم از
 ما می کرد» از و لاسرین غزلهای عرفانی حافظ است، که شاعر و آن معنی آنها غریب
 عرفی حافظ نام نهاده است

(۲) پرتو دات یعنی تحلی دبی برای محلی عم ار - بی وصفی - یعنی شرح غزل

۸۶، بیت ۱

(۳) شب قدر: در محهای دیگر گوید

آن شب قدری که گوید اهل خلوت امشبست

- شب قدری چنین غریب شریف - با قوت روز حسیم هوسست

- در شب قدر از صبحی کرده ام عیم مکن

شب قدر [= لیلۃ القدر] شبی شگرف و مبارک و عزمور است که در قرن محید، در سوره قدر به آن اشاره شده است. بر حمت تمام می سوره در تفسیر کشف الاسرار چنین آمده است: «به نام خداوند قراح به حساب مهر بان. ما در هر سه دیم قرآن در شب حکم و پریاں بهره ها و چه دانی تو که آن شب قدر چه شب است؟ آن شب قدر به [= بهتر] است از هزار ماهگان [که در آن شب قدر نیست] و می آیند فرشتگان و جبرئیل در آن شب به فرمان خداوند خودش از هر کار بد با سلامت است آن شب و با وقت پام [= بمداد] هم چنین است. کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۵۷»

مفسران بر آنند که آن ریحی یا نرول کلی قرن از لوح محفوظ به آسمان واقع دها در دهه حر رمضان بوده، و سپس به قدر پنج در مدت بیست و سه سال توسط جبرئیل از آسمان واقع بزرگ بر حضرت امیر (ص) نازل شده است. بیشتر مفسران بر آنند که شب قدر، شب تقدیر، تعیین رزاق و حال و مور و احکام و حوادث مهم هر سال است. حرراری تصریح می کند که تقدیر الهی در چس سی پدید می آید. حرر تقدیر او پس از افریش اسماء و میاں، در ربیع دوم رده شده است. بلکه مراد از آن شب که این تقدیرها و معادیر در چنین شبی بر ملائکه اظهار می گردد و آنها را در لوح محفوظ می نگارند و به تفسیر نکیر، ج ۳۲، ص ۲۸) «شب قدر به اصحاب صحابه و مفسران در دهه حر رمضان، و یکی از سهین ویر (= فرد) است و من مورد اتفاق فریعی است، اما در آنکه کدام شب است احوال گو گون نقل شده است. شب قدر در خمس بصری شب هفدهم رمضان و من نورد هم، و محمد بن سحاق بیست و یکم، و ابن عباس ده ندر و آن بیست و سوم و نه. و بنو بیست و هفتم، ابی بن کعب بیست و هفتم و بعضی از صحابه بیست و نهم می دانند» (بیسین، ص ۲۹)

ابو الفوح می نویسد: «یکی از برگان را پرسیدند که حر شب قدر بوسیده کرد؟ گفت لطفاً معیان فی الاحیاء و ترک لاعماد و اعداد لزاد فی حد لاعداد لیوم بمعاد» گفت از روی بطف بر حق بیدگ. تا به حد و جهد (اعداد بر خرید و بکیه بر عمل اندک و عادی نکنند و ادراه بر هر شبی که گمان می رود شب قدر باشد، برای رو بارش خود برگزیند و حدی بعدی چند جیر در چند جیر پنهان کرد. شب قدر در میان سهین، و سار وسطی در سه رده، و وقت صدم ساعت [= صامت در وقاب و - مهر بی - سم عظم، خود در سه و ساعت احاب دعا در - اعانت روز دیده، و رضای خود در طاعات و سخط خود در سنات و دوست [= ولی] خود را در میان بندگان؛ و حکمت آنکه تا مکلفان اجهد کنند» (مفسر ابو الفوح، ج ۱۲، ص ۱۳۵)

- برات «ار براء عربی نوشته‌ای که مدال دوسب بر خرابه ن حکام حوله وجهی دهد»
 (مرصک معین - سلاطین قزوینی یا اسناد به دلیل قوامیس عرب در سری، می نویسد «ن را به
 براء جمع سیداد بن کنه عربی است و در اصل براءة - به همزه قبل رتبه - بوده
 است بمعنی بری، اسدقه گردیدن ردین، و صود در جمع آن براءات ن بروت است»
 (حوسنی چهارمقاله، ص ۷۰) «گویندگان فارسی به اعتبار حوله مکتوب هر حوله و یا
 وارد معنوی در میر برب صطلاح کرده‌اند» (لغت نامه) - براءات ن لئه لصک (صک معرب
 حله فارسی است و مترادف است با یرتار در چهاردهم و در واقع است نارد هم سعاد است
 بیرونی می نویسد «و شب پانزدهم از ده بیان بر گوار است و اور است براءات حواند و همی
 سدرم بن ار قبل آن است که هرک اسره عبادت کند و بیکی به جای آید، بیرونی، = براءت
 ماند در روح» (التفهیم، ص ۲۵۲) اینکه به قصه براءت در حب است قدو بار کم دد، شاید
 ناظر به این سابقه است که طبق روایی که عکرمه نقل کرده است است قدو همانا لئه براءه
 است براءت نیمه شعبان است (فی التفسیر الکبیر، حررازی، ج ۲۲، ص ۲۹)
 ابو فتوح بیرونی گوید «برایت کرد ابو لضحی در عبده له [بن] عباس که دو گشت خدای
 عباسی حکمه در نیمه شعبان فصل کند و در است مدد به فرشتگان سیارده» (تفسیر
 ابوالصوح، ج ۱۲، ص ۱۳۳)

معنای بیت شب قدر می شعر مدرکی بود که براءت رادی از در گاهان بهمن داده شد
 و حسابی بحسودگی بهمن دست داد

۴) جلوه ذات - یعنی شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

۵) خوشدل، به گفته سادرون عینی به معنای سعادت مند است ایشان به دوسب دیگر از یک
 غزل حافظ برای تأیید این معنی استناد کرده است:

- نیست در بازار عالم خوشدلی در زانگه هست شیوه رندی و خوشباشی عماران خوشست
 حافظا ترک چهار گفتن طریقه خوشدلیست نه بیداری که احوال چهار بازار خوشست
 نگارنده این سطر را با نظر شادروان عینی موافق نیست، بلکه خوشدلی را در حافظ بر بر
 با دلخوسی و مترادف با خوشبختی و خوشودی و خرسندی خاطر می داند، خوشدل یعنی
 شادمان و دلخوش چنانکه گوید:

و بهارست در آن کوش که خوشدل باشی

در اینجا می توان به جای خوشدل گذاشت سعادت مند، یا وقتی که گوید

عم کهن به می سالخورده دهج کنید که بحم خوشدلی ایست پیر دهقان گفت

به هر سه هم کهن و عمر دینی «می» معلوم است که مراد از خوشدینی، بحوسی و سادی است
مسائلی دیگر.

حافظ رفیق مکن ناسه که گر شعر این است هیچ خوشدل نیستند که تو معرون با سی
می باقی بده تا مست و خوشدل
- زمان خوشدلی دریاب و دریاب
- شب عجیب عیبت دان و دار خوشدینی بستان
کمال الدین اسماعیل گوید.

- گر بخندم تو مپندار که خوشدل شده‌ام

(دیوان، ص ۴۶)

- خوشدینی از تو در همه تهاست

(دیوان، ص ۱۶۵)

نیر لغت نامه دهخدا در تعریف خوشدل می نویسد: «با نشاط، شادان، سرور، مقابل غمین،
مصاب عین» و مثلهای هر و می در تأیید این معنی نقل می کند: «در تعریف خوشدینی
می نویسند: «بحوسی، سادی، شادمانی، نشاط، حرمی، شگمی، عشرت».

۶ و ۷) صبر، به نظر سادرون میرحسین بردگردی صبر در باب هفتم از غزل به سهد
سکر و شاد بسات که همه سیرین است، به هم تصدی دارد چه صبر به دو معنی است الف
شکیبائی (ب) درونی ملح که تلفظ اصلی آن در این معنی صبر است و سکون ثانی آن
به صورت شعر حایر است (برای تفصیل) «فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات» بل
نصفه امجدی (ص ۲۷۶-۲۷۷)

حافظ در های دیگر گوید:

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی بدعهدی زمانه مانم نمی دهد
میردین ابهام و در خطه سادف ان برد شاعران، پس حافظ است کمال الدین اسماعیل
در رثای نیر (ناله غرق شده اش گوید.

در مخاسی حنظل وردند و صبر از بهر ما

(دیوان، ص ۴۲۹)

سعدی گوید

دردا که طیب صبر می فرماید

(کنایات، ص ۱۲۰)


حواجو گوید

صبر بحسب و طبیعت رساگر خنده سیرین / شمع و مرقع در سرب زهره بخشاید
(دیوان، ص ۲۲۷)

«ما صبر از مفاهیم کلیدی مهم عرفانی و عشقی است و حافظ بارها با هر دو معنی آن در اشعار خود اشاره کرده است»

عنا ۲۰ حجوی عسافه :

صبر این موب، سوح سیرینک شهر سوب / چنان بردند صبر در دل که ترکان خوان یغمار
نکه حسار برار گگل و سربین ۱۰ / صبر و ارام تواند به من مسکسی داد
پس از چندین شکبائی شبی یارب ته از بدین / که شمع زبده اهر و ذیم در محرابه ایر وین
مب) یا حجوی عرفانی (و اخلاقی)،

- گویند سنگ لعل شود در مقام صبر / آری سود و لعلک به خون حگسر سود
بنکه بر نه سرم صعب یوسف و حب / عر صر سب که در کلبه آخرن کرده
[صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند]  اثر صبر نوبت ظفر اید]

این صبر در سحّه فریبی نیست، ولی در قدسی و حاسبه یزنا هست
- گرب چو یوحیی صبر هست در غه طوف / بلا بگردد و دم هر رسا به براید
هاند از در بر من مریه اس دوست داد / که بدان خور و حقا صبر و بیام ده
صبر از کلمات و معنی مهم قرآن مجید است و مشتقات گوشت گویا پس گفته ردینک
به صبر در قرآن آمده است هم در احد صبر، حصول مهم آدمی انوری ۱۴۳ و است و
سجّه نبیاء اوو العرم حقا، (۲۵) سرده سده سب تصویر بکه در قرآن بیامده یکی
از اسماء الحسبی (نامهای نیکوی خداوند) است.

صبر بحسب مقام، مقامات هفتگانه طریقت است (توبه، رجوع، زهد، فقر، صبر، توکل، صفا - بعضی خوف و رجا و شکر را هم جزو مقامات آورده اند) و بعضی اینها را هم در همان مقامات هفتگانه مندرج می‌داند. صبر همانا مقاومت در برابر شداید و مکارهی است که در زندگی عادی و سنوئک عرفانی پس می‌آید. بعضی گفته‌اند صبر بر عافیت و حوسبها سخت‌تر است و صبر بر مکاره و مکرها یکی از صحابه گفته است «بلسا نصرأ فصیرا و ابلیس بالسرأ فلم نصبر» [دچار رنج و سختی شدیم و شکبائی کردیم ولی چون با حوشی و مار و سمیت رو بر و سدیدیم، شکبائی نوزیدیم و حوسبستند، وی نکردیم] (۱) مصباح الهدایه، ص ۳۸۰. - بگری گفته است نصیراً نصیر فی الصبر یعنی حقیقت صبر آن است که در

صبر هم صبر بود، نه منظر طرح، چه استظار طرح منافی صبر بر صبر است (پیشین، ص ۲۸۱). امام قشیری می‌گوید: «علی عبدالله الصبری [گوید: مردی] نزدیک شبلی آمد گفت کدام صبر سحر بود بر صابران؟ گفت صبر اندر خدای [الصبر فی الله] گفت نه، گفت صبر خدی را [الصبر لله] گفت نه، گفت صبر با خدی [الصبر مع الله] گفت نه، گفت پس، چیست؟ گفت صبر در خدای [بصبر علی الله] سببی با دگرگی برد، جو ست که جان نسیم کند» (ترجمه رساله قسیریه، ص ۲۸۱ نیز به النعم، ص ۵، مصباح الهمدیه، ص ۳۸۱). عزالدین کاسانی بر ترمین صبر را «صبر بالله» می‌داند چه آن را مقامی می‌داند که به بفای بعد از وفات تعلق دارد و «هرگاه که شده از خود وی و به حق و قی گشت، صبر» بل همه اوصافش به حد بود (مصباح الهمدیه، ص ۳۸۱) و این قول مطبق است با آیه کریمه و اصبر و ما صبر الا بالله (صبر کن و صیوری تو حربه مدد خداوند نسبت — نحل، ۱۲۷). «خداوند تعالی و تقدس، وحی فرستاد به داود علیه السلام که یا داود خلعهای من فراگیر و از خلعهای من یکی ست که مهیورم.» (ترجمه رساله عشیریه، ص ۲۸۲)

(۸) همت به شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

۳. دوش دېدم که ملائک در میخانه ردید
 ساکنان حرم سر و عفاف منکوب
 آسمان بار امانت نتوانست گشاید
 جنگ همداد و دو میت همه را عذر به
 شکر ایرد که میان من و او صلح افتاد
 آتش از بیست که از شعبه او حذر مسج
 گل دم بسیر سینه و به پیمانه ردید
 با من را — داده مستانه ردید
 قریه کار به نام من دیوانه ردید
 چون بدید حقیقت ره افسانه ردید
 صوفیان رفص کس باغ شکرانه ردید
 تن بست که در حرم پروانه ردید
 کس چو حافظ نگشاید از روح اندیشه نقاب
 تا سر زلف سخن را به قلم نشانه زدند

۱. معنای بیت [او را سوره] میخانه به میکرده ندی، بلکه که به از عشق با خود بست
 در جای دیگر میخانه را میخانه عشق می خوانند
 بر در میخانه عشق ای مدک تسبیح گوی کاندرا آنجا طیبت آدم مخمر می کنند
 خلا اندر دوازی (مدهای ۱۰۸ و)، حکم معروف رسیده و شرح من غرا دارد که
 را به دو طرفه حکمی و عرفانی — به مشرب با من عربی — شرح کرده است (کتابخانه
 محسنی، ۱۲۸۰/۲، ص ۵۲-۶۵) و نمونه ای از آن نقل می شود:
 «مولا با حقیقت در این بیت را لبس مریه عشق می گوید که بر حضرت عیسی به مجمع
 عباد ژیه و صوفی عسویه می بود، نگاه کردم و فوتهای خود که مسعدت و ممدت نمودن
 من بودید به حکم و مایه ادا و حده تسبیح بالقصر اعظم ۵ در به نامش هم در نظر و درم
 دم که فوهای را به طهو من، به عادت به ۱۰ مردهو سینه ۱۰ می کرد که من گنج
 به ۱۰ بیاسم و بر دیده عسویه صاهر باسم ص ۱۶ و معبر در عیانت سینه عای عسویه

و بهرید. انصاف قوه سوفیه «وحو» به «ارمیخانه رای» کرد. ص ۶۱ و وحو را از حیث که مستجمع جمیع کمالات و مستحضر غایت آنا خود است به جهت مدعای قوه عشییه و حُب ساری بر نفس او به منجمله کردند. ص ۶۱ و تعبیر از مصوبه سناه عنصری به «گل دم» کردند. ص ۷

دو یا سه سب و با این غزل اشاره به قصه امری است که در شعر «گل دم» رسیده در هراس مجید دردد که بارها گفته شده است یا پدر اراد (احاط) یا ایا طیس اگل هریده شده است به احتمال بسیار یکم رصانع فکری بر غزل حقه، قصه چهارم مرصا معناد است تحت عنوان «بدست حلقه های انسان» که هم به سرسب گل انسان و انسان رنگ و هم به مقام خاص سب که میخانه ی از لطیفه روحانی اعلی علین و ریه جسمانی سهل سب علین است و هم به بار امان اشاره دارد «حق تعالی حور اصف و وحو اب می آید در بیا و حور و هس و و ح و سبط گون گوید در هر مقام بر کار کرد حور و ح حلقه و رسید گفت بی حدی بشر من صین اسوره ص ۷۲، حاشیه ت و گل دم من می سازم: (مرصا لعماد، ص ۶۸) «و فار الی صلی الله علیه و سلم حکایه عن الله ببارک و تعالی حُرَّت علیه دم بعدی از بعض صبا و و به میرا ص) و قول خداوند فرمود گل دم را چهل و به سب حور پس سر منم (البیض ص ۶۸) پس حیر نیز انفرمود که به و

روی زمین یک مسکه خا بردار و بناور ص ۶۸، پس زیر کرم یا ن محبت بر حد ادم در بد و حاک را گل کرد و نه ید قدرت در گل در گل دل کر. ص ۷۶ حور کارس به این کمان رسید، گوهری بود از حربه غیب که آن را از نظر خزان نهان داشته بود و خزانه داری ن به حد اندی حور پس کرد، فرمود که ن هیچ حربه لابی نیست لا حصر است با د ادم ن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف مات معرفت تعبیه کرده بود و بر ملک و ملکوت عرضه د شده هیچکس نتواند در حربه داری ن گوهر نیافته، حرمگی ن در د ن لابی بود «(ص ۷۴)» و حکمت در این فایده است از اسفل سافس باسد و روحش را علی علین ن سب که حور سب در مات معرفت حور هد کسد ن می بد که حور هر دو عام به کما و اناسد ص ۶۶ مجموعه ای می بایست از هر دو عام روحانی و جسمانی که هم مات محبت و بندگی به کمال در د و هم مات علم و معرفت به کمال در د بار مات، مردانه و ساقیه در سبب حار کسد و ن حور در ولایت دو رنگ انسان بود حدیث فرمود «ن عرصه لامنه علی اسموت و لارض و لحياء» ن نحا که د و حشها لاسان نه ک ن ظلوما جهولا» ظنومی و جهومی را با هم حان سبب مدد بر که بار مات حربه حور ظنومی

خواهر گوید.

ره‌شینان سر کوی تو از استعما همت افسیم فلک را به سر با رده شد

(دیوان، ص ۱۵۰)

ما جرعه چشاسم ولی حصر و ساسیم ما راه ششیم ولی شاه ششیم

(دیوان، ص ۴۶۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید

طبیعی راه‌شین درد نسب ساسد پرو به دست کن ای برده دل مسیح دمی
- با ما راه‌شین خبر و سوی منسده ای در ن حیفه بیسی که چه صاحب حدم

۳، امارت جدی که مسهور است، و جدی که سرخش گدست بر لب حیفه با طر -

آه هفتاد و سوم سو و حرب ن عرصه الامه علی السوا و الارض و انجوا فیر

بجمله و هفتاد و سه و حمله لاسان به ما، طوما حمله لا ما را امارت بر اسمان و

رمن سرفه اسیم، همه ربرد سن بر بارش به جانی نردید و هر سن سده وی سن

به زیر این بار رفت، چه ستمکش و ناگاه بود

حو حه عند الله انصاری می گوید «کر حه حاص عرحه ر دی، بگر بخت کوه چو ر اس

که ماب بهره من آمد، حو بر کوه (حسن پره راب ص ۷۲) سعدی گوید

من ر ضوم جهو ح نه اوسم گفتم حه حوه ای ا صعف ی کریم و ار جهال

مر تحمل باری چگونه دست دهد که آسمان و زمین بر ساقسد و جمال

(گلستان، ص ۷۳۱)

حافظ در جاهدی دیگر گوید

حرم کریم عه ن برسد مرده ام گر ساکی نه عهد ام ب وف کند

- غاسفان مرده ام ماب یاسد لا حرم جسم گهرت همناس که بود

- گر ماب به سلامت بیرم پدکی نیست بیدنی سهن بود گر نبود بیدنی

۴) هفتاد و دو صلت، اشاره دارد به حدیثی معروف از منی سفری بعدی عی بنه

وسعی فرقه فرقه می احد ستا وسیع می لب همد با م م م م م م به همد

و سه فرقه بر کند، حو همد سه فرقه ن ار آنها رسد، و همداد و دو فرقه دیگر در دو ح

خواهد بود - سهه البخار، ج ۲، ص ۳۵۹-۳۶۰)، این حدیث که به حدیث تفرقه یا

افرا ای ام مسهور است با عبارات گوناگون نقل شده و گاه به جای همداد و سه، همداد و دو

با یک، یا همداد و دو یاد شده است سیوطی بن حدیث را حنبی نقل کرده است: «فرقت

الیهو. علی حدی سبعین فرقه، و معروف اصصای علی حنین سبعین فرقه و معروف سنی
 علی ثلاث و سبعین فرقه (جامع لصحیر ح ۱، ص ۲۸ برے معجم و سیک دیں مادہ
 «فرق»)

در سرر توحید مدد است «سیح ما گفت قال المبی علیه لسلام سفری مبی یق
 و سبعین فرقه، سخی منهم و حدی و انور فی اشار سیح گفت یعنی فی بار نفسهم»
 (سرر توحید، ص ۳۱-۳۱۲) (برے «نظری به عدد ۷۳ در حدیث فرقه» نوشته دکتر
 احمد مهدوی د معانی محلہ عم ۱۷، ۳۲۳، ص ۲۰۹، ۱۱۱) در کتاب للعات در دمل
 «همادو بو متب» چنین مده است «ناند دانست که همگی منہا هفتاد و سه ند یکو اران
 سب و حماد و همدو دو سوای در بدانکه در اصل سش گروه اند رفصیه، خرحیه،
 حبریه، فزریه، جهیمیه، مرحیه و هر گروهی از این دوازده فرقه دارد (سپس دوازده گروه
 هریک از سس فرقه عمده ر که جمعا هفتاد و دو سب می شوند نام می برد در رباعی
 منسوب به خیم مده است

می خور که ز دل کثرت و علت ببرد
 و بدینش هفتاد و دو ملت ببرد
 (رباعیات خیم، ص ۹۳)

تراری فہستانی گوید:

حرار فرقه هفتاد و سه یکی صاحب
 چگونه دو حی اند ر دیگر ده و دو و شصت
 (دیون ص ۲۱۲)

- عدد بیست و نہمہاد، یعنی نہ پیرمن عمر سعدی گوید

- در کہ بہ جای تست ہر دم کہ می
 عدوش بیستہ ار کند بہ عمری ستمی
 (کلیات، ص ۵۹)

- عمر سعدی بہد ہر کہ بر سبند
 عدل دیوانہ بداند کہ بدیدست پری
 (کسوت، ص ۶۱۴)

- ہر کہ نامردم بود عدوش بہ
 گر بہ چشمش درنسیاید مردمی
 (کلیات، ص ۸۳۸)

حافظ در جای دیگر گوید

عمری بہ ای دل کہ تو درویشی و اورا
 در ممسکست حسن سر قا حوری بود
 - حقیقت حافظ در چند مورد حقیقت را در برابر محار بہ کار برده است.

- ہر دا کہ بیسگاہ خلیف سوء پدید
 بر منہدہ رہر وی کہ عمل بر محار کرد

- محسوس بر - می‌رسم از گریه حایه
- غمها همه در جوش و خروشند زمینی
و کی شود قرین حقیقت محارم
و آن می‌که در آغاست حقیقت نه مجازست
در جای دیگر گوید:

گر من نصیحت شاهانه بشوی حافظ به ساهراه حقیقت گذر توانی کرد
حقیقت از کلمات کلیدی مهم هل نظر است، و تعریف آن در سوف، در منطق، در فلسفه، در
عدم، در عرفان، و در علوم بلاغی فرق دارد برای آن سریفهای گوناگون کرده اند «چیزی که
به طور عام و بدون جهت است» «تعريفات» «مطابق با» «فع» «لغت نامه» «استعمال لفظ در
معنی موضوع له، بخلاف محار» (منتهی لاری)، «حقیقه شئی» هو هو یعنی چیزی که هوام
سیء بدن است. چون حیوان باطن برای سال بخلاف حیدان یا کاتب که تصور سال
بدون آن دو ممکن است و گفته اند «به اشیء هو هو» عبارت تحفی، حقیقت است، به عبار
تشخص، هویت و با قطع نظر از آن، ماهیت» (تعريفات)، «حقیقت گاه در مقابل اعتبار
به کار می‌آید و مردار آن داب است، به حشرات مربوط بددت و گاه در مقابل فرص و وهم
به کار می‌رود و مردار آن «نفس الامر» است» (دسور لصفه)، «حرین مرل سالک است
از سالک سه گانه شریعت، طریقت، و حقیقت» (لغت نامه)

«جویری بحث مسوفاتی در رابطه شریعت و صرف و بلاغ به از از حیده
می‌نویسد «حقیقت عباریست معنی عباریست معنایی که سبع بران با است، و از
عهد آدم تا هبه تمام حکم آن مسوویست، چون معرفت و صحبت معانیت خود به خصوص
بیب سریع را مکاسب بود و حقیقت را موهب» «اکسلف الم حجب» ص ۴۹۹

حدیثی که گفته شد حافظ در حد مورد حقیقت را در برابر محار و به صورت نقطه مقابل آن
به کار برده است در همین غزل آنجا که می‌گوید «چون ندیدند حقیقت را فسانه زدند» نیز
حقیقت را در مقابل افسانه و ماورای قیل و قال و حسنگ و حدال مد هب کلامی و فقهی و
عقیدتی می‌شمارد باری مراد حافظ از حقیقت، ادرس بهائی و بهائی نایب هسی است که
در ماوراء ندیده‌های محاری و گذرا، محیط بر همه احکام و واقعیات و ادراکها و اعتبارات
است بر بر است با آنچه در مطلق فراموشیده «حق» نامیده می‌شود در فراموشیده کلمه حق
بیش از دویست بار به کار رفته، ولی کلمه حقیقت به کار رفته است حق در فراموشیده غائب نقطه
مباین «باصل» است و در سماء احساسی است در اصطلاح عرفان مکتب ابن عربی و پیروان
و داب خداوند یا تعین او را حقیقة الحقیق می‌نامند حقیقت حافظ را سب و درست عالی
و متعالی و حاق و هع است، بر بر است با آنچه در زبان انگلیسی Ultimate reality نامیده

می‌شود. حقیقت حافظ نگاه و معنای و مطلق و لذت لایعیر و اربی و ابدی است و فردا در غرضه رستخیز و حشر و شر، همه در پیشگاه او حاضر خواهیم شد.

«ره افسانه زنده» اصلش ارده = راه [از در موسیقی] است. یعنی رودخانه سرد در بافت به سر می‌گردد. برای تفصیل بیشتر در باب «ره» در شرح غزل ۱۹۴ بیت ۴ - معنای بیت در معنای این بیت دو سبب یا دو حتمان دیر است بحسب اینکه حافظ بر نظر به حدیث تفرقه در مراقبت قائل به عدم «هفاد و دو» بوده است، به «هفاد و» یعنی به فرقه ناسخ معتقد نبوده است و بر آن بوده است که همه فرقه‌ها و نعل و نعل با دیگر فرقه‌ها، دیگر در مبارزه، جنگ و جداسی تعصب و بدیدر حقیقت در ره به حقیقت نرسد، بد به خیری کمتر در حقیقت، یا اینکه محار راضی شده و در صورت آن و معتقد ب خود هفاد سر نمی‌گردد. «جنگ هفاد و دو» همه در «در به» یعنی جنگ و جدال است. مری ناگزیر و رهبر پدر و در عین حال، معصومان و کودکان بدن اند، معتقد به ره در چون همه حقیقت در حقیقت همه شال نیست. ره به افسانه موصول می‌شوند و هر یک دیگر محاذله می‌کند. سبب و احتمال دوم، این است که حافظ در حدیث مراقبت است. قائل به عدم هفاد و سه بوده یا به هر حال عینی اتمشهر یکی، که اهل سنت و جماعت با عرهای هر طریقت - و به طور کلی ساکنان لی‌الله - باشد، به عنوان فرقه ناسخ (گروه دستگیر، بسته کرده است، یعنی گروهی را بر عکس ۱۰۰ هزار هفاد و دو، هفاد و یک ملت باقی مانده، بهره‌مند زنده حقیقت و بر حق سرورده است، به نفع اهل جنگ و خدا و فرقه و تعصب و بسته است.

۵ - شکر آورد / شکر آنرا؟ در بعضی نسخه‌ها، ر حمله خائری عبوصی - بهرور به جای «شکر آورد» «شکر بر» است. علامه فردوسی در «غضائمه دیوان» مصحح خود چنین می‌نویسد: «جبر است یعنی به صورت شکر برد است اندر جمیع نسخ خطی و پی‌پی که در مصروف من است مگر «م» و «س» و دو حاکم خجایی و نه «شکر بر» دارند به جای «شکر آورد»، و در حقیقت معنی و رابطه مصرعین به یکدیگر گمان می‌کنم همین اخبار اهراب به صواب باشد یعنی «شکر بر». ولی چون محذوف کترین نسخ بود حرکت نکردم من در طبق آن تصحیح کنم.» (دیوان، مصحح قزوینی، «غلطنامه».)

باید گفت که «شکر بر» ضبط حصی فردوسی، همجنس ضبط بوده، حاللی ثانیه ۱ بر حمد، نسخه «ساز فردوسی» نحوی و چهار نسخه پس خائری در دست و موحه و بی‌اسکال است زیرا «شکر آورد» یک خبر کیسه‌ور است و به این صورت بارها در شعر

حافظ و بیش از حافظ به کار رفته است. انوری گوید

- شکر ایزد که بار روشن شد بهو صد وریر و حصوت شاه

(دیوان، ص ۴۲۰)

- شکر ایزد را که از تو نومیدم وین نومیدی هزار مید ایزد

(دیوان، ص ۱۷۵)

- بودش همه حرمی و حویلی شکر ایزد را که آن ما بود

(دیوان، ص ۸۴۱)

چهار شاهد مثل بعدی به نقل از لغت‌نامه دهخداست:

بیهی می نویسد «حداثات یکی است شکر ایزد را عود کرده»

سوری گوید:

رحمت شد غر کنشدن مهران را و احبست شکر ایزد را که تو مستوحش یی زحمی

خاقانی گوید:

- به شکر برد و استاد بری سحر بهاده سر به رمی همه کلک و پرگرم

- یوی مشکست جهان گرفت سزد [که] اَلَسْتُ شکر ایزد آید

حافظ خود در جاهای دیگر گوید

- شکر ایزد که به اقبال کله گوسه گل

- شکر ایزد که نه در پرده پندار محال

- شکر ایزد که ز تاراج حوران رخنه بیافسد...

مخلف بکه «شکر ایزد» را بعضی نسخه ها به «شکر آبر» بدل کرده اند این است که تصور می کنند ربط مصرعین ضعیف است حال آنکه ضعیف هم نیست و دو جمله کامل است هر مصرع اول می گوید خدا را شکر که بین من و بوم ششی پدید آمد و در مصرع دوم با حذف و قاصه ی که در است شعر مدحوظ و محذوظ است، یعنی همان قاصه طبیعی پس مصرعین لغاء می کند می گوید صوفیان هم به همین جهت به سماع برخاسته و به سکرانه بن سنی ساعر رسد.

- صوفیان یا حوریان یا قدسیان؟ صبط حالری، حلالی نائی سدر حمد سودی عیوصی - بهر و - «قدسی» «حوریان» است صبط انجوی «قدسیان» است ما همان «صوفیان» که صبط هروی است مناسب تر است چه اشاره به فحراکردن در رسم بر سابقه سنی کنن درویشان دارد. برای تفصیل در این باب به شرح لغز ۱۱، بیت ۷

دلیل دیگر بیکه سعدی و حافظ حوری یا جاری به حوران جمیع می پسندیدند، به به
حوریاں، سعدی گوید

حوران بهشتی و دورح بود عرف از دورحیاں پرس که اعراف بهشت
(کلیات، ص ۴۵)

حافظ گوید

شهریست بر کرسی حوران ریش چپته
۶) خنده شمع ← خنده شمع شرح غزل ۹۸، بیت ۵
- آتش در هرمی زدند ← خرم سوختن شرح غزل ۵۵، بیت ۶



نقدها را بود آب که عبوری گیرند
مصلحت دید من آنست که باران همه کار
خوش گرمسید حریفان سر زلف ساقی ۳
نوت باروری پرمهیز به خوبان مفروش
بارب این بجهت نرکان چه دلیرند به خون
رقص بر سحر بر و سانه بی خوش باشد ۶

تا همه صومعه داران بی کازی گیرند
بگذارند و خم طره یاری گیرند
گر شکشان بگذارند که قرری گیرند
که درین خیل حصاری به سواری گیرند
که به ثور مژه هر لحظه شکاری گیرند
حاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ ابی رمان را غم مسکینان بیسمه

زین میان گریه توان به که کناری گیرند

وزن و قافیه و ردیف این شعر شباهت به غزلی از ناصر بخارانی را

هر زمان آتش تو در دل پیری گیرد شیر گیر آهوی چشم تو شکاری گیرد

۱) معنی بیت باطریقت به پند که منع صوفی صومعه را با حیفاه پس تعبیرست و ی
بسا حرقه که مسوجبت تن باشد هر آنست که گر عیار صدق و کذب صوفیان با صوفی
سایان شعیله شود بسیاری از آنان ناگزیر خواهد شد از بین بکارگی شکوهند دست
بردند و دنیا یک کار جدی بروند صولا در سر پای من غزل طریقه و طریقه بیانی موح
می رند صومعه یعنی حلقه شرح غزل ۲، بیت ۲

۲) مصلحت دید صفت مرکب مرجم معنوی است یعنی مصلحت دیده و برابر است با
صوابدید، صلاحدید و نظایر آن عرالی می نویسد: «صفت ششم [از گیرندگان زکات] کسی
بود که م = م [درد که نه در معصی حاصل شده باشد، و در ویش بود با توانگر بود،
ولیکن و م بری مصلحت دیدی کرده باشد که بدان فتنه ی بسیند» (کیف، ج ۱، ص ۱۹۲)

طرحه — شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲

۱۳ ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱

۴) معنای بیت در بر سر خویر وید، سوی دروغین به حرح مده ریز در حیل ایاں
حساد را خلاصی هستند نه یک سو در بار نه پنهانی می تواند طلعه بی سحر کند «مهر و ش»
یعنی جلوه مده دعا و طهر مکن فروختن به معنای خبره ادر ناسنگر نه و ممود کردن
ست. چندی که در حادی دیگر گوید:

به که نهرو سده مستوری نه سنال سما

— اسمان گو مهر و ش این عظمت کاتیر عشق

جلوه بر من مهر و ش می منک لحاج که بر

۱۵) ناز نه برای دعا بلکه نری ظها محبت و عجاب سب — یارب سرح غر،

۳۲، بیت ۱

— ناز این بچه ترکار بی عیار در بی ر کمال الدین اسم عیل به ک روشنه

سب

یارب بی بچه ترکار چه به می جو شد که همیسه دین ما ر به یلا می جو شد.

۱ دیوان، ص ۷۰۹

۶) رقص — سماح، شرح غزل ۷۸، بیت ۵

— شهر تر — سرح غر ۹۲، بیت ۱

— فی — شرح غزل ۱۷۵، ۹

گرمی فروش حاجت رندان روا کند
ساقی به جام عدل بده پاده تا گدا
حقا کزین غمان پرسد مؤده امان
گر رنج پیش آید و گردد حق ای حکیم
در کارخانه ای که ره عقل و فصل بیست
مطرب بساز پرده که کس بی جل سرد
ما را که دره عشق و بلای خسار گشت
ببرد گنجه بیخشمند و دفع بلا کند
غیرت نیاورد که چنین بر بلا کند
گر سالکی به عهد امانت وفا کند
نسبت ممکن به غیر که اینها جدا کند
فهم ضعیف رای فصولی چرا کند
واکسود این ترانه سر به خطا کند
یا رصل دوست یا می صافی دوا کند

چنان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دهی که جاست که احیای ما کند

۱) به جای «دفع بلا کند»، در چند نسخه (خانری، عروضی - نهرور، حلای مانی -
نیر احمد، مشرق، مریم) «دفع ویا» است و بی سودی، انجوی، بزمن ماند فرویدی است
دکتر خانری در ترجمه این صیغه می نویسد «در این غزل قافیه بن بیت و ست بعد از هر
دو «بلا است و تکرار قافیه بی فاصله در دو بیت و غیبهای شعر فارسی است در قدیم
نسخه بجای دفع بلا، «دفع ویا» ثبت است آنچه بن معنی را دید می کند نیست که در طب
قدیم، نوشیدن سرپ در در دوران شیوع و با ارسایل پس گیری و عدم ابتلای به مرض
می شمرده اند» (جید نکته در تصحیح دیوان حافظ، ص ۲۵) البته صیغه نسخه های قدیم،
حاضر قیمت و اعتبار است اما بوسه به تکرار قافیه در سبب چه تکرار قافیه در شعر
حافظ بیش از همداد در روح داده است (برای تفصیل در بن باب «تکرار قافیه در شعر
حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱) حسب وی خانری سند قول خود را در باب اینکه بوسیله

شراب به عصبه اعیانای قدیم دافع و با بوده است، یاد نکرده است.

۱- ویدان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

۱- جام عدل این کلمه در فرهنگهای برهان و طالع، عیانت العبد، معنی و لغت آمده ده خود جامع فرهنگهای مهم فارسی است و در سده سیم، ابن معین موهوم در معنی است (معنی جام عدالت، یعنی خود عدالت؛ ب) جام برابر و هم اندازه (حجم یا وزن) سودی شوی در تعریف ۱، در رد که به مسند است ولی به نقلش می آید «جام عدل فدحی است که حذی دارد و آن به همه کس داده برابری یک بهره ده می شود هر یک که آن حد معنی زیادتر بر سر کند باید تمام محسوسات آن به زمین ریخته شود، طاهر به حجم یک کوره با صراحی پر گردد و ده سود را بر سر کند اما اگر از حد بیشتر و کمتر شراب بر سر برده معنی ندارد» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۰۸۹)

۲- بی معنوم بیست مر د ار عدل، عدالت باسد معنای ظاهری بعث بر است که ی ساقی مطابق است کهن سادگیری و برمهای بزرگان، حامی را بر بریر و به وصیع و شریف یکس باحسن و گربه وصیع گد، در سکنه خود ده سد و غوغا به نا خواهد کرد و در شکستگی اش جهان پرفته و بلا خود هدایت تاریخ بیهقی به معنوم جام عدل و عادلانه ربحن ساقی اشاره شده، آن در حکایت داده نوسن مسعود و اعیان در باغ پیر و زی است: «و بسپار شراب آوردند در ساعی رمیدن به باغ رفت و ساتگینها و همراهان تا سجده در میان سر بچه نهادند و سادگی و سادگی میر گشت عدل نگاه دارند و سادگیها بر سر کشید تا سم رود و پس روان کردند سادگی هر یک به نیم من و سادط بالا گرفت و سطر بان آوار بر آوردند» (تاریخ بیهقی، ص ۱۸۱)

۳) سادک ← شرح غزل ۱۰، بیت ۲

۱- عهد امانت ← امانت: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۳

۲) معنای بیت معنای این بیت ملهم از این آیه کریمه، یا مطلق یا آن است: و ان تصبهم حسبه یقولوا هده من عند الله و ان تصبهم سیه یقولوا هده من عندنا هل کل من عندنا (اگر امر خو سادتی بر روی من پیش آید، گویند از خود وند است، و خون من با گوازی پس آید گویند، رحمت است، بگو همه از رحمت خداوند است. — ساء، بحشی، ر ۷۸)

حافظ مطابق معنوم این آیه بر آن است که روح و رحمت سود روزی، رسد و ریخت، و خلاصه هر بچه خوشایند و ناخوشایند است، از یک میله صادر می شود و هر دورا را حد وند

باید دست اس تلمی حاکی از گرسن و گرس شمری حافظ است (بر ی تفصل بستر
در این باب — حافظ و اسیریگری شرح بیت معروف پیر ما گفت شرح غزل ۶۲ بیت
۳.

(۵) کارخانه — شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

— عقل: اصولاً حافظ هم در مقابل عسق و مقابله با عسق به عقل استفاده می‌کند (۱) —
عسق و عقل شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۱۷ و هم در هر و گشودن راهی بحریح هستی و حیات
حیات: ز مطرب و می گو و دارد هر کمتر جو که کس نگشود و نگساید به حکمت این معیار
— کرشمه: تو شرابی به عاسفان پیمود که عدم پیچید افاد و عقل پیچش شد
— پس یگشتم که پیروسم سبب درد هرقی معنی عقل در این مسأله لا بعقل بود
— یکی از عقل می‌لاشد، یکی طاعت می‌بندد بیا کاین داوریه را به پیش داور اند زیم
همچنین نسبت به علم ظهیری هم خود س نیست (نیز — علم) شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲
و اگر گاهی ادعای دانستن عقل دارد در رابطه با «می» است:

— من و انکار شراب این چه حکایت باشد غایب این مردم عقل و کفایت باشد
— بیا که بوبه را لعل نگار و غنچه جام حکایتیست که عقل نمی‌کند تصدیق
— حاشا که من به موسم گل تراء می‌کنم من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم
— این خرد خام به میخانه کز نه می عقل آوردش چون به جوش نه می
— مشورت با عقل کردم گفت حافظ می‌بوش سافیا می‌ده به قول مستشار مؤمن
— ما را ر منع عقل مترسان و می بیار کان شاحسه در ولایت ما هیچکس به نیست
— گر به عقل به مستی هر و کشد لنگر چگونه کشی از این ورطه بلا پیرد
— زباده هجرت اگر بیت این نه پس که ترا دمی ز وسوسه عقل پیچید دارد

صلاً حافظ با نهادهای دمی عقل برور نصیر علم و مدرسه نیز میانه خوشی به رد، چه
آنها را بر ماسد پمال و عرف و حشمت نکلف و مظاهر می‌بندد چه رده و روشی با ایمان
حالت به و مخلصانه را می‌در است همحس از سراب صرف وحدت تا چشمه‌پرسی
تندجویانه و صومعه‌ری سیاهکار به تفاوت بسیار است آری به و همواره به حد است
ای دل به که ما به پنه خدا دویم روح تنین کوتاه و دست دراز کرد

یا به عشق

— کرشمه: تو شرابی به عاسفان پیمود که علم پیچید افاد و عقل پیچش شد
— دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد عشق می‌گفت به شرح آنچه هر و مشک بود

او در عرصه عرفان و حتی در عرصه ایمان، مفی عقل را لایعقل می‌داید
 باری در ست عرفان همواره عقل را دست کم گرفته بدین معنی که عرفان با آن
 برافتاده بد، عقل رحمانی و اول با خلق شده و عین عسره و است که عقل فیولانی است
 عقل جزئی بگر و عدد اندیش است، همان عقلی است که سنائی در جفش می‌گوید
 بد که به دوباده دست نوشته کن این عقل دراز و احسنی را
 عقل سها ساحتگر ما یا بگیره مادر عقل و سینه و موردین و دست است گو بد که
 روسر برین جوش و هوای خیلگر است در دیات و عرفان رهبرهای ره است بر ار
 عقل هست در رنگی عا که هی امش شکنس جانوده می‌دهیم و فرزند خود دوست
 داریم، یا به انجام وظیفه و خدمت به خلق و حتی به ایستار می‌پردازیم، با جسم و حرور
 می‌ورزیم، یا می‌کوشیم که به هر وسیله می‌روسیه عقل ببحر ناسم، در همه امور، عم
 صلاح و فساد و صلح و جنگ عقل حضور دارد و حتی مصوب کننده است، ولی عارگر
 نیست. تاریخ یعنی هم رویدادهای تاریخی و هم دستاوردهای فرهنگی را به عین است
 حتی در تاریخ فلسفه هم که برگزین وردگاه عقل است عقل یکبار نیست اگر فلسفه
 صرف عقل و ریدس و رعایت مطلق بود، باید فلسفه و مکتبهای فلسفی گو گو
 می‌دسیم و عقلگر صرف تکیه بر مطلق می‌شدند پنهمه خلاف اعمی ناسم
 علمی هم که صرف تکیه بر عقل داشته باشد گاهی فراتر از حد حجاب و حجب ناسی قدام
 بخواهد نهاد.

باری عقل بدون محدود و از روح تا سایر عوامل و انگیزه ها و عواطف و احساسات و غرائز
 و شور و شعور با خود نگه و تجربه و اخلاق، عقیم است و در و رودی ندارد عقل در حقیقت
 همه چیز در می‌آید جنگ صلح عدم، هوس، خلاق، دین فلسفه، حتی به گوی تاریخ و ریدگی
 و سره در حقیقت فساد و حرام و حجاب هم در می‌آید چه پید است که گریه کر در عقل
 بوریده توفیق در کار خود بخواهند یافت

قدا عقل را به نظری و عمیق تقسیم می‌کردند عقل نظری با تجربه و ملاحظات و
 سر بط بیرونی یا حلامی کاری، و بهرین جلوه گاهس مطلق و فلسفه است معنی عملی
 با اخلاق و فضا جمعی و فردی است با سراسر و کار در دنیا و دنیا مدس گرفته تان بر سر
 و حتی تدبیر تر و و ن ما بعد و شاید غیر ممکن باشد که بر ده حمره به کلی حد و
 بی تأثیر از یکدیگر پایر بکنند بگر باشند

بطف خداوند در این حقیقت بر سکار است که بدان به و بر گروی عقل و ریدس و عقل

فرسودن سبب و گرنه همه مؤمنان باید حردمندار و حردورز، سرگرمی با سبب و همه حردورز و فیلسوفان باید مؤمن باشند ایند از موهله راه و صاحب خاصی از اراده و عواطف و عقل و اندیشه و شور سبب به بها عقل آری ایمان به گفته عروه ی سراسر تاریخ و سر سر سالم کار «دل» است و دل را بدون تعریف و ناملات پیچیدگی بهتر می بود. دانست که چیست با سبکال نیز بر این رای بود و می گفت «دل دلالی دارد که عقل را از حیرت داد»^{۱۱} با به تعبیر دیگر اجناس هم مانند حلال از حلوه های عقل عینی سبب آری عقل، عینی لخصوص عقل نظری، تنها مابین سبب و حسابگر است، و گویی همانند همه مابین حسابها بدون محتوا است. این سبب که باید مشق و عزم و ایمان و حلال به فریب عقل تنها مانده و در مانده عدد بدست برسند و به و مبد و معاد و ره و روس بیامورند. و گرنه مجرد عقل یا عقل مجرد را هر به دهی نمی برد. زیرا اینکه عرفا همواره به حشم حشر در عقل بگریسته اند همین است.

مولوی درباره عقل، ارادی مبین و بکروبی گفته در عقل را دو گونه می دانست یکی جروی با تحصیلی یا مکسی که لوح حافظ است و گرفتار و هم وطن و دیگر عقل موهب می با انسانی یا بوری که لوح محفوظ و بحسب یزدان و چسب آن در میان حال مبنوی طبع سکسوس، دفتر چهارم، ص ۳۹۶ و ۳۹۴ و تعبیر مگر می رآل به نام «عقل عقل» دارد.

عقل دهره کند بکریه عقل عمل عاقی در در راه
(دفتر سوم، ص ۱۴۴)

بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقل عقل است صبی
(پیشین)

عقل عمده ولای و عقلها بر مثال اشقرن تا انتهاب
(دفتر اول، ص ۱۵۴)

با ی حافظ میراژ عقل جروی مکسی است که دل حوش ندارد:

یکی ر عقل می لافد یکی طمناش می بود بیا دین داور نه را به بس دور بد ریم
= مهر و عشق عقل به هدوی رف ما کاسب هزار با به مسکین به بیم خو
آری صاحب را با عقل نمی دانست با عقل آفرین [= دور] می دند به نظر و رهائی ر عقل
جروی و هم اندیس، فقط با در مدن و گرفتار شدن به سبب عضو میسر است، که دهانشگر و
دستگیری بحش بزرگ است:

عقل اگر دند که دل در بند فلس چو هو — عاقلان دیو به گردیده آری رحیم

الیه حنا که در صدر معن ساره شد، حافظ در معن عسی و مقابله ب عسی به عقل و کفایت و عنفادی ندارد.

- فباس کردم و تدبیر عقل در ره عسی - جو سیمی ا - که بر بحر می کب رومی
- بحر به عشق را - رگه یسی بالامر عقلست

- ای که در دفتر عقل یک عشق اموری - برسم این نکته به تحقیق بدی ر سب
مقتضی عقل و عشق همان مفاد دو مگرس یا دو خردن بر و مسد در تاریخ بدیسه بسر
است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مثبتی که سبب به رسطومی سد و دیگری
فلسفه یا حکمت عاشقانه شهودی، شرفی که سبب از فلاطون در صیغ حافظ همانند
عرفا جانب عشق را عزیز می دارد و قزوینی گفته است.

فهم با وهم؟ ساندروین هومس بر آن سب که «وهم» درست و مناسب تر سب (حافظ
هومس ص ۳۹۴) من جدلی عیوضی - بهرور حلالی نائیمی - تدبیر حمد هم «وهم»
نکته وهم ا - که وهم صاحب ری - حال که فهم در ریاض عقل و
فصل سب می تواند حکمی بکند. صولا چه در عرف چه در فلسفه و کلام و عرفان کی
برای وهم در این گونه مسائل عبادی عم از مثبت یا منفی قابل نیست

- اختلاف قراءت - فهم ضعیف رای، فصولی حر کند یا فهم ضعیف، دی قصوی حر
کند هر دوی س مرادها خوب است و هر یک طرفه رای دارد در بحث شده می که در محضر
حافظ - اس - معاصر اقای دکتر متوجهر مرتضوی، دکتر عباس دویب خوئی و
سید ابوالفاسطی بجوی سیر روی دیرینه طرف خودن این مصراع در گرفت، دکتر ریاض و
قای ارجوی حسن می جو سب فهم ضعیف رای، قصوی چر کند، یعنی فعل د «قصوی
کردن» می گرفتند «ضعیف رای» را ضعیف مرکب - سبب مرتضوی و نگارنده این سطور چنین
می جو سبب فهم ضعیف رای فصولی چرا کند یعنی فعل را «رای کردن» می گیریم و
فصولی ا ضعیف را طرفدارا قراءت اون، در مو د «رای کردن» تأمل و استعادی د سبب
باری در آن جلسه هر دو گروه بر روی خود باقی ماندند. ما تفحص بعدی دکتر مرتضوی
سند د که «رای کردن» سابقه هر رساله در حدی که با همه بودند که متوجهری بر مطمع بینی
ر قضاید بلند خود می گوید:

بر لشکر مستان نور نور نامدار - کرده ست رای ناحس و قصد که رار

(دیوان، ص ۳۰)

سه بر در پیی از ناصر خسرو این تعبیر را با هم

گر رای بها کنی در این جای بیهوده دری و سست رانسی

(دیوان، ص ۲۶۰)

در لغت نامه دهخدا ماده «رای کردن» وارد شده است به معنای قصد کردن آهنگ کردن، عزم کردن، اراده کردن، برسر آن شدن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن و بیس از بیست مثال برای آن یاد شده است، از جمله:

حردمند کسری جین کرد رای کر آن مرر بحی بحیدر حای

(سهمیه)

«بویصر مشکان گمت در در ادیه بوده است و دانسته است (خواجہ احمد حسن) که خداوند (معمود) رای شکار کرده است.» (تاریخ بیهقی، چاپ طباطبائی، ص ۱۶۲، با این حساب مستعد دوسال دلیلی بر رد و معنای بیب حفظ چنین می شود در کار و بار کارخانه ای که حسن و چنانست، فهمی که در آن ضعیف است نباید آهنگ و اراده فصولی و اظهار نظر بعد و بی ربط کند. به بیانی متفاوت تر می توان ری کردن را اندیشه کردن گرفت خدا که سعدی گوید:

هر شب اندیشه دیگر کم و رای دیگر که من دست تو فردا در دم حای دیگر

(کلیات، ص ۵۲۱)

در این صورت معنای بیت این می شود که چرا فهم صحیف، در پیش خود، اندیشه برافصولانده و نادرست و نسیجیده ارائه کند

- فصول / فصولی. کار برده معنای کلیات فصول و فصولی در شعر حافظ درست همانند امر روز است.

- فهم صحیف، رای فصولی چرا کند

- مرا به رندی و عشق آن فصول عیب نکند.

- فصول نفس حکایت بسی کند ساقی

به این معنی که فصول در سخن می داند و فصولی را صفت و فعل او اما قابل توجه است که فعلاً فصول را در معنای فصولی امروزه 'و حافظ، و فصولی را در معنای فصول امروزه (و حافظ به کار می برده بدو این معنی و کاربرد از منوچهری تا سعدی مطلقاً محفوظ است منوچهری گوید:

و به در گفت که و بحث چه فصول ری تو هنوز بی هوس بند سر خود ری

(دیوان، ص ۲۰۲)

سمائی گوید، «عریزانی که بر طویله قدم در يك بلكه منتظم باشد، صاحب حیر در میان اینان فصولی باشد» (مکاتیب سمائی، نامه دهم، ص ۸۷) همچنین:

بیکجیب ارزو باشد فصول از سر بنده رو بر سید شو و از خون او نان ویژه حسین
(دیوان، ص ۵۵۸)

در مایه سده آمده است به حاکم میران مگوی که ی فلان بن طبق پدر خای به،
و این کاسه فلان خای به، یعنی که من از این خانه ام. مهمان فصولی مدس و س و کاسه
دیگر، دیگر را تصرف کن «ص ۷۵» همچنین «و بر رگترین هری کاتب را زبان نگاه
داسی است، و سرتولی نعمت پیدا ناکردن و خداوند حریفش را هر شغلی آگاه کردن و
قضوی نابود» (ص ۲۱۲)، عوالی می نویسد «و کن سهوت که عامل خراج است
در و عرس است و فصولی و تحیط کن سخته را بر وی مسلط کند تا وی را از فصول
بردارد» (کیمیا، ج ۱، ص ۱۲۰) همچنین «فرعون دعوی خدائی را کرد که وی را به
درد سری نوین و نه سی، که گویا بخت درد بصفه بگری می وی را پر وی فصول
بودی» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۶۶) همچنین «مردی دیدم مجدوم و دیوانه افتاده و مورچه
بر وی گرد سده و ور می خوردند سر وی تر کنار گرفت. هر بر وی رحمت آمد چون
بهوس آمد گفت این کدام فصولی است که حویستر در میان من و خداوند من می فکند»
(کیمیا، ج ۲، ص ۹۶) همچنین «کس بود که با من سخن گوید که خوب را خوشتر بود
از آب سرد نزدیک تشه؛ و جواب آن بدهم از بیم تکه فصول بود» (= ان سخن زائد و فصولی
باشد) (کیمیا، ج ۲، ص ۶۸) ظهیر گوید:

سجن فضل می نیارم گفت و اینکه آن شعبه ای بود در فصول

(دیوان، ص ۳۲۸)

سر دیوان عطار، ص ۳، ۳۷۱، ۲۵۹، ۸ کیمیا سعدی، ص ۳۴۷، ۶۷، ۵۴
الی سلمان که محاصر حافظ است، فصول را همانند حافظ که شبیه کاربرد امروزیست
به کار برده است.

چشم فصول حاشه دل را حراب کرد یارب سپاه باد مرا حال و مان چشم

(دیوان، ص ۱۷۷)

(۶) مغلوب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴

(۷) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۸) عیسی دمی ← عیسی (ع)، شرح غزل ۳۶، بیت ۶

دلا سور که سور بو کاره بکند نیز بیم‌شی دفع صد بلا بکند
عاب بر پری چهره عاشق سه بکش که يك کرشمه بلاقی صد هف بکند
ز ملک ن‌مگونش حجب بردارد هر آنکه خدمت حام چو ن‌م بکند
طیب عشق مسیحاده مس و مشفق لیت چو درد در بو بپسند کرا دوا بکند
توب‌خدای خود اسد بر کار و دن خوش‌دار که رحم اگر بکند مدعی حده بکند
و رجب خمسه مدولم بود که بیداری به وقت فائحه صبح يك دع بکند

بسوخت حافظ و بوشی به لف یار تیرد

مگر دلالت این دولتش صیب بکند

(۱) بیدار یعنی حاجب و احیاح، ولی در حافظ غالباً به معنای ظهر سدگی و خاکساری
و خسوع است. و این معنی مروده در «نذر و نیاز» محفوظ مانده است

– چو یار ناز شاید شما بیدار کنید

– مائیم و آستانه عشق و سر تبار

– المنة لله که در میکده بازست

روی همه مستی و غرور رس و نکیر

– خوشا نمار و نیز کسی که از سر درد

در این حضرت چو مشفق باز آید، ناد آید

– هد و تحجب و نمار و من مستی و تبار

– بی‌مند بلاگو رح در غار مسوی

– زاهد خو از نماز تو کاری نمی‌رود

زان رو که مر بر در و روی بیارست

ورما همه پیچارگی و عجز و بیارست

به آب دیده و خون حنجر طهارت کرد

که کیمای مر استب حال کوی سار

هم مستی شیشه و زار و بیارست

- بیمار می که چو حافظ هر دم استظهر به گره سحری و بیمار بیم سببست

(۲) عذاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷

- پری چهره ← پری، شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

- کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷

(۳) مُلک در اصل به معنی سلطه و سطوت یا قلمرو و سطوت است چنانکه حافظ گوید

- صد ملک ملایم در زیر نگین باشد

- کار ملکست آنکه تدبیر نامل بایندش

و در اصطلاح بمعنی «نام و ادب و محسوسات طبیعی است» تعریف میرسد

دستورالعلماء، در هر دو معنی سلطه و سطوت و قلمرو و سطوت به کار رفته

است. «الله به ملک السموات و الارض (بقره ۷-۱۰)» همچنین «اللهم ملک الملک قوتی

الملک من تشاء و ترع الملک ممن تشاء» (بقره، ۲۶)

- ملکوت این کلمه نیز مانند ملک، کلمه ایست قرآنی و در اصل به معنای پادشاهی است.

و در قرآن مجید چهار بار به کار رفته است. رجمه و کذلک برای ابراهیم ملکوت السموات

والارض (انعام، ۷۵)، همچنین «فان ابدی بیده ملکوت کل شیء و اینه مرجعون» (یس

۸۳ نیز) اعراف، ۱۸۵؛ مؤمنون، ۸۸؛ در سحر حافظ دوبار دیگر سابقه دارد.

- ساکن حرم سر و عفاف ملکوت به من راهشش دانه مسدود شد

دست بگذشتی و از حلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

بحم لدین روی در معرف ملکوت گوید «... ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان در

ملک خوانند، باطن جهان را ملکوت، و به حقیقت ملکوت هر چیز حد آن چیز باشد که در چیز

بدن قدیم باشد و جان حمله چیزها به صفت هیومی جداوند تعالی قایم است چنانکه فرمود

بنده ملکوت کل شیء» (مرصاد العباد، ص ۴۷) آمی می نویسد «بنده آنکه عالم ملکوت

باطن جهان است که آن را عالم مروج عالم نور خوانند و احرب میر گویند و عالم منک ظاهر

این جهان است که در عالم خلق و عالم ظلمت خوانند» «عائس القوم» ح ۲، ص

(۵۸)

- جام جهان نما یا جام حم در حافظ دو معنی دارد یکی حام می، دیگری دل؛ چنانکه

گوید:

سایه دل طلب جام از ما می کرد و آنچه خود داشت ریگانه تما می کرد

برای تفصیل ← جام حم شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

- معنای پیب، هر کس در خدمت اخلاص و خصوصاً در بهدیت نفس و تصفیه درون بکوشد، رزهای ظاهر و باطنی هستی بر او آشکار می گردد. در حای دیگر در مورد مواظب، بر اخلاص گوید:

یاسمین حرم دل شده ام شب همه شب تا درین برده حر اندیشه او نگذارم

(۴) طبیب عشق ← عشق شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- مسیحادم ← عیسی (ع)، شرح غزل ۳۶، بیت ۶

- درد در کلمات کبیدی حافظ است باید گفت «حافظ» به معنی بر سکی کلمه یعنی درد و رنج جسمانی ساده درده در غلی هم که شکار است و از بیماری اش سخن می گوید (فاتحه ی چو مدی بر سر هسته ی بحوب در کلمه «درد» ستاده کرده است دردهای حافظ همه روحی و روحانی است با درد عشق است درد عسفت و حگر سور دوائی دارد؛ یا درد فرق پس بگشتم که بهر سم سبب درد مرا؛ درد هجری کشیده ام که بهر س؛ یا درد د

نمی بینم نشاط عیشی در کس به درمان دمی که درد دینی
با به همی معنی که درین پیب مو د بخت است چو درد در تو نبیند ترا و نکند، که مردار
ن اشتیاق و طلب شدید و نیاز روحی و بی قی است.

- در این صوفی و سار دردی ندیدم که صافی بار عبر دوسال
- دردم بهمت به رط از مدعی شد که «حوائه عیم ده کس
- ی خواجه درد نهست و گرنه طبیب هست
- که با این درد اگر دریند درماند، درماند
- طبیب راه پیشین درد عسی ساسد
بیر ← درد و درمان، شرح غزل ۴۵، بیت ۵

(۶) بخت خفته جدا در سحر حافظ بر بر با طبع و هبال، و به قول امر و شانس، به کار
می دهد، نوع صفات نیک و بد به خود می گیرد بجهت خوب غیرند از بخت جدا دنا
جدا، ده بخت خوب بخت بلند، بخت ناک، بخت نیکو ده، بخت کد سار و بخت سد
- بخت خواب آورد ما بیدار خواهد شد مگر ر که در بر دنده بی روی رحسان سب
به روی من زنی ز ساغر گلایی که خواب لوده یم ی بخت بیدار
ما بختی بد غیرند از بخت بد بخت بر سب، بخت و زگو، بخت سر نش، بخت گمر
و از همه بدتر، بخت خفته، یا خواب لوده یا گران خوب

- در سب بخت گران خو - و کربسانم گرم بود گلای را ردار خو - ششم

- بحب خواب لو- ما بیدار خواهد شد مگر
 - دیده بحث به افسانه او شد در خواب
 مر و حو حنسی جسم بسیار، خواب
 گفتم و بحب بختند و حو رسیدند
 - دانه صبح به گه سودی دانه صبح، یعنی بنای صبح حر که سحر و مظن
 است بحب دناست - شرح سوری، ج ۲ ص ۱۰۹۴-۱۰۹۵ برای تفصیل در این باب
 - ۱ عما شرح غزل ۶۸، بیت ۳ اما دانه صبح حسی و یهام به عمار صبح مست
 - دعا - شرح غزل ۶۸، بیت ۳
 ۷. دولت - شرح غزل ۳۰، بیت ۶ دلالت و دولت نوعی هم حرمی و روح نمی دارد
 - صا - شرح غزل ۴، بیت ۱.

- ۳ سروچمنان من چو میل چمن نمی کند
دی گله ای ز طره اش کرم و از سر خموس
تا دل هر زده گردد من رفت به چین رلف او
پیش کمار ابرویش لایحه همی کنم ولی
۶ با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
چون ر سیم می شود رلف بنفشه پرشکی
دل به امید روی او همدم جان نمی شود
ساقی سیم ساق من گر هیه دُرد می دهد
۹ دست خوش حفا مکن آب رحم که فصل آبر
همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
گفت که این سپه کج گوش بمن نمی کند
ران سفر دراز خود عره وطن نمی کند
گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند
کز گداز گو حنک را منشست سخن می کند
و نه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی کند
جان به هوای گوی او خدمت تن نمی کند
کیست که بن چو جام می جمله دهن نمی کند
بی مدد سرشستک من دُر عدن نمی کند
کشیده عمره تو شد حافظ ناشیده پند

تغ سزاست هر کس را درد سمن نمی کند

در سرابای این غم طمر ملا می موح می رند

۱) چمان و چمن حسن ر شبه استغنی و هر دو با «چ» در «چو» هم حرفی تا و ح ر می
درسد نیز «و ح آری سرح غر ۱۲۴ بیت ۲» حمان یعنی حرامان و نارکت و
داس کشان در جای دیگر هم چمان و چمن و چمیدن را به کار برده است

سد چمان در حسن حسن و لطافت بیکی گلستان و صا ش محمدیم و برف

حمان و ار سته حم و حمیدو سب (فرهنگ معیار) بعد از حسن حمان و حمن در سعد

حسن از حافظ سینه به دورد

سبانی گوید

حوی می بینی روز در بهانه های دلبران
 ماسفان بیسی حسن اعدام می بدر حسن
 (دیون، ص ۵۱۷)

حواحو گوید

ظایر طووس مال کردن ششمن به باغ
 گلرخ سسای فرورد گشت چمان در حسن
 (دیون، ص ۱۰۲)

سلمان با وح رانی جسمگیری گوید،
 چمان پیوس به چمن با چمانه چم بر حوی
 (دیون، ص ۲۱۳)

- سخن - شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

(۲) طره: در جاهای دیگر گوید

- با چشم پر سیرنگ و حافظ مکن آهنگ و
 می می خوری و طره دلدار می کشی
 - مصحح دیدم آنست که در آن همه کور
 عاقبت می طبعد خاطر از نگذرند
 - طره: حاکم رلف بود میان آمد حب
 طره یعنی «موی پیشانی، موی صاف کرده بر سانی» (مسیه الایب) همانست که
 مروره بهار «حتری» می گویند جمع آن طُرُر، و طُرَار، و طُرَات نظیر آن است که می موی
 خود را طره دار کند (سلسله العرب).

- قیسوسی - شرح غزل ۱۷، بیت ۲

- سیاه: یهام دارد ایف) ریف سیاه، یا اعلام سیاه حافظ این ابهام را دوبار دیگر به کار
 برده است.

- در بعضی کتاب دارد که رلف او در دم
 سلطان من حذار رلف شکست ما را
 تا کی کند سیاهی چمدین در دسی

- کج یعنی کج تاب و کج رهان، سانی گوید

هیچ گر هیچ راست بهدیرد

(بقی از لغت نامه)

این معنای کج در فرهنگ (از جمله لغت نامه و فرهنگ معین) نیامده است اگر در
 اینجا کج را به معنای مخالف راست و پیچیده و باید رو به عنوان صفت موبگیریم، در آن

صورت «سید کج» توصیف بری موصوف محدود، یعنی رلف یاد است
 (۲) چین رلف ابهام. رد الف؛ بیج و حم رلف که در شعر حافظ و بیس ر و ستا آسانه
 در عاشق انگاشته می شود؛ (ب) اشاره به سر زمین چین به هر چه مشک بر روی او «سفر در»،
 پس گونه بهام یا «چین رلف» در شعر بیس از حافظ هم به نفع دارد. کمال بدین اسماعیل
 گوید:

به چین زلف تو چشمم رراه دریا دارم به بوی سود سحر کرد و بس زیان آورد
 (دیوان، ص ۲۴۳)

حواصی گوید

- آن دل که سحر کرده به چین سر رلف یارب که در ن شام عربیان به چه حالست
 (دیوان، ص ۲۲۲)
 وردلم در چین رلفش بس غریب فتاده است دردلم بسود عیش و خوش گنج در ویرا غریب
 (دیوان، ص ۱۸۸)
 - شد به چین سر رلف تو و این عیب خطاست ن من دستیده در سفر او چه رسد
 (دیوان، ص ۶۵۹)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید

دو چشمه شمع تو بر هم ده حب و حبش به چین رلف تو ما چین و هند ده حرج
 - در چین طره تو دل بی حفاظ من هرگز بگمب مکن مأنوف یاد باد
 - آن ناله مراد که می جو سیم ربح در چین رلف آن بت مسکن کلاله بود
 - در چین زلفش ای دل مسکن چگونه ای کاشفته گفت یاد صبا شرح حال تو
 حگر چون باغ و چون گشت و کم ریم می یابد حری آنکه از لب سخن رخی خط گفتم
 (۴) گوش کشیدند؛ طهرراً اصداد است، هم به معنای سخن شنیدن و موجه شدن
 بر هب، باطمینان و هم به معنای برآوردن (استدراج) «گوش به من نمی کن» هم
 مؤید معنای اخیر است نیز - لب به ده در مآده «گوش».

۵. عطف دامن این تعبیر در سجع فروسی، جاری غوصی - بهرور، حلالی بیسی -
 بدین احمد، و فریب به همس صورت ضبط شده است. علامه فروسی در حاشیه نوشته است
 «چنین است درج، سجع دیگر عطر» ضبط سودی، بر ما و امجوی «عطر و عیب» ظاهراً
 عطر د من مخصوصاً ن توجه به «مشک حس» در مصرع بعدی مناسب تر می نماید اما در واقع
 و عیب و صائب ضبط فروسی و هماسه ن و و مر جعه و مایع و ک برد کلیه «عطف دامن»

در مرد بسیاری رسد عرب میسر / حافظ بساز می دهد که همین عطف دامن در سبب است بر
 لعب نامه دهجد در بر بر مدخل مستهل «عطف دامن» مده سبب «فرود» من هر و بر حمامه
 (۱۰۱، ۱۰۲) «عطف دامن» «عطف قیام» هم در لفظ «عطف» آمده است
 که عطف و معنی سببه عطف دامن است، ظهیر قریایی گوید.

کشش عطف دامن تو فساد / گرد تشویر بر سر کوثر
 (دیوان، ص ۱۲۴)

به می گوید

- به گل چین آمد عروسی به باغ / فرورنده روئی چو روشن چراغ
 سر زلف در عطف دامن کشان / ز چهره گل از غده شکرشان
 (شرفنامه، ص ۷۸)

- سر اعوس و گسوی عنرفشان / رسس وار در عطف دامن کسار
 (پیشین، ص ۴۸۷)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- در عطف دامن کرمیت زد هو خاک دست / در سنگ میر قدس ر صفر سو
 (- دیوان، ص ۱۲۱)
 - به عطف دامن لطف تو کرد استرواح / ک ی که روحه طرار عم چو عر گسار
 (دیوان، ص ۳۲۸)

خواجو گوید

- طرار کسوت مه بود عطف دامن او / چراغ دیده خور بود رای روشن او
 (دیوان، ص ۶۱۶)
 - برده چو رهبر از شرف پاره عطف دامش / بهر طراز ستن جرخ رمرد بر قبا
 (دیوان، ص ۲)

- معنای پیم: با وجود دامن پر چین و لای تو که طبعاً بر اثر محدودیت باطن مشکبوی تو
 خوشبو و عطر آگین است، در عجبم که چرا باد صبا با مستند ز خرامین تو و عطف دامن
 خوشبو است، خاک راه را تبدیل به گل ختن نمی کند

- حتن «اردبک کاسر» در ترکستان شرقی که لان حزه ترکستان چین است «(خواجی
 غنی، ص ۱۷۳)». «بنا بر قول یاقوت حتن که گاهی با سند پناه نیز می آید نام ولایتی است به
 ریز کاسر و در مشق یورکند که از بلاد ترکستان به شمار می آید» (لعب نامه) و به گنجینه

حدود اعجازم ... پر هندی است که میان چین و تبت است... (پیسین)، حافظ پاره به خن
 — که هم مسك و آهوی مسكین و هم ریپاروس بر ادب فارسی مشهور است — شره
 کرده است

مردگی دهی حلوی نافه گشی که ر صحرای خن هوی مسکین آمد
 — یا ب آن آهوی مسکین به خن پار دس
 — در خطا گنتم شنی رلق فرا مشك حسن
 فروغ چشم و نور دل از ن ماه خن دارم
 — کس ندیدست ر مسك خن و نافه چین
 — گو مکی عیب که من مشك خن می بویم
 — بعد رین شکفت اگر بکعب حل خوشب
 ۱۶ پمیشه — شرح غزل ۱۰، بیت ۶
 ۸ سیم ساقی صفت مرکب در دوا سم
 — یعنی سیمین ساقی — که ساقهای سید
 سیم اساداره در جای دیگر گوید:

دشمن اندر دامن ساقی سیمین نهادی بود

ببین ساقی و ساقی جناس راند و شبهه شندی بر قرار است. برای تفصیل درباره ساقی — شرح
 غزل ۸، بیت ۱.

— معنی بیت اگر ساقی سید — اقی من به جای سرب صاف، دُرد هم بدید کسی نیست
 که ا سدت شتاء، روع سربامی وجود خود را مانند بیاه بدین به دهن بکند چه هستی پیانه
 گویی دهی بیش نیست حافظ بین معسر و سبیه را از کمال لدن اسماعیل همبسن کرده
 است که گوید.

— به خوب دسمن حاد تو گر شد تشنه — چر سپهر همه دل دهان چو ساغر گشت
 (بوان، ص ۲۲۸)

۹) معنای بیت: ابر و یار رونق خوئی مرا یا بمال جفادهی خود مکن و بدان که ابر پ انهمه
 فیصل طبیعی و هنر گوهر آفرسی اس اگر مدد فطره های اشك من باشد نمی تواند در و
 مر و ارد بسارد بری تفصل بستر — گوهر شدن عطره شرح غزل ۹۸، بیت ۶
 دُرّ عدن: یعنی مر و اریدی که از عدن به دست آید: «عدن شهری است از شهرهای مشهور
 عربستان واقع بر ساحل دریای هند از جانب من و مر و ارد خوب ر نجا حاصل
 می شود.» (لغت نامه).

۱۰. درد کردن سخن کسی را، در معنی عامه آمده است (این درد ملامت در او) (پادداشت مرحوم دهخدا)، به نظر نگارنده این سطره، درد کردن سخن، اصولاً یعنی امر کردن و آیین گذاشتن سخن، و منحصر به ملامت نیست
عطار گوید:

آخِر چه دلی بود که آن خون بشود در دشت نکند این سخن مردردم
(مختارنامه، ص ۲۵۲)

نراری گوید:

سرمه بود ز من رهی چشم در دشت نکند سخن رهی گوش
(دیوانه، ص ۴۱۳)

موند این قول که درد کردن سخن، مطلق است و منحصر به ملامت نیست، بر خود مقصراح
اون است و با تصریح از آن برمی آید که حافظ پند را شنیده بوده است، نه ملامت ناچیز دیگر
را پس پند و ملامت هم همواره ملایمه است، هم پند بدون ملامت ممکن است، و هم ملامت
بدون پند

- در نظر باری ما بسخبران حیرانند
عقلان بقطره برگار وجود ولى
جلوه گاه رخ او دیده می تنها بیست
عهد ما با لب شیرین دهقان بست خدا
مفلسدیم و هوای می و مطرب داریم
وصل خورشید به شب پره غمی نرسد
لاف عشق و گناه اریارهی لام دروغ
مگرم چشم سپاه تو بیاموزد کار
گر به نزهتگسه ارواح پرد بوی توبه
راهد از رسی حافظ نکند فهم چه شد

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان

بعد ازین حرقه صوفی به گرو نستانند

حواصو عزلی بر همین روی و فایه دارد

سوی دیرم نگذارند که غیرم دانند

وز سبوی کعبه شومز هب دیرم جو بند

(دیوان، ص ۲۶۲)

(۱) نظریازی ر کلمات کندی شعر حافظ و رهبردی ویره اوسب که بارها به آن پالیده

است

تا بد می که به چشمدین هنر آراسته ام

واکس که جو ما بیست در این شهر کد امسب

عاشق د رسد نظر ببارم و می گویم عاش

میحواره و سرگشته و دیدیم و نظر بار

حافظ چه سر از غاسق و رسیدن و نظر بار
 پس طور محبت لازم بهم سپید بسبب
 - صوفیان جمله حریفند و نظر بار ولی
 زین بین حافظ دست و حصه به تمام افتاد
 در مقام ، طریقت هر کجا کردیم میر
 عذیب یا نظریاری فراوان افسانه بود
 - کمال دلیری و حسن در نظر باریست
 به شیوه نظر از نادان دوران دش
 ری نظر باری ، نوام و رکس ریدی است (رید / بدی شرح غزل ۵۳، بیت ۶،
 حافظ نظر بار است، ولی آلوده نظر نیست؛

دوستان مع نظر بازی حافظ نکشید
 که من اور ز محبتان شما می بیم
 نیز - غم نظر شرح غزل ۱۱۷، بیت ۴

۲) عافلان / عشق - عشق و عقل شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷
 ۳) حافظ یک دو بدریگر به بین مصفون که مه و مهر آینه به آینه گردن ما آمده در حمال
 درست هستند اشاره کرده است.

نظیر دود : دودم اگر چه رعد و مهر
 بهام یساف در مفاصل رح دوست
 - و بسک کی بمائی رخ به سدب
 تو کر خورشید و مه نیبه ذری
 ۵) مصفون حرفه در گروی باده بهام ، باره در حافظ به کار رفته است برای تفصیل -
 شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳

- حرفه - شرح غزل ۲، بیت ۲،
 - نستانند کلمه نستاند به نکه «مگر و ستاند» عیب از محفل دوفیه بیت آخر حسن عرب
 هم به کار رفته است - نکه ر فافیه در شعر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱
 ۸) چشم سیاه - شرح غزل ۲۱، بیت ۲،

- مستوری و مستی مسوری معنای نوسیدگی و حفظ و جذب دسی و اصطلاح
 یعنی خودداری و خودگامی داشتن سالک یا هشجاری به حرکات و سکنات خود نقطه مقابل
 ان مستی است (بیخودی و خودفراوشی) حافظ به اقتباس از دیگران ، از جمله کمال الدین
 سعدی و سعدی مستوری و مستی را در برابر دو اصطلاح صحوا = مسوری، حضور
 خود گامی جو یسند ر به ، و سکر [مسی = عیب = بیخبری و بیخودی و عدمی به کار
 برده است - در روان احمد غنی رحانی می نویسند «مستی و هوشیاری که در اصطلاح صوفیان
 به سکر و صحو تعبیر می شود، طریقه دو تن از بزرگان صوفیه است بدین معنی که سکر
 مذهب یازند بسطامی و صحو مذهب حید بغدادی است» (فرهنگ معارف حافظ، ص
 ۱۱۱، همچنین - کشف محجوب ص ۲۳۰-۲۳۳ همو می نویسند «صحو مذهب

مشرعین و راهبان صوفی [صوفیان، راهب] سب دلی بویع و صوفیان بررگ و صاحب
دوق همه در صف سگریان فرار دارند چون بایرید بسطامی و بوالحسن عراقی و ابوسعید
ابوالخیر و حسین بن منصور حلاج و ابوالحسن نوری و خلیل مدین مولوی و خواجه حافظ
شیرازی «(فرهنگ اشعار حافظ ص ۱۷۶)، کمال الدین سماعیل گوید

- رورکی چید چو عمچه سده بودم مستور عشق چون ترگسمان مست به بازار آورد
(دیوان، ص ۷۶۵)

- يك چشم تو مستور و دگر مست و خراب مستوی و مستیست به هم ناید راست
(دیوان، ص ۸۱۱)

سعدی گوید

هر که باستان تشبیه ترک مستوری کند ابروی نهکنامان در خربات آب جوست
(کلیات، ص ۴۴۶)

- سحر چشمان تو باطل نکند چشم ویز مست چند آنکه بکوشد بپاشد مستور
(کلیات، ص ۵۲۱)

- تو پارسائی ورنیدی بهم کسی سعدی میسرگشت انشود مست باس یا مستور
(کلیات، ص ۷۲۶)

- فیهی بر افتاده مسی گذشت نه مستوری خوش معرور گشت
(کلیات، ص ۳۷۲)

- بگویم تا بد ند دشمن و دوست که من مستی و مستوری ندانم
(کلیات، ص ۵۶۶)

حواجه گوید

میل عشق حاصل چه مستوری چه سرمستی سپر شوی در منزل چه معنوی چه ویرانی
(دیوان، ص ۲۳)

- کس نمی بینم که مست عس را پشیدی دهد ر سگ کس در دور چشم مست و عسور
(دیوان، ص ۶۵۱)

۹) آقای دکتر حسینعلی هروی شرحی بر این بیت نگاشته بد. «سبحش مفهوم یک
سحر عرفانی و یک شعر فلسفی از حافظ و انری» در نقد و نظر درباره حافظ، ص ۹۹-۷۱

۱۰) زاهد «شرح غزل ۴۵، بیت ۱

- رندی «شرح غزل ۵۳، بیت ۶

— معنای بیت: ابتدا باید گفت مصراع دوم این بیت، یعنی «دیو بگریزد از آن قوم که مرآ

دیو بگربرد از آن قوم که قرآن خواندند
دمیرده نگه در که مصحف میبرد
(کلب، ص ۹۱۷)

ری دهد دمی حد فطر درسی یابد و با یکی بیست چرا که دیو (جن)، ارواح حبشه و سر یوه از کسانی که قرآن می خوانند می گیرند و دور می شود به که به بلکه به مصریح، دمی خود را همپایه قرآن خواند و هرگز و پرهیز اور همانند دیو و گر بخت دیو به محض استماع کلمات مقدس قرآن محمد می گیرد در قرآن محمد گفته شده است که هرگاه آهنگ قرآن کردید، شیطان رحیم به حد و حد پناه بیرسد اما اگر بقرآن فاسد باقیه من شیطان ارحیم (بجل، ۹۸) مفسران بر آنند که باید به عبارت «اعوذ بالله من الشیطان ارحیم» پیش از قراءت قرآن، یا به قول بعضی، در آغاز و رکعت اول هر نماز استعاذه کرد بعضی عبارت «سعد بالله من الشیطان ارحیم» اورد می دهند (← تفسیر بو الفوح، دبل یں آید، سعاده واجب بیست ولی بیست مؤکد است ← کشف الاسرار و عظمة الابرار، دبل یں آید)

(۱۱) مفیجگان ← شرح غزل ۷، بیت ۴

- حرقہ ← شرح غرل ۲، بیت ۲

۱۔ مصوفی — شرح غزل غز، بیب ۱۔

درین حضرت جو عشق و بیار آرند برآرد

که با این درد انگردریتد درصابتد درصابتد

(۱) سمن پویان: بعضی حو پرویاں حوشبو کہ عطر سمن (یاسن) دارند ← سمن شرح

عول ۱۰، بیت ۷

- پری رویں ← پری۔ شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶

۲، فرائد «نه کسر ول بر ورنه اندر» سسمه و دوالی جاسید که اریس و سس دی ر برای
سس شکار یا اسبچه [آیزید... (اسدراج).

ہرگز نہیں، گریڈ

— میاں را یہ کین برادر ہیں۔ زہرا بگشای بد کمد

— به فكر پر بسه دارم كمد كجا ژنده پيل انسر ارم به پسد

(بعل از دوازده ماهی، ص. ۲۵)

سہ ماہی گویا

پس کن رشود گنجش و رخسار و خور محس کر پس سکار اویس می نگسلد همراه تو
(دیوان، ص ۶۵۶)

سعدی گوید:

ار او پیرس که دارد اسیر پر فتراک در من پیرس که دارم کمد پر گردن
(کنایات، ص ۶۶۴)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید

« به فتراک از دم بندی محله یا زود صیدم کن

« سبک پیچیده اگر می رسی به سمسم برم سیر نیم سرو دسب ندزم از فتراک

« گشتی سر تو بسکه فتراک ما سود سهلست اگر تو رحمت بی بار می کسی

معنای بیت جو بر زبان به گامی که آهنگ سواری می کند دلهای عسکریان و نظران

به ترک سبک و سکار بند خود می بندد و بر عاصفا، جفا و میا رند و جوی بند و رلف

خوشبوی جو می گشت بند، پ رلف عبر بوی خود را به قصه نه زدن از هم بار می کند.

جاهای عسکریان را که در حم رلف سیان دارد، می آهساند و فرو می ریزد یا با توجه «حال

فکش می»، حاسن را از پس که پسر رس می سارند می گیرند ترتیب کنهات پس مصرع

به طور طبیعی بی است جوی. لک عبر من خود را بگسایند. جانها ر بهساند یا با طر د به

حال حسانی وادر کنند «بر بندند» دوم را به معنای بهره بردن و طرف پسر هم می توان گرفت

۳) برحاستن و شستن (شستن) در هر دو مصراع طباقی دارد.

۴) دریابند/دُرِیابند = فظ در دو جای دیگر هم اس مدسبب لفظی (حاسن خط) را

به کار برده است

« دریابست محسن او دریاب و فب و دُرِیاب هس ای بی رسیده و فب محارب مد

« زمان خوشدسی دریاب و دُرِیاب که دهنم در صدی گوهر تپاشد

نظم می گوید

هر که پس کن گشاد در یاب بلکه دُرِیابست آسکه در یابد

اهفت پیکر، ص ۳۶۵

۵) لعل رُمّانی در سجا سجاره در است اسب، حافظ در موارد دیگر هم «لعل رُمّانی» را

به کار برده است که گاهی مانند اصحا اسجاره در استک خونین و گاه سجاره در سراب شرح

سب بری تفصیل در بی باب «لعل: شرح عول ۲۹، بیت ۱، پیر «پاهوت، شرح عول

۱۱۸، بیت ۱۶ باقوت رمانی شرح غزل ۱۲۴، بیت ۵

۶) گو معنی کجاست، و مفهوم نکاری سب یعنی کسی بیست که دوی درو ندی ۱
آسان بداند (نور - شرح سودی)

- درمانند درمانند یعنی در نریسه رمان هستند، در می مانند سمانی گوید
گرچه ر سر حدی کسی بر مار و اسود در ساعت ده در مان چون به عسوه خو پس درمانی
(دیوان، ص ۶۸۴)

سعدی گوید:

گرب در آینه سیمای خوشش در ببرد چو من شوی و به درمان خوشش درمانی
(کتاب، ص ۶۴۲)

خواجو گوید:

بر و با درد دل در ساز و زد درمان طمع بگسل که درمانی به د خویش اگر در بند درمانی
(دیوان، ص ۱۲۴)

دقیه بن بیت (در فساد و بیت خرابی در درد برای تفصیل - تکرار مضمون در
شرح حافظ، شرح غزل ۱۴۱، بیت ۱)

۷) منظور مرد در منصور حسن بن منصور علاج است قدم گاهی سر را به نام پدر
من جو شده اند چنانکه می لمس سبک کنی و بری محمود بن سبک کنی به کار برده اند، ما
حسن سعدی را به جای حمد بن حسن میمند یا حبل را به جای حمد بن حسین یا جریر
طبری را به جای محمد بن جریر طبری، یا حلیف سیرری را به جای ابو عبدالله محمد بن
حلیف شیرازی نامیده اند. درباره علاج - شرح غزل ۸۰، بیت ۸.

معنای بیت کسانی که مراد خود بر خود آورده، همچون علاج بر سر دار هستند، یعنی
کامیابی در آن راه ترک می گفتن است، در جای دیگر گوید:

گفتم که کی پیچشی بر جان ناتوانم گفت ز زمان که بود جان در میانه حایل
در مصرع دوم می گوید حافظ را به بارگاه قبول می خواند و سپس می رسد حو چه عبدالله
عماری گوید «یکی را دوست می خواند و یکی را نه» کسی سر دیوان وردی است «
(سحبان پیر هرب ص ۶۰) سعدی گوید «مشاهده لایزال و بی انتحی و الاسباب
مشاهده بیکان بین آشکاری و پنهانی است، می نماید و می رناید»

دیدار می خائسی و رهبر می کسی باز از خویش و نشن می کسی، «
(کلیات، ص ۷۵)

علام فرگس مست تو تاجدارانند
 ترا صب و مرا آب دیده شد غبار
 ۳ ز زیر لطف دوتب چون گذر کنی بنگر
 گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس یزید
 ۶ نه من بران گل عارض غزل سرایم و بس
 تود مستگیر شوای حضری خجسته که من
 بیا به میکده و چهره ارغواپی کن
 ۹ خلاص حافظ از آن زلف تابدان میاد
 که بستگان کنند تو رستگارانند

وحدی مراغه‌ای عربی بر همین وزن رقیه دارد

فدراں نهی سر کلاه داسد به ترک یار بگفتند و برده‌اراند
 (دیوان، ص ۱۹۴)

۱) علام فرگس: این عبارت یک بار دیگر در حافظ به کار رفته است

علام فرگس جمشش آن نهی سرو به که ز سراب غرورش به کس نگاهی نیست
 عبید ر کانی گوید.

علام فرگس آنسم که با صراحی می گرفته دست بتی در حص گدار کند
 (کلیات عبید، ص ۸)

معنی بیت: تاجداران به سان سده و برده چشم مست تواند و هوشیاران که فاعداً نباید

مست باشند، سرمست باده چون بعل تو، ب باده لب لعل گون تو ند آری «باده لعل» را دو گونه می توان خود بدو نظر گرفت، چه ابهام ظریفی دارد. لعل (شراب سرخ رنگ تو) ب (لب چون لعل تو). ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

۲) عماری صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

۳ و ۴) سوگوارانند و بیقرارند آذی جانبری بر سب که کلمه فاصه بین دو بیت ب هم شباه شده سب رمی نویسد «صفت پیشری یا سب هج». سب ه رد و لعل را هم به پد م که نه سوگوار و وصف کرد، بسند بدکه ه حسب عرف سب غزل، لعل بقرار و سب سوگو سب «(حمد الله در تصحیح دیوان حافظ، ص ۲۶) حرف متنبی سب صسط سویی، خلاصی بانیسی - بدیر حمد عبوصی - هرور و پرمال و بحوری هم مطابق صسط جانبری سب یعنی حای «سوگو ر سب» و «بقرار سب» طبع هزایی در آنها ب هم محوس شده ایرادی که کتر جانبری می گرفت بر طرف شده است احتمال دارد جانبری از ضبط سودی و قول هومن و پژمان که بیش از او به این نکته پرداخته اند، به ضرر فت این معنی افاده باشد.

- رلف دو قاع ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱

- بطاول ← شرح غزل ۴۵، بیت ۲

۴ صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

- بهشماراد ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶

۶. معنای بیت مصححین بین بیت یادآور حدیسی است در رسول اکرم (ص) شفاعتی لاهل بکبانر من منی = شفاعتی لاهل ادبوت من امی آ جمع الحوامع، سیوطی، جزء اول، ص ۵۶۶ یعنی «انصاعت من حد و سدن گناهان بزرگ، بودار سب من» (شرح سبها، لا حیدر فاضلی فصاحتی، ص ۷۴، ۷۵) ما به شرطی می توان گفت که حافظ به این حدیث نظر داشته که سب معنای جدی داشته باشد، ولی مسلم است که در این بیت ظری هسب و گره جگونه ممکن است گناهکار من مسحق کرامت و بر خود را بهشت دسد ولی حد سبسان به سب مگر اینکه «حد شده من» در بین بیت حد حور و ناکر و ر خود را صو باشد طر لطیف بین بیت در بین است که خطاب به مدعیان می گوید ری تو حدانده سی و ما گناهکار، اما سرانجام بهشت هم نصیب ما سب و برابه قول سعدی گناه کردن بهان به ار عبادت فاس یا به قول خود حافظ

می خود که حد گناه را عیار در حجاب بهشت ر طاعنی که به روی و ناکس
مصنوع این بیت را با این نوشته غزلی مقایسه کنید و گفت (ص) بنده باشد که به

سب گد در بهس سو گفتند چگونه؟ گفت گدھی بکند و ران سیمان سود و در بیس
چشم وی می رسد تا به بهس رسد و گفته اند که باشد که ابیسر گوید کاس که من وی را در
ایر، گنده بینکندی «الکیمیا» ج ۲ ص ۲۲۶، همجو بن عباب سعدی «ادرو شمر به
مساجد در می گفت با ب بر بدن رحمت کن که بر بیکان خود رحمت کرده ی که بر یشان
را بیک آفریده ای...

بدان را نیک در ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک رودند»

(کلیات، ص ۱۹۱)

۶) عندیپ (بیل) با هزار که دارای دو معنی است: الف) عدد هزار، ب) بیل بهم تناسب
دارد. بیر ← هزار؛ شرح غزل ۶۷، بیت ۱۵؛ بیل؛ شرح غزل ۷، بیت ۱

۷) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴

۸) حبسته ← فرخنده ی شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶

۱۸) میکنه ← میخانه شرح غزل ۲۳، بیت ۱

صومعه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

سب هکاران «ساهر کدیه ارفس و فاحر و طالع و محبل و گد هکر» (العنانه)

معنای بیت: بنا به میخانه تا شاط پیدرکنی و آسوی و درستی پیاموری و چهره ب بر

انر مسی شرح سود و س که سب شرح دارند بر اینکه به صومعه (حانقاه) بر دی ربرا
هل صومعه باز است و نابکاراند. در جای دیگر گوید

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دوده بن که نامه من شد سیاه ازو

۱۹) خلاص حافظ کنسانی چون خلاص و رحب و محط را به صورت صبن عربسان

به کار می برد، نه به صورت خلاصی محطی، راحتی و نظایر آن که بعدها معمول شده مری

تفصیل بسر در بن سب ← محط شرح غزل ۳۱، بیت ۴ بدکه می گوید خلاص من بد

گرفناری من سب و بسته های کمند و رسگار بند سطحی سب که نظیر در جای دیگر
می گوید

سیر عسق بدن حاره خلاص سب صمیر عذبت اسدش بیس بیسان بیس

سند اندیشه صلی بن شطح سعدی باشد من ران دور که د بد تو م دم که تدا

بن مصراع سعدی را حافظ تضمین کرده است)

۱. آن که خاک را به نظر کیمیا کنند
 در دم نهفته به ز طبیبان مدعی
 ۲. معشوق چون نقاب رخ درمی کشد
 چون حس عاقبت به به رندی و زاهدیست
 بی معرفت میانش که در من بزید عشق
 ۶. حالی درون پرده بسی فتنه می رود
 گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
 می خور که صد گساده ز اغیار در حجاب
 ۹. پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
 بگذر به کوی میکده تا زمره حضور
 بهمان ز حاسدان به مردم خون که منعانی

۱۲ حافظ دوم و فصل میسر نمی شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

مشهور است که حافظ ابن عربی از شاه نعم الله دلی (موفی حدود
 ۸۳۰ ق) صوفی معروف، سروده است مطلع عرب شاه نعم الله بن سب

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

(حافظ شیرین سخن، ص ۱۹۲-۱۹۳)

۱) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹

۲) دردم نهفته به ز طبیبان مدعی... بار هم تعربص دارد به «صد درد را به گوشه چشمی

دوا کنیم» شاه نعمت‌الله که در حای دیگر هم همین ادعا را کرده است

گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب دانا سیم

برای تفصیل درباره این غزل و به‌طور کلی مشامبات حافظ و شاه نعمت‌الله در ربط حافظ و شاه ولی» نوشته دکتر حمید فرزاد، در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ ص ۳۵۵-۳۸

- دردم بهفته به، عرایی سحسی در بروه بهفتن درد در «بدن که بهر دشمن بیماری سرط بوکل است، بلکه اظهار کردن و گنه کردن مکروه است الا به عدری» (کیمی، ص ۲ ص ۵۶۷)

- دردم ← درد: شرح غزل ۱۰۸ بیت ۴/درد/دندان: شرح غزل ۵۶، بیت ۵
- باشد که مدام است چه بسا به‌تأمل، و نظر بر آن برای تفصیل ← شرح غزل ۵، بیت ۲

(۳) هر کس حکایتی به‌طور چرا کند در دلب‌دهیم فارسی به‌کار برد «هر کس»
فعل جمع معمول بوده است بیهی می‌نویسد «هر کس گفتند سرودد رید هر را که می‌بکشید» (تاریخ بیهی، ص ۲۲۴)
تراری گوید:

هر کس به‌کنشاره‌ای ششستند
او را در میان کار برحساب
(دیوان، ص ۷۷)

سعدی گوید:

- وختی امداد فتنه‌ای در شام
هر کس از گوشه‌ای فرار کنند
(کتاب، ص ۱۵۴)

ما صلاح خویش در سوئی دیده‌ام
هر کسی گو مصلحت بیند کار خویش را
(کتاب، ص ۴۱۶)

کمال حسدی گوید:

کمال حالک هر باب گوهریست سریف
که هر کسی سیاست قدر و قیمت و
(دیوان، ص ۸۳۷)

۴/رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- راهدی ← راهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱

- عیب یکی از کمالات و مفهیم کنیی و بر فکر و فرهنگ حافظ است بر روی حافظ

قول به حیر در اول هجست است شرح عربی ۲۳، بیت ۸، میرفون به حیر ← شرح عربی ۱۹۲، بیت ۱. شاید بتوان گفت نظریه عنایت سسر این دو تر است. به این معنی که چه حیر باشد چه حذر چه احتیاط بر عمل عادی و عبادی خویش محبور باشد چه محتار، سرانجام آنچه رهاپنده و رستگاری بخش است عنایت الهی است. این کلمه به معنای عادی هم در دیوان حافظ به کار رفته است.

ای قفس خویسان می خوشدند درویم / بدست ساعیم بگنجش سر سینه است بخت
که مراد را از لطف و رعایت به معنای معارف کلمه است اما شده مهمل است معنای اصطلاحی بن دمه را به معنی و سابقه آن برد دیگری است حافظ خود در جاهای دیگر گاه همین لفظ و گاه همین معنای را بدون این لفظ، افاده کرده است.

راهد و عجب و عار و من و مسمی و سار / نرا خود میان به که عنایت باشد
دوشم بود داد عنایت که حافظ / بار که من به عفو گناهان صدم شدم
حافظ طمع بر رعایت که عاقبت / آتش رسد به غرمی غم دود آه تو
و بدون لفظ عنایت:

تو به خدای خود ابدار کار و من و حوس / که رحم اگر نکند مدعی حد یکند
صاحب و صاحب مداع خویس نمودند / ن که قبول فد و که در نظر آید
گاه به جای آن طمع، لطف، زل، سابقه، بگفته لطف ازل را به کار برده است.

از نامه سپاه ترسم که روز حشر / باقیص لطف او صد این نامه طی کنم
گفتم ای بخت بختندی و خور رسید دید / گفت ما سهمیه از سابقه بودید مسو
با امیدم مکن از سابقه لطف ازل / بوس پرده چه دانی که که خویش و که رشت
درم و لطف ازل حسب فردوس طمع / گرچه در بانی مباح سه فر و ن کریم
بود که لطف ازل همی شود حافظ / و گرسه ت به بسد سراسر خرد و شرم
عنایت دو حکمت و عرفان حید معنی دارد در حکمت «به معنی توحید و قصد و ادب آمده است. عنایت حق به بندگان عبارتست علم او به مصالح امور آنها و عزم محظوظی را عنایت گویند و از تعبیر به رحمت و سعه سده است» (فرهنگ علوم عقلی برای تحصیل بیشتر ← مفید و معاد اثر ملا صدرا ی سیراری ترجمه محمد بن محمد انجسی ر کانی به کوشش عبدالله ورمی، ص ۱۴۹، ۱۵، ۲۲۹) در عرفان «توحید حضرت حدیث به سادگ و تعارف کامل است» (فرهنگ لغات... عرفانی).

عنایت در این رباعی مسبوب به بن سببه درستی در همان معنی به کار رفته که مراد حافظ

است:

مانسیم به عمو نو بولا کرده ور طاعت و معصیت تبرا کرده
ایجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده، کرده جون ناکرده

اس باغی به ابوسعید ابوالخیر میرسیب داده است برای بعضی سلسله منظوم
ابوسعید بولخیر به تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، ص ۸۶،
۱۵۸-۱۵۹.

سحار سواحه عبدالله انصاری هم درباره عنایت قابل توجه است «یوحی در کعبه و
براهیم از بتخانه، کار عنایت، ردای قی پناه ابراهیم، چه رسد که پدر و در است؟ زور را
ده سود که پراهم او را پسرست؟ بود در طاعت است، اما کار به عنایت است

سجا که عنایت حدائی باشد همق احمر کار پارسائی باشد
و آنجای که مهر کیریانی باشد سجاده شین کلیسیائی باشد»

(سحار بر هرات، ص ۶۰-۶۱) همچنین «کار را عبادت دارد که داهیر است، به طاعت که
دوست است» (پیشین، ص ۵) همچنین «کار به به رنگ و بوسه، کار به عبادت است» (ص
۶۹)

۵. معرفت «در لغت به معنی سانسائی است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علمی که
میشی بر کسب و تهذیب باشد» «عرشک اسرار حقه، ص ۵۷۷) فرد بدر معرفت همان
معرفت الله است همچویری قول معروف در اینکه معرفت حق غفلت و استدلالی است بد
می کند (کشف المحجوب، ص ۳۴۲-۳۴۳) حتی ان دایمانی هم نمی داند چه ممکن است
کسانی مدعی الهامهای مختلف و مخالف باشند پیشین ص ۲۴۷) ملاحظه در آیه الهی
بر میرسیب معروف می داند به عبادت او (ص ۳۴۳) و عبادت معروف را جر «محض عنایت و
لطف مست حد او است» و «هدایت الی وی» می داند (ص ۳۴۳ و ۳۵) و صاحب حال
(عرفان را) صاحب علم، فاضل می شمارد یعنی عارف را رعدیم چه «عرف» باشد که به
حق عدم باشد، اما عدم بود که عارف نبود» (ص ۲۴۲) میر معروف را صوری می داند
«گر معروف حد او است تعالی ضروری بودی بدان تکلف بیامدی» (ص ۳۴۸) و پیشین حرف
زرقی درباره اسرار و معرفت به میان می آورد «اسرار و معرفت را فصل بدانست که عینی است،
جون عینی گردد، اسرار خبر گردد و اختیار اسرار عینی بر حیرد و حصول شرع مضطرب
گردد» ص ۲۳۹-۲۵۰ سپس اقول عرفای بزرگ را در باره معرفت نقل می کند که گاه
همدیگر مساقص می نمایند از جمله عبدالله مبارک می گوید: المعرفة ان لا تصحب من شیء

معرف به است که از خبری بعد نکمی - ص ۳۵۳ ، سبلی می‌می‌کند که گفته است
 لمعرفة دوم الحيرة (معرفت دوام حیرت است - ص ۳۵۲) و همو گفته است ب - پس
 لمحیرین ردیم بحیرا ای راهمادی سرگشتگان سرگشتگی مر بیهری - ص ۳۵۳
 در حفظ گاه معرف به معنی عادی و غیر عرفانی به کار رفته است
 معرفت نیست در این قوم حنارا سبلی تا پرد گوهر خود را به خرید در دگر
 گاه نیز شعر خود را بیت لعل معرفت می‌جوید اما در چند مورد معرفت را به معنای عمیق
 عرفانی ش به کار می‌برد. نخست در همین بیت مورد بحث دوم و سوم
 - گوهر معرفت آموز که با خود بپری که نصیب دگر است نصیب در و سیم
 - جان پر ورست قصه آریاب معرفت دمسری پر و پهرس و حدیثی بیا بگو
 حافظ نیز چون هجریری قائل به معرفت عاشقانه و ایمانی است که از بر تو هدایت و
 عنایت (که شرح گذشت) بود و سأل می‌گیرد در دیوان حافظ نور حیدر، حتی در حرکات
 معانی هم می‌داند و بر هیچ سری سب که سری خداست و هر جا که هست پر و روی
 حبیب هست اما معرفت نامه او عزیز است با این عبار
 ای بحیر یکوش که صاحب خبر سوی ب رهبر سیاسی کی رهبر سوی
 نظریه حافظ رجوع به معرفت، دلف برابریست با نظر به هجو ری حدیث که گوید
 به رحمت سر ریف تو و انعم و دره کسین جو بود در سوچه سود کوسیدن
 و اشتیاق به عهد است - شرح غزل ۱۵، بیت ۱، و عنایت (پیشین همین
 غزل) بر موبدین نظر سب ولی را حد که سرنگری س در مقایسه به هجو ری، عنایتی
 و ضعیف است، به عقل و اختیار و جد و جهد هم معنیست
 - فومی به حد و جهد نهادند و ص ۱۰۵ فومی دگر حواله به صدر می‌کند
 - اردنی تنها تا سعادت بیبری
 - بخوش خو چه و از عشق بی نصیب میش
 - گر چه وصالش نه به کونش دهد
 - کمتر از درد نه ای سب مشو مهر نور
 - من یزید «حمله عمر بی، محقق هل می‌پزید؟ بهی آیا کسی هست که و یاده کند»
 (آندرج) «بوعی از بیع که هر که در پیگر خبر بد را ر یاده دهد حریه نماید حراج، مرید»
 (لمت نامه) در کس و دمه آمده است «گفت و دغ وطن و جع غری به بردن من ستود در
 را که حسب و سب - در من پرند کریس» (ص ۱۹۵) و سدر و سبلی در حاشیه و شبه

ست «در من بر بد کردن به هراح [ماهمین ملاء] هروجن هرخ کرد. «من برید» بظنی
 بوده سب که فروسند در هراح می گفته، یعنی کی بیستر می دهند» (حاشیه ص ۱۹۵،
 عربی می نویسد «روایت کرده بد که کودکی را در بعضی عرو - سیر گرفته بودند و -
 من برید نهاده» (کشف ح ۲، ص ۲۹۶) هم چنین «و این عذاب که کلا بر سر در من
 بر بد نهاده کسانی که اندیشه خریداری ندارند می افرایند، و این حرام است.» (پیش
 ص ۲۵۳

سیمی گوید

- مطربان در من بر بد افکنده بمعمهای خوش
 ماهروین پس سنان پای کوپ و سنان
 (دیوان، ص ۵۱۸،
 بدل به دست دوست همجو بوسف در من بر بد
 برده و را بیگانه فکند در خاه دهن
 (دیوان، ص ۵۱۹،

حاقانی گوید

دیا به عرض قهر بده وقت من برید
 کن گوهر تمام عیار در این بها
 (دیوان، ص ۴)

عطار گوید

بن آن قهر سب که در من برید او
 سببج در حمام بار آمده
 (دیوان، ص ۸۲۰)

حافظ در جای دیگر گوید

تو دانشه حخته که در من برید فصل
 شد سب مواهب او طوی گردیم
 و در جای دیگر کلمه «مراد» را که به همین معنی است به کار برده است:
 سوه ی لب سیرین بودل جو سب به جان
 به سکر خسته لب گنت مردی طلبه
 انگاه کنید به حاشیه علامه قزوینی بر این بیت
 - عشق - شرح غزل ۲۲۸ بیت ۱.

- معنای بیت. هل معرفت باس، معرفی که مجموعه ی ار عین و عین و ایمان و ارادت
 است و تصور مکر که تمامیت یعنی با حسن موقوف به هدیت و اراده الهی سب آری اصل
 کسی است، ولی کونش بر درین ره حاکم لازم است چه به هیک می که عین ندای
 معامت می دهد، هل نظر یعنی خبرگان و صاحبصرا و سب بصیرت و استیاد و مور عشق،
 با کسی معامله و ر کسی دستگیری می کنند که آشنائی و اهیب و رد و طب داشته باشد

۱۶ برای این بیت دو معنی می‌تواند در نظر گرفت الف: در سارده هماد مدعیان که می‌گویند حاکم به نظر کینه می‌کشد، و می‌حافظ ترحیم می‌دهد که در پس راز در سپاه ندارد می‌گویند حالا که هنوز حاکم بی‌ریزان کشف شده بهر دست زده و آشفته‌حالند و سطح و محامد می‌گویند باید دید زمانی که برده‌ها از جنو چشم‌ها بر کار شود و به نوعی که متوجهی و بنگه و لاد در عرف دست یابند چه خواهند کرد این همچنان اهل جنجان و فل و قاتل خواهند بود یا خیر «تا» در تمام مصرع دوم یعنی «باید مسطر بود تا معلوم شود» برای فصل در این باب «و» شرح غزل ۴۵ بیت ۳ (ب) آمده در ردگی سنجایی که با محو بی‌م و پرده‌ی میان ما و خداوند (یا حقیقت) است همه و غوغا یا قتل و قتل بر رگی در گرفته است به نظر بود و نه در میان لقا و در روی ۴۵ (ب) یا به دست ۱- عمره و به قول حاکم حافظ «بود که بیسگه حقیقت نبود ندید» چه فتنه‌ها و غوغاهای حاکمی در بین به حقیقت برخیزد حاکمیت.

۱۸ روی وریا ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴

معنای بیت: شبیه به مضمون این بیت حدیثی گویند

می‌خوری به کررها طاعت کنی

(دیوان، ص ۴۹۲)

در واقع این بیت مذهب از سعدی و مضمون مصرعی از سعدی:

همستاد رلب: نظر حق در حجاب بهر رطاعتی که نه روی وریا کم

(کلیات، ص ۸۰۱)

۹ غبور: در اینجا یعنی حسود چنانکه ظهیر گویند

شماره بر سر مجسم شد به‌های سبید به دفع دیدن خود رشید هرزه گرد غبور

(کلیات، ص ۱۵۱)

بیر ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳

و نکرد خانه یا براهن یعنی جاده دین و پاره پاره کرد آن به خانه‌ها کردن شرح

غزل ۷۸، بیت ۵

معنای بیت: می‌ترسم بپراهن یوسف را که هر روز بود به دست سیری از مصر به کنعان برد

مفرد فرساده سود تا به سسیم و لیس را به گرد، برادران حسود او را رسیده بر نایب

و نایب دره کند سمیع این بیت به بخشی زرد سالی پوسه (ع) و این آیه کریمه است: اذهبوا

بعضی شد و نهوه غنی وجه بی‌بالت نصیرا (یوسف، ۹۳) بپراهن مرا ببرد و بر چهره مردم

بیفکند تا بیما شود) نیز ← یوسف (ع): شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱

۱۱۰ میگوید ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱

- رهبره کلمه ی عربیست به معنی فوج، گروه (← ترجمان القرآن، لسان العرب،
مبہی الارب - جمع زمر است که در قرآن مجید به همین معنی - و بار، در سوره زمر - که
همین کلمه است - به کار رفته است کمال الدین اسماعیل گویند:

نهاد زمره دانش، شکوه اهل هوس که هست جان معانی به نفس تو زنده

(دیوان، ص ۵۷۵)

براری گویند.

- نایم لیلی شد بد زمره عهد و وفا بر در محزون زدند حلقه به سیمار عشق

(دیوان، ص ۴۲۹)

- گر از سالوسان اهل صلاح بد عقیقه الله زمره رساند دستق

(دیوان، ص ۴۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گویند

- عاشقان زمره آریاب امانت باشند

- حسن بی بی، او چند نکه عسوی کشد زمره ای دیگر به عشو از عیب سر بر می کشد

- حضور دید توحه داشت که بر اینجا حضور، همه دلمه حاضر، و برابر با حضور است،

به مصدري که در مقابل عیب است زمره حضور یعنی گروه حاضران، حاضر

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳

(۱۱) معنای بیت طبری که در زیر بیت مشهودست مبینی بر یک معالطه است و در اینکه

باند کارهای حیر را هر چه تنهایی تر و دور از انظار انجام داد تا در معرض رد و شمه نشود و

اخرس باطل شود حال حافظ می گویند وقتی که می خواهی این کار خبر بر مرتکب سویی که

مرا برد خود دعوت کنی، به شیوه معمول و کریمان این کار پنهانی بوبره پنهان از حاسدان

و بواسطه عزل و رهاییان، انجام ده.

واعظان کسب حنوه در محراب و منبر می کند
 مشکلی دارم ز دانشمند محقق باز پرس
 ۳ گونیا پاور نمی دارند روز داوری
 یارب این بود ولسان را با خر خوردن نشدن
 ای گدای خانه برجه که در دیر معن
 ۶ حسن بی پایان او چمد بکه عاشق می کند
 بر در میخانه عشق ی مدت تسبیح گوی
 چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کند
 توبه فرماید چرا خود توبه کمتر می کند
 کاین همه قلب و دغل در کار داوری کند
 کس همه باز از غلام ترک و استر می کند
 می دهند آبی که دلها را تونگر می کند
 مرده دیگر به عشق از غیب سر بر می کند
 کاسدیر آنجیب طیب ادم محترم می کند

صبحیم از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از پر می کنند

پس عرب و روحانیان برین تحریات استنباط و اقتضای حافظ سب بی نقصان د.

بن باب ۱۳۷، شرح عرب ۳

۱، واعظان در شعر حافظ و عظمی همانند و همسر و ناهید نند، راهد شرح عرب

۴۵، بیت ۱

۲، توبه ۱، شرح عرب ۶، بیت ۲، توبه فرماید یعنی امر به معروف و ناهید

که دیگر از راه توبه امر می دهند و واعظ غیر متعطل اند.

۳، داوری در محامد در داوری حد و سب که در قرآن مجید حکم آنکس

حیر الحاکمین - داوری برین داوران و برین داوران - و نیز حیر لمصیین بر برین

مبصر دهب گان - حور شده است - انعام ۵۷، عرف، ۸۶، یوسف، ۹، هود، ۴۵

یوسف، ۸۰، تین، ۸

داور در زبان پهلوی داتور = داور بوده است داتوران د مور یعنی - ورا - وور و سی
 القصاب (= فرهنگ زبان پهلوی) خاقانی گوید:
 رهند شما و عشق ما چون همه حکم داور است - و زبان حدی باد این همه چیست او ؟
 (سر . ص ۴۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید

= دآوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

= بیا کاین داور به را به پس داور اندازم

کمی باقی رقیب تو هستی محال ظم مظهر می سی به د داور می
 ۴ معنای بیت حدادین تیره به دور رسد گر را که حده و رنگه - به به
 اسیر بودی ساهانه و حجر فروخته سیده بدو رسد حداد و ساطر و علام و سلوه
 می فروخته به همان حال سابقان که حرق ساده و بی بسا و فراول داشتند، یادگردن
 «ب» در «یا حرج و رسد» یعنی «نه» و «بر» تری تفصل - با اله معنی به ویر، شرح غر -
 ۱۸ بیت ۱ حاصل تکه به خلوه فردوسی نرده دور از رسیدگان و کشته و بود و اساره د.
 ابامعده حر به حر دی نوی ا. م. مع د. رة خد ریاست نقل می کند که با گفتن در پس
 مقام م است آخر به یخرج من ههوب القصد هم حب الر دسه الحریر افسی که ار ل
 راسال بیرون شود، حب ریاست است، نورادالاحیاب، ج ۲ ص ۲۸۷.

۵، خاقانه - خاقانه، شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

= دیرمغان - شرح غزل ۲ ۲

= معنای بیت ی کسی که در حده گدا می رخ و فریب هستی یا سده به به
 خاقانه و جوانی فرح و قنوحی ر هسی، بر حیر و دان که اگر قنوحی هست با معده =
 دیرمغان است

در معده هم بگ که هیچ را نه نه نگسو - گرت او بود و به سخن من بود و به گفتم
 و به دیرمغان بیا که در آنجا به مدد داروی شفا بخش با ه در حفر و قنوحی ترا مستعنی و غنی
 می سازد

۶، معنای بیت: حسن بی پایان او، حسن لاهی است، تری تفصل در این باب - حسن
 لاهی شرح غزل ۸۶، بیت ۱ شهادت طیبی عاشقان و عارفان از مصامین سابع دیب
 عرفانی است، حافظ در جاهای دیگر هم این مضمون را بیان کرده است:

= مرگان تو تا بیع جهانگیر برآورد بس کشته دل رسده که بر یکدگر افتد

بر شمشیر غم برقص که بر بیدرغف که یکم نید کسسه او سگ سر حرم افتاد
 جو خد عید لاله مصداق گویند «سبح» له یی چه تا سب چه ندر هومی ر بسوخت
 هومی ر یکشب به يك سوخته سیدم سید، و نه يك تنه بر گسب «ا سحان پیر هرات ص
 ۹۰) مصور این بیت حافظ، شبیه به این بیت سعدی است

ترا چه غم که یکی در غمت به جان ید که روستا نو چند آنکه می کسی پیشند
 (کتاب، ص ۲۹۷)

۷) معنای بیت بن بست است و این مفهوم معروف عرفانی دارد که کسی در سر بست
 سال هست و بی در به در فرستگن نیست لذا هر سنگان بند برای تعظیم سال استال بر در
 محانه علی گره آید و تسبیح گویند محمد در بی در سرح یی بی می نویسد «
 می فرماید که بر در عباده عشق که عباد مجمع معرفت جمیع سماء و صفا و غلب
 غائم از محاد است، ای ملك تسبیح گوی، و تیره و مقدس به جای نور بر کمال قدرت
 خدوند، بر چسب مخلوقی بر طسب دم [را] خیل موضعی محرم کرده است یعنی
 اسماء و صفا حلالی و صفا در محرم و بهیه سده «(طیقه عینی، ص ۵۵) برای
 تحصیل بیشتر درباره معنی یی - - سرح بیت معروف «دوش دیم که ملايك در محابه
 ردند»، شرح عرف ۱۰۵، بیت ۱

۸. قدسیان قدس یعنی طهارت و برکت استال لغرب و قدوس که در سماء الحسنی
 است و در قرآن مجید هم (احس، ۲۳ جمعه، ۱) در همین سده است حافظ گوید
 چگونه طوف گتم در مضای غائم قدس که در سراپسه ترکیب نخسته بند تم
 «قدسی؟ مسلوب به قدس است حدیث که در برکت (حدیث قدسی) دیده می شود در
 جاهای دیگر گوید

- اگر آن صابر قدسی ر درم بازاید

- ای شاهد قدسی که کشد بند محبت

قدسیان جمع قدسی است او نظر ساجندان نظیر خلوتیان و منکوتیان است قدسیا
 «هر سنگان و صفا و اویاء الله» (عیاب لغات) سراج پیر همی معنی دارد به صافه
 روحان آنچه ر شعر حافظ و یگران استاده می شود هر ر قدسیان، محروم و
 روحانیان، اعم از فرشتگان و سُکّان ملا علی و عطار قدس است عطار گوید
 يك شب برای تاحت چو برق زرد و چرخ از هسیان خروش برآمد که مر حبا
 (دیوان، ص ۷۰۲)

حافظ در جای دیگر گوید

یار ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرس دستافشان کشد
- آری کردن بن تعبیر در بادی نظر، به نظر نمی رسد که کاربردش دستبر از شعر حافظ
باشد، چرا که در نرد سرای قبل از حافظ هم سایه دارد. عطار گوید:
قصه ششوق تو آری چون کنم و وصل را از وغمده باور خون کنم
(دیوان، ص ۴۶۷)

کمال الدین اسماعیل گوید

بیر فادک ز عشق لیسای تو هر سببی مادرور من که نه که نه یی رر که
(دیوان، ص ۴۶۳)

خواجو گوید:

عقل کو کساف بهسیر کلامش می نهید کنی مظلومه مدح وی آری بر می کند
(دیوان، ص ۴۷۱)

ناصر یحیائی گوید

مطر بان خوشوا آمد سهیل و غری این نصیبه در مدح سده آری بر کرده شد
(دیوان، ص ۴۶)

- دانی که چنگ و هرد چه تفریر می کند
ناموس عشق و روق عشاق می پرند
۴ چو قلب تیره هیچ شد حاصل و هنور
گویند رمق عشق مگوئید و مشوید
ما از برون در شده معرور صد فریب
۶ نشوینش وقت پیر مغار می دهند باز
صد ملب دل به نیم نظر می توان خرید
مومی به جد و جهد بهادید وصل دوست
۹ فی الجمله اعتماد مکن بر نیاسا دهر
- پنهان خورید پاده که تفریر می کند
عیب جوان و سرزیش پیر می کنند
باطل درین خیال که اکسیر می کند
مشکل حکایت نیست که تفریر می کند
تا خود شرو و پرده چه تدبیر می کنند
این سالکن مگر که چه پامیر می کنند
حوب درین معامله تقصیر می کند
نومی دگر حوله به تقدیر می کند
داین کارخانه نیست که تغیر می کند

می خور که شبح و حافظ و مفسر و محاسب

چون نیک بگیری همه ترویر می کنند

اس غزل نظر به سنجگیریه ی ابام امیر میرزا بدین حکم برد و کرمان و ه. س. در عهد
حوی حافظ دارد (تبرکات بحب در آن و افکار و حول حافظ، ص ۸۳)

(۱) چنگ، «چنگ سازی است از حدود آلات موسیقی دسته ی مطلق جسم بارهای
چنگ از ابریس، موی سب، ره (یا روده حبوبات)، وید فر بوده است ساخته از این ساردر
رودگر ما به کمال رسیده است و در مغرب زمین هارب نامیده می شود،» (حافظ و موسیقی،
ص ۸۹-۹۰). حافظ بارها از چنگ یاد کرده است

- در کسح دم عم مطلب حای صیحه کاس گوسه سر ر مرمره چنگ و رباس
- به با بگ چنگ معزور می که محاسب تیرست

- گرم بر آینه چنگ صبح بیست جبه پاک
- چنگ خمیده قامت می خواند به عشق
- نی گرت ز غمی رسد نمی جو چنگ اندر خروش
- غمعل چنگ در این گنبد ۱۱۱۱۱۱

و دهه یار دیدگو، نیز به ابریشم سرح عرل ۶۱، پست ۱۰، چنگ صبح سرح عرل ۳۳
س ۲

عود، همان یربط یا رود است: «یربط ساریسم از خانواده آلات موسیقی رشته ی (دوب
الونار مفید) که دارای کاسه صوتی گلایی شکل و دسته ای کوزه است. این ساز را تاربان
عود و یا سبان رود گفته اند» (حافظ و موسیقی ص ۵۸) حافظ بارها به عود اشاره کرده
است

پسوس عجب ساقی به نغمه می و عود
در ره ساری خوش می سازد مگر عودش بسوخت

- چنگ بسوز و بساز ر بود عود چه با ۱
و نمونه های دیگر از این ساز به حفظ (رود) هم یاد گرفته است:
کیست حافظ ما نتوشد باقی بی آوار رود

= چو در دستت رودی خوش برون مطرب سرودی خوش

همچنین بارها یربط را به کار برده است

= بداسان سوخت چون شمع که بر می
- در ره در ره قص آمد ویر بطرنا می گفت نوش

مطرب که خاست همه محصور رهد و غم در کار چنگ و یربط و وار می کشم

- تعزیر یا تکفیر؟ «مر مر» بر سر است با صیغه فردی، سووی موره می دهی، فساره
بژمن، «تکفیر» بر این است با ضبط حاملی، جلالی بانیی مدر حمد عیوضی هرور
بحوی قرب و همدی فرائ تکفیر نک اسک عمده در ده و، هماغه است که ژمن در
حاسبه دیواس سایه کرده است «چون بر غلبه سحر قدیم تعزیر آمده، صورت پس
انحراف اختیار شد، البته باده حوری هم مستوحش تکفیر بسبب «بحوی که «تکفیر» را
بر گرفته در حاسبه در دفع ۱۰ پس ضبط می نور «در حقه هروی «تعزیر» آمده است
ولیکن در نسخه کهنی که در اختیار قای حاملی است «تکفیر» ضبط شده است علاوه بر
سکه تکفیر سه سب و طلاو به حص بر توانسد حوجه حافظ در قصیده تی که پس

فراصل حکومت ریگان به «محبوب» یعنی میر میرالدین محمد در مدح قوم اندین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع سروده است چنین گوید:

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست بکوش کز گل و مل داد عیش یستانی»
اسناد دکتر سیدحضر سبیدی هم به بن دلیل که یاده جو ری، سرعاً «حد» دارد به تعزیر، تعزیر را به کلی بی وجه و تکفیر را درست دانسته است (مشر دانش، سال دوم، شماره اول، آردی ۱۲۶۰ ص ۱۷۷) سودی در دفاع از تعزیر می نویسد «در اینجا مراد از تعزیر حد می باشد که شارب حمر را می رند. منتهی برای رعایت قاعیه تعزیر گفته است».

در تعریف تعزیر در کشاف اصطلاحات العنون آمده است «تعزیر از ریشه تعزیر به معنی رد و ردع است و بر نظر شرعی عبارتست از تأدیبی قروقر از حد. چنانکه در کما می آمده است، و فرق بین آن و حد این است که میزان و مورد حد معین است، ولی تعزیر بسته به نظر امام یا حاکم شرع است. دیگر اینکه حد یا ورود شبهه، حذف می گردد، حال آنکه با وجود شبهه هم تعزیر واجب است دیگر آنکه حد بر کودک و حب بست ولی تعزیر سرعاً بر و وارد است دیگر اینکه حدی که معین است بر بهار (اهل دمه) طلاق می شود ولی تعزیر به آنها سبب داده نمی شود و این گونه تمییز بر در حق تعالی عفو است گویند» تعزیر نوعی سبب دارد از تنگ نگریستن و ترشروئی کردن قاضی یا محسن، به متهم و احضار به دیوان و دنگه سببی در و ناری به بر و حسن و مصادره موال و نظایر آن که بستگی به میزان و کیفیت جرم و شأن مجرم و نظر قاضی یا حاکم شرع دارد

در باره حد سرب حمر باید گفت که نهی کید و تحریم قطعی حمر در قرآن مجید آمد ولی حد قطعی آن در قرآن یا در سنت نبوی نیامده ولی طبق گفته ابن رشد در بهایة المجتهد این سابقه مسلم است که در حضور رسول اکرم (ص) و طبق نظر بشار سرب حمر را با کفس (و نظایر آن می رده به و عدد دحیر به نامعین بوده است عمر به جای کفس ناریانه را به کار برد پس رسد می گویند حد در و عسقی شارب حمر واجب است، مگر آنکه بویه کند فقہانی که فقط بعضی از انواع نپید را حرام می دانند در وجوب حد اختلاف دارند، ولی اکثریت عائل به وجوب حد اند، ولی این هم در حد واجب اختلاف دارند. جمهور فقہ بر آنست که حد ناریانه است و بی رأی شافعی (بوخه داریم که حافظ شافعی مذهب است است که حد اراد، چهل ناریانه و حد رده سبب ناریانه است (بداية المجتهد و نهاية المقتصد ج ۲، باب فی شرب الخمر)

بووی شافعی (۶۳۱-۶۷۶ ق) می نویسد: لا حد شارب خمر اراد، چهل ضربه و حد پنده

بیست صربه تازیانه یا ضرب دست با ضرب کفش یا گوشه لباس و هر چه می که سبب به هم
 نافته باشد است گفته اند که باید فقط تازیانه باشد و اگر امام رسائی به هشتاد ضربه را
 صلاح میداند، صحیح این است که حاکم سنت و صریحهای صافی را باید بر سر سرمد و بعضی
 گفته اند هم با خرو حد است شرط خراج حد، فرار سارب است یا شهادت دو مرد [عادل]
 و بی بودی خمر و مسی و می ثابت نمی شود، «السر ج الوفاق شرح امتناع، ص ۵۳۴-
 ۵۳۵»

حوال دیگری هم از بر رسد عصب که حکمت «پنها» جو رید باده» رد بیل سنان خوردن
 را سکار می کند «باید دید این حد به چه چیزی ثابت می شود؟ به اتفاق علماء به فرار و به
 شهادت دو گواه عادل و قضا در اینکه با استنصاف رایحه ثابت شود خلاف در حد و حد
 باریش و حمهور اهل حجاز بر آید که اگر دو شاهد عادل بر حضور حاکم گواهی دهند که
 بی بودی خمر است، حد ثابت می شود، بی شافعی و ابو حنیفه و جمهور اهل عراق و
 گروهی از فقهای حجاز و جمهور رند می بصره و بی عول مخالفند و گویند حد به استنصاف
 رایحه ثابت نمی گردد، و دلالتش این است که رایحه قابل اشتباه است و حد با ورود شتیه و
 سببه زائل می گردد» (بدایة المجتهد، همان باب). پس طبق رأی حافظ شافعی مذهب اهل
 مسی باید جاسب احتیاط را مرد بگزارند و پنهان بده خوردند، تا اگر در شتیه اهل
 بگردند

در باین بگازیده این سطور حدیث «تعزیر» از می گیرد به تکفیر و حد ممکن است با
 وجود منقح عنیه بودن حد شرب خمر، محسبان عملاً یک درجه تحفیف داده و حد رایحه تعزیر
 بدل ساخته بوده اند و به شارب خمر دقیقاً چهل بارانه (به قول شافعی یا هاد تازیانه) به
 قول دیگران) بی زده اند، مخصوص که شافعی ثابت حرم را با رایحه بی عمار می شمارد و
 موکول به امر دسوری خون شهادت عدلین کرده است و حتماً که اقول بودی بمر کردیم،
 می توان استنباط کرد که حافظ جهن صربه اصفیه بر حد در مذهب شافعی را تعزیر اطلاق
 کرده است، و سپس کل حد و تعزیر را تعزیر خوانده، البته مشکل و مجهولی که در این باب
 داریم بی بردن به مذهب مخالف مردم شیراز در عصر حافظ است در این مورد می توان طیف
 بعضی اسامی معتبر بود که مذهب شافعی در عصر حافظ در سیر عصب بوده (ع شافعی
 شرح عر ۱۵۶، بیت ۳) ولی در کیفیت خراج حد شرب خمر خلافت موفقی ندیم اما
 اینکه گفته شد محسبان عملاً یک درجه تحفیف داده بودند، از این بر سه بر می آید که در بعضی
 عظم تاریخ اسلام در ایران حد شرعی ساری — که حکم قطعی قرآنی دارد — اجرا شده و

نا سطح بریر نزل داده سده است سخن آخر یکه هرگز شرب حمر، ناست صدور حکم
تکفیر سده است، مگر یکه مکفیر ر به معنی تفسیق بگیریم. یا به قول سودی بگوئیم مراد
از تعزیر همان اجرای حد است، نه دادن حد.

۲) ناموس «معرّب کلمه یونانی nomos به معنی عادت و سر بعب و در فلسفه به معنی
قانون و حکم است» (حاشیه برهان) در دب فارسی و شعر حافظ عاماً به دو معنی به کار
می رود

الف، ابرو، عزت، سکنامی، حرمت، عیار سمعی می نویسد «سده ناموس مدگار ه
گناه فاحش سزد» (کلیات، ص ۲۸) یا حافظ می گوید

— ناموس عشق و رونق عشاق می برند

— دوده قدح که موسم ناموس و نام رفت

— کوس ناموس نو بر کنگره عرش رسم

ب) ترویج و تربیت و رزی و معانی چنانکه سعدی گوید

— ای نفس که مطوب تو ناموس و ریابود در سبد تو بر حب سیم و خوس بسیم
(کلیات، ص ۵۴۶)

— ای به ناموس کرده جامه سفید بهر سدر حلق و نامه سده
(کلیات، ص ۱۸۶)

— عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۳) معنای بیت: این مدعیان متعصب شریعت گرای قسری و طریقت ستیز حدی، در
معاملات و سیر بی سبک خویش هیچ چیز خردی سیاه (عسی) یا بقدی ناسره (— قلب
شرح غزل ۵۳، بیت ۷) حاصل نکرده اند، و به باطل سیاه می کنند که به صفت مصمره سی
کسیر (— کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹) دست یافته اند

۴) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۶) وقت — شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹

— پیرمعان — شرح غزل ۱، بیت ۴

— سالکان — شرح غزل ۱، بیت ۴

— معنای بیت: این سالکان و دهروال بوا موخته که دب سبک را به درستی و بهایی
باموخته بد وقت خوش پیرمعان را می شو بند و روا نیست که با پیر خود چنین معامله ای
نکنند در پرده می گویند که سالکان یا به طور کلی شاگردان، نباید ر پیر یا استاد خود پیویرند

و عرصه را بر او تنگ کنند

۸. معنای بیت گروهی وصل دوسب را در گرو جد و جهد می‌داند یعنی در پهل =
میشی [معرف] کوسس با کسب شده را بر مؤثر می‌سمایند، و گروهی دیگر معتقدند که این
کار موقوف به هدایت و عنایت الهی و موکول به خود او ... و «حبس باشد کاسی که
بی حواله برآید» برای تفصیل پیشتر ← معرفت، شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵؛ عنایت؛ شرح
غزل ۱۱۳، بیت ۴.

۹. تغییر کردن «مروار» «تغییر» یا دو فعل معنی «کردن» و «دادن» به کار می‌بریم (لف)
تغییر کردن که همواره به صورت فعل لازم است رنگش با نموده‌اش تغییر کرده، که برابر
است با تغییر عم به ... تغییر دادن که همواره به صورت فعل متعدی است حاذ خود را یا
نصیب خود را تغییر داد باید توجه داشت که «تغییر کردن» در حافظ به صورت متعدی است
و برابر با «تغییر دادن» امروزه مستعمل و به تغییر کردن «مروار» شرابی بر تغییر کردن
... این جامع به کار رفته است «او گر مکاری بید انکار کند و اگر تغییر بوی بد کرد»
تغییر بتواند دادا بیرون آید» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۹۸) کمال خجندی گوید:

رفیق می‌مانی دمی شکل / بو آن هدایت حر تغییر کردی
(دیوان، غزل ۸۸۰)

حافظ خود دوبار دیگر «تغییر کردن» را به کار برده است.

- گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قصار را

- این سر هست که تغییر قصا توان کرد

- معنای بیت مری مطمئن باش که روگردانی ندارد و «نه ثبات بحسان بیست حال

گردون عم محمود» زیرا اس که خانه (← شرح غزل ۳۶، بیت ۴ ایست که در آن تغییر
می‌دهد یعنی عوامل الهی طبیعی و جماعی و فردی در کار و بار جهان و جامعه تغییرانی
پدید می‌آورند.

بود ای که در میکرده ها بگشاید گره از کار فر و بسته ها بگشاید
 اگر ر بهر دین راه خود بین بستد دل فوی دار که از بهر خدا بگشاید
 ۲ به صفای دل رسان صبحی زدگان بس در بسته به مفاح دت بگشاید
 نامه تعریف دختر رر بسویسد ت همه معیجگن رلف دوتا بگشاید
 گیسوی چنگ بیزید به مرگ می باب ن حریفان همه حور از مزه ها بگشاید
 ۶ در میخانه بیستند حداب میسد که در خانه فرویز و ریا بگشاید

حافظ این حرفه که داری نویسنی فرد

که چه زنگار ز زبرش بهدغا بگشایند

گویند اس غزل و نظر به سختگیرها و حم شکنیهی میر میرالدین مدرسه سجاج
 ست (ے بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۱۸۳) نیز ے شرح غزل ۲۵
 این غزل، بو بزه مطعش، ملهم و مفتیس از این غزل عرا می است
 بود آیا که خرممان ر درم بارانی گره از کار فر و بسته ها بگشایی
 (دیوان، ص ۲۹۴)

در ای ۲۵۵۵ . نشر در پی باب ے حواشی علی، ص ۲۵۵ و منبع بود در یادداشت مربوط به
 بی غزل

(۱) میکرده ے میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۲) زاهد ے شرح غزل ۴۵، بیت ۱

(۳) رسان صبحی زدگان بی بحره ستعد، یعنی و دو صفت جمع بری موصوف
 جمع، که امر وزه منسوخ شده است در ادب فارسی سابقه ای کهن دارد. موجهی گوید.

شستند راغان به پالیشان چندان دایگان سه‌محرر
(دیوان، ص ۶۷)

بیهی می‌بوسد و شرب فی بزرگی است، چون بر حد نگردد، و بمراب حواریان
فرستندگان هر چیزی بوسه صاحب «ناریح بیهی ص ۲۸۴، همچنین» و این
سبب ماهر و ناز عاقل، بوی بزرگان بزرگان می‌دهد. «پیشین، ص ۳۳» و احتمال
دارد که این سوره یعنی مطبقت صفت یا موصوف در جمع به سیر و عربی باشد که برای
موصوف جمع می‌آورد حدیثی که بخواه کار برد در آن، محید و است از جمله و لا لا
رحال مؤمنون و سوره مؤمنان فتح، ۲۵) مادر همین تاریخ بیهی آمده است این رجال
اسم‌های (پیشین، ص ۳۷۹)، [دبیانه مثالیها] سبائی گوید:

معلوم شما نشد در نادانی ای زمره راهدن معروران
(دیوان، ص ۴۳۶)

عبد ز کانی گوید:

مگر به حدیث حرقه پوشان  محمد دلان سبب کوسان
کنات عبد، ص ۷۱

در جای دیگر هم موصوف و صفت جمع را به کار برده است
گنج عرب که صمد عجاب دارد فتح از در نظر محبت درویش
ص ۱۰۰ بجه هم موصوف و صفت جمع یعنی طلسمات عجاب را، عطا به صورت طلسمات
عجب به کار برده است

در طلسمات عجب موی سکاف دلف زیر و زرد می‌آید
(دیوان، ص ۱۲۸)

معنای بیت: یا اللهم و همت ناسی از صفای دل رندان صبوحی رده بسیار در فای بسته
را یا کلید دعا می‌گشایند، ماعل جمله همان ماعل «بیکب بسته بر دو بیت قبل بلکه در سر سر
غزل، سبب بیکب همانا شکل مجهول است، یعنی سبب در بسته به معنی دلت دمای
بسیاری کسب) گشوده خواهد شد دکنتر جلدی بیت چنین بخو ده در صند به دست
دین بکرویت بیکر بر آمده است و عینی رعم صبط هفت بسته سبب خود ده در حاسه نه نه
اشاره کرده است، مصرع او را چنین آورده است:

به صفای دل رندان که صبر می‌زدگان...

اگر بی رویب که ظاهر فقط به قصد رفع مشکل صفت و موصوف جمع اند ع بسته، لا فل

پشتوانه کبکی در یکی دو نسخه دست‌نویس بر جیری بود (برای تفصیل در این باب به منابع
دکتر خالطری، ذیل «صباحی زندگن»)

= رندان به شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

= صباحی به شرح غزل ۵، بیت ۴.

= دعا به شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۴) نامه تعزیت بر برست با تعزیت نامه حقایق می‌نویسد «به حضرت کیفیت
تعزیت نامه هرست» (مثنیات خاقانی، ص ۱۵۹)

= دختر در به شرح غزل ۳۹، بیت ۶ رلف گشودن به بیت بعدی همین غزل در بحث
از «گیسو پریدن».

(۵) گیسو پریدن: اندک دید گشت این مصراع حافظ «گیسوی جنگ پرید به مرگ می
ناب» شبیه است به یا ملهم است از این مصراع خاقانی.

گیسوی جنگ و رنگ بازی هر یک پرید

(دیوان، ص ۱۶۰)

خاقانی به بارکیز رلف به رسم غزل بر بدن گیسو و بر من گیسوی جنگ در فصیده
بر سر که در به هر دین سر زده شده در که حدیث مختلف موازی در اینجا نقل
می‌شود

گیسوی جنگ و رنگ بازی هر یک پرید	گریه از خشم بی پر رگر بگشاید
حبیب و گیسوی و شادان و بدن بار کید	حقوق و دست‌درجه اسپ و ستر بگشاید...
ای نهان دشمنان موی بر بگشاید	در سر موی سر خوش بر بگشاید
موی بنفشه بزر از موی زرد و پرید	عقرب و سینه ماه سر بگشاید
س به موی که پرید و بیداد است	همه رنار بیدید و کمر بگشاید
گیسوان بافته چون خوشه چه دارند هور	س در حوسه که آن بافته تر بگشاید

(دیوان، ص ۱۶۰-۱۶۱)

کنار لدین اسفندیل گوید

بشجوده بد چهره و پیر بده طره‌ها	ر چوره‌ها که بر گل و سمساد می‌کند
---------------------------------	-----------------------------------

(دیوان، ص ۳۶۱)

سلمان در مثنیه سلطان اویس گوید

ای صیحه‌دم چه شد که گریه بریده ی	ای شب چه خست که گیسو بریده ی
----------------------------------	------------------------------

ای برچم بر سر ای چه مو در کسر دای وی سحقی از غری که گیسو بر سده ای.
 «دیوان، ص ۴۶۳»

سایران عسی مالد سب سودمندی در یب یاف دارد «در غر سم بوده که در گیسوی
 خود را می برنده اند حافظ ابرو در دین جامع الکوریج رسیدی (چاپ دهر بیاضی، ص ۷۰) در
 ذکر وفت اول حایو می گوید "در سب عرّه سوال سب و عمر و سیعده نه ارای دارها به
 سرای بقا اشتغال فرمود، امر و ارکان دولت و قیای و خوتین مجموع سیاه و کبود پوشیده،
 روپها می کشید و موپها می بریدند و فریاد بوجه و راری به فلک ائیر رسید» شرف الدین علی
 پردی در ظفرنامه در مرگ تیمور گویند: «و خوتین و آغایان روپها خراشیده و موپها بریدند»
 (حوشی عسی) در دهلین بحث خوبست اضافه سود که یک رسم قدیم گیسو بریدن هم در
 ایران و احتمالاً سایر کشورهای اسلامی رائج بوده و آن نوعی کینر رن سست عفت به
 بی عفتی کرده بوده است و لذا گیسو پریده یا گیس پریده دشنامی برای زنان بوده است
 جالب این است که بن هر دو رسم حضور رنده سب و در زمان بزرگ کنفدر نوشته محمود
 دولت آبادی به بن دو نوع گیسو بریدن در دو واقعه مختلف اشاره شده است، بحسب
 گیسو بریدن شیر و جوهر گل محمد که «عاشقش ماه و بش، بدو احاره مادر بر در اس،
 می گر برد، و یکی از برادران به قصد سیاه و سوسر را می برد دوم در پایاں داستان در عرادی
 بارمادگان گل محمد است که دقان گیسو می برد.

۶) میخانه ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱

«ریا» ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

۷) حرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

«زنار» ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷

«دعا» «مردم باز است و دعل و عیب داد و حرام راده» (برهان) «محاربه معنی فریسته و

مردم باز است و در اغلب معانی با دعل مرادف است و با لفظ خوردن و کردن مستعمل است»
 (اندراج، لغت نامه)، حافظ در جاهای دیگر گویند

«همان که نامه کس عثابه ناحب فلک کسی نبود که دسی از این دعا پیبرد

«جز صراحی و کتابه سود یار و ندیم تا خریفان دعا را به جهان گم بینم

در اینجا «دعا» بگشایند» یعنی به دشمنی و دشمنی

«معنای بیت: مرد و محتوای اصلی این بیت این است که حرقه حافظ ریائی است و

همراه با شانه های از زرق و شید با کهر و بر تقداد» (زنار: شرح غزل ۴۸، بیت ۶) است

معنای مصراع دوم این است که خواهی دید که چه ربّاری که توبه رغبت یا به رعائی و دعلی
 بسته ی زریب حرفه ریائی تو خواهند بدست و خواهند گشود حاسری، سودی، عیوصی
 بهرور و جلالی، انهمی - تذیر احمد به جای «به دمی» (ضبط قزوینی، پژمان، اتحوی) «به حفا»
 درند



سألہا دسر ما در گرو صہبا بود رونق مگدہ ر درس و دعای ما بود
 نیکی پیر معصومین کہ چو ما بد مستان ہر چہ کردیم بہ چشم کرمش ریا بود
 ۳ دفتر داش ما حملہ بشوئید بہ می کہ فلان دہدہ و در قصہ دل دانا بود
 اربتن ان طلب ار حسن شناسی ای دن کاین کسی گفت کہ در علم نظر بینا بود
 دل چو پرگار بہ ہر سو دورانی می کرد دانہان دایرہ سرگشہ پایرحا بود
 ۶ مطرب ار درہ محبت عملی می پرداخت کہ حکمان چہان ر مرہ خون بالا بود
 می شکمہ ز طرب را کہ چو گل بولب حوی بر سرم سایہ ان سرو مہی بالا بود
 پیر گریگ من اسر حق ارق پوشان رحمت جہت بدد ر بہ حکانتہا بود

۹ قلب اندودہ حافظ پر او خرح شد

کاین معامل بہ ہمہ عیب بہا پتا بود

سعدی عزلی بر ہمین وزن و قافیہ وردیف دارد:

بستی وقت بہارم ہوس صحرا بود با رفیقی دو کہ دایم نتوان تنہا بود
 کنیا ۱، ص ۱۵۰۲

ہمچنین ناصر ہمدانی

دوش در فکر من ان شکل قدوبالا بود نظر ہمت من ار طرف بالا بود
 (دیوان، ص ۲۴۷)

(۱) دفتر سہ علم شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲؛ مدرسہ شرح غزل ۲۶، بیت ۲

= صہبا در عربی لُصْہاء، صفت مؤنث از رِیْضۃ صہب و صُھبۃ یعنی رنگ سرخ مو و
 دیش کہ ظاہر و باطنی و سحرچی و سحرچی بریدہ دلی صہبا بہ سرب سرح گہتہ می شود،

بلکه سرب می که ، نگویند سبید یا سبید به سبیدی بربند صهباء نامیده می شود و این صفت جانشین سم، و علم برای این نوع سرب سده است (سبب الصرب) در شعر فارسی به معنای مطلق حمر سب به هر رنگ که باشد صحت عیون العیون چنین گویند «صهباء بافتح شراب انگوری و منتخب و بحر کحول هر» و به فکر ناقص موقوف به معنای سرب است که مانع به سرجی باشد چنانکه صهباء مؤنث اصهب سب و صهب صفت مسیه از صهباء است»

حافظ بارها صهباء را به کار برده است:

چنان رسیده سلام عمره ساهی که احتجاب صهباء مگر صهباء کند
- یاد باد بکه دران بر مگه خلق و دب بکه و حیده مستانه ردی صهباء بود
- معنای بیت، سادروان غنی می نویسد: «ظاهراً مقصود این است که میگوید یا دانشمن
مشتری [ی]، ر هل علم و اهل درس و دعا، و بی دشت» (حواسی غنی ص ۲۶۴ دعا
« شرح غزل ۶۸ بیت ۳ این مصححان که خرقه یا دفتر بر گرو داده می گذارد از مضامین
شایع و مکرر شعر حافظ است. چنانکه گویند

در همه دیر معان نیست حو من شیدانی حرفه پنهانی گرو داده و دفتر چندی
برای مفصل بیشتر در این باب « شرح غزل ۱۳۱، بیت ۳

(۲) پیرمعانی « شرح غزل ۱، بیت ۴

۳، دفتر دانش دفتر مظهر علم و درس و مدرسه است که هر چهار طرح طبر و بناد
حافظ ندید « علم شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲ مدرسه شرح غزل ۲۶، بیت ۲

- که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود « حرمان اهل هر شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴

۴، بتان « شرح غزل ۳۲، بیت ۱

- ان « شرح غزل ۷۰، بیت ۱

- علمه نظر، به معنی دیدن، بوی نظر باری « نظر باری شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱

کمال الدین اسماعیل در قصیده ای گویند

این مردم چشم من که بدطلبش در علم نظر چو زرف دریایی

(دیوان، ص ۲۴۴)

بنا مظهره که به ان علم خلاف و حد و علم انظر گویند (ار حمله « معنی الفنون ح

۱، ص ۵۲۱) ب « به ی ر علم اصول فقه « معنی السعاده ح ۱، ص ۳ ح ۲،

ص ۵۹۸)، حافظ در جای دیگر در قطعه ای با ابهام بیشتر - که برجسته ترین نحوای ان

نظر پاری است — به علم نظر اشاره دارد

سرایی و صبی پرد ارحه مسح فصاحت خلاف نیست که علم نظر در بحث نیست
که البته «خلاف» هم در این بیت با یکی از معانی علم نظر دهام باشد و رد یعنی هر دو
به معنای مناظره است. البته خلاف به يك نوع علم فقه تطبیقی هم صلاق می گردد

— معنای بیست: در سحاب رباب رویان، یا در اروپایی زبانی آمان در پی «آن» (آنجادیه
در ریاضی و ناگفتنی که میره ای رخص و ملاحظ و حادّه حسّی است) سر ریرا من که
حیره علم نظر (نظر آری، هستم این در توصیه می کنم «بنا بود» یعنی بصیر و غیره بود صفت
این عبرت که ده و ده بیست است در بیت پایانی غرا، هم مکرر شده است بری
مفصل در این باب — تکرار وفیه در شعر حافظ شرح عرب ۲۲، بیت ۱

(۶) مطرب — شرح عرب ۷۶، بیت ۴

— درد محبت — درد: شرح عرب ۱۰۸، بیت ۴

— عمل: «عمل در اصطلاح موسیقی به معنای ترکیب هنگ، ادغام لحن و بدیهه و در یا
بدیهه سرانی است همچنین به نوعی در تصنیف اخلاق می شده است» (حافظ و موسیقی،
ص ۱۶۲).

— خون بالا: «خون پالاییده، خورشید در خورشید» (لغت نامه)، کمال لدین اسماعیل
گوید.

نوك تیر حوادث که می رسد بروی مسام خصم تو پرویز بیست خون بالای

(دیوان، ص ۲۱۲)

سعدی گوید

بحرور مجلسش از سیه های دود آید عشق ریورش ر دیده های خون بالای
(کنیت، ص ۱۴۶)

سمنان گوید

غم عشق تو جو جو می خورد ولی خوس که به لوهام ریده خون بالا
(دیوان، ص ۳۵۵)

۸. پیر گلرنگ به قول دکتر زرین کوب «بی هیچ شك سانی سب به سر پ گریگ
نرا — کهن شرب پیر — اما کسی که ر طرقت حر سبیل و حادّه و پیر و مرشد جیری
در تصور ندیده بد بعدها کوشیده بد پیر بصیر نساع به حواجه غول يك مسح شهر،
يك صوفی هرا بنامید» (حسجو در تصوف ایران، ص ۲۳۴) مؤید این قول این است که

حافظ در جاهای دیگر هم به پیری و سحرورگی و کهنی سر ب اندرده درد و هم به گریزی

سارر می گلرنگ، کهنه می

— پاده گلرنگ تلخ تیر خوشحوا و سبک

و در اشاره به دختر در [می] گوید:

دختری شب گرد تند تلخ گلرنگست و مسک

ری «پیر گلرنگ» یعنی گلرنگ پیر یعنی شراب سرخ کهن پیکه پیر یا سحرور

همانند کهن صفت «می» قرار می گیرد مگر است، در جاهای دیگر گوید

عم کهن به می سحرورده دفع کنید که بحم خوشدلی یسین پیر دهنان گشت

حالت بوحه یں است که «پیر دهقان» هم در یں بیت، درست مانند پیر گلرنگ است و بهام

ر رد اعف) دهقان پیر که شراب می اندارد و با تجربه است سرب که برورده و پیرمانده

دهقان است (برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۵۶، بیت ۶، کمال، بدین اسماعیل

گوید

می سر از سر من حرفه سلسوس بکند دینو نگرفته مر، باد در حمار آورد

(دیوان، ص ۷۶۵)

به تعبیری متفاوت ین استنباط را هم می توان کرد که ممکن است مراد حافظ از پیر

گلرنگ، پیر مینروشی یا پیر میکده باشد که همان پیرمعن و در واقع پیر حافظ است، شاید

گلرنگ بمعنی به رنگ گل سرح اشاره به بر فروختن و سرح شدن چهره به هنگام مسی باشد

باشد

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کجا سپاهکارانند

— زرق پوشان «رزی یعنی پهلگون، کبود، آبی» حرقه ارزی با جامه رزی جامه

صوفیان که به رنگ ارزی بود (العب نامه)، سعدی گوید

برخیز نایکسو نهیم یں دلی رزی هم ر بر باد فلاسی دهیم یں شرک نسوی نامر

(کلیات، ص ۴۱۶)

— یا مرو با یز ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت میل

(کلیات، ص ۱۸۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید

— غلام همب زردی کشش سحرنگم بدن گرو که ارزی لبش و دل سپهد

- حیدار ہمارے کہ حرقہ اُردو کند قبول

- ساعر می بر کسم نہ تا ز ہر

بیر کسم این دلقی «ررق قام را

بیر کسم صوفی؛ شرح غریب، بیت ۶، خرقہ، شرح شزل، ۲، بیت ۲

- حبش: «حبش و حبش انت نفسی ندی و ناسندی، صفت آ حبیب اسب، بیر بہ معنای

مکروہ اسب، و «در سخن بہ معنای بدگوئی و فحش» (لسان العرب، جو جو گوید

داری روا کہ حبش کسہ در ہمای من

ہر با کسی گدی فہ

جو در مسخرہ

(دیوان، ص ۳۶۹)

حافظ در جای دیگر گوید:

بہ کد و اُردو دل جو درم جنونی حاصل

چہ فکر ا حبیب بدگوئیان میان احسن دارم

اردو بیت حافظ و بیت خواجو می و ان مستطاف کرد کہ معنای «حبش» از معنای «سیب» دور

بے

۹، قلب بے قلب (با یہام بہ تقلیب)؛ شرح عجل ۵۳، بیت ۷

- معامل: سم و عل ر معانہ، معاملہ کنندہ، سود گر، جریف، ہم حرقہ کماں اندین

اسماعیل گوید:

جان ستاند سپہر و عشوہ بھدی

گیسب اصناف در معامل من

(دیوان، ص ۶۸۶)

باد باد آنکه بهانت نظری پاد بود
 یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت
 باد باد آنکه صبحی زده در محسن نس ۲
 باد باد آنکه رحمت شمع طرب می آفر وحت
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و دب
 یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده ردی ۱
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر پرستی
 یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 معجز عیسویت در لب شکرخا بود
 جز من و یار نبودیم و جدا یا ما بود
 وین دل سوخته پر راسه تابروا بود
 آنکه او حننه مستانه ردی صهب بود
 در میان من و لعل تو حکایتها بود
 در رکبش مه تو بیک جهان پیست بود
 و آنچه در مسجدم هر روز گمست آجا بود

۹ یاد باد آنکه به اصلاح شمس می شد راس

نظم هر گوهر تا سفته که حافظ را بود

شاهروان غمی می گوید که این غزل به احتمال بیشتر درباره شاه شمس بود. و به
 احتمال کمتر درباره قوم بدین صاحب عیال است (خواشش غمی، ص ۳۴۶ در ۳۰ مارچ
 عصر حافظ، ص ۱۲۵) درباره شده شیخ ابواسحاق به شرح غزل ۱۲۱.
 کمال الدین اسماعیل غزل بصری دارد که با «باد باد آنکه» آغاز می شود، و از نظر وحدت
 مصعور و بد وری بر طرب و صحبت دوستان و صهای دوستانه می نماید که «الهام بخش» در
 غزل حافظ بوده است

یاد باد آنکه حرفان همه با هم بودیم دوستایی که همه یکدل و محرم بودیم

(بهر، ص ۷۹۰)

خواصو هم غزلی دارد که مانند این غزل حافظ همه ابیات بدگانه اش با «یاد باد آنکه» آغاز

می گردد:

یاد باد آنکه به روی تو نظر بود مرا روح و لقب غوص سام و سحر بود مرا
(دیوان، ص ۱۸۰)

۲) عتاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷

«معجزه عیسوی» ← عیسی (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶

۳) صبحی رده، یعنی در حالی که باده صبح نرسیده بودیم در حای دیگر گزید
به صفای دل زندان صبحی رنگین پس در بسته به مفتاح دعا بگشاید
← صبح شرح غزل ۵، بیت ۴ «در» یعنی برشیدن برای عصر شرح غزل ۸۷
بیت ۱

— خدا با ما بود ایهم دارد (ف) احد در احد حاضر و ناظر بود (ب) خدا حامی ما بود
طرفدار ما بود

۴) ناهروا: برابرست با لایالی [= لایالی] یعنی پروا، بی محابا، بیقرار و آرام، حاقی
گوید

مهرست یار من صد حرفچنگار یار آمده حرفچنگ ناسر و نه سر و نه بر آمده
(دیوان، ص ۳۹۰)

عطر گزید

— نرسو خو شهید خون صحرا شود دره سرگشته نرسو خورشید

(دیوان، ص ۱۵۵)

«آنکه» سمع چهار برده براهکند روی پس دل و جان که چو پروانه ناسروا شد
(دیوان، ص ۱۹۲)

همی مرس و من نرسد بر که چو نرسوای در فروغ شمع روی دوست نرسوای
(دیوان، ص ۴۰۸)

کمال الدین اسماعیل گوید:

— بیست رموی بودت بسته نیم مونی فرو رجه من عمگم و او و طرب ناپرداست
(دیوان، ص ۲۸۱)

لك شفت خو هم حراف و قاپروایت تا رود من اندر بر سیم اساید
(دیوان، ص ۹۴۵)

خواجه گوید

- سریم در کوی مسی س. کر سوب عشق شد ملول از مینک هستی طبع ناپروای من
(دیوان، ص ۶۰۶)

- سمع دیدار من گرا و بحلی بر تو و افکند بر کوه خون بر و نه نادر و سود
(دیوان، ص ۳۰۵)

(۵) حیده صهباء - حیده جام. شرح غزل ۱۷، بیت ۷.

- صهباء - شرح غزل ۱۱۷، بیت ۱.

(۶) یاقوت «نام جوهری است مشهور و آن سرخ و کبود و دمی مانند گم، خشک است در چهارم، و قلم بر روی یعنی تشن او را صدیع می کنند و با خود داشتن آن دفع غلب طاعون کند» (برهان) جو حیده بصیر طوسی می نویسد «نکه شر بصر و غریز تر و نفس بر حواضر یاقوت است بر روی طبع و ماست صورت و فائده خاصیت و بهر جسم و و را ای و در روی تعالی فرماید: در تشبیه حوا آن بهست» «نکه یاقوت و لم ح» و حیده است با سدری دلب آن که آری سیحانه و تعالی تشبیه نه با قوت می شد و غلب نکه یاقوت با آنس مقاومت می بود کرد و حراء و رامشش سواند کرد. است که رطوبت و ناپیوست و خللاصی کامل یافته است و نیایی نماء پذیرفته، و صورت مرخی او ر استحکمی حاصل شده است بمریخ حراء آن سواند کرد به اعتبار لون بر چهار جنس است سرخ و ردد و کبر و سفید و با قوت در نه تحت قوس ن کند گفته بد و حفظ با قوت غریبست» (تسرح نامه، ص ۲۹-۲۶) برای تفصل درباره یاقوت از نظر کال شیمی و سمعی - فرهنگ معین با قوت نیز در سبب همانند و بر ناعل - شرح غزل ۲۹، بیت ۱) در دیوان حافظ به چهار صورت به کار می رود

ب) سنگ قیمتی معروف چنانکه گوید:

- در خون دل شسته جو یاقوت احمریم

- گر بر روی ر بعب بر کان و معنی احمد

ب) استعاره از لب چنانکه گوید.

- یاقوت جانفرایش از اب لطف راد

- علاج ضعف دل ما به لب جو لب کر

ب) استعاره از شراب (یا مشبه به شراب)

- یاد - آنکه جو و قوت حد حیده دبی

- به هو ی لب شیرین پسران چند کتی

— رنسد را آب غلب یاقوت و سابی بود

ت) به صورت مشبیه برای اشك

میر که در یاقوت و عل اسك دارم گنجها کی نظر را در «هص» حور و نید بند حیر کم
در این بیت آید بار نکه جو یاقوت قدح حنده ردی (من «یاقوت» و «لعل» که اوستی
استعاره در سرب و دومی در سب یار است، ابهام به سب برقرار است چنانکه بطیر همین رابطه
را در جای دیگر (بین لعل و گوهر) برقرار ساخته است:

صومی ز پرتسو می رز بهانی نیست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
میر — مفرح یاقوت: شرح غزل ۲۱، بیت ۴

— حنده و دن یاقوت قدح — حنده جام: شرح غزل ۱۷، بیت ۷

۷) پیلان: شادروان غنی می گویند «بیک یعنی قاصدی که پیده می رفته است (در منابع
«برید» که قاصد سواره بوده است) این کلمه را عربها بحریب کرده «بیج» گفته و بر «عیوج»
جمع بسته اند نه بر «عوج» به معنی که بهها استعمال می کند «(حوشی عسی، ص ۸۱)

حافظ بارها بیک را به کار برده است

— مرخدا ای بیک منبغان یله پیغام در سب

— بیک ندوامد و سلامی نفرستاد

— شاید از بیک صبا از تو بهامور کار

— آن بیک «مور» که رسید از دیار دوست

— دوش از چناب اصف بیک بشارت آمد

میر — برید: شرح غزل ۵۶، بیت ۳

۸) خرابات نشین — خرابات: شرح غزل ۷، بیت ۵

— مسجد، حافظ در جاهای دیگر از رفتن خود از خرابات به مسجد یاد می کند

— گر مسجد به جویب سد حرده مگیر محسن وعظ در دست و زمان جو طند سد

— من مسجد به خرابات به خود افتادم سم از عهد دل حاصل فرج افتاد

برای تفصیل در این باب — مسجد: شرح غزل ۱۳، بیت ۴

- تا ز میخانه و می باد و نشان خواهد بود
 حلقه پیرمغان از ازلیم در گوش است
 بر سر تربت ما چون گدای هفت حوا ۳
 برو ای راهد خود بین که چشم من و تو
 ترك عاشق کش من مست برو و رفت امروز
 چشم آن دم که ز شوق تو بهد سر بهلجد ۶
 سر ما حاك ره پیرمعنان خواهد بود
 پیرمغانیم که بودیم و طمان خواهد بود
 که زیدرتگه دندان جهان خواهد بود
 راز این پرده بهانست و بهن خواهد بود
 ت دگر حوی که از دیده روان خواهد بود
 ت دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه به دست دگرین خواهد بود

(۱) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- می ← شرح غزل ۱۳.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۳ هفت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

- دندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۴ راهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۵) «ن» دگر حوی که ردیده روی خواهد بود «تا» در عبارین مصرع به معنی «باید»
 منظر بود تا معلوم شود «ست و ن» «تا» در آغاز مصرع دوم بیت بعد و ماهای دیگر هر دو داد
 برای تفصیل در سه انواع معانی «تا» در شعر حافظ ← ت شرح غزل ۲۵، بیت ۲

ترك ← شرح غزل ۳، بیت ۱

(۶) بهد سر به لحد / بهم سر به لحد ضبط مصرع به این صورت یعنی به صورت - «بهد سر

به لحد» به در نسخه شروینی و سودی و جلایی «نپیی» - ندیر احمد و سیوصی - بهر ور آمده به
 آنکه ر سوانه روانی کاهی بر خورد رست حدی در اسکان بسب ضبط حدلی، برمان،
 انجوی «نهم سر به لحد» ست برمان در حاشیه نوشته است «اولا پسم سر بر لحد
 می گذرد ثباً به صورت مسما هم سری نه ره که بر لحد بگردد» (دیورن حافظ مصصح
 برمان، ص ۲۰۱) به نظر می رسد حق با مرخوود برمان واضح همین ضبط گروه خبر باشد
 = دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.

۱۷) معنی پند: اس جت غنژ دارد. می گوید این طور که بخت برگشته و بر نشان می بام
 همکاری می کند چیری نخواهد گ که به معسوفه می که در طیش بسی خورن در
 حورده ام، اسوده و آسان به دست کسان دیگر خواهد افتاد.

- بیش ازینت پیش اریں اندیشه عشاق بود
بد باد آن صحبت شها که با توشین لیلان
۳. پیش اریں کین سقف سبز و طاق میبار کشید
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
۶. سایه معشوق اگر اعدا بر عشق چه شد
حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و دین
۹. بر در شاهم گدائی نکه ای در کار گرد
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
- در شب قدر از صبحوی کرده ام عییم مکن
سر خوش اعدا یار و جامی بر کنار طاق بود

شعر حافظ در زمان اده اسد پاع جلد

دفتر نسیرین و گل را زینت اورای بود

۱۲. معنی بیت، بیشتر از فقر پیش اسماعیل و به طور کلی جهان مادی، دیده انسان محو و
میهوت جمال جهان بود و حتی بن دستگاه انسان به مدد او ساخته شده بود. معنای این بیت
مشابه است به این بیت دیگر:

« نبود نفس در عالم که رنگ الفت بود
گفتم این جام چهستان بین به تو کی داد حکیم
عشق مرا با حد مسکین تو آمد وری بیست
بیر نگاه کند به معنای بیت بعدی

۴. دم صبح، شاد و روحی می بود «یعنی روح نفس صبح همان کینه نفس صبح

دم سده است بیاید به معنی عدم صفت مرده. بکر کرد که ملا عوام می گویند. دم در رهنم یا ار دم در برگشت «احوالی» ص ۱۲۰۶. دم صبح یا نفس صبح یا نفس صبح در شعر و ادب فارسی و عرب سابقه دارد. در قمار مجید صریحا در نفس صبح سخن گفته شده است و التفسیر را تفسیر می گویند به صبح چون دم بر زمین بکوبد (۱۸) حقایق گویند.

= (در نفس سر به مهر صبح طلوع نقاب

(دیوان، ص ۴۱)

خنده سر به مهر زد دم صبح

(دیوان، ص ۴۶۵)

کمال الدین اسماعیل گویند

مرحوا نه حرر مدح تو در بر حها رهند و آن که برگشتد نفس صبح در سس

(دیوان، ص ۱۴۶)

کمال جحدی گویند

با صبح بگوتی نه بیوفت مرن دم مشب شب وصلیست نگه در نفس ر

(دیوان، غزل ۱۴۰)

حافظ گویند:

به حسان حواحه و حق قدیم و عهد در سب که موس ده صبحم دعای دولت سب

= ر صبا بر س که ما ر همه سب تا دم صبح بوی می نویسم پسید از دم صبح

عجبه گو تنگدل از کار فرو سبه عباس

= من اندران که دم کس تا این مبارزیم کز دم صبح مدد نابی و عباس سیه

که وقت صبح در این تیره خاکدان گیر من اندران که دم کس تا این مبارزیم

و بینی در که دهقنا هم معنای منظور شاعر وانی نمی تصور بعد ثابت می کند

مجلس برم عباس را عسبه مر دیسب ی دم صبح حوس عباس با رف یار کو

می توں گفت که صبحدم [= صبح م صورت معنوی همس «دم صبح» است

= معنای بیت مشتاق دوستی، میثاقی بود که در عهد السب بسته شده بود (برای عهد

السب شرح غزل ۱۵، بیت ۱) و با نایب جهان و با سده هم عیار در محفوظ است

به عیار دیگر عشق بسان به حدود و لا میثی بر نک عهد اولی بود با با ابد هم بخلاف

و خلاف نمی پذیرد:

رور بحسب چون دم رسدی ردیم و محشی شرط آن بود که جرره آن سیوه سپریم

نظر نه‌ای که در این سب و بیت پیشین بن عرس بیان می‌شود، فوراً به قدیم بگذاشتن عشق
 را نظر عرفاست و اینکه عشق انگیزهٔ آمرزشش بوده است بر— عشق شرح عرس ۲۲۸
 بیت ۱ محبت شرح عرس ۱۰ بیت ۲ همچنین شرح عرس «در آرزو تو حسرت رخسار
 دم (د)» غزل شماره ۸۶.

(۵) معنای بیت محمد دارایی می‌نویسد: «بیت سوره سب به حدیث کتب کتب محفیا
 فاحشیت را اعرف فحشیت الحق لکنی عرف (سب نصیحهٔ عسی ص ۹۱) همچنین مفهوم از
 ابن حدیث قدسی است، که عرایی در اشاره به آن می‌نویسد: «حدای تعالی می‌گوید: طال
 سوق لا براد سی هائی و ای ای لفانهم لاسد سوق» درو شد از روی بی‌کردن نه من و من
 به ایشان رزومندترم زیشان به من». (کیمیا ج ۲ ص ۴۰۴)

(۶) معنای بیت ظریف و طبر رسانی در بن بیت و بیت شماره ۸ موج می‌زند، با تعامل
 لغارف و ساده نمائی رتبه می‌گوید آری زیار وین مجلس در عارت دین و دل پیداد
 می‌کردند، ولی ما با این کاهها کی به استیم، مؤذبه معقول در گوشه ی مسعور بحث
 دربارهٔ مسائل دینی و اخلاقی یعنی نظم طبع و حویلی اخلاق بودیه

۸، تسبیح همان رستهٔ پررانهٔ معروف، سابقهٔ کهنی در تمدن اسلامی و مسیحی و هندی
 دارد. در قرن یازدهم میلادی توسط راهبان و رهبان مسیحی به کار برده شده است در اسلام
 بر عکس نحوهٔ بعضی تصور می‌کنند مسجدها نیست و به هم صدر ول، حتی عهد حیات
 رسول الله (ص) سابقه داشته است با هم بر عکس نحوهٔ بعضی گمان می‌کنند نام دیگر آن
 یعنی تسبیح را فقط تسبیح قدیمر نیست و این دو یکسان و در یک زمان روح با هم است
 خلال اسدیر سیوطی (مسنوهای ۹۱۱ ق) محدث، مورخ و فرائد ساس شهر مصری رسالهٔ
 کوباهی به نام تسبیح می‌نویسد در بیان در نحوهٔ کاربرد و حکم سرعی و فقهی تسبیح در
 که خلاصه‌ای از آن را به یکی تصرف در عبارات شهر مهمش ترجمه و نقل می‌کنیم: «این تسبیح
 شبیه و بودود و برمدی و سانی و حاکم حدیث صحیحی از بن عمر و نقل کرده اند که گفت
 ایت تسبیح (ص) عهد تسبیح بیده (تسبیح اگر ص) را دیدم که تسبیح را به دست خود گره
 می‌زد، این عبارت همانطور که در ترجمهٔ فارسی آن هم منعکس است ابهام و به می‌دارد
 یک معنی این است که تسبیح ساخته و به ساخته. ابهام خود می‌سجد معنای دیگرش
 «بر» است که با گره زدن به سجده، تسبیح می‌ساختند، و این گونه تسبیح گره دار چنانکه منقولات
 بعدی نشان می‌دهد در عهد رسول گرامی (ص)، سابقه داشته است حضرت رسول (ص)
 صعه را دید که چهارهره رسته گردآورده و با این تسبیح می‌گوید به او فرمود سیوه بهتر از

است که بگوئی سبحانه الله عدد ما خلق من شیء (حدارند را به عدد آنچه فریده است تسبیح می گویم). ابو صفیه و سعد بن ابی وقاص و ابوسعید خدری. باران پیامبر (ص) ب سنگ بره تسبیح می گفتند. بر سعد بن طینات به سلسله سندان نقل کرده است که قطعه دخت گرامی حسن بن علی (ع) تسبیحی داشت که غبار از ریجش بر گره بود. بوهریزه تحیی دشت که را در دهرار گره بود و شبها تا یک دور با آن دگر می گفت نمی خفت ابودرد. کیسه ای مملو از هسته خره داشت و با هر دگر یکی از آنها را از کیسه بیرون می برد تا تمام شود. دبلمی. بر مسند لهر دوس به سینه سندان در طایق حضرت علی (ع) از سامیر (ص) روایت کرده. فرمود نعم الحمد لک السبحه (تسبیح چه یاد آور تا دگر کیسه - حوییس) حضرت علی (ع) به کسی که تسبیح ام‌معمور را گرفته بود گفت تسبیحهای و راه او در گردل من تنگ در رفیت نقل می کند که روزی در دست ابوالقاسم حیدر بن محمد تسبیحی دیده شد به او گفتند با تو به من مهم و شرف تسبیح در دست می گیری؟ در پاسخ گفت راهی را که با آن به حد و بند رسیده ام از دست نمی رهم. حسن بصری را دیدند که تسبیحی در دست داشت به او گفتند با من شأن و حسن عبادت همور تسبیح در دست داری؟ در پاسخ گفت من خبری بود که در بدایت استوکه آیه کار ما می آمد، روا نیست که در نهایت، دهائیس کنیم دوست داریم که حد و بند به دل و دست و زبان دگر گویم. بعضی از سالکان تسبیح را «حل لوصول» رشتنه نبوده و «راطة الغلوب» (را می بخش دلها) نام داده اند. یکتای برادر در این ابرر مبارک و حیرت انگیز و اخروی که در آن هست نظر کن و بدان که از هیچکس از مرگانی گذشته و معاصر نهی و معنی در سما من دگر به تسبیح بر سیده است، بلکه اکثر اسان دگر خود را به تسبیح می نمردد و آن را مکرره می دانند. «الکحوی للفتاوی، لجلال الدین لسیوطی ط ۲ بیروت، دار لکتاب العلمیه، ۱۳۹۵ ق، ج ۲، ص ۱-۱۵

علامه محمد مروینی تحقیق قابل توجهی در باره تسبیح دردد بر آن است که عدد کثیری از مصححای عرب و عجم از دیرباز کلمه تسبیح را به معنای سبزه و رشتنه پردازده معروف در نظم و نثر خود به کار برده اند. از جمله ابوالحسن (متوفای ۱۹۸ ق) شاعر ایرانی بر د عرب زبان در قطعه ای تسبیح را به صورت جمع تسبیح به معنی معهود به کار برده است. سپس اسعار فارسی عده ای را شعرای ایران را که در آنها کلمه تسبیح به کار رفته نقل کرده است که از آن میان فقط سعدی مقدم بر حافظ است. بقیه از جمله سلمان و کمال عجمی معاصر حافظند و عده ای هم چون جامی و صائب بعد از عصر حافظ هستند. (تسبیح به معنی سبزه

صبحیح و فصیح است» به قلم محمد فروسی، یادگار، سال دوم، شماره پنجم، دسامبر ۱۳۲۴، ص ۱۴۰.

سعدی گوید

ای طبل بلند بادگ در باطن هیچ

بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

روی طمع از حق بهیچ ر مردی

بسیج هر دانه بر دست بهیچ

(کلیات، ص ۱۶۵)

طریقت به عز خدمت حق نیست

به تسبیح و سجاده و دلی نیست

(کلیات، ص ۲۲۵)

حافظ دو گونه تسبیح دارد، یکی تسبیح به معنای تدبیر و سیر، چنانکه گوید.

ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار دشت

ذکر حیر تو بود حاصل تسبیح ملک

برای تفصیل در این باب ← تسبیح (به معنای تسبیح گیس، شرح غزل ۴۸، بیت ۷

و دیگری که به دعوات بیشتر به کار رفته تسبیح به معنای سبزه است

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

ترسم که زور حشر عیان بر عیان رود

تسبیح شمع و حرفه رسد شرابحورار

تسبیح و طپسان به می و میگسار بخش

ز هم میفکن ای شمع به دانه های تسبیح

که خو مرع ریز افتد به صد به هیچ دامی

تسبیح و حرفه لذت مستی به حسادت

→ معنی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

معنای بیت اگر طریقت ششم بر پایه تجاهل العارف بود، طرایب بیت بر پایه عذر

بدتر از گناه است می گوید بهخشید که تسبیح پاره شد، تقصیر من نبود، کشمکش شیرینی

در پیش بود که سر رشته کار از دست من بدر رفته بود.

۱۹ «طای در این است که به معنای طایفه امروری است با طای در بیت سوم همس غزل

که به معنی قوس است امری دارد» (حواشی غنی، ص ۲۰۶)

→ شب قدر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۳

→ صبوحی ← شرح غزل ۵، بیت ۲

۱۰ آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶

→ نسرین و گل ← گن و نسرین شرح غزل ۳۲، بیت ۷

باد باد آنکه سر گوی توام مسزل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
آه از آن جور و تطاول که درین دامگاه است
در دلم بود که بی دوست بباشم هرگز
دوش بر یاد حرفان به حرایات رشدم
بس بگشتم که به رسم سبب درد فراق
راستی خاتم پیروزه بواسعاقی
۹ دیدی آن قهقهه کک خرامان حافظ

که ز سر بجه شادین قصا غافل بود

۱) شاه شیخ ابواسحاق این عمل چنانکه از تصریح «میرورده بواسعاقی» در بیاب هسمه و میرقصای کلی اش بر می آید، بیانگر یزد و دروغ حافظ را عهد مصاحبتش با شاه سیح ابواسحاق، و در واقع گونی در رثای او است (میر - حافظ شیرین سخن، ص ۲۲۵، تاریخ عصر حافظ، ص ۱۲۵)

شاه شیخ ابواسحاق یکی از محبوب ترین معنوحال حافظ است؛ و با آنکه تصریح به نام شاه شجاع در مدح و سبدهای سپایش میر به او در شعر حافظ بیشتر است، گویی علاقه و ارادت حافظ به شاه شیح ابواسحاق عاطفی تر و عمیق تر می نماید.

شاه شیخ ابواسحاق اینجو (۷۲۱ - ۷۵۲ و ۱) فرزند شرف اندین محمود ساه، تحریر پادشاه سلسله یحویست که مدت یازده سال (۷۴۳ - ۷۵۴ ق)، در فارس و سیراز و اصفهان و

نواحی دیگر بر سلطنت داشت مورخان «را نه فرهنگدوسی و فرهنگپوری جو بروئی و سکھونی و شدجو ری و خوشگدرانی و برویج علم و عمرن سوده سد دکنر عی می نویسد الشہ شیخ بو سحنای مردی با داد و دهش و فص و سن دوسب، شاعر و رادمش بوده، هل فصل و هنر رعایت می نموده و برورس می داده سب خوش صورت و صاحب اخلاق گریه بود، و در دورہ حکومت او سایر افراد خاندان سحو، فارس قرین بعث و ثروب بود و کم ن بیس عصر نابک سلطری را بید می آورد» (تاریخ عصر حافظ، ص ۱۲۲).

بعضی از شعر و عثمانی که ساسده و یا مورد مهر و تشویق و بودند در این قرارند جو جو، عبید رکابی شمس فخری (صاحب کتب معیار جمالی، و مصاح بو سحنای)، محمود بن محمود منی صاحب معائن العیون، قاضی عفیة ایچی (صاحب موافق، سیع امین الدین بیانی عارف بزرگ عصر و سرانجام خود حافظ

دقیق عمده و امیر میرالدین محمد مظفری بود که مدعی بود شاه شیخ در میان ری که با هم ر شده بد هف هسب بار عهدهش ر بعض کرده است و سرانجام در نتیجه یک سلسله جنگ و جدال، شیرار را از تصرف شاه شمس به در آورد و به تهمت — که واقعیتش معلوم نیست — مستوجب قصاصی حلوه داد و اعدایش کزده (تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۸) محمود کتبی امورج سسگاه مظفر در ایر نره می و سد و را ار صفهان، میزد به شیرار فرستاد، عوام شیرار داعیه غوغائی داشتند. آواره دراند حثند که او را به قلعه هندر می برند. ناگاه از راهی مچھوں اور به میدان شیراز آورند. امیر میاراندین با امام علما و فضا و کابو فارس حاضر بودند هرود که به میر حاج حسو، را تو کتبی؟ میر شمس گفت نه فرمن ما کسند حکم بر قصاصی سد سر کو جٹ میر سید حاج میر قطب لدین، او را به قصاص رسانند و در حالت قتل پن دوریاعی بگفت

هسوس که مرخ عمر رد به نماد و مد به صبح خوش و سگانه نماد
دردا و دریغها که در این مدت عمر ار هر چه شیدیم چر فسانه نماد

*

با چرخ ستیره کار مستقر و پرو با گردش دهر در میاوی و پرو
یک کسه و هرسب که مرگش حواسد خوش درکش و حراعه بر جهان ریز و پرو

تاریخ آل مظفر تألیف محمود کتبی، به همام و حثیه، کر عا بحسن بوئی ص ۱۷۵
مصاح مختلف تاریخ هن اور محلیت یاد کرده بد ولی حافظ در قطعه ی در ماده تاریخ قتل

او گفته است.

بیل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ و فات شہ مشکین کاکل
(= ۷۵۷ ق)

(برای تفصیل بیشتر در این باب ← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۹-۱۲۰، تعلقات دکتر
عبدالحسین نوینی، پر تاریخ آل مظفر، ص ۱۴۹-۱۵۰).

حافظ بارها در قصه و عمر و قطعه از شاه شیخ ابواسحاق به سبکی و سبک رفتن به
باده دروغ یاد کرده است از حمید در قصیده «مطلع» سبیده ده که صب بوی طف جان
گیرد» و این عربها که مصراع اول مطلعشان یاد می شود.

«یاد باد آنکه سر گوی بوم مری بود

«یاد باد بکه بهات نظر» یاد بود ← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۲۴-۱۲۵

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی آرد» ← پیشین، ص ۱۲۵

«یاری نذر کس نمی بینم یرون را چه شد» ← پیشین، ص ۱۲۶

«دی بیز می فروش که دگرش به حیر باد» ← همانجا

و در دو قطعه

«به عهد سبک شده شیخ ابواسحاق

«بیل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل

شادروان غنی در نسخه ای از دیوان حافظ که در حدود ۱۰۰۰ فی کتابت شده در عرب
«بیس» این بیت از من است عسای بود» یعنی دیده است که سوره صریح به
ابواسحاق دارد.

بیس. پس گای نه و خراج حصر برکشد دور رسد کمک رو عهد بو سحای بود
(پیشین، ص ۱۲۴)

۲) معنی بیت من بس در عین ظاهر ساده، دیر یاب است و به اسامی معنی نمی دهد
سحر از همدلی و همزیایی و با معنوی یا معنوح است و می گویند مصاحبت ما در سب مانند
سوس ده رب و خاموس (← سوس شرح عرب ۹ بیت ۷) و گل خوبی دل بود و گفار
یا خاموسی من همداد و هماهنگ با سخن بهار تو و رافلی تو بود. پس است را مفهومی کنید
با این بیت امیر خسرو دهلوی

کنون دل بستگی عتجه با گل کی بهار ماند که هر چ سوزل عتجه است سوس پر زب دارد
(← «حافظ و حسره» نوشته دکتر فتح الله مجتبیائی، بیست سال یادهم سوره ۱-۳

فروردین، خرداد ۱۳۶۴، ص ۱۶۲.

۳) عشق و عقل تبدیل عشق و عقل و اینکه رموز محصلات عشق را عقل نمی تواند حل کند، بلکه عشق سارح عوامص و مکیلا عقل و تعارض عقل و عشق در دیبای عارفانه و عارفانه فردی و دیرباز مطرح بوده است، در واقع حدودی را تقابل روش و نگارش سرافقی فلاطونی ابر مبدی عشق و سهود در بر روش و نگارش مشائی ارسطویی ابر مبنای عقل و برهان است، عطار گوید:

عقل کجایی برد شبوه سودای عشق	باز نیایی به عقل سر معمای عشق
عقل تو چون قطره یست مانده ز دریا جدا	خند کند قطره ای هم در دریای عشق
حافظ حیط طعمش گرچه بسی بعیه زد	هیچ فبائی ندوخت در حور بالای عشق
بر کشیدم تیغ عشق لایزال از بیم	بی دریغی گردن عقل هیولانی ردم
	(دیوان، ص ۴۰۷)

سعدی گوید:

- هر مان عشق و عقل به بخدی نشود	عوضها بود در پادسه بدر ولایتی
رنگه که عشق دست تطاول در در کرد	معنوه شد که عقل ندارد کفایتی
	(کلیات، ص ۶۰۹)
- حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق	جتن شدست که فرمان عامس معرول
	(کلیات، ص ۵۴۰)
- عقل را اگر هزار حبیب هست	عشق دعوی کند به بطلانش
	(کلیات، ص ۵۳۲)

مولانا گوید:

عقل در شرخش جو خر در گل بهجت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گنک
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلی باید از وی رو مساب
	(مثنوی، اربل دفتر اول)

حافظ پاره ها به مناسبات و تعارض عشق و عقل اشاره دارد:

- بمن بگویم که چه رسم سبب درد فرای	مثنی عقل در این مسأله لاعقل بود
- مشکل عشق به در حق صیله دانش ماصب	حل این نکته بدین فکر خطا سوان کرد
- ای که از دفتر عقل ایت عشق آموزی	ترسم من نکته به تحقیق ندانی دانست

در دل پرسو حساب رنجی دم زد عشق پید شد و بس به همه عالم د.
 عقل می جو سب کز سعه خرع امر ورد بری غیرت بر خشید و جهان بر هم زد
 - حریم عسور اندر که بسی بالاتر از عقلست کسی آن سنان نوسد که جان را استیلا زد
 دربارهٔ طلب محافط عرفا با عقل ← عقلی شرح غزل ۲۰۶، بیت ۵. همچنین ← عشق
 شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱ (بر ← کتاب حس و عقل، رنج ندین کبری، رسالهٔ عقل و
 عشق، کلیات سعدی، رسائل، ص ۸۸۸-۸۹۱)

۴. تطاول ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲

- نیاز ← شرح غزل ۸۱، بیت ۱

۶. سعدی بیت دیسب به یاد دستان و همدین فدیم به حرایاب ۱ ← شرح غزل ۷، بیت
 ۵، رهنم و حم می را دیدم که گونی همدرد می و مانند من خون در دل بود. و این تعبیر جو- انهام
 دارد: الف) خونین دل و غمگین بودن؛ ب) در درون همانند حم شراب جو برگ نهفته شدن
 با سر گل هم نهاده دارد. الف) معید و ناسه، ب) وضع ظاهری حم که اندکی در زمین جا کرده
 یعنی فرو رفته است و می توان گفت تا در گل دارد در این بار، علامه فروسی در اشاره به معنای
 در می گوید: «حم قبر مدود و سر روی بار نکیر از معمولی و درین نوع مدگی میری است
 شبیه دوا که بر زمین تواند یست تا در زمین حفره کنند» ادیب حافظ، ص ۳۳۹
 سکنه ای که در این است هسب این رهنم می دیدم) در شعر حافظ نمونه‌های دیگر هم دارد

- هر که در حوا یکه آخر مثنی خاکست

- اگر به سانی حافظ دری رند بگسای

- خیال بند کاین کاری جو له براند

- تاراهر و نباشی کی راهبر شوی

- در مکتب حدیق پیش ادب عشق

این بیت حافظ را با این بیت کمال الدین اسماعیل مقاسسه کنید.

باری و کون چو حم می یدم بین حویں دل و سرگرمه و جابه‌دشیں
 (دیوان، ص ۸۶۸)

۷. مثنی عقل اصافه نهی است، یعنی عقل جو - مثنی، عقلی که حکم می‌دهد
 ظهیر قاریابی هم ترکیب اصافی «مثنی عقل» را به کار برده است:

مثنی عقل گر چه دم از جهل زد در ملک دس به سوی دی تو کار کرد
 (دیوان، ص ۷۷)

۸) فیروزه بواسحاقی این عبارت بهام درد لعل ساره به نام خوش حکومت شاه
 سیح ابواسحاق (ب) نوعی فیروزه نحاسی «معدن یو سحاقی معروف و مشهورترین معدن
 فیروزه ییست سوز، است و غیر و نه آن نیکوتر و رنگش بر و باقیمت ترین حمده معدن
 فیروزه هست» اعرایس الخوه، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاسمی، ص ۶۷. حو حه
 نصیر طوسی می نویسد «و از معدنی که در بستانور است، بهترین معدن، یو سحاقی
 است و آن معروف و مشهورترین معدن است و آن فیروزه صافی و رنگین است و باطرون
 اتسوخ نامه ایجانی، ص ۷۰»

– خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود سودی در معرفت یو مصرع می نویسد
 «مرد در درخشید حاتم فیروزه، کمال ظهور مور سبط می باشد، و مراد ردولت
 مستعجل، سربخ الرول یوس دولت ابر سحاق می باشد نمی لعلی حده، دوم نکرد»
 شرح سودی ج ۲ ص ۱۶۰۸

سده ولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۹) کبک ← شرح غزل ۷۶، بیت ۸

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
 رسم عاشق کشتی و شیره شهر آشوبی
 ۳ خان عشاق سبدرخ خود می دانست
 گرچه می گفت که دارت بکشم می دادم
 کهر رفته ره دین می زد و آن سگین دل
 دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بر بخت
 ۴ بار مفروش به دنیا که بسی سود نکند
 ق کعب بار دل غمخواره ای سوخته بود
 جمه ای بود که بر قامت او دوخته بود
 وانش چهره بدین کار برافروخته بود
 که بهانش نظری با من دلسوخته بود
 در پی اش مشععی از چهره برافروخته بود
 الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
 ۵ مکه یوسف پزرناسره بشروخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ

یارب این قلب ششاسی ز که آموخته بود

ناصر بخارنی عربی بر همین وزن و قافیه دارد.

می گذشت در حیا چهره برافروخته بود ی بسا خنده که از تش او سوخته بود

(دیوان، ص ۲۷۹)

۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-۱۵۵۵-۱۵۵۶-۱۵۵۷-۱۵۵۸-۱۵۵۹-

از این پنج شین روی رغبت مناب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب
یادگار اجتماعی این واج آرایی (آنها به شکل خاص آن یعنی قافیه آغازین) همانا در این
است که خانواده‌ها در نام‌گذاری فرزندان خود آن را رعایت می‌کنند (مثل فریدون و فرزاد و
قره‌ساد یا حمید و حامد و حماد و نظایر آن). اینک نمونه‌هایی از واج آرایی در شعر پیش از
حافظ و شعر خود حافظ.

سنائی گوید:

آن ابر درر بار ز دریا که برآید پر کرده ز در و دم و دانه دهان را

(دیوان، ص ۲۹)

که یازده بار حرف «ر» و هشت بار حرف «د» را در این بیت جمع آورده است.

سعدی گوید:

شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمتست چنین شب که دوستان بینی

(کلیات، ص ۶۴۵)

سلمان گوید:

- ناصر دین نبی شاه او پس آنکه دلش عالم بعلوم علی عامل عدل عمرست

(دیوان، ص ۵۹)

- دود در درج دولت داشت این پیروزه گون طارم سزای افسر شاهی صفای جوهر عالم

(دیوان، ص ۱۷۹)

حافظ در مصراع اول همین بیت پنج بار حرف «ش» را به کار برده است:

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی

در جاهای دیگر نیز عالماً و عامداً واج آرایی کرده است:

نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس علالت علما هم ز علم بی عملست

که هشت بار حرف «ل» را به کار برده است. مثالهای دیگر:

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و پیایان تو داده‌ای ما را

(۶ بار «ب»)

- بیا و کشنی ما در شط شراب انداز خروش و لوله در جان شیخ و شاپ انداز

(۶ بار «ش»)

- خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد (۵ بار «خ»)

- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد (۴ بار «ج»)

- به يك پيالہ مي صاف و صحبت صنمي (۳ بار «ص»)

صوفي بيا كه آينه صافيت بجام را تا پنگري صفاي مي لعل فام را

(۳ بار «ص» و ۴ بار «ف»)

- چون صوفيان صومعه دار از صفا رود (۳ «ص»)

(۳) برافروخته بود: اين دو كلمه كه قافيه ورديف اين بيت است، عيناً در بيت پنجم همين غزل تکرار شده است. براي تفصيل در اين باب به تکرار قافيه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بيت ۱.

(۵) کفر زلف: غزالي مي نويسد: «اما صوفيان و کساني که ايشان به درستي حق - تعالي - متفرق باشند و سماع بر آن کنند، اين بينها ايشان را زبان ندارد، که ايشان از هر يکي معني فهم کنند که درخور حال ايشان باشد، و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روي، نور ايمان فهم کنند» (کيميا، ج ۱، ص ۴۸۲). ابوالمفاخر باخري مي گويد: «زلف کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبهت و هر چيزی که مرد را محجوب کند نسبت به حال او» (اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۲۴۶). سنائي مي گويد:

به نور روي تست اي دل همه توحيد عقل من به کفر زلف تست اکنون همه ايمان جان اي جان
(ديوان، ص ۴۲۱)

خاقاني مي گويد:

با کفر زلفت اي جان ايمان چه کار دارد و آنجا که دردت آمد درمان چه کار دارد
(ديوان، ص ۵۸۷)

عطار مي گويد:

دلي کز عشق تو جان برفشاند ز کفر زلف ايمان برفشاند
(ديوان، ص ۲۳۳)

عراقي مي گويد:

نگارا جسمت از جان آفريدند ز کفر زلفت ايمان آفريدند
(ديوان، ص ۱۹۳)

عبيد مي گويد:

کرد فارغ گل رويت ز گلستان ما را کفر زلف تو برآورد ز ايمان ما را
(کليات عبيد، ص ۴۶)

حافظ مي گويد:

ز کفر زلف تو هر حلقه ای و اسوبی ز سحر چشم تو هر گوشه ای و بیماری
 - ره دین می زد: ره زدن در اینجا همان معنایی را دارد که راهزنی و بیراه کردن و از راه به در
 بردن دارد. یعنی زلف تو که مظهر کفر و حجاب است، به دین و دیانت خلل و آسیب وارد
 می کرد. نیز برای تفصیل درباره سایر معانی ره زدن - شرح غزل ۱۹۲، بیت ۲.

۶) الله الله: «(صورت تحذیری یا اغرائی و یا تعجیبی)... برای تحذیر استعمال می شود...
 این جمله را در جایی که کسی کاری بکند یا سخنی بگوید که مناسب وی نبوده باشد
 استعمال کنند...» (لغت نامه). در تاریخ بیهقی آمده است: «... گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین
 که این خونی است ناحق، و ایزد عز ذکره نیستند.» (ص ۲۱۵). در قایوسنامه آمده است:
 «پس الله الله بر خویشین و بر فرزندان خویشین بپخشای و خون ناحق مریز» (ص ۱۰۰).
 غزالی می نویسد: «آخرتر چیزی که به وقت وفات از رسول (ص) شنیدند - که در زیر زبان
 همی گفت - سه سخن بود: نماز بر پای دارید؛ و بندگان نکو دارید؛ و الله الله در حدیث زنان
 که ایشان اسیران اند در دست شما با ایشان زندگی نکو کنید.» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۴) از
 آنچه نقل شد بیشتر معنای تحذیر و تأکید بر می آمد، از مثال زیر و کاربرد حافظ در این بیت
 بیشتر معنای تعجیب بر می آید. سنائی گوید:

گفتی که برو نکوتری از من گیر الله الله از این نکوتر که تویی
 (دیوان، ص ۱۱۷۱)

- معنای بیت: خون دل یعنی حاصل رنجها و مصائب من در فراز و نشیب بادیه عشق را
 چشمم به صورت اشک خونین (- شرح غزل ۶۹، بیت ۶) به هدر داد. شگفتا چه کسی
 اندوخته بود و چه کسی به تبذیر و قاراج داد.

۷) یوسف - شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

- ناسره: یعنی نادرست، تقلبی، خواجه گوید:

باشسد درست مغربی مهر و سیم ماه بی سکه قیسول تو در شهر ناسره
 (دیوان، ص ۱۱۸)

۸) خرقة سوختن - شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

یارب: این تعبیر در اینجا افاده معنای شگفتی می کند، نه دعائی. برای تفصیل در این باب

- یارب: شرح غزل ۲۲، بیت ۱.

قلب شناسی: یعنی شناخت چیزهای قلبی و ناسره و غیر اصیل. - قلب (با ابهام به

تقلبی) شرح غزل ۵۳، بیت ۷. کمال خجندی گوید:

کمال بال لب ساقی زمی مکن پرهیز حریف قلب شناسست زاهدی مفروش

(دیوان، غزل ۵۸۸)

- معنای بیت: یار حقیقت شناس من فریب ظاهر مرا نخورد و به من گفت دست از
ریاکاری بردارم و خرقه سالوس خود را بسوزانم. شگفتا این مهارت را در شناختن چیزهای
قلب و تاسره از چه استادی آموخته بود.

